



۲۲۲

کتاب البلغة

مجتبی مینوی و فیروز عریچی



برفان

ایلیحضرت ہمایون محمد رضا پہلوی
شاہشاہ آریامہر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که « بنیاد فرهنگ ایران » بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شصت و هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه با لغات فارسی است که در تنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی- فارسی است.

بر این سبب « بنیاد فرهنگ ایران » بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این « فرهنگها » پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا کناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است. ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما بطور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر باشد باید برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع « لغت نامه » واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

کتاب البلغة

فرهنگ عربی و فارسی

تألیف

ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸، هجری

مقابلہ و تصحیح متن

به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز خریرجی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

پنج‌همین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه دانشگاه وکایان

چاپ شد

وقلمون

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان‌دان و استاد مشهور لسان و ادبیات عربی در قرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی معادل لغات عربی مشهور را آورده است، و تا آنجا که ما می‌دانیم اقدم کتابهای لغت دو زبانه عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است. ابو یوسف یعقوب از شاگردان ابو منصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته.

از برای تصحیح متن کتاب در ابتدای کار دو نسخه عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم و تا آنجا که توانستیم متن صحیح را در متن و قرائت غلط را در حاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم و بعضی از غلطها را در متن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دو نسخه ما عبارت بود از:

۱- نسخه شماره ۹۵۴ در بایزید کتبخانه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲- نسخه شماره ۵۳۱ در کتبخانه گوتا مورخ ۸۲۴ در ۷۷ ورق که عکس آن نیز از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخه مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و در مدت سفری که از ۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانه دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و پایان رسیده بود که بنده از سفر برگشتم.

مباشراً مقابله متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی در غیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود و موجب کمال تأسف من شد که اولاً در غلطگیری اوراق مطبوعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پر غلط (یعنی اغلاط چاپی علاوه بر غلطهائی که ناشی از کار خودما بود) بیرون آمده بود، وثانیاً آقای حریرچی از اول ۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعد از آنکه متن را از روی دو نسخه مذکور در سابق تصحیح و تمام کرده بودیم دو نسخه دیگر سراغ کردیم و عکس آن هر دو را نیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳- نسخه کتبخانه چسترییتی در دوبلین (آیرلند) که در جلد سوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه به شماره ۳۰۵ مذکور است. کتاب جزء مجموعه‌ای از چهار فرهنگ عربی است از این قرار:

البلغة المترجم فی اللغة از ابویوسف یعقوب بن احمد الکردی. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده اند. نسخه از روی نسخه ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است. - تتمه کتاب البلغة تألیف شیخ ادیب ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی دارای ۸۴ لغت عربی بامعادلهای فارسی آنها. - کتاب ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. - کتاب مقدمة الادوات در ترجمه ادوات و حرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب يك نفر از فضلی آذربایجان بوده است - موسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفالی که منتهای دقت را در نقل صحیح کلمات و کلیه حرکات آنها به کار برده و نسخه ای عالمانه و بسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات از خود حاشیه های مفید افزوده است.

۴- البلغة نسخة خطی کتابخانه مجلس سنا که آن هم در قرن هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده است. شماره آن در کتابخانه مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است.

مایه کمال افسوس است که این دو نسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن از آنها کمال استفاده به عمل می آمد. مع هذا متن چاپ شده را با نسخه چستربیتی مقابله ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامه مفصلی از برای تصحیح متن به این مقدمه افزوده ام.

فهرستی از کلمات و ترکیبات فارسی که در آخر چاپ افزوده شده

است تهیه خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی درپا کنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابله متن کتاب با کتاب السامی فی الاسامی و دستورالاحوان و فراهم آوردن غلطنامه و فهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و برو کلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب ابن احمد بن محمد بن [محمد بن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسله نسب و ترجمه احوال او در دو نسخه منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخه خطی) و دیگری روایت ابو عبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخه خطی). صاحب سیاق می گوید: استاذ البلد و استاد العربية واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی منصور الثعالبی تلمذ للحاکم ابی سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلى غيره وصحب الامیر ابا الفضل المیکالی ورأى العمید ابابکر - القهستانی وقرأ الحديث الكثير على المشايخ وكان متواضعاً خفيف المعاشرة كثيرة المخالطة للادباء سهل النظم والنثر له مكاتبات واخوانيات نظماً و نثراً وفاد اولاده توفي في رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی القاسم السراج و ابن فنجويه والاستاذ ابی الحسن الفارسی والقاضی ابی بکر الحیری وطبقته اصحاب الاصم، روى عنه ابو الحسن. سپس قطعه شعری به عربی

از او آورده است.

در دمية القصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغية الوعاة
سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمه حال و بعضی از
اشعار و اشارات در تصنیفات او هست، علاوه بر اینها در طبقات الادبای
ابن الانباری و انباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الاعیان ابن
خلکان هم استطراداً ذکر او آمده است.

در کشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است
و پرچ در کاتالگک نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کرده
است.

مؤلف تنمة بلغة

ابوالحسن علی بن احمد الفنجکردی در انساب سماعانی مذکور
است که گوید : الادیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول اللغة
علی یعقوب بن احمد الادیب... کتب لی الاجازة لجميع مسموعاته...
توفی ليلة الجمعة الثالث عشر من شهر رمضان سنة ۵۳۱ (یعنی ۵۳۱)۱. یاقوت
در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این
ادیب ما نامی نمی برد.

غیر از این تنمة بلغة يك کتاب مشکلات بلغة هم در کتابخانه ملک
در طهران به بنده سراغ داده اند ولی آنرا ندیده ام. به کتابهایی از مؤلفین
دیگر بنام بلغة در کتب مختلف برخورده ام که دوتای آنها را اینجا

۱- در سال ۵۳۱ روز اول رمضان بر حسب جداول ووستنفلد روز یکشنبه

بوده و جمعه سیزدهم می شده است.

اسم می‌برم: یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص ۱۳۵): رازقی هو السوسن الابيض، ذکر ذلك من اصحاب اللغة صاحب کتاب البلغه؛ و این معنی در کتاب بلغة ما نیامده است.

نکاتی راجع به دونسخه خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می‌کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را بر آنها آگاه نمائیم:

- ۱- در باب پ و ژ و چ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛
- ۲- کی را به که بدل کردیم؛
- ۳- آنج و جنانک و امثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛
- ۴- مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل الباری و کامران و خذ آوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛
- ۵- همزة مکسور را که بدل به مرکز یاء کرده بودند (قابل و اسمایه) به صورت اصل برگردانیم؛
- ۶- یاء اضافت بعد از الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خود آمده است: بنای بلند؛
- ۷- از برای نسخه اماسیه حرف ا و برای نسخه گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. بر روی هم نسخه ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً در متن قراردادیم و هر گاه ضبط گك مرجح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجح به کلیه معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم؛

۸- از نوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم و فقط حواشی و توضیحات کاملاً ضروری را در حواشی آوردیم؛

۹- هر تغییری را که در ضبط دو نسخه ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم در حاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰- بالای بعضی کلمات در نسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دو حرکت مختلف بر يك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هر سه حرکت زبر و زیروپیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است و چون ما در چاپ نمی توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و در حاشیه توضیح دادیم، مثلاً طلق که هم طلق و هم طلق می توان خواند علامت معا دارد، و الواجنه که و او آن سه حرکت دارد، و امثال اینها فراوان است؛

۱۱- از برای همه کلمات مراجعه دقیق به معاجم معتبر و امهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده ایم دلیل بر این معنی است.

امتیاز نسخه ا بر گك

۱- در نسخه ا کلمات بسیاری آمده است که در گك ابدأ نیامده

و می‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲- در ۱ معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، و در گک خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می‌شود، از قبیل:

الولیده، ا: دختر زاده؛ گک: دختر.

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گک: خط فراهم رسیده.

الحرّة، ا: آزاد زن؛ گک: زن آزاد.

النسب، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گک: هم نسب

ایضاً.

الجاهل، ا: نادان؛ گک: نابردبار.

اليهوديه، ا: جهودی وزن جهود؛ گک: زن جهود.

المجوسية، ا: گبری و زن گبر؛ گک: زن گبر

۳- مثالهایی از ضبط صحیح در ۱ و ضبط غلط در گک:

۱- قيفال؛ گک: فيقال

۱- ساعد غبل؛ گک: ساعد غيل

۱- فتحاء؛ گک: فنحاء

۱- اعثم؛ گک: اعتم

۴- شیوه کتابت در ۱ یکنواخت است، و حال آنکه در گک پاره ای از اوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵- در ضبط لغات دقت خاصی در ۱ رعایت شده است که در گک

نشده؛ مثلاً در ا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می آید و این را در همه جا رعایت کرده است. ولی در گنگ این نظم گاهی بهم خورده است، مثل: الْفَقَارُ وَالْفَقْرَ پُشت مهره، وَالْفِقَارَةُ وَالْفِقْرَةُ؛ یکی. با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده ایم و چاپی که شده است ناخشنودم و بسیار امیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه را از همه چهار اصلی که برای آن یافت شده است بصورت صحیح با تتمه ای که فنجکردی بر آن نوشته و با شرحی که در کتابخانه ملک می گویند هست چاپ کند. در باقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهر ماه ۲۵۳۵

تصحیحات

صفحه	ستون	سطر		
۳	۲	۷	افزوده شود	الكفيل
۲۱	۲	۱	کندایینی	گندایینی
۲۱	۲	۹	خُلم کن	خُلم گن
۲۲	۲	۷	سیام پام	سیاه پام
۲۳	۲	۱	الأفلج	الأفلج
۲۳	۲	۱۰	دوزنخ	دوزفر
۲۳	۲	۱۳	دوزنخ	دوزفر
۲۳	۱	۱۴	التعته	النُعْنُفَة
۲۳	۱	۱۵	التعاع	النُعْناع
۲۵	۱	۶	الضاحکان	الضاحکتان
۳۴	۲	۶	جزء آن	جز آن
۳۶	حاشیه ۱		خشك	چنگ
۳۷	۱	آخر	کنج	کُنج
۳۷	۲	۱۰	ترجمه‌ای که در حاشیه از برای اقص آمده صحیح است و مطابق است با السامی	

هیجده		تصحیحات	
صفحه	ستون	سطر	
۳۹	۲	۱۰	گو زیر سینه؛ گوزِدر سینه
۴۳	۲	۴	أَمَّاتْ أَمَّاتْ
۴۵	۱	۵	الأوراك الأوراك
۴۷	۱	۵	الحرُّ الحرُّ
۴۷	۱	۱۲	جَمَع جَمَع
۵۵	۱	۶	خط ریش خط و ریش
۵۹	۲	۲	وسنی (مُضِرٌّ = باوسنی)
۶۳	۲	۱۳	مباضعت مباضعت
۶۸	۲	۷	بی رشك بی رشك
۷۱	۲	۱۰	الوحش الوحش
۷۲	حاشیه ۲		هرده هزار هرده هزار
۷۳	۱	۵	موكل موكل
۸۲	۱	۱۲	رداح رداح
۸۳	۱	۸	قتین قَتیر
۸۶	۲	۳	دوازده بود دو زاده بود
۸۶	۲	۱۰	آنکه شوی را یاد کند آنکه شوی باز نکند
۸۹	۱	۵	یاسمین یاسمین
۹۱	عنوان س ۲		من اشیاء فی اشیاء
۹۶	۱	۶	پزشك پزشك
۹۶	۱	۷	الأطباءُ الأطباءُ
۹۹	۲	۲	حرز کن حرز کن
۱۰۲	۱	۵	نقط انداز نقط انداز
۱۰۴	۲	۸	موی سر موی سر

البلغه	صفحه	ستون	سطر	نوزده
۱۱۶	۲	۲	ستيزه ؛ نسخه چستريتي «زُدَيِثَرِه» دارد ؛ در برهان قاطع سنيْزِه ، سنيْزِه ، ستيْزِه ، ديده شود ؛ نيز به السامي ص ۱۹۱ والمرقاة و مقدمة الادب رجوع شود.	
۱۱۸	حاشية ۳		شكار آهنج	سُكَّار آهنج
۱۱۹	۱	۱۱	افراز خانه	افزار خانه
۱۳۴	۱	۸	فيما يتبعه	فيما يبيعه
۱۳۵	۱	۱۰	ياوه	ياره
۱۳۶	۲	۲	الشرط	الشرط
۱۳۷	۱	۳	بيژد ؛ بيژد (السامي ص ۱۹۷)	
۱۳۸	۱	۸	مهمان عروسي	مهماني عروسي
۱۳۹	۲	۹	كشيني	كشي
۱۳۹	۱	۱۱	به ديك پخته	به ديگ پخته
۱۳۹	۲	۱۰	بريزنده	بريزيده (السامي)
۱۳۹	۲	۱۳	تباعه	تباة (المرقاة ۶۹ و السامي ۲۴۳)
۱۴۲	۲	۶	چنگال خوش	« چنگال خوس » هم تواند بود
۱۴۵	حاشية ۵		شكارو	«سكارو» هم مي تواند باشد
۱۴۷	۱	۳	گوازه	«گوازه» هم درست است
۱۴۸	۱	۸	الحميات	الحميات
۱۵۲	۲	۴ و	حاشية ۳ «العُفَافَة» صحيح است (قاموس و السامي ۱۸۲ ديده شود)	
۱۵۸	۲	۱۰	المَلَأَة	المَلَأَة
۱۶۲	۲	۸	آنچه يزير	آنچه برزير
۱۷۷	۱	۶	الحجاية	العجاية
۱۷۹	۱	۵	مُجَنَّب	مُجَبَّب

صفحه	ستون	سطر		
۱۸۳	۱	۴	الفَرَّاشِيَان	الفَرَّاشَتَان
۱۹۰	۲	۴	شَاك	شَاكْ
۱۹۲	۱	۴	غَزْجُهُ	غَرْجُهُ
۲۰۳	۱	۱۰ و ۶	خر کوره	خر گوره (السامی ۲۲۰ دیده شود)
۲۰۴	۲	۱	کمیز بویا	گمیز بویا
۲۰۷	۱	۷	الأُفَيْقُ	الأَيْنُقُ
۲۰۹	۱	۸	لفظ	لفظ
۲۱۲	۲	۳	بغل شتر	نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود)
۲۱۲	۲	۴	زیر بغل	زیر نعل
۲۱۲	حاشیه ۴		سوك شتر	سَوَل شتر
۲۱۲	حاشیه ۵		زیر بغل شتر	زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)
۲۱۳	۲	۱	آنکه بزبچه	آنکه بزبچه شتر
۲۱۴	۱	۷	عَزُورْ	عَزُورْ
۲۱۶	۲	۸	أَمِنْ	أَمِنْ
۲۲۴	۲	۱۰	الْتَمِيسُ	الْتَمِيسُ
۲۳۰	۲	۳	بدر ازاننا	بدر ازاننا
۲۳۱	عنوان س ۸		فِي سَمَنْ	فِي سَمَنْ
۲۳۲	۱	۲	رؤم	رؤوم
۲۳۴	ستون ۲ س ۱		الْمِرْعَزِي	الْمِرْعَزِي
۲۳۸	۱	۳	الْفَرَاءُ	الْفَرَاءُ
۲۴۰	۲	۲	خَفُوق	خَفُوق

البغه		صفحه		ستون		سطر		بيست و يك	
۲۴۱	۲	۱	أَرْوَى	أَرْوَى					
۲۵۰	۱	۴	الْخَنَفْسَاءُ	الْخَنَفْسَاءُ					
۲۵۳	۱	۶	بَنَخْشَك	بَنَجْشَك					
۲۵۹	۱	۱۱	يِيشْ از	يِيشْ از					
۲۶۱	۲	۴	زبونه ؛ زنويه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنويه دیده شود)						
۲۶۳	۱	۱	رود و طنبور	رود و طنبور					
۲۶۹	۱	۵	حَوَان	جَوان					
۲۷۳	۱	۵	کوشاسب	گوشاسپ					
۲۷۵	۱	۸	الْغَرَّازُ	الْعَزَّازُ					
۲۷۷	حاشیه ۱		ايضاً سرو (كَ) ؛ « ايضاً سراو » باید درست باشد						
۲۷۷	حاشیه ۵		سطر ماقبل آخر: سنگ يافته ؛ سنگ تافته						
۲۸۰	ستون ۲ س ۷		الرَّعَامُ	الرَّعَامُ					
۲۸۲	حاشیه ۲		عزیزنك	غریژنگ					
۲۸۳	۲	۴	زَرَرِيزَه	زَرَوِيزَه					
۲۸۳	۱	۱۰	العُقْبَانُ	العُقْبَانُ					
۲۸۵	۱	۷	السَّيْحُ	السَّيْحُ					
۲۸۸	۲	۲	نِثْرَم (در مشهود نزم تلفظ می شود)						
۲۸۸	حاشیه ۱		رودخیزد	رودخیزه					
۲۹۷	۲	۴	سباری	سپاری ؛ سپار					
۲۹۹	۲	۳	با نقش رجوع کنید به ترجمه وقصه های قرآن ص ۹۰۳						
۲۹۹	۲	۴	کارته (کارته، رَك السامی ۵۰۰ و نیز ذیل کارته دربرهان قاطع						
۳۰۰	۲	۶	کشنیز	گشنیز					
۳۰۰	حاشیه ۴		برپهن	برپهن ، پرپهن ، فرپهن					

صفحه	ستون	سطر	
۳۰۳	حاشیه ۴		کیلز کیکیز؛ مراد کیکز و کیکیج است که ترتیزک باشد؛ المرقاة ص ۱۴۵، السامی ۵۰۳ مقدمه الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)
۳۰۳	حاشیه ۷		البيژه ارنبيژه
۳۰۵	۲ ۴		الثَّيْلُ الثَّيْلُ
۳۰۵	۲ ۱۲		سرم سرمه؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیه ۴		فرسك؛ درسامی فرشك (ص ۵۱۹)؛ نیز در برهان قاطع؛ در الأبنیه: زرسك
۳۱۷	ستون ۲ ۶		كلاله كلاته
۳۱۸	۱ ۱۲		مزكت آدينه مزكت آدينه
۳۲۱	۱ ۷		المَرَبْدُ المَرَبْدُ
۳۲۲	۲ ۸		بالان بالان
۳۲۲	حاشیه ۴		الحِجْرَةُ وَالْأَحْجَارُ الحِجْرَةُ وَالْأَحْجَارُ جمع
۳۲۳	ستون ۱ ۹		وَقَرَى وَقَرَى
۳۲۵	۲ ۳		برخو برخو (یعنی برج)
۳۲۸	۲ ۵		الكِسْ؛ الكَسْرُ (یعنی الكَسْرُ والكِسْرُ)
۳۲۹	۲ ۲		چوبی ظ: جویی، جویی (درسامی ۵۳۴ و مرقاة ۱۵۹)
۳۳۱	۱ ۱		شادروان او شادورد او
۳۳۳	۱ ۳		الأَخْبِيَّتَةُ الْأَخْبِيَّتَةُ
۳۳۸	۱ ۱۱		پراکنده پراکنده
۳۳۸	۱ ۸		العَرَاضُ العَرَاضُ
۳۴۲	ستون ۲ س آخر		وَالصَّفَرِ وَالصَّفَرِ
۳۵۰	۲ ۹		أَوْ أَوْ
۳۶۹	حاشیه ۴		سورة سور
۳۷۰	ستون ۲ ۴		يَلْمُ يَلْمُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ، وَتَوَالَتْ آلاؤُهُ
[وَتَظَاهَرَتْ نِعَمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ
خَيْرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَالْأَكْرَمِينَ الْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِثْرَتِهِ، أَمَّا بَعْدُ
فَإِنِّي لَمْ أَدْعُ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى مُتَرْجِمَةً فِي صَدْرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ
إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيهَ كِتَابٍ فِي الْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ
اللُّغَةِ، فَالآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمُعَتُهُ لِمَوَانِعِ الْأَقْدَارِ، وَتَعَذَّرَ إِلْحَاقُهَا
بِهِ لِكثَرَةِ نُسخِهِ السَّائِرَةِ إِلَى الْأَقْطَارِ، وَتَدَاوُلِهِ الْأَيْدِي فِي الْمُدُنِ
وَالْأَمْصَارِ، فَلَا بَأْسَ بِتَخْرِيرِهَا وَإِثْبَاتِهَا، وَالْإِشَارَةِ فِي تَرْجُمَتِهَا إِلَى
أُصُولِ كَلِمَاتِهَا، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى الْمَدْخَلِ لَهُ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا
تَيْمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارِكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهِّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ
مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ،

این مقدمه در نسخه (آ) بواسطه فرسوده شدن ورق اول ناقص شده است و
کلماتی در آن محو شده، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

هُوَ اللَّهُ الَّذِي: اوست خدای آنکه.

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ: نیست خدای مگر او.

الرَّحْمَنُ: بخشاینده.

الرَّحِيمُ: مهربان.

الْمَلِكُ: پادشاه.

الْقُدُّوسُ: پاک.

السَّلَامُ: بی عیب.

الْمُؤْمِنُ: ایمن کننده.

الْمُهَيِّمُ: گواه راست.

الْعَزِيزُ: قوی و بی همتا.

الْجَبَّارُ: دور از آفت و کامران.

الْمُتَكَبِّرُ: خداوند و پادشاه بزرگوار.

الْخَالِقُ: هست کننده آنچه خواهد

چنانکه باید.

الْبَارِيُّ: آفریدگار خلق.

الْمُصَوِّرُ: آفریننده صورتها.

الْغَفَّارُ: آمرزنده و پوشنده گناه.

الْقَهَّارُ: قهر کننده بندگان باسباب فنا.

الْوَهَّابُ: بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد.

الرَّزَّاقُ: روزی دهنده.

الْفَتَّاحُ: داور راست و گشاینده بستها.

الْعَلِيمُ: دانا بهمه چیزها.

الْقَابِضُ: تنگ کننده روزی.

الْبَاسِطُ: فراخ کننده روزی.

الْخَافِضُ: فرو نهنده.

الرَّافِعُ: بردارنده.

الْمُعِزُّ: عزیز کننده.

الْمُذِلُّ: خوار کننده.

الَسَّمِيعُ: شنوا نه بگوش.

الْبَصِيرُ: بینا نه بچشم.

الْحَكَمُ: داور راست.

الْعَدْلُ: دادگر.

اللَّطِيفُ: رفیق کننده با بندگان.

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها.

الْحَلِيمُ: بردبار.

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار.

الْغَفُورُ: آمرزنده گناه.

الشَّكُورُ: سپاس دارنده اندک مایه طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار.

الْكَبِيرُ: بزرگ.

الْحَفِیْظُ: نگه دار.

الْمُقِیْتُ: توانا.

الْحَسِیْبُ: بسنده کننده و شمار کننده

روز شمار.

الْجَلِيلُ: بزرگوار.

الْكَرِيمُ: گرامی کننده بندگان به انواع

نعمت.

الرَّقِیْبُ: نگاه دارنده آنچه بنده کند

از نیک و بد.

الْمُجِیْبُ: پاسخ کننده دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان.

الْمَجِیدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْبَاعِثُ: فرستنده رسولان و زنده کننده

مردگان.

الشَّهِیدُ: دانا و گواه بر هر چه بنده کند.

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدای.

الْوَكِیلُ: تکفیل کننده بدر بایست خلق.

الْقَوِیُّ: توانا بر هر چه خواهد.

الْمَتِینُ: استوار بر هر چه خواهد.

الْوَلِیُّ: یار.

الْحَمِیدُ: ستوده.

الْمُحْصِی: دانای چیزها بعدد اندک و بسیار.

الْمُبْدِیُّ: آفریننده خلق نخست بار.

الْمُعِیدُ: زنده کننده پس از آنکه نیست

شده باشد.

الْمُحِیُّ: زنده کننده مردگان.

الْمُمِیتُ: مرده کننده زندگان.

الْحَيُّ: هستی زنده ^۱ لم یزل و لایزال.	الْبَاطِنُ: نهان از و هم چگونگی و غیب دان.
الْقَيُّومُ: پاینده و بی همتا.	الْبَرُّ: نیکوکار.
الْوَاجِدُ: بی نیاز.	التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.
الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.	الْمُنْتَقِمُ: دادستان.
الْوَاحِدُ: یکی بی همتا.	الْعَفْوُ: در گذارنده و سترنده گناه.
الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.	الرَّؤُوفُ ^۲ : مهربان و بخشاینده.
الْقَادِرُ: توانا و تقدیر کننده.	مَالِكُ الْمُلْكِ: خداوند پادشاهی.
الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد البته.	ذُو الْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.
الْمُقَدِّمُ: فراییش دارنده آنچه فراییش باید داشت.	وَالْإِكْرَامُ ^۳ : گرامی کننده بندگان.
الْمُؤَخَّرُ: واپس دارنده آنچه واپس باید داشت.	الْوَالِي ^۴ : سازنده کار بندگان.
الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.	الْمُتَعَالِي ^۵ : منزّه و دور از هر چه نشان نقص باشد.
الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.	الْمُقْسِطُ: داد دهنده.
الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها.	الْجَامِعُ: فراهم آورنده آنچه فراهم باید آورد.
	الْغَنِيُّ: بی نیاز.

- ۱- در (گ) الحی: زنده همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده است.
- ۲- در (گ) الرؤف آمده. ۳- در (آ) چنین است و مراد از گرامی کننده بندگان «ذوالاکرام» است. ۴- الوالی و ترجمه آن در (گ) بعد از الباطن آورده شده است. ۵- المتعالی و ترجمه آن در (گ) بعد از الباطن آورده شده است.

الْمُغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.	الْبَاقِي: همیشه.
الْمَانِعُ: بازدارنده بلا.	الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل.
الضَّارُّ: زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد.	الرَّشِيدُ: راست تقدیر و تدبیر و راه نمای.
النَّافِعُ: سود کننده آن را که مستحق سود باشد.	الصَّبُورُ: بردباری که شتاب نکند بعقاب.
النُّورُ: روشن کننده.	لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: نیست مانند او چیزی.
الْهَادِي: راه نماینده.	وَهُوَ السَّمِيعُ: و اوست شنوا.
الْبَدِيعُ: آفریننده خلق بی مثال سابق.	الْبَصِيرُ: بینا.

تَمَّ أَسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنَيْتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَى مَا لَا بُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ الْحِرَفِ وَصِفَاتِ الْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ الْأَمْتَعَةِ وَمِلَتْ فِيهَا إِلَى الْأَخْتِصَارِ وَالْإِقْتِصَارِ عَلَى الْأَعْمِّ الْأَشْهَرِ دُونَ الْغَرِيبِ النَّادِرِ وَالْوَحْشِيِّ النَّافِرِ كَالزَّلْخَلْحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَالْفَيْجَنِ لِلْسَّدَابِ وَالسَّرَطِاطِ لِلْفَالْوُذَجِ وَالْحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَالْحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وغير ذلك مما ينبو^١ عن الطبع ويتجافى^٢ عن السمع إلا ما لم أجده
 بدءاً من ذكره لعوز غيره، ليسهل تحفظه على المبتدئين من طلبة
 الأدب ومريدي العربية ونظرت في عدة نسخ منها وعرضت
 المشكوك فيه على الأصول من كتب الأئمة وسميته كتاب البلغة
 المترجم في اللغة وليس الغرض فيما صرفت همي إليه من جمعه
 وتهذيبه وعنيته به من حسن ترتيبه والتمييز بين صحيحه
 وسقيمه وجيده ورديه والتأنق في ترجمته وتحسين العبارة عن
 فارسيته إلا ذكر جميل^٣ استفيده في حالتى قربي وبعدي ودعاء
 حسن أحوزه من بعدي وجعلته أربعين باباً مرتبة على فصول وبالله
 التوفيق وتركت الفهرست في ثبوت الأبواب إذ لا طائل تحتها
 والله المستعان^٣.

١- در (آ) ينبوا آمده است.

٢- نسخه (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب وبه
 الحول والقوة والسلام. سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده است. ظاهراً کاتب
 نسخه (آ) این فهرست را حذف کرده است و جمله و ترک الفهرست الخ ازوست.

٣- در نسخه (گ) پس از ختم فهرست ابواب این عبارت اضافه است: فهذه
 أربعون باباً... انه ولی کل فضل.

البَابُ الْأَوَّلُ

فِي خَلْقِ الْإِنْسَانِ وَذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَفَصْلاً

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّى مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ الْإِنْسَانِ وَسَائِرِ الْحَيَوَانِ :

النَّجِيعُ : خون سیاہ پام .	الصُّورَةُ : پیکر ، الصُّورُ جَمْعُ .
الجَسَدُ وَالْجَاسِدُ : خون خشک .	النَّفْسُ وَالْجِسْمُ وَالْجَسَدُ وَالْبَدَنُ :
الْعَلَقَةُ : خون بستہ . الْعَلَقُ جَمْعُ .	تن ، النَّفْسُ وَالْأَنْفُسُ
الْمُضْغَةُ : گوشت پارہ .	وَالْأَجْسَامُ وَالْأَجْسَادُ وَالْأَبْدَانُ
الصَّيْدُ : زرداب ، الصَّدَدُ جَمْعُ .	جَمْعُ .
الْمِدَّةُ : ہو ، الْمِدَدُ جَمْعُ .	الشَّخْصُ : کالبد ، تن . الْأَشْخَاصُ
الْقَيْحُ : ریم ، الْقَيْوُحُ جَمْعُ .	وَالشُّخُوصُ جَمْعُ .
الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعُ .	الرُّوحُ : جان ، الْأَرْوَاحُ جَمْعُ .
الْقَصَبَةُ : استخوان مغزدار ، الْقُصَبُ	الْحُشَاشَةُ وَالرَّمَقُ : باقی جان ،
وَالْقَصَبَاتُ جَمْعُ .	الْحُشَاشَاتُ وَالْأَرْمَاقُ جَمْعُ .
الْمُخُّ وَالنَّقِيُّ : مغز ، الْمِخْخَةُ	النَّفْسُ : دم ، الْأَنْفَاسُ جَمْعُ .
وَالْأَنْقَاءُ جَمْعُ .	الدَّمُ : خون ، الدِّمَاءُ جَمْعُ .

اللَّحْمُ: گوشت ، اللَّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمَعٌ.	وَالْجَوَارِحُ جَمَعٌ.
الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جَمَعٌ.	الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست،
الْعَقَبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمَعٌ.	الْجُلُودُ وَالْمَسُوكُ وَالْأَهْبُ جَمَعٌ.
الْعِرْقُ: رگ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمَعٌ.	الْبَشَرَةُ: بیرون پوست مردم، الْبَشَرُ جَمَعٌ.
الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام، الْأَعْضَاءُ	الْأَدَمَةُ: اندرون پوست، الْأَدَمُ جَمَعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرُؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمَعٌ.	السَّانُ: بند سر، الشُّؤُونُ ^۱ جَمَعٌ.
الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى جَمَعٌ.	الْقَبِيلَةُ: تخته سر، الْقَبَائِلُ جَمَعٌ.
الْجُمُجْمَةُ: کاسه سر، الْجَمَاجِمُ جَمَعٌ.	الْيَافُوخُ: افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ
الدِّمَاغُ: مغز سر، الْأَدْمَغَةُ جَمَعٌ.	وَالْيَافِيخُ ^۲ جَمَعٌ.
أُمُّ الدِّمَاغِ: جای مغز سر.	الْقَمَحْدُودَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِيدُ ^۳ جَمَعٌ.

۱- در (آ) الشُّؤُون آمده.

۲- برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از

یفخ باشد و یافیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد. ۳- در (گ) القماحد آمده.

آنجا که همی جهد از اهیانه ^۱ سر.	الْقَدَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةٍ الْقَفَا إِلَى
الْهَامَةُ: چکاد سر، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ	الْأُذُنِ وَهُمَا قَدَالَانِ: مِنَ الْيَمِينِ
جَمْعُ ^۲ .	قَدَالٌ وَمِنَ الشَّمَالِ قَدَالٌ:
الْقِمَّةُ: سر چکاد، الْقِمَمُ جَمْعُ ^۳ .	وَقِيلَ الْقَدَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ
الْمَفْرَقُ وَالْفُرْقُ: جایگاه بخشش	الرَّأْسِ، الْقُدُلُ وَالْأَقْدِلَةُ جَمْعُ ^۴ .
موی از سر، الْفُرُوقُ وَالْمَفَارِقُ ^۵	الْقِحْفُ: اهیانه ^۶ سر، الْأَقْحَافُ
جَمْعُ ^۷ .	وَالْقِحَافُ ^۸ جَمْعُ ^۹ .
الْحَزَازُ ^{۱۰} وَالْهَبْرِيَّةُ وَالْإِبْرِيَّةُ:	الْفَوْدُ: یک سوی سر، الْأَفْوَادُ جَمْعُ ^{۱۱} .
سبوسه ^{۱۲} سر.	الرَّمَاعَةُ ^{۱۳} وَالزَّمَاعَةُ وَاللَّمَاعَةُ:

فصل^{۱۴}

فِي صِفَاتِهِ

الْمُصَفَّحُ: پهن سر، الْمُصَفِّحُونَ	الْأَرَأْسُ ^{۱۵} وَالرُّوَّاسِي ^{۱۶} : بزرگ سر.
جَمْعُ ^{۱۷} .	الصَّعْلُ ^{۱۸} وَالْأَصْعَلُ: کوچک سر.

۱- در (ك) قحاف نیامده.

۲- در (ك) الرماعه نیامده و جمع الزماعه و اللماعه، الزماعات و اللماعات ضبط

شده است. ۳- علی الاصول باید المفاقر و الفروق باشد.

۵- در (آ) الارأس آمده.

۴- در (ك) الحزازه آمده.

۷- مراد الصَّعْلُ وَالْأَصْعَلُ است.

۶- در (آ) الرواسی آمده.

الْأَنْزَعُ: آنکه موی پیش سر بشده باشد ^۱ .	الْأَكْبَسُ: سر چکاد پیش در آمده ،
الْأَجْلَحُ: آنکه موی از دو سوی پیشانی	وَقِيلَ هُوَ الْعَظِيمُ الرَّأْسِ .
بشده باشد .	الْأَقْرَعُ: کل ، الْقُرْعُ وَالْقُرْعَانُ
الْأَغْمُ: آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی	جَمَعُ .
و قفا .	الْأَصْلَعُ: دَغ سر ، الصُّلَعُ وَالصُّلْعَانُ
	جَمَعُ .

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ الرَّأْسِ

الْعَقِيصَةُ: موی پیچیده ، الْعَقَائِصُ	الشَّعْرُ ^۲ : موی ، الشُّعُورُ جَمَعُ .
جَمَعُ .	الشَّعْرَةُ ^۳ : یکتاموی ، الشَّعَرَاتُ جَمَعُ .
الضَّفِيرَةُ: موی تافته ، الضَّفَائِرُ	الزَّغَبُ: زرد موی ^۵ .
جَمَعُ .	الْفَرْعُ ^۶ : تمام موی ، الْفُرُوعُ جَمَعُ .
الْغَدِيرَةُ: موی سر زنان ، الْغَدَائِرُ جَمَعُ .	الدَّوَابَةُ وَالْقُرْنُ: گیسو ، الدَّوَابُّ
الضُّدْغُ: زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمَعُ .	وَالْقُرُونُ جَمَعُ .

۱- در (ك) موی از پیش سر بشده باشد. ۲- مراد الشَّعْرُ والشَّعَر است.

۳- مراد الشَّعْرَةُ والشَّعَرَةُ است. ۴- مراد الشَّعَرَاتُ والشَّعَرَاتُ است.

۵- در (ك) در معنی الزغب، کنده موی نوشته شده و در زیر آن اضافه گردیده

است مردار توی. ۶- در نسخه (ك) الفرع موی سر، نوشته شده است.

<p>الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجَمَمُ جَمَعٌ. اللَّمَّةُ: موی تا دوش، اللَّمَمُ وَاللَّمَامُ جَمَعٌ.</p>	<p>الْقُصَّةُ وَالطُّرَّةُ: موی پیچه، الْقَصَصُ وَالطَّرَرُ جَمَعٌ. النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جمع.</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

<p>وَفَلِيلٌ: با هم آمده. وَسَبَطٌ^۱ وَرَسْلٌ: فرو هشته. وَأَثِيثٌ: بسیار. وَوَحَفٌ^۲: بسیار و نیکو. وَزَمْرٌ وَزَعْرٌ: تنک. وَجَثْلٌ: انبوه. وَكَثٌّ: بهم در شده از بسیاری. وَسُخَامٌ: نرم.</p>	<p>شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه. وَغَرَبِيْبٌ: سیاهی سیاه. وَشَائِبٌ: سپید. وَخَلِيْسٌ: سیاه و سپید. وَأَصْهَبٌ: می گون. وَأَشْقَرٌ: سرخ. وَرَجِلٌ: [راست]. وَجَعْدٌ وَجَعْدٌ: [بُشْک]. وَقَطَاطٌ: نیک جعد.</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲- مراد وَحَف و وَحَفٌ است.

۱- مراد سَبَط و سَبَطٌ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأُذُنِ :

الْأُذُنُ : گوش، الأَذَانُ جَمْعٌ.	الْخُشَاوَاتُ وَالْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ.
الْمَحَارَةُ : اندرون گوش، الْمَحَارَاتُ جَمْعٌ.	الصَّمَاخُ وَالْمِسْمَعُ : سوراخ گوش،
شَحْمَةُ الْأُذُنِ : نرمه گوش.	الْأَصْمِخَةُ وَالْمَسَامِعُ جَمْعٌ.
عَيْرُ الْأُذُنِ : تندی گوش در اندرون زه.	الصِّمَالُخُ : شوخ گوش، الصِّمَالِيخُ جَمْعٌ.
الْخُشَاءُ وَالْخُشَشَاءُ : افراز پس گوش،	الْخُرْبَةُ : مغاچه گوش.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الْأُذُنِ وَصِفَاتِهَا :

أُذُنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ : گوشى باریک و لطیف.	وَسَكَاةٌ : خرد و کوتاه، وَرَجُلٌ أَسَكٌ [مردی کوتاه گوش].
وَخَذَوَاءٌ : سست، وَرَجُلٌ أَخَذَى : [مردی سست گوش].	وَمُؤَلَّلَةٌ : تیز و باریک.
وَصَمْعَاءٌ : خرد، وَرَجُلٌ أَصَمِعٌ : [مردی خرد گوش].	وَوَطْفَاءٌ : بسیار موی.
[ووفرَاءٌ : بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرٌ : مردی بزرگ گوش.]	وَرَعْلَاءٌ : دراز.
	وَخَطَلَاءٌ : آویخته، وَرَجُلٌ أَخْطَلٌ : [مردی آویخته گوش].

وَجَدْعَاءُ: بریده، وَرَجُلٌ أَجْدَعُ:	الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.
[مردی بریده گوش]. وَكَذَلِكَ	الْأَصَمُّ: کر.
فِي الْأَنْفِ وَالشَّفَةِ.	الْأَصْلَخُ: کری کر.
الْوَقْرُ: گرانی گوش، وَأُذُنٌ مَوْقُورَةٌ:	رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد که هرچه بشنود باور
گوشی گران. وَكَذَلِكَ الْأَطْرُوشُ،	دارد.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ التَّوَجُّهِ

الْوَجْهُ وَالْغُرَّةُ وَالْمُحَيَّا: روی،	جَمْعٌ.
الْوُجُوهُ وَالْأَوْجُهُ وَالْغُرُرُ جَمْعٌ.	الْحِلْيَةُ: نشان روی، الْحُلَى جَمْعٌ.
الْصَّفْحَةُ: یک سوی روی، الصِّفْحَاتُ	الْجَاهُ: آب روی، وَرَجُلٌ وَجِيهٌ:
جَمْعٌ.	مردی بآب روی.
الطَّلَعَةُ: دیدار روی.	الْخَالُ وَالشَّامَةُ: خال، الْخَيْلَانُ
السَّحْنَةُ: گونه روی، [السَّحْنَاتُ]	وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ	وَوَسِيمٌ: روی نیکو.
-----------------------------------	----------------------

وَأَخِيلٌ وَمَخِيلٌ: با خال.	وَوَضِيٌّ: روشن.
وَأَدَمٌ: سیاه پام.	وَرِيَّانٌ: آبدار.
وَأَسْمَرٌ: گندمگون.	وَطَلِيقٌ ^۱ : گشاده.
وَأَغَرٌ: سپید.	وَمُطَهَّمٌ: تمام خلق.
وَأَسْحَمٌ: سیاه.	وَنَاضِرٌ: تازه.
وَأَشْقَرٌ: سرخ.	وَهَشٌّ: خندان.
وَأَقْشَرٌ: سرخی سرخ.	وَمُكَلَّمٌ: گرد ^۲ ، وَمِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي
وَأَزْهَرٌ: سرخ و سپید.	الْأَسْمَاءِ.
وَمُخْمَارٌ ^۳ : سرخ پام.	وَبَهِيٌّ: بشکوه.
وَمُضْفَارٌ ^۴ : زرد پام.	وَبَهِيَجٌ: زیبا.
وَمُبْيَاضٌ ^۵ : سپید پام.	وَمَلِيحٌ: نمکن ^۳ و شیرین.
وَأَكْمَدٌ: گرفته و رنگت بگردیده.	وَأَسِيلٌ: کشیده.
وَوَقَاحٌ: شوخ.	وَأَسْجَحٌ: نرم گوشت.
وَصَفِيقٌ وَصَفِيقٌ: سخت پوست.	وَرَهْلٌ: بسیار گوشت.
وَعَابِسٌ: ترش.	وَمَعْرُوقٌ: بی گوشت.

- ۱- مراد طَلِيق و طَلِيق است.
 ۲- در (ك) مکلم: گرد خلق.
 ۳- در (ك) نمکین آمده.
 ۴- در (ك) بکسر میم آمده.
 ۵- در (ك) بکسر میم آمده و این سه کلمه

با مراجعه بمعاجی که در دسترس بود یافت نگردید.

وَقَبِيحٌ ^{۱۸} : زشت.	وَبَاسِرٌ ^{۱۹} : سخت ترش.
وَدَمِيمٌ ^{۲۰} : ناخوش.	وَكَاسِفٌ ^{۲۱} : دژم.
وَشَتِيمٌ ^{۲۲} : از در نفرین.	وَكَالِحٌ ^{۲۳} : فراهم کشیده و دندان پدید آمده.
وَكَرِيهٌ ^{۲۴} : روی که در روی ننگرند از زشتی.	وَجَهْمٌ ^{۲۵} : سهمگن.
	وَسَمِجٌ ^{۲۶} و سَمِيجٌ ^{۲۷} : ناشیرین.

فصل^{۲۸}

فِي ذِكْرِ الْجَبْهَةِ :

وَالْأَسِرَّةُ جَمْعٌ ^۱ . وَالْأَسَارِيرُ جَج.	الْجَبْهَةُ ^۲ : پیشانی، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ جَمْعٌ ^۳ .
الْغَضَنُ ^۴ : انجوغ پیشانی و جز آن ، الْغُضُونُ جَمْعٌ ^۵ .	الْجَبِينُ ^۶ : یک سوی پیشانی، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ ^۷ .
جَبْهَةٌ جَلَوَاءُ ^۸ : پیشانی فراخ ، وَرَجُلٌ أَجَلِي ^۹	الْمَسْجَدُ ^{۱۰} : میان پیشانی.
وَصَلَّتُ الْأَجْبِينَ ^{۱۱} : هموار پیشانی و روشن.	السَّرُّ ^{۱۲} وَالسَّرَارُ ^{۱۳} وَالسَّرَرُ ^{۱۴} : خط پیشانی و آن کف ^{۱۵} دست ، الْأَسْرَارُ ^{۱۶}

۱- مراد سَمِج و سَمِيج است. ۲- در (ك) السرار نیامده.

۳- در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِر است.

۴- آن کف دست: مراد خط کف دست است.

۵- أَجَلِي^۱ در (ك) نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ	جَمْعٌ.
الْحَجَّاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ	الْبُلْدَةُ ^۱ وَالْبُلْجَةُ ^۲ : گشادگی میان ابرو.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَمَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ :	وَأَزَجٌ : آنکه ابروش باریک بود و دراز،
مردی پیوسته ابرو.	مَعَ تَقَوُّسٍ فِيهِ .
وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.	وَأَزَبٌ : آنکه موی ابروش بسیار بود.
وَذُوبُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی	وَأَمْرَطُ الْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو
مویکی چند دارد.	ندارد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم، الْأَعْيُنُ وَالْعُيُونُ جَمْعٌ.	الْبَصَرُ : بینایی ^۳ چشم، الْأَبْصَارُ جَمْعٌ.
---------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------

۱- مراد الْبُلْدَةُ وَالْبُلْدَةُ است ۲- مراد الْبُلْجَةُ وَالْبُلْجَةُ است .

۳- در (ك) جایگاه چشم معنی شده.

الْجَفْنُ : پلک چشم ، الْأَجْفَانُ
وَالْجَفُونُ جَمْعٌ .

الْهُدْبُ : مژه ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الشَّفَرُ : جایگاه مژه ، الْأَشْفَارُ جمع .

الْلِّحَاطُ وَمَوْخَرُ الْعَيْنِ : گوشه چشم

که بسوی گوش دارد ، اللِّحْظُ
جَمْعٌ .

الْمُؤَقُّ وَالْمَاقُ وَالْمَاقِي وَمُقَدِّمٌ^۲

الْعَيْنِ : گوشه چشم که بسوی بینی

دارد ، الْأَمَاقُ^۳ وَالْمَاقِي جَمْعٌ .

الْمَحْجَرُ : چشم خانه ، الْمَحَاجِرُ

جَمْعٌ .

الْحِمْلَاقُ : گرد بر گرد اندرون چشم ،

الْحَمَالِيقُ جَمْعٌ .

الْمُقَلَّةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیده چشم

بأسیاهه ، الْمُقَلُّ جَمْعٌ .

الْحَدَقَةُ : سیاهه چشم ، الْحَدَقُ

وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

النَّاظِرُ : دیده چشم ، النُّوَظِرُ جَمْعٌ .

إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلُعْبَةُ الْعَيْنِ وَذَبَابُهَا :

مردمک چشم .

الظَّفَرَةُ : ناخنه چشم ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْكُوكَبُ : نقطه سپید که برسیاهه افتد ،

الْكُوكِبُ جَمْعٌ .

الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الْغِشَاوَاتُ

جَمْعٌ .

الْقَمْعُ : کوهنگ .

الرَّمَدُ : درد چشم .

الْغَمَصُ : زَفَنَكِ تر .

الرَّمَصُ : زَفَنَكِ خشک ، وَرَجُلُ

أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

۱- مراد مؤخر و مؤخر است . ۲- مراد مُقَدِّم و مُقَدِّم است .

۳- در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم اَمَاق و هم آمَاق آمده است .

۴- در (ك) و كذلك ذبابها آمده .

<p>الْقَدَاةُ: خاشه چشم، الْقَذَى جَمْعٌ . الدَّمْعُ وَالْعَبْرَةُ: اشك ، الدَّمُوعُ وَالْعَبْرَاتُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْغَرْبُ وَالْمَدَمْعُ: جایگاه اشك از چشم ، الْغُرُوبُ وَالْمَدَامِعُ جَمْعٌ .</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------

فَصْلٌ

فِي نِعْوَتِهِ :

<p>الْأَمْلَحُ: سبزی سبز . الْأَشْهَلُ: میش چشم . الْأَحْوَلُ: کتر چشم . الْأَقْبَلُ: آنکه چشمش در پیش گردد . الْأَعْمَى وَالْضَّرِيرُ وَالْمَكْفُوفُ^۱ : نابینا، العُمَيَّانُ وَالْعُمَى وَالْأَضْرَاءُ جَمْعٌ . الْأَشْتَرُ: پلک چشم باز گردیده . الْأَخْفَشُ: آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند ، وَمِنْهُ الْخَفَّاشُ لِلطَّائِرِ .</p>	<p>الْأَعْيَنُ وَالْأَنْجَلُ: فراخ چشم . الْأَخْوَصُ: مغاک چشم . الْأَحْوَصُ: آنکه یک چشم او فرو تر بود از دیگر . الْجَا حِظُ: آنکه دیده بیرون خاسته بود . الْأَكْحَلُ: سیاه چشم . الْأَحْوَرُ: آنکه سپیده چشمش سپیدی سپید بود . الْأَدْعَجُ: آنکه سیاهه چشمش سیاهی سیاه بود . الْأَشْكَالُ: سرخ چشم . الْأَزْرَقُ: سبز چشم .</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الْأَخِيفُ^۱: آنکه یک چشمش سبز بود و دیگر سیاه.

عَيْنُ كَحِيلٍ^۷: چشمی سرمه کرده.

مَرْهَاءُ^۸: سرمه ناکرده.

وَطَفَاءُ^۹: دراز مژه.

الْأَخْزَرُ^۸: آنکه بگوشه چشم نگردد.

الْأَشْوَسُ^۹: آنکه بیک چشم نگردد، از کبر و یا از خلقت.

الْأَشْوَصُ^۹: آنکه پلک چشم بسیار برهم

زند، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

الْأَدُوشُ^۱: آنکه چشمش تاریک باشد.

الْأَعْمَشُ^۲: آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى^۲: آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ^۳: آنکه روز کور باشد.

الْأَعْوَرُ^۴: یک چشم.

الْأَكْمَهُ^۴: آنکه از مادر نابینا زاید، الْكُمَةُ جَمْعٌ.

الْأَطْلَسُ^۵: آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيٌّ^۶ الْعَيْنِ: آنکه چشم گراینده بود.

۱- در (گ) الادوش تاریک چشم معنی شده.

۲- در (گ) الاعشی شب کور معنی شده.

۳- در (گ) الاجهر نیامده.

۴- در (گ) الاکمه نیامده.

۵- در (گ) الأطلس نیامده.

۶- در (گ) رجل نجی العین نیامده.

۷- در (گ) عین کحیل نیامده.

۸- در (گ) مرهء نیامده.

۹- در (گ) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْخَدِّ:

الْوَجْنَةُ ^۲ : افراز رخ، الْوَجَنَاتُ جمع.	الْخَدُّ: رخ، الْخُدُودُ جمع.
دِيْبَا جَةُ الْخَدِّ: پوست رخ.	الْقَسِمَةُ ^۱ : زورِ رخ، الْقَسَمَاتُ جمع.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَنْفِ:

الْأَرْنَبَةُ: سرِ بینی، الْأَرَانِبُ جمع.	الْأَنْفُ وَالْعَرْنَيْنُ وَالْخَرْطُومُ ^۳ :
الْخَيْشُومُ: اندرون بینی، الْخِيَاشِيمُ جمع.	بینی، الْأَنْوْفُ وَالْعَرَانِينُ وَالْخِرَاطِيمُ جمع.
الْمُخَاطُ: خُلُم، الْأَمْخِطَةُ جمع.	الْمَارِنُ: نرمه بینی، الْمَوَارِنُ جمع.
الذَّنِينُ: آب بینی که تنک بود، الذَّنَنُ جمع.	الْقَصَبَةُ: نای بینی، الْقَصَبَاتُ جمع.
الرُّعَافُ: خون بینی، الْأَرْعَفَةُ جمع.	الْمَنْخَرُ ^۵ : سوراخ بینی، الْمَنَاخِرُ جمع.
	الْوَتْرَةُ وَالْوَتِيرَةُ: دیوار میان دو بینی دره.

۱- مراد الْقَسِمَةُ وَالْقَسِمَةُ می باشد. ۲- در (آ) معاً است ولی علی

القاعده باید ثلاث گذاشته باشد. و مراد الْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ وَالْوَجْنَةُ است.

۳- در (ک) الْخَرْطُوم نیامده. ۴- در (گ) الْمَوَارِن نیامده.

۵- مراد الْمَنْخَر وَالْمَنْخَر است. ۶- در (گ) که تنک بود نیامده.

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهِ :

وَأَخْشَمٌ ^۱ : کنده بینی .	رَجُلٌ أَشَمٌ ^۱ : مردی بلند بینی .
وَأَخْرَمٌ ^۱ : آنکه گند و بوی نشنود .	وَأَنَافِي ^۱ : بزرگ بینی .
وَأَخْشَمٌ ^۲ : گرد بینی .	وَوَارِدُ الْأَرْزَبَةِ ^۱ : سر بینی دراز .
وَأَكْزَمٌ ^۱ : کوتاه بینی .	وَأَقْنَى ^۱ : کثر بینی .
وَأَجْدَعٌ ^۱ : بریده بینی .	وَأَذْلَفٌ ^۱ : هموار بینی .
وَأَشْرَمٌ ^۱ : سر بینی بریده .	وَأَقْعَمٌ ^۱ : بن بینی فرو نشسته .
وَأَمْخَطٌ ^۱ : خلم کن .	وَأَخْنَسٌ ^۱ : بینی باز پس بسته .
وَالْأَكْشَمُ ^۳ : بینی از بن بریده .	وَأَفْطَسٌ ^۱ : پهن بینی .

۱- معنی اخرم از لحاظ ترکیب ناقص بنظر می رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدمه الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده .

۲- اختم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اختم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدمه الأدب هموار بینی معنی شده است .

۳- الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد .

فَصْلٌ

فِي الشَّفَّةِ :

الشفَّةُ السُّفْلَى : لب زیرین .	الشفَّةُ : لب ، الشَّفَاهُ جَمْعٌ .
الْإِطَارُ : کنارهُ لب ، الْأَطْرُ جَمْعٌ .	الشفَّةُ الْعُلْيَا : لبِ زَوْرِن .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ ۱ :

وَلَعَسَاءُ : سیام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ :	شَفَّةٌ هَذَلَاءُ : لب آویخته ، وَرَجُلٌ
[مردی سیاه پام لب] .	أَهْدَلُ : [مردی آویخته لب] .
وَلَمَيَاءُ كَذَلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَى .	وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .
وَلَطَعَاءُ : سپید پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ :	وَخَرِيعٌ : نرم .
[مردی سپید پام لب] .	وَزَامِيَةٌ : هوا سیده .
وَبَظْرَاءُ : میان لب بیرون نشسته ، [وَرَجُلٌ	وَبَائِعَةٌ : ستر و سرخ از بسیاری خون
أَبْظَرُ : مردی که میان لبش بیرون نشسته	که دارد ، وَرَجُلٌ أَبْشَعُ .
باشد] .	وَحَوَاءُ : کبود پام ، وَرَجُلٌ أَخْوَى :
الْأَجْلَعُ : آنکه لبهاش فرا هم نیاید در	[مردی کبود پام لب] .
وقت سخن گفتن .	

۱- فصل فی اوصافه خطاست و باید اوصافها بگوید و در (ك) فصل فی

اوصاف الشفة ونعوتها آمده .

الْأَعْلَمُ: شکافته لب زورین.

الْأَفْلَحُ: شکافته لب زیرین.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْفَمِ

الْفَمُ: دهن، الْأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ: بوی دهن.

الْخُلُوفُ: دم دهن.

الْبَخْرُ: گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ:

[مردی گند دهان].

الْحَنَكُ: کام، الْأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

الْغَارُ الْأَعْلَى: کام زورین.

الْغَارُ الْأَسْفَلُ: کام زیرین.

اللَّهَاءُ: ملازه،^۱ اللَّهْيُ وَاللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ: گوشت گرد بر گرد ملازه،

التَّعَاتِيعُ جَمْعٌ.

الْحَلَقُ: گلو، الْحُلُوقُ جَمْعٌ.

الْحَنْجَرَةُ: سر گلو، الْحَنَاجِرُ جَمْعٌ.

الْحَلْقُومُ: نای گلو، الْحَلَاqِيمُ جَمْعٌ.

الْمَرِيءُ: راه گذر طعام و شراب اندر

گلو، الْمَرِيَّاتُ^۲ جَمْعٌ.

اللَّحْيَانِ وَالْفَكَانِ وَالْمَاضِغَانِ:

دوزخ^۳، اللَّحْيُ وَالْفَكُ

وَالْمَاضِغُ: یکی، اللَّحْيُ وَالْفُكُوكُ

وَالْمَوَاضِغُ جَمْعٌ.

خَرَقُ الْفَمِ: میان دوزخ^۴.

الشَّدَقُ: گوشه دهن، الْأَشْدَاقُ جَمْعٌ.

الرَّيِّقُ وَالرُّضَابُ: آب دهن.

۱- در (ك) ملازه آمده.

۲- شاید المریئات مراد است.

۳- در (ك) دوزخ آمده.

۴- در (ك) دوزخ آمده.

البَزَاقُ وَالْبُسَاقُ وَالْبُصَاقُ: خيو.	النُّخَامَةُ وَالْمُجَاجَةُ وَالنُّخَاعَةُ:
العَصَبُ ^۱ : خيو خشک در دهن.	آن خيو که ببندازند از دهن.
اللُّعَابُ: بَفَنَج.	

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا^۲:

الْأَفْوَةُ: فراخ دهن.	الْأَفْقَمُ: زنج زیرین پیش ^۳ بیامده.
الْأَشْدَقُ: فراخ گوشه دهن.	الْأَذْوَطُ: کوتاه زنج.
الْأَضْجَمُ: کثر دهن.	الْأَذْلَمُ: دراز زنج.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْأَسْنَانِ:

السِّنُّ وَالضَّرْسُ: دندان، الْأَسْنَانُ	الْثَنَائِيَا: چهار دندان پیش دهن - دو زیر
وَالْأَضْرَاسُ جَمْعٌ.	و دو زبر - الثَّنِيَّتَانِ: دو، الثَّنِيَّةُ:
الثَّغَرُ: دندانهای پیشین ^۴ ، الثُّغُورُ جَمْع.	یکی.

-
- ۱- العصب: در (گ) نیامده. ۲- نعوتها صحیح بنظر نمی رسد زیرا مرجع
ها فم است که مذکر می باشد. ۳- در (گ) پیش در آمده معنی شده است.
۴- در (گ) دندان پیشین معنی شده.

الرَّبَاعِيَّاتُ^۱: چهار دندان که از پس

ثنايا بود، الرَّبَاعِيَّةُ: یکی.

الْأَنْيَابُ: چهار دندان نیشتر، النَّابَانِ:

دو، النَّابُ: یکی.

الضَّوَّاحِكُ: چهار دندان که از پس

نیشتر بود، الضَّاحِكَانِ: دو،

الضَّاحِكَةُ: یکی.

الطَّوَّاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ: دوازده دندان

که از پس ضَوَّاحِك بود، الطَّاحِنَةُ

وَالرَّحَى: یکی.

النَّوَّاجِذُ: چهار دندان که از پس طواحن

بر آید. النَّاجِذُ: [یکی].

الْعَوَارِضُ: شانزده دندان که از لب

پدید آید، هشت زیرو هشت زبر-

الْعَارِضَةُ: یکی.

[الشَّعْلُ: دندان افزون بر آمده، وَرَجُلُ

أَشْعَلُ: مردی افزون دندان.]

الظَّلْمُ: آب دندان از روشنی، الظُّلْمُ:

جَمَعُ.

اللَّثَةُ: گوشت بن دندان، اللَّثَاتُ جَمَعُ

الْعَمْرُ: گوشت میان دندان، الْعُمُورُ جَمَعُ

السِّنُّ: بن دندان، الْأَسْنَاخُ جَمَعُ.

الدُّرْدُرُ: دندان ریزیده و با گونه افتیده و

سیاه شده، [وَقَالُوا هُوَ مَغْرَزُ

الْأَسْنَانِ] وَجَمَعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ: دندان^۲ شیر، الرِّوَاضِعُ جَمَعُ

الْقَادِحُ: خوره^۳ دندان، الْقَوَادِحُ جَمَعُ

الْحَفَرُ: شوخ که بن دندان را بخورد.

الْقَلَحُ: زردی دندان.

الطَّرَامَةُ: سبزی دندان.

۱- الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲- در (رک) دندان شیرخواره آمده ۳- در (رک) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِي نَعُوْنِهِ :

وَأَقْضَمُ ^۱ : دندان ریزیده و سیاه شده.	ثَغْرُ شَتِيْتُ ^۱ : دندان گشاده.
وَأَقْصَمُ ^۱ : دندان از نیمه فرا شکسته.	وَرَتِلُ ^۱ : با گشادگی ^۱ راست و هموار.
وَأَثْرَمُ ^۱ : برخی از دندان بیفتیده.	وَرَجُلُ أَقْلَحُ ^۱ : مردی زرد دندان.
وَأَهْتَمُ ^۱ : دندانها پیشین شکسته.	وَنَقِيدُ ^۱ : خورده دندان.
وَأَذْرَدُ ^۱ : دندان با گونه افتیده.	وَأَرْوَقُ ^۱ : دراز دندان.
وَأَشْغَى ^۱ : بن دندان کژ شده.	وَأَيْلُ ^۱ وَأَكْسُ ^۱ : خُرد دندان.
وَأَعْصَلُ ^۱ : دندانهای بیشتر کژ شده.	وَأَفْلَجُ ^۱ الْأَسْنَانِ ^۲ : گشاده دندان.
	وَالصَّ ^۱ : ناگشاده ^۳ دندان.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ اللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الْأَلْسُنُ ^۱ وَالْأَلْسِنَةُ ^۱	الْعَذْبَةُ ^۱ وَالْأَسْلَةُ ^۱ : سر زبان ، الْعَذَبَاتُ ^۱
جَمْعُ ^۱ .	وَالْأَسَلَاتُ ^۱ جَمْعُ ^۱ .

۱- در (ك) با گشادگی نیامده. ۲- در (ك) الأسنان نیامده.

۳- در (ك) دندان بر هم افتیده آمده است.

<p>الصُّرَدَانُ : دورگ سبز زیر زبان .</p> <p>اللَّهَجَةُ : جایگاه سخن از زبان .</p>	<p>الْعَكْدَةُ وَالْعَكْرَةُ : بن زبان ، الْعَكْدَاتُ</p> <p>وَالْعَكَرَاتُ جَمْعٌ .</p>
-------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------

فصل فِي أَوْصَافِهِ :

<p>وَفَحَّاشٌ : فحش گوی .</p> <p>وَالْكَنُ : شکسته^۴ زبان .</p> <p>وَأَعْجَمِيٌّ : آنکه تازی نیک نتواند گفتن .</p> <p>وَفَدْمٌ وَفَهٌ : گران^۵ زبان .</p> <p>وَأَلْفٌ : کند^۶ زبان .</p> <p>وَأَرَتٌ : آنکه زبانش^۷ در آویزد در سخن گفتن .</p> <p>وَأَخْرَسٌ وَأَبْكَمٌ : گنگ^۸ .</p> <p>وَأَغْتَمٌ : آنکه سخن هویدا نگوید .</p> <p>وَأَغْنٌ وَأَخْنٌ : آنکه سخن از بینی گوید .</p>	<p>رَجُلٌ مِنْطِيقٌ : مردی سخن گوی .</p> <p>وَلَسِنْ : زبان آور .</p> <p>وَذَلِيقٌ^۱ وَذَلِيقٌ^۲ : تیز زبان^۲ .</p> <p>وَطَلِيقٌ^۳ : گشاده سخن .</p> <p>وَمَقُولٌ : سخن پیشه .</p> <p>وَمِصْقَعٌ : سخت فصیح .</p> <p>وَسَاكُوتٌ : [سخت] خاموش .</p> <p>وَتَرْتَارٌ وَمِكَثَارٌ : بسیار گوی .</p> <p>وَمَتَشَدِّقٌ : فراخ سخن .</p> <p>وَهَذَاءٌ : بیهوده گوی .</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- | | |
|---------------------------------|------------------------------------------|
| ۱- مراد ذَلِيقٌ وَذَلِيقٌ است . | ۲- در (ك) شیوا زفان آمده . |
| ۳- مراد طَلِيقٌ وَطَلِيقٌ است . | ۴- در (ك) الکن شکسته زفان ذکر شده . |
| ۵- در (ك) گران زفان آمده . | ۶- در (ك) کند زفان آمده . |
| ۷- در (ك) آنکه زبانش آمده . | ۸- در (ك) اخرس لال و ابکم گنگ معنی شده . |

وَصَحِلُّ وَأَصْحَلُّ وَأَبَحُّ: گران آواز.	گردد.
وَرَخِيمٌ: نرم آواز.	وَتَأْتَأُ ^۳ : که با ثاء گردد.
وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.	وَالْتَغُ: آنکه سین با ثاء گرداند و را باغین.
وَفَأَفَاءُ: آنکه زبانش ^۱ با فا گردد.	وَلَجَّالَجٌ: آنکه یک حرف بدو بار گوید.
وَتَمْتَامٌ وَتَاتَاءُ ^۲ : آنکه زبانش با تا	

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الذَّقْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقْنُ: زنج، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.	السَّبَلَةُ ^۵ : معروف ^۶ ، السَّبَلُ وَالسَّبَالُ جَمْعٌ.
الْفَنِيكَانِ: دو کناره زنج.	الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دو سوی ^۷ ریش.
النُّونَةُ: گنو زنج.	الْعُثْنُونُ: سر ریش.
اللَّحِيَّةُ: ریش، اللَّحَى جَمْعٌ.	لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.
الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو]	وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.
الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.	

۱- در (گ) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

۲- در (گ) تاء نیامده.

۳- در (گ) ثاء نیامده.

۴- مراد اللَّحَى واللَّحَى است.

۵- مراد السَّبَلَةُ والسَّبَلَةُ است.

۶- در (گ) معروفة آمده.

۷- در (گ) هر دو سوی ریش آمده.

وِثْطُ : اندك ریش ، وِثْطَاطُ جَمْعٌ . | وَسِنَاطُ : آنكه مویی^۱ چند دارد بر زنج .
وَكُوسَجٌ : كوسه .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَالْجَيْدُ وَالْهَادِي ^۲ وَالرَّقَبَةُ :	الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن در حجامتگاه ،
گردن ، الْأَعْنَاقُ وَالْأَجْيَادُ	الْأَخْدَعُ : یکی - الْأَخَادِعُ جَمْعٌ .
وَالْهَوَادِي وَالرَّقَابُ جَمْعٌ .	الْوَرِيدَانِ : دو رگ دیگر در گردن ^۳ از
الطُّلِيَّةُ : پیش گردن ، الطُّلَى جَمْعٌ .	سوی گلو - الْوَرِيدُ : یکی ، الْأَوْرِدَةُ
الْقَفَا : پَسِ گردن ، الْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَّةُ	جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	الْعِلْبَاوَانِ : دو پی زرد در پس گردن ^۵ ،
النُّقْرَةُ : گوقفا ، النُّقَرُ جَمْعٌ .	الْعِلْبَاءُ : یکی - الْعَلَابِي جَمْعٌ .
الْفَهْقَةُ : سر گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .	السَّالِفَتَانِ وَالصَّالِيْفَانِ : هر دو سوی
الْقَصْرَةُ : بَنِ گردن ، الْقَصَرُ جَمْعٌ .	گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّالِيْفُ :
الدَّائِيَّةُ : مهره گردن ، الدَّائِيَّاتُ جَمْعٌ .	یکی ، السَّوَالِفُ وَالصُّلْفُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آنكه مو یکی چند دارد بر زنج آمده .

۲- در (ك) الهادی نیامده . ۳- در (ك) دو رگ دیگر بر گردن از

سوی گلو . ۴- در (آ) العلباء ان بود .

۵- در (ك) دو پی زرد اندر پس گلو آمده .

از گردن.	الْوَدَجَانِ : الْعِرْقَانِ يَقُطَعُهُمَا
التَّرْقُوءَةُ : چَنَبَرِ گردن، التَّرَاقِي جمع.	الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ:
الْحَاقِنَةُ : گَوِ چنبر، الْحَوَاقِنُ جمع.	الْأَوْدَاجُ.
الْبَادِرَةُ : گوشه چنبر، الْبَوَادِرُ جمع.	الْلَيْتُ وَالذِّفْرَى : جایگاه زورگوش

فَصْلٌ :

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِي : بزرگ گردن.	رَجُلٌ أَجِيدُ : مردی دراز گردن.
وَأَهْنَعُ : گردن فرو نشسته.	وَأَوْقَصُ : کوتاه گردن.
وَأَدَنُ : بدوش فرو شده.	وَأَغْلَبُ : سببر گردن.
وَأَصِيدُ : کثر گردن.	وَأَبْتَعُ : سخت گردن.
	وَأَغِيدُ : نرم گردن.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْمَنَكِبِ :

الْعَاتِقُ : میان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ	الْعِطْفُ وَالْمَنَكِبُ : دوش، الْأَعْطَافُ
جَمْعُ.	وَالْمَنَاكِبُ جَمْعُ.

<p>حَبْلُ الْعَاتِقِ : پی میان دوش . الْحُقُّ : گو سر دوش ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْكَاهِلُ وَالْكَتِفُ : میان دو دوش ، الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَافُ جَمْعٌ .</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------

فَصْلٌ :

<p>مَنْكِبٌ أَشْرَفُ : دوشی افراشته . وَرَجُلٌ أَحْدَلُ : آنکه یک دوشش مالیده</p>	<p>بود و دیگر افراشته .</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَيْدِي :

<p>الْيَدُ : دست ، الْأَيْدِي جَمْعٌ . الْيَمِينُ وَالْيُمْنَى : دست راست . الْأَيْمَانُ جَمْعٌ . الشِّمَالُ وَالْيَسَارُ وَالْيُسْرَى : دست چپ الْأَشْمَلُ وَالشَّمَائِلُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْكَتِفُ : شانه^۱ دست ، الْأَكْتَافُ جَمْعٌ^۲ نَغْضُ الْكَتِفِ : گوشت شانه . الْإِبْطُ^۲ : بغل ، الْآبَاطُ جَمْعٌ . الصُّنَانُ : گند بغل . وَرَجُلٌ أَصَنُ : [مردی گند بغل] .</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲- مراد الإبط والإبط است .

۱- در (گ) شانه آمده فقط .

فَصْلٌ

وَمَمْسُوحَةٌ: اندك گوشت.	الْعَصْدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.
وَعَبَلَةٌ: سببر.	الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ.
وَنَاشِلَةٌ: باریک.	الْخَصِیْلَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.
وَفَتْلَاءُ: باریک.	عَصْدٌ عَصِیْلَةٌ: بازوی بسیار گوشت.
وَعَصِیْدَةٌ: دردمند.	

فَصْلٌ

[فِی ذِکْرِ الْمِرْفَقِ]

الْمِرْفَقُ ^۱ : آرنج ^۲ ، الْمِرَافِقُ جَمْعٌ.	الْبَاعُ: بال ^۳ ، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.
الْإِبْرَةُ: تیزنای آرنج، الْإِبْرُ جَمْعٌ.	الزَّنْدُ: سر آرش.
السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.	الرُّسْعُ: خرده ^۵ دست، الْأَرْسَاعُ جَمْعٌ.

۱- الْمِرْفَقُ وَالْمِرْفَقُ مراد است.

۲- در (ك) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.

۳- در (ك) باز آمده.

۴- الزند در (ك) نیامده.

۵- در (ك) استخوانهای خرد و خرده دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

الْكَرْسُوعُ: کنارهٔ رُسنغ از سوی انگشت کالوج ، الْكَرَاسِيْعُ جَمْعٌ .	الْأَكْحَلُ وَالْقَيْفَالُ وَالْبَاسِلِيْقُ ^۳ وَالْأَبْجَلُ وَالْإِبْطِي ^۴ [وَالشَّرِيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوقُ ^۵ مَعْرُوفَاتُ .
الْمِعْصَمُ: جایگاه ^۱ دست اَبَرَنَجَن ، الْمَعَاصِمُ جَمْعٌ .	سَاعِدُ عَبَلُ: ارشی فربه .
النَّوَاشِرُ: رگهای آرَش ، النَّاشِرَةُ یکی ^۲ از آن .	وَرَجُلٌ شَبَحُ الذَّرَاعَيْنِ: مردی پهن ارَش .
الرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش ، الرَّاهِشَةُ: یکی .	

فَضْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكَفِّ]

الْكَفُّ: پنجه ، الْأَكْفُ جَمْعٌ .	الْأَشْجَعُ: پی پشت پنجهٔ دست ، الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ .
الرَّاحَةُ وَبَطْنُ الْكَفِّ: اندرون - پنجه ، الرَّاحُ وَالرَّاحَاتُ وَبُطُونُ الْأَكْفُ جَمْعٌ .	رَجُلٌ عَارِي الْأَشَاجِعِ: آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجه ^۴ [دست] .
ظَهْرُ الْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست .	الْقَلْتُ: گَوِ بُنِ انگشت سترگ بر پشت

۱- در (ك) جایگاه دست و رنجن آمده . ۲- در (ك) یکی آمده .

۳- در (آ) الباسلیق بفتح سین بود .

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج
برابر اليه.

پنجه، الْقِلَاتُ جَمْعُ.
الْأَلْيَةِ: گوشت بن انگشت سترگ برابر
ضَرَّه.

فَصْلُ:

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهای
انگشت و جزء آن ، الْفَصُّ
وَالْمَفْصَلُ: یکی.

السُّلَامِيَّاتُ: استخوانهای انگشت ۵
السُّلَامَى یکی.

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت ، الْبَرَاكِمُ
جَمْعُ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان میان این بند تا آن
بند، الرَّوَاكِبُ جَمْعُ.

الْأَصْبِعُ^۱: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعُ
الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ
جَمْعُ.

السَّبَابَةُ: دیگر انگشت ، السَّبَابَاتُ
جَمْعُ.

الْمُسْبِحَةُ وَالْمُهَلَّلَةُ^۲: مثله.

الْوُسْطَى^۱: میانگی^۳ ، الْوُسْطَيَاتُ
جَمْعُ.

الْبِنَصِيرُ: چهارم، الْبَنَاصِيرُ جَمْعُ.

الْخِنْصِيرُ: كالوج ، الْخَنَاصِيرُ
جَمْعُ.

۱- مراد الإصْبَعُ وَالْأَصْبِعُ وَالْأُصْبَعُ است.

۲- در (ك) المسبحة والمهللة نیامده.

۳- در (ك) میانگین آمده.

۴- در (ك) یکی از آن، آمده.

۵- در (ك) استخوانهای بند انگشت

آمده.

۶- در (ك) یکی از آن.

الْبَنَانَةُ وَالْأَنْمِلَةُ : سر انگشت ،	الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد از ناخن که بچینند ،
الْبَنَانُ وَالْأَنَامِلُ جَمْعٌ .	الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .
الشُّبْرُ : بیدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .	الْوَبَشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که
الْفِتْرُ : بالای ^۱ میان سبابه و ابهام .	بر ناخن افتد ، الْأَوْبَاشُ وَالْفُوفُ
الظُّفْرُ ^۲ : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .	التُّفُّ : شوخ ناخن ، الْأَتْفَافُ وَالْتَفَفَةُ
الْأُطْرَةُ : زه بن ناخن .	جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ أَلْيَدِ :

النَّفِطَةُ ^۳ : آبله دست ، وَيَدٌ نَفِيطَةٌ	وَرَخَصَةٌ : نرم .
وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده .	وَشَنَجَةٌ : انجوغ گرفته .
الْمَجَلُ : شُغْه دست ، وَيَدٌ مَجَلَةٌ :	وَفَتْخَاءُ : بندها نرم .
دستی شغهِ بسته .	وَكَزَّةٌ : بندها سخت .
وَشَشَنَةٌ : درشت و ستبر .	وَكَوْعَاءُ : خرده از سوی سترگ کژ ،

۱- در (ك) بالای سبابه و ابهام . ۲- مراد الظُّفْرُ وَالْظُّفْرُ است .

۳- مراد النَّفِطَةُ وَالنَّفِطَةُ است . ۴- در (ك) سخت آمده .

وَرَجُلٌ أَعْثَمٌ.	وَرَجُلٌ أَكْوَعٌ.
وَقَطْعَاءُ: بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعٌ.	وَقَدْ عَاءُ: خرده از سوی کالوج کز،
وَجَذْمَاءُ: کاسته، وَرَجُلٌ أَجْذَمٌ.	وَرَجُلٌ أَفْدَعٌ.
وَأَعْسَرُ: چپ.	وَعَسْمَاءُ: بندها خشک شده، وَرَجُلٌ
وَأَعْسَرُ يَسَرُ: چپ ^۲ راست.	أَعْسَمٌ: [مردی بند خشک شده]
الْقَطْعَةُ: جایگاه بریدگی از دست.	وَشَلَاءُ: شل ^۱ ، وَرَجُلٌ أَشَلُّ.
	وَعَسْمَاءُ: شکسته و کز وارسته،

فصل

فِي ذِكْرِ الظَّهْرِ:

الْكَاهِلُ وَالْكَتِدُ: میان ^۵ شانه و پشت،	الظَّهْرُ وَالْأَزْرُ ^۳ وَالْقَرَا وَالْمَطَا ^۱ :
الْكَوَاهِلُ وَالْأَكْتَادُ جَمْعٌ.	پشت، الظُّهُورُ وَالْأَزُورُ
الصُّلْبُ: پشت مازو، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ.	وَالْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

۱- در (ك) خشک آمده.

۲- در (ك) چپ و راست آمده.

۳- در (ك) الازر، نیامده.

۴- در (ك) المطا، نیامده.

۵- در (ك) میان شانه و گردن آمده.

الْمَتْنُ: يك سوی پشت، الْمُتُونُ جَمْعٌ.	الْوَتَيْنُ: پی پشت مازو، وَقِيلَ هُوَ عِرْقٌ يُسْقَى ^۳ الْقَلْبَ إِذَا
الْفَقَارَةُ وَالْفِقْرَةُ: پشت مهره، الْفَقَارُ وَالْفِقْرُ جَمْعٌ.	إِنْ قَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ الْوُتْنُ.
النِّخَاعُ ^۱ : مغز پشت مهره، النُّخَعُ ^۲ جَمْعٌ.	الْأَبْهَرُ: رگی باشد در پشت بدل پیوسته، الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ.
السَّرَاةُ: سر پشت، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ.	الْمَحْجَمَةُ: جایگاه حجامت از پشت، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.
الشَّجُّ: میان پشت، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ.	

فَصْلٌ:

رَجُلٌ أَقْرَى ^۱ : مردی بزرگ پشت. وَأَقْعَسُ ^۲ : میان پشت در شده و سر پشت بر آمده.	وَمُظْهَرٌ ^۳ : سخت پشت. وَظْهَرٌ ^۴ : آنکه پشتش درد کند. وَأَحْدَبٌ ^۵ : کَنَج.
وَأَبْزَخُ ^۶ : بن پشت در شده و سر پشت بر آمده.	

۱- مراد النُّخَاعُ وَالنِّخَاعُ است ۲- مراد النُّخَعُ وَالنِّخَعُ است.

۳- در (گک) یَسْقَى آمده.

۴- در (گک) میان پشت در شده و سینه بیرون آمده معنی شده.

<p>[وَأَدْنُ : بدوش فرو نشسته].</p> <p>الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت^۲ ایستد.</p>	<p>وَأَبْزَى^۱ : بن پشت برآمده و سر پشت در شده و سینه برآمده.</p> <p>وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته^۱.</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

<p>كهين، الْقُصْرِيَّاتُ وَالْقُصَيْرِيَّاتُ^۱، جَمْعٌ.</p> <p>الشُّرُوفُ : سر استخوان پهلوی از سوی شکم، الشَّرَاسِيفُ جَمْعٌ.</p> <p>السِّنَنِينُ : سر استخوان پهلوی از سوی پشت، السَّنَاسِينُ جَمْعٌ.</p> <p>الْخَصِيْلَةُ : گوشت که در میان استخوانهای پهلوی بود.</p>	<p>الْجَنْبُ وَالْدَفُّ وَالْكَشْحُ : پهلوی، الْجُنُوبُ وَالْدُفُوفُ وَالْكَشُوحُ جَمْعٌ.</p> <p>الضَّلَعُ^۳ : استخوان پهلوی، الْأَضْلَاعُ وَالضُّلُوعُ جَمْعٌ.</p> <p>الْجَوَانِحُ : پهلویهای خرد که فرایش بود، الْجَانِحَةُ : یکی.</p> <p>الْقُصْرَى^۱ وَالْقُصَيْرَى^۱ : پهلوی</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- در (گک) پشت مازو در نشسته آمده.

۲- در (گک) باد کنجی آمده. ۳- مراد الضَّلَعُ وَالْأَضْلَاعُ است.

۴- در (آ) القصرايات والقصيرات بود و متن را از روی نسخه (گک) تصحیح کردیم.

الطُّفُفَةُ: گوشت پهلوی که براستخوان بود.	الْحَشَا: اندرون تهی گاه ، الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ.
الْفَرِيصَةُ: گوشت میان پهلوی و شانه که بلرزدا. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.	الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود ^۲ ، الْأَحْقَاءُ وَالْحُقَيُّ وَالْأَحْقِي ^۳ جَمْعٌ.
الْقُرْبُ وَالْخَصْرُ وَالْخَاصِرَةُ: تهی گاه ، الْأَقْرَابُ وَالْخُصُورُ وَالْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.	الضَّلِيعُ: مردی پهلوی آور، الضَّلَعَاءُ وَالضَّلَائِعُ جَمْعٌ.

فصل

فِي ذِكْرِ الصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الصَّدْرُ وَاللِّبَانُ: سینه ، الصُّدُورُ وَالْأَلْبَانُ جَمْعٌ.	الثَّغْرَةُ وَاللِّبَةُ وَالْبِلْدَةُ: گوزیر سینه ^۵ ، الثَّغْرُ وَاللِّبَاتُ وَالْبِلْدَاتُ جَمْعٌ.
النَّحْرُ: زبر سینه ، النُّحُورُ جَمْعٌ.	

۱- در (گگ) گوشت میان پهلوی و شانه که بلرزدا بوقت هراسیدن ، آمده.

۲- در (گگ) آنجا که بند ازار بود ، آمده .

۳- در (آ) احقی^۱ نوشته شده. ۴- در (گگ) البنه ، آمده.

۵- در (گگ) گوزور سینه ، آمده :

الْبَرْكُ وَالْبِرْكَةُ: میان سینه، البروکُ
وَالْبَرْكُ جَمْعٌ.
الزَّوْرُ وَالْجَوْشَنُ وَالْحِيزُومُ:
گرد بر گرد سینه، الْأَزْوَارُ
وَالْجَوَاشِنُ وَالْحِيَازِيمُ
جَمْعٌ.
التَّرَائِبُ: استخوانهای^۱ پیش سینه،
التَّرِيبَةُ: یکی^۲.
الْقَصُّ وَالْقَصَصُ: سر سینه.

الْمَسْرُوبَةُ: خط موی سینه تا ناف.
الثَّدي: پستان زنان، الثَّدي جَمْعٌ.
الثَّنْدُوءَةُ^۳: پستان مردان، وَيُقَالُ
الثَّنْدُوءَةُ مَغْرَزُ الثَّدي وَالْجَمْعُ
الثَّنَادِي.
الْحَلَمَةُ: سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ.
الْإِخْلِيلُ: سوراخ پستان، الْأَحَالِيلُ
جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْقَلْبُ وَالْفُؤَادُ وَالْجَنَانُ وَالْبَالُ:^۱ | الْغِشَاءُ وَالشَّغَفُ^۵: پوشش دل،
دل، الْقُلُوبُ وَالْأَفئِدَةُ جَمْعٌ.
الْأَغْشِيَّةُ وَالشَّغَفُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) استخوانهای سینه آمده.

۳- مراد الثَّنْدُوءَةُ وَالْثَّنْدُوءَةُ است.

۵- در (آ) الشَّغَفُ آمده.

۴- در (گک) الجنان والبال نیامده.

الْمُهَجُّ وَالتَّوَامِيرُ ^۲ جَمْعٌ .	النُّجْتُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ ^۱ جَمْعٌ .
السُّوَيْدَاءُ وَالسَّوْدَاءُ وَالسَّوَادُ وَحَبَّةُ الْقَلْبِ : دانه دل ، السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ .	الْجَاشُ وَالرُّوْعُ وَالرُّوَاعُ ^۱ : آنچه بطپد از دل چون بهراسد .
النِّيَاطُ : رگ دل .	حِجَابُ الْقَلْبِ : پرده دل .
	الْمُهَجَّةُ وَالتَّامُورُ : خون دل ،

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِ الْقَلْبِ :

وَبَصِيرٌ : بینا .	قَلْبٌ أَرْوَعٌ : دلی سبک .
وَرَقِيقٌ : تنک .	وَحَمِيزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعٌ : تیز .
وَقَاسٍ : سخت .	وَجَافِلٌ : برخاسته .
الْقُلَابُ : درد دل .	وَبَلِيدٌ : کند .
	وَعَمٌّ : کور .

۱- در (گک) الجاش والروع والرواع نیامده .

۲- جمع تأمور علی الاتفاق تأمیر است و توامیر در معاجم یافت نشد .

فصل

فِي ذِكْرِ الْبَطْنِ :

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ جَمْعٌ .	الْبَطْنُ : شکم ، الْبُطُونُ وَالْأَبْطُنُ جَمْعٌ .
السُّرُّ وَالسَّرَرُ : آنچه قابله و ابرد از ناف .	الْجَوْفُ : اندرون شکم ، الْأَجَوَافُ جَمْعٌ .
الْمُرِيْطَاءُ : پوستکی ۵ تنک میان ناف تا زهار در اندرون شکم ، الْمُرِيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .	الصِّفَاقُ : پوست اندرون شکم ^۱ ، الصُّفُوقُ جَمْعٌ .
الْعُكْنَةُ : شکن شکم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .	اللِّيطُ : پوست بیرون شکم .
الْأَهْيَفُ وَالضَّامِرُ : باریک میان .	الْمَرَقُ : نرمه شکم ، الْمَرَاقُ جَمْعٌ .
بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شکمی باریک .	وَقِيلَ الْمَرَاقُ جَمْعٌ لَا وَاحِدَ لَهُ وَقِيلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ ^۳ .

۱- در (گک) اندرون شکم آمده . ۲- در (گک) جمع لاواحد لها آمده .

۳- لین جمع مسترق را بصورت مراق نقل کرده و متذکر شده است که جامع کرمانی مراق را با استناد بکتاب العین خلیل جمع مسترق دانسته است .

۴- در (آ) السِّرَر بود و السُّرَر در (گک) نیامده .

۵- در (گک) پوستکی تنکی ، آمده .

فصل

فِي أَحْشَاءِ الْبَطْنِ :

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ : جایگاه طعام

اندر شکم، الْمِعْدَةُ^۳ وَأُمِّهَاتُ

الطَّعَامِ جَمْعٌ.

الْكُلِيَّةُ : كُرْدَه ، الْكُلَى جَمْعٌ.

الْمِعَاءُ وَالْمَعَى : رودگانی، الْأَمْعَاءُ

جَمْعٌ.

الْحَوِيَّةُ وَالْحَاوِيَةُ^۵ : چرب روده،

الْحَوَايَا جَمْعٌ.

الشَّحْمُ : پیه، الشَّحُومُ جَمْعٌ.

الشَّرْبُ : باشامه پیه، الشَّرُوبُ

جَمْعٌ.

[الْحَشْوُ : هرچه اندر شکم باشد، أَحْشَاءُ جَمْعٌ].

الْكَبِدُ : جگر، الْأَكْبَادُ وَالْكُبُودُ جَمْعٌ.

عَمُودُ الْكَبِدِ : افراز میان جگر.

الْكِبَادُ : درد جگر.

الْخِلْبُ : پوست جگر.

الْفِلْدُ : جگر گوشه، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ.

الطَّحَالُ : سبزر، الطُّحُلُ جَمْعٌ.

الرَّئَةُ^۱ وَالسُّحْرُ : سَل یعنی شُش،

الرَّئَاتُ^۲ وَالسُّحُورُ جَمْعٌ.

۱- در (آ) الرية بود.

۲- در (آ) الريات بود.

۳- مقصود المِعد والمِعد بود.

۴- در (آ) المعنى بود.

۵- در (ك) الحوية والحواية نیامده.

۶- در (ك) الحوايا نیامده.

الْفَرْوَقَةُ^۱: گُرده پیه.

الْمَرَارَةُ: زهره، المَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ: جایگاه گُمیز^۲ دان، المَثَانَاتُ جَمْعٌ.

الْغَائِطُ: پسین^۳.

النُّطْفَةُ وَالْمَنِيُّ معروفٌ، النُّطْفُ وَالْأَمْنِيَّةُ جَمْعٌ.

الْمَذَى: آب نشاط.

الْوَدَى: آب ۵ سردی که بر اثر بول بیرون آید.

وَمِنْ الْمَرَاةِ

الرَّحِمُ: زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيْمَةُ: آن پوست که کودك اندرو

بود، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ: آب زهدان، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

وَمِنْ الطَّيْرِ:

الْقَانِصَةُ: سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ: معروف^۴، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

وَمِنْ الدَّابَّةِ:

الْكُرْشُ: شكنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ

الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَالْحَوْصَلَةُ

مِنْ الطَّائِرِ^۵، الْكُرُوشُ جَمْعٌ.

الْفَرْتُ: سرگینِ شكنبه^۶.

۱- الفروقة در (گک) نیامده.

۳- در (گک) واپسین آمده.

۵- در (گک) آب سردی آمده فقط.

۷- در (گک) الحوصلة للطائر آمده.

۲- در (گک) جایگاه گمیز اندر شکم آمده.

۴- در (گک) معروفان آمده.

۶- در (گک) معروفة آمده.

۸- الفرث در (گک) سرگین دره

معنی شده که دره نیز بقول صاحب برهان بمعنی شكنبه می باشد.

الْفَظُّ: آب شكنبه^١، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.
الْفَحِثُ وَالْحَفِثُ: هزار تو [ی]،
الْأَفْحَاثُ وَالْأَحْفَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي الْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرِكُ^٢: سُرون، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.
الْمَأْكِمَةُ^٣: سرسُرون، الْمَأَاكِمُ جَمْعٌ.
الرَّدْفُ وَالْكَفْلُ: میان سُرون،
الْأَرْدَافُ وَالْأَكْفَالُ جَمْعٌ.
الْخُرْبَةُ: گوسُرون، الْخُرَبُ جَمْعٌ.
الْعَجْزُ: کونستنه، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.
الْأَلِيَّةُ: بَنِ سُرُون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.
الْعُصْعُصُ: دنبه لیچه^٤، الْعَصَاعِصُ جَمْعٌ.
الدُّبُرُ: پس، الْأَدْبَارُ وَالْدُّبُورُ جَمْعٌ.
الْمَقْعَدُ: نشستگاه، الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ.
الْإِسْتُ: بن، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.
الْإِسْبُ: موی بن، الْآسَابُ جَمْعٌ.
الْفَقْحَةُ: سوراخ بن، الْفِقَاحُ جَمْعٌ.

١- در (گک) آب دره آمده.

٢- مراد الْوَرِكُ وَالْوَرِكَ است.

٣- مراد الْمَأْكِمَةُ وَالْمَأَاكِمَةُ است.

٤- در (گک) دم غزه آمده.

الْحِتَارُ : شکاف بن ، الْحُتْرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقهه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار ، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشُّعْرَةُ : موی زهار ، الشَّعْرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد ،

الْأَيُورُ وَالْأَعَوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكْرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نر کودک ، الْأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذکر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْحَشَفَةُ وَالْكَمَرَةُ : سر ذکر ،

الْحَشْفُ وَالْحَشَفَاتُ وَالْكَمَرُ

وَالْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُقُوقُ : کناره حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست که ببرند در وقت

ختنه ، الْقُلْفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَالْأَغْرُلُ : ختنه ناکرده ،

الْقُلْفُ وَالْغُرُلُ جَمْعٌ .

الْخُصْيَةُ : خایه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصْيَتَانِ وَالْخُصْيَانِ^۱ :

دو خایه .

الصَّفَنُ : پوست خایه ، الْأَصْفَانُ^۲

جَمْعٌ .

الْأَشْرُجُ : آنکه یک خایه ندارد و نیز

آنکه یک خایه اش از دیگر بزرگتر

باشد .

۱- الْخُصْيَانِ در (گک) نیامده .

۲- الْأَصْفَانِ در (گک) نیامده .

الشَّكِيرُ : موی فرج .	الْأَدْرُ : بادِ گُند .
الْكَيْنُ : گوشت اندرون فرج، الْكُيُونُ جَمْعٌ .	الْعِجَانُ : رگِ میان خایه، الْعُجْنُ جَمْعٌ .
الرَّكْبُ : پشت فرج .	وَمِنْ الْمَرْأَةِ :
الْإِسْكَتَانِ ^۲ : دوکناره فرج، الْإِسْكَةُ ^۳ : یکی ، الْإِسْكُ جَمْعٌ .	الْقُبْلُ وَالْحِرُّ وَالْفَرْجُ وَالشَّكْرُ :
	اندام زن، الْأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ ^۱ وَالْفُرُوجُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي الْفَخْدِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

النِّسَاءُ : رگی از ران ، الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ .	الْفَخْدُ : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ .
الْأَلْفُ ^۷ : بزرگ ران	الرَّبَّلَةُ ^۵ : گوشت اندرون ران، الرِّبَلَاتُ جَمْعٌ .
الْأَفْحَجُ : آنکه را نهاش از یکدیگر دور بود ؛ الْفَحْجَاءُ : زن .	الْكَاذَةُ : گوشت بیرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ .

-
- ۱- در (آ) الْأَحْرَاءُ بود .
 ۲- در (آ) الْإِسْكَتَانِ بود .
 ۳- در (آ) الْإِسْكِيَتُ بود .
 ۴- مراد الْفَخْدُ وَالْأَفْحَجُ است .
 ۵- مراد الرِّبْلَةُ وَالرَّبَّلَةُ است .
 ۶- در (گ) گوشت بیرون آمده فقط .
 ۷- در (گ) بعد از الْأَلْفُ چنین آمده : اللَّفَاءُ : ران زن .

فَصْلٌ

فِي الرُّكْبَةِ :

الرُّكْبَةُ : زانو ، الرُّكْبُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
الرَّضْفَةُ : گردنای زانو ، الرِّضْفَاتُ جَمْعٌ .	الْأَصْكُ : آنکه زانوهای در هم کوبد ،
الدَّاعِصَةُ : آن استخوان که بر زبر	الصَّكَّاءُ ^۱ : زن ، الصَّكُّ جَمْعٌ .
گردنای زانو بود ، الدَّوَاعِصُ جَمْعٌ .	الْأَطْرَقُ : سست زانو ، الطَّرْقَاءُ : زن .
المَّابِضُ : گوزیر زانو . المَّابِضُ	الأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ، الْأَسْوَقُ وَالسُّوقُ جَمْعٌ .	الظُّنْبُوبُ ^۲ : استخوان ساق ، الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .
الْوَضِيفُ : لنگ ، الْأَوْظِيفَةُ جَمْعٌ .	الْعَصَلَةُ ^۳ : نرمه ساق ، الْعَصَلَاتُ جَمْعٌ .

۲- در (آ) الْأَسْوَقُ بود .

۱- در (ك) ران زن آمده .

۳- در (آ) الْعَصَلَاتُ بود .

الرُّسْعُ: خردهٔ اساق، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ. الْعَرَاقِيبُ جَمْعٌ.
 الْكُعْبُ: بَرُّوْل، الْكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ الْعَقِبُ: پاشنهٔ پای، الْأَعْقَابُ
 [وَالْكُعُوبُ] جَمْعٌ. جَمْعٌ.
 الْعُرْقُوبُ: پی ساق که با پاشنه پیوسته بود،

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهَا

سَاقٌ خَدَلَةٌ وَخَدَلَجَةٌ^٢: ساقِ ستبر. وَرِيَاءٌ: بسیار گوشت.
 وَحَمَشَةٌ: باریک. وَسَوْقَاءٌ: نیکو.
 وَعَشَّةٌ: اندک گوشت. وَمَمْكُورَةٌ: گرد و هموار.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرَّجُلُ: پای، الْأَرْجُلُ جَمْعٌ. الْقَدَمُ: پیش پای، الْأَقْدَامُ جَمْعٌ.

۱- در (ك) خردهٔ پای آمده.

۲- در (آ) خَدَلَجَةٌ آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق
 ستبر داشته باشد و مؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

الْحِمَارَةُ: پشت پای .	دارد .
الْأَخْمَصُ: آنجا که بر زمین ننشیند از زیر پای ، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ .	الْوَحْشِيُّ: بر پای که با سوی دشت دارد . ^۲
الْإِنْسِيُّ: بر پای که با سوی مردم ^۱	

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيَّهَا:

قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک .	وَرَحَاءٌ: هموار بر زمین . نشسته . ^۳
وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان .	وَقَفْعَاءٌ: انگشتان باهم بسته .
وَفَطْحَاءٌ: پهن .	

فَصْلٌ:

رَجُلٌ أَعْرَجٌ: مردی لنگ .	وَأَقْفَدٌ: آنکه بر سر انگشتان رود وَقِيلَ
وَأَخْنَفٌ: آنکه بر پشت پای رود .	الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

۱- در (ك) آن سوی پای که وامرדם دارد، آمده .

۲- در (ك) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده .

۳- در (ك) هموار بر زمین نهاده، آمده .

إِلَى الْوَحْشِيِّ . وَأَفْدَعُ : آنکه خرده پایش سست بود .
وَأَوْكَعُ : آنکه انگشت سرگ بر دیگر وَأَصْدَفُ : آنکه خرده پایش کز بود .
افتاده باشد .

فَصْلٌ

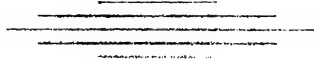
فِي ذِكْرِ الْقَدِّ وَالتَّقْطِيعِ :

الْقَدُّ وَالْقَامَةُ^۱ : بالای مردم ، الْقُدُودُ جَمَعُ .
وَالْقَامَاتُ جَمَعُ . الْقَصِيرُ : کوتاه ، الْقِصَارُ جَمَعُ .
الْجُثَّةُ : بالای مردم نشسته و یا خفته ، الرَّبْعُ وَالرَّبْعَةُ : دوبرخی .
الْجُثَثُ جَمَعُ . الْغَلِيظُ : ستر ، الْغِلَظُ جَمَعُ .
الطَّوْلُ : درازنا^۲ . الدَّقِيقُ : باریک ، الدِّقَاقُ جَمَعُ .
الْعَرَضُ : پهنا ، الْعِرَاضُ جَمَعُ . الضَّخْمُ وَالْعَبْلُ : بزرگ ، الضَّخَامُ
الطَّوِيلُ : دراز ، الطَّوَالُ جَمَعُ . وَالْعِبَالُ جَمَعُ .
الطَّوَالُ : درازی دراز . الضَّئِيلُ : خرد ، الضَّئِيلُونَ جَمَعُ .
الْعَرِيضُ^۳ : ایضا پن ، [الْعِرَاضُ | السَّمِينُ : فربه ، السَّمَانُ جَمَعُ .

۱- در (ك) بعد از القامة ، والشخص هم اضافه شده است .

۲- در (ك) درازنای ، آمده . ۳- در (ك) العريض ، نیامده .

الْغَتُّ : لاغر ، الْغَثَاثُ جَمْعٌ .	النُّحْفُ وَالْهَزْلُ وَالْمَهَازِلُ
الْجَسِيمُ وَالْبَادِنُ : تن آور .	جَمْعٌ .
النَّحِيلُ وَالنَّحِيفُ وَالْهَزِيلُ	الْقَضِيفُ : خشک و نزار ، الْقُضْفُ
وَالْمَهْزُولُ : نزار ، النُّحْلُ	جَمْعٌ .



البَابُ الثَّانِي

فِي مَرَاتِبِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِي الرَّحِمِ
إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

- جَنِينٌ^١ : كودك که اندر شکم مادر باشد، و جماعتی را گویند ، الْأَوْلَادُ^٥
الْأَجِنَّةُ جَمْعٌ . وَالْوِلْدَانُ جَمْعٌ .
السَّقَطُ^٢ : آن کودک که از شکم بیفتد ، الذَّرِيَّةُ : أيضاً^٦ فرزندی ، الذَّرِيَّاتُ
السَّلِيلُ : کودک در وقت زادن . وَالذَّرَارِي^٧ جَمْعٌ .
الْوَلِيدُ : کودک زاده ، الْوَلِيدُونَ جَمْعٌ . الصَّبِيُّ : کودک ، الصَّبِيَّةُ وَالصَّبِيَّانُ
جَمْعٌ . الْوَلِيدَةُ : دختر^٣ زاده ، الْوَلَائِدُ الصَّبِيَّةُ : دختر ، الصَّبَايَا جَمْعٌ .
جَمْعٌ . الطِّفْلُ : کودک^٨ خرد ، الْأَطْفَالُ
الْوَلَدُ وَالْوُلْدُ : فرزند یکی را گویند جَمْعٌ .

١- در (ك) الجنين آمده . ٢- مراد السَّقَطُ وَالْأَسْقَطُ وَالسَّقَطُ است .

٣- در (ك) دختر آمده .

٤- در (ك) الولد والولد نیامده . و مراد الولد والولد است .

٥- در (ك) الأولاد نیامده . ٦- در (ك) ايضاً نیامده .

٧- در (ك) الذراری نیامده . ٨- در (ك) كودك آمده فقط .

الْمُحْتَلُّ ^۱ وَالْمُغِيلُ ^۲ : شیر زده .	الطِّفْلَةُ : دخترینه ، الطِّفْلَاتُ جَمْعٌ .
السَّوِيُّ ^۳ : تمام خلق ، الْأَسْوِيَاءُ جَمْعٌ .	وَمِنْ ^۱ الْعَرَبِ مَنْ يُجْرَى الطِّفْلُ مَجْرَى الْجُنْبِ وَهُوَ الْفَصِيحُ
الْمُخْدَجُ وَالْخِدَاجُ ^۲ : کاسته خلق	إِذَا الْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ] .
وتمام مدت ، الْمُخْدَجُونَ وَالْمُخْدَجُ جَمْعٌ .	الرَّضِيعُ ^۳ : شیرخواره ، الرُّضَعَاءُ
الْمُتَرَعَّرُ ^۵ : بر بالیده ، الْمُتَرَعَّرُونَ جَمْعٌ .	وَالرُّضَعُ جَمْعٌ .
الْمُتَرَعَّرُ ^۵ : بر بالیده ، الْمُتَرَعَّرُونَ جَمْعٌ .	الرَّضِيعَةُ : دختر شیرخواره . الرِّضِيعَاتُ
الْيَافِعُ وَالْيَفْعُ ^۶ : مرد آسا شده ، الْيَفْعَةُ	وَالرِّضَائِعُ جَمْعٌ .
وَالْأَيْفَاعُ جَمْعٌ .	الْمُحَوَّلُ : یک ساله .
الْمُرَاهِقُ ^۷ : نزدیک رسیده بمردی .	الْفَطِيمُ ^۸ : از شیر باز کرده ، الْفُطُمُ جَمْعٌ .

۱- در (گگ) چنین آمده: ومن العرب من يجرى الطفل مجرى الجمع وهو الفصيح والقرآن نطق بها . و مراد آنستکه برخی طفل را مانند جنب بمعنى جمع بکار برده اند همچنانکه هر دو کلمه در قرآن با آنکه مفرد هستند جمع استعمال شده اند . طفل در آیه ۳۱ از سوره ۲۴ النور . و جنب در سوره ۵ آیه ۶ المائده .

۲- در (آ) مبثّل بود . ۳- الخداج در (گگ) نیامده .

۴- الخدج در (گگ) نیامده . ۵- در (گگ) بالیده .

۶- اليفع در (گگ) نیامده .

البالغُ: رسیده.	الْفَتَاةُ: زن جوان ، الْفَتَيَاتُ
الْمُحْتَلِمُ: خواب دیده، الْمُحْتَلِمُونَ	جَمَعَ.
جَمَعَ.	الْحَدَثُ: برنا ^۳ الْأَحْدَاثُ جَمَعَ.
الْأَمْرُدُ: بی ریش ، الْمُرْدُ جَمَعَ.	الْأَشْيَبُ وَالْمَوْخُوْطُ: سپیدی درآمده،
الْبَاقِلُ: زنج دان سبز شده.	الشَّيْبُ وَالْمَوْخُوْطُونَ جَمَعَ.
الْمُخْتَطُّ: خط آورده ^۱ .	الْكَهْلُ وَالْأَشْمَطُ: دو موی ، الْكُهُولُ
الْمُجْتَمِعُ: خط ریش فراهم رسیده.	وَالْأَشْمَطُ جَمَعَ.
الْحَزَوْرُ: كَرْتَلَه ^۲ ، الْحَزَاوِرَةُ	الشَّيْخُ: پیر ^۵ و خواجه ، الْأَشْيَاخُ ^۶
جَمَعَ.	وَالْمَشْيِخَةُ ^۷ وَالشُّيُوْخُ وَالْمَشَايِخُ
الشَّابُّ وَالْفَتَى ^۱ : جوان ، الشَّبَابُ	جَمَعَ.
وَالشُّبَّانُ وَالْفَتِيَّةُ وَالْفَتَيَانُ	الْكَهْلَةُ ^۸ : زن.
جَمَعَ.	

۱- در (گک) خط درآورده آمده.

۲- در (گک) کنک آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است.

۳- در (گک) ورنا آمده. ۴- در (گک) الشَّمْطُ نیامده.

۵- در (گک) پیر ، آمده فقط. ۶- در (گک) الأشیاخ نیامده.

۷- در (گک) المشیخه نیامده. و مراد المشیخَةُ وَالْمَشْيِخَةُ است.

۸- در (گک) الكهله نیامده.

الْهَرَمُ وَالْهَمُّ^۱ : سخت پیر، الْهَرْمُونَ
 وَالْهَرَمَى جَمْعٌ.
 الْخَرَفُ : فَرْتوت، الْخَرَفُونَ جَمْعٌ.
 الْمُفْنَدُ وَالْهَتَرُ^۳ : آنکه از پیری نداند
 که چه گوید.
 الْمُسِنُ : بسیار^۲ سال. الْمَسَانُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) الهم نیامده. ۲- در (گک) بزاد بر آمده.

۳- در (گک) المفند والهتر نیامده.

الْبَابُ الثَّالِثُ

فِي الْقَرَابَاتِ وَالْمُصَاهَرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ

طَبَقَاتِ النَّاسِ ^(۱)

الْقَرِيبُ وَالْحَمِيمُ : خویشاوند ،	النَّسَبُ : آنچه مردم را بدان ^۳ بازخوانند
الْأَقْرَبَاءُ وَالْحَمِيمُونَ ^۲ جَمْعٌ .	الْأَنْسَابُ جَمْعٌ .
وَالْقَرِيبُ : ايضاً نزدیک ، الْقُرَبَاءُ	النَّسِيبُ : آنکه ^۴ او را نسب باشد وهم
جَمْعٌ .	نَسَب ، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ .
الْبَعِيدُ : دور ، الْبُعْدَاءُ جَمْعٌ .	الْحَسَبُ : آنچه بر شمرند از گوهر مردم ^۵
الْأَجْنَبِيُّ : بیگانه ، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ .	الْأَحْسَابُ جَمْعٌ .
الْغَرِيبُ وَالنَّزِيعُ : غریب ، الْغُرَبَاءُ	رَجُلٌ حَسِيبٌ نَسِيبٌ : مردی گوهری
وَالنُّزَعَاءُ جَمْعٌ .	واصلی .

۱- در (گک) من ذکر طبقات الناس آمده .

۲- در (گک) الْأَحْمَاءُ بجای الحمیمون آمده .

۳- در (گک) آنچه او را بدان بازخوانند آمده .

۴- در (گک) ايضاً هم نسب آمده .

۵- در (گک) آمده : آنکه بر شمرند از گوهر مردم .

وَالْخُوُولَةُ جَمْعٌ.	الْأَبُّ وَالْوَالِدُ : پدر، الأبساء
الْخَالَةُ : خواهر مادر، الْخَالَاتُ جَمْعٌ.	وَالْوَالِدُونَ جَمْعٌ.
الْإِبْنُ ^۲ : پسر، الْأَبْنَاءُ وَالْبَنُونَ جَمْعٌ.	الْأُمُّ وَالْوَالِدَةُ : مادر، الْأُمّهاتُ
الْبِنْتُ وَالْإِبْنَةُ : دختر، الْبَنَاتُ جَمْعٌ.	وَالْوَالِدَاتُ جَمْعٌ. أُمّاتُ
الْحَافِدُ : پسر زاده، الْأَحْفَادُ وَالْحَفَدَةُ جَمْعٌ.	بهام را گویند، وَأُمّهاتُ آدمی را.
الْحَافِدَةُ : دختر زاده، الْحَافِدَاتُ جَمْعٌ.	الْجَدُّ ^۲ : پدر پدر و پدر مادر، الْأَجْدَادُ
وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ.	وَالْجَدُّودُ جَمْعٌ.
وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ.	الْجَدَّةُ : مادر مادر و مادر پدر، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ.
وَالْحَوَافِدُ جَمْعٌ.	الْعَمُّ : برادر پدر، الْأَعْمَامُ وَالْعَمُومَةُ جَمْعٌ.
الْأَخُ : برادر، الْأَخْوَانُ وَالْأَخَوَةُ جَمْعٌ.	الْعَمَّةُ : خواهر پدر، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ.
	الْخَالُ : برادر مادر، الْأَخْوَالُ

۱- در (گک) امهات آدمی را نیامده.

۲- نسخه (گک) از الجد تا الخالة فقط بکلمه معروفات اکتفا نموده، و الفاظ

را معنی نکرده است. ۳- در (گک) آمده: الابن والابنة: دختر.

۴- در (گک) نواده پسرینه آمده. ۵- در (گک) نواده دخترینه آمده.

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ : زنان .	الْأَخْتُ : خواهر ، الْأَخَوَاتُ جَمْعٌ .
الضَّرَّةُ : باوسنی ^۸ ، الضَّرَّاتُ وَالضَّرَائِرُ جَمْعٌ .	الرَّبِيبُ : پسر ^۱ زن ، الرَّبِيبُونَ جَمْعٌ .
الْخَتَنُ : داماد ، الْأَخْتَانُ جَمْعٌ .	الرَّبِيبَةُ : دختر ^۲ زن ، الرَّبَائِبُ جَمْعٌ .
[وَالْخُتُونَةُ هم مصدر]	الرَّابُّ : شوهر ^۳ مادر ، الرَّابُّونَ جَمْعٌ .
الصَّهْرُ وَالْحَمُّ : پدر زن ، الْأَصْهَارُ وَالْأَحْمَاءُ جَمْعٌ .	الرَّابَّةُ : زن ^۴ پدر ، الرَّوَابُ جَمْعٌ .
الصَّهْرَةُ وَالْحَمَامَةُ : مادر زن ،	الظُّرُّ : دایه ، الْأَطَارُ جَمْعٌ .
الْحَمَوَاتُ وَالصَّهْرَاتُ جَمْعٌ .	الزَّوْجُ وَالْبَعْلُ ^۵ وَالْحَلِيلُ : شوی ،
الْكِنَّةُ : زنِ پسر ، الْكِنَاتُ وَالْكِنَائِنُ جَمْعٌ .	الْأَزْوَاجُ وَالْبُعُولُ وَالْبُعُولَةُ وَالْحَلَائِلُ جَمْعٌ .
السَّلَفُ : هم داماد ، السَّلَفُونَ جَمْعٌ .	الْمَرْأَةُ ^۷ : زن ،

۱- در (گک) پسر اندر آمده . ۲- در (گک) دختر اندر آمده .

۳- در (گک) پدر اندر آمده . ۴- در (گک) مادر اندر آمده .

۵- در (گک) البعل نیامده . ۶- در (گک) الحلائل نیامده .

۷- مقصود المرأة والمرأة است .

۸- در (گک) بجای باوسنی ، وسنی آمده .

فصل:

الْحَبُّ وَالْحَبِيبُ وَالْخِلُّ وَالْخَلِيلُ	الْقُرْنُ: همتا در حرب، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ.
وَالصَّدِيقُ وَالْخِلْمُ ^١ : دوست،	التَّرْبُ وَاللَّدَّةُ: هم زاد، الْأَثْرَابُ
الْأَحِبَّةُ وَالْأَحْبَاءُ وَالْأَخِلَّةُ ^٢	وَاللَّدَاتُ جَمْعٌ.
وَالْأَخِلَاءُ وَالْأَصْدِقَاءُ وَالْأَخْلَامُ	التَّوَامُ: هم شک. التَّوَأْمَانِ: دو،
جَمْعٌ.	التَّوَامُ ^٣ : جَمْعٌ.
الصَّفِيُّ وَالْخُلَصَانُ [وَالْخَلِيصُ]	الشَّيْبَةُ وَالْمِثْلُ وَالنَّظِيرُ: مانند،
دوست و یژه، الْأَصْفِيَاءُ وَالْخُلَصَاءُ	الْأَشْبَاهُ وَالْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْعَدُوُّ: دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ.	الضُّدُّ: ناهمتا، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ.
الْكَاشِحُ: دشمن نهانی، الْكَاشِحُونَ	الْكُفْوُ وَالْكَفِيُّ: هُمَال، الْأَكْفَاءُ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْقَرِينُ: همتا، الْقُرْنَاءُ جَمْعٌ.	

١- در (گک) بعد از الخلم، الشفیق آمده.

٢- در (گک) بجای الأخلة، الخُلان آمده.

٣- در (گک) التوأم آمده. ٤- مراد الشَّيْبَةُ وَالْأَشْبَاهُ است.

الْعِدْلُ: هم تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيلُ: هم بار، الْعُدْلَاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ: هم نام، السَّمِيُّونَ وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ.

الْكَنِيُّ: هم کنیت، الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْحَرِيفُ: هم پیشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الشَّرِيكُ: هم باز، الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيطُ: هم جای و هم جره^۲، الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ.

الْجَارُ: همسایه، الْجِيرَانُ وَالْجِيرَةُ جَمْعٌ.

الْجَارَةُ: زن همسایه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيدُ: هم حد، الْأَحْدَاءُ جَمْعٌ.

الْمُكَاسِرُ: هم خیمه^۳، الْمُكَاسِرُونَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيقُ: هم راه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهری، الْبَلَدِيُّونَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم دمی و روستائی، الْقَرَوِيُّونَ جَمْعٌ.

الْكَلِيمُ: هم سخن.

النَّجِيُّ: هم راز، النَّجِيُّونَ^۵ وَالْأَنْجِيَاءُ^۶ جَمْعٌ.

الْجَلِيسُ: هم نشین، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.
النَّامُوسُ: رازدار.

الْأَكِيلُ: هم کاسه.

۱- در (گک) السمیون نیامده.

۳- در (گک) هم دیوار آمده.

۵- در (گک) النجیون نیامده.

۲- در (گک) هم جا و هم جزه آمده.

۴- در (گک) دیهی آمده.

۶- در (گک) الأنجیاء نیامده.

النَّدِيمُ وَالنَّدَمَانُ: هم قدح، النَّدَمَاءُ
وَالنَّدَامُ وَالنَّدَامَى جَمْعٌ.
الْعَشِيرُ: هم ساز.
الضَّجِيعُ: هم بستر.
الرَّسِيلُ: هم رو.

فَضْلٌ

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تنثیه و جمع و تأنث و تذکیر در وی کسان باشد و رُبَّمَا يُجْمَعُ بِالْأَقْنَانِ وَالْأَقْنَةِ. الْهَجِينُ: آنکه پدر آزاد بود و مادر بنده، الْهَجَنَاءُ جَمْعٌ.	الْحُرُّ: آزاد مرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ. الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ. الْعَبْدُ وَالرَّقِيقُ: بنده، الْأَعْبَادُ وَالْعَبِيدُ وَالْعِبَادُ وَالْأَرْقَاءُ جَمْعٌ.
الْمُقْرِفُ: آنکه مادر آزاد بود و پدر بنده، الْمُقْرِفُونَ جَمْعٌ.	السَّيِّدُ وَالْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ وَالسَّادَاتُ ^۱ وَالْمَوَالِي جَمْعٌ.
الْمَوْلَدُ: خانه زاده، الْمَوْلَدُونَ جَمْعٌ.	الْمَمْلُوكُ: درم خریده، الْمَمَالِيكُ جَمْعٌ.
أُمُّ الْوَلَدِ: مادر فرزندی.	الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جَمْعٌ.

الْمَوَلَى وَالْعَتِيقُ [وَالْمُعْتَقُ] : آزاد کرده ، الْمَوَالِیْ وَالْعَتَقَاءُ جَمْعٌ .

الدَّارِیَجُ^۱ : داری . [وَالْمُعْتَقُونَ] جَمْعٌ . وَالْمَوَلَى :

الجَارِیَةُ وَالْوَلِیْدَةُ : کنیزك، الْجَوَارِیُ ایضاً: آزاد کننده .

وَالْوَلَايْدُ جَمْعٌ . [الْعِتْقُ وَالْعَتَاةُ : آزادی] .

الْأَسِيرُ : برده ، الْأَسْرَاءُ [وَالْأَسْرَى] وَالْأَسَارَى جَمْعٌ .

الطَّلِيقُ : ازبندرها کرده ، الطُّلَقَاءُ جَمْعٌ .

الْأَجِيرُ وَالْعَسِيفُ : مزدور ، الْأَجْرَاءُ وَالْعُسَفَاءُ جَمْعٌ .

الْأَسْتَاذُ : معروف ، الْأَسَاتِذَةُ جَمْعٌ .

التَّلْمِیْذُ : شاگرد ، التَّلَامِیْذُ وَالْتَّلَامِذَةُ جَمْعٌ .

السُّرِیَّةُ وَالْحَظِیَّةُ : آن کنیزك که از برای مباحِضت^۲ دارند ، السَّرَارِیُّ وَالْحَظَايَا جَمْعٌ .

۱- الداریج در معجمی یافت نشد .

۲- در (گک) معروف آمده .

۳- در (گک) مباحِضت آمده :

الْقَيْنَةُ : كنزك خنياگر، الْقَيْنَاتُ | وَالْقِيَانُ اجمع .

فصل

السلطانُ : معروفٌ، السلاطينُ	جمعٌ .
والسلطنةُ جمعٌ .	القائدُ : سرهنك، القوادُ والقادةُ
الأميرُ والواليُ : امير، الأمراءُ	جمعٌ .
والولاةُ ^٢ جمعٌ .	الشرطُ من أصحاب السلطان
الوزيرُ : دستور، الوزراءُ جمعٌ .	الذين أشرطوا أنفسهم أي
الرئيسُ والزعيمُ : مهتر، الرؤساءُ	أعلموها بعلامةٍ يعرفون بها،
والزعماءُ جمعٌ .	الواحدةُ شرطَةٌ والشرطيُّ
الخليفةُ : معروف، الخلائفُ	منسوبٌ إليها .
والخلفاءُ جمعٌ .	الجلوازُ ^٣ : عونٌ من أعوانهم
الرعيةُ والسوقةُ : زيردست، الرعايا	والجمعُ الجلوازةُ .

١- در (آ) و (گ) القيان بود ولی ظاهراً صواب القيان است.

٢- در (گ) الولاة نیامده .

٣- در (گ) الجلواز، غماز معنی شده است .

النَّقِيبُ: معروف ^١ ، النُّقْبَاءُ جَمْعُ	الْعَارِفُ ^٣ : آنکه از کارها بررسد، الْعُرَفَاءُ
الرَّكَابِيُّ: معروف ^٢ .	جَمْعُ.
الشَّاكِرِيُّ: چاکر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعُ.	الْجَابِي: خواهنده خراج، الْجَبَاةُ
الدَّوَاتِي: دوات دار.	جَمْعُ.
الشَّرَابِيُّ: شراب دار.	الْفَيْجُ: پیک، الْفَيُوجُ جَمْعُ.
الْعَامِلُ: کاردار، [الْعَمَالُ] وَالْعَامِلُونَ	صَاحِبُ الْفَيُوجِ: آنکه پیکانرا ازو
جَمْعُ.	طلبند.
الْعَوْنُ: یار، الْأَعْوَانُ جَمْعُ.	الْبَرِيدُ: الرَّسُولُ، الْمُبْرَدُ أَيْ
الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِ	الْمُرْسَلُ عَلَى عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ
الْحَارِسُ: پاسبان، الْحَرَّاسُ وَالْحَرَسُ	الْبُرْدُ.
جَمْعُ.	

۱- در (گت) لشکر دار آمده .

۲- در (گت) الرکابی ، رکابدار معنی شده است .

۳- در (گت) العریف ، آمده . ۴- در (گت) خراج خواه ، آمده .

۵- در (گت) بار پیکان ، آمده .

فَضْلُ

الْبَيْبُ وَالْعَاقِلُ: خردمند، الْأَلْبَاءُ	الْبَخِيلُ وَالشَّحِيحُ وَالضَّيْنُ:
وَالْعُقْلَاءُ جَمْعٌ.	سفله، الْبُخْلَاءُ وَالْأَشْحَاءُ وَالْأَشْحَةُ ^١
الْلُبُّ وَالْعَقْلُ: خرد، الْأَلْبَابُ	وَالْأَضْنَاءُ جَمْعٌ.
وَالْعُقُولُ جَمْعٌ.	الْبَذُولُ: بخشنده و بسیار عطا.
السَّفِيهَةُ: بی خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.	الْمَنُوعُ وَالْقَتُورُ: آنکه بخشیدن نبیند.
الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُونَ	الْعَزِيزُ: گرامی، الْأَعَزَّةُ وَالْأَعَزَاءُ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْغَمْرُ: کارها نا آزموده، الْأَغْمَارُ	الذَّلِيلُ: خوار، الْأَذَلَّةُ وَالْأَذَلَاءُ ^٢
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
[الْغَمَارَةُ: کار نا آزمودگی].	الْخَفِيفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.
السَّمْحُ وَالْجَوَادُ وَالسَّخِيُّ: راد،	الثَّقِيلُ: گران، الثَّقَلَاءُ [وَالثَّقَالُ]
السَّمَحَاءُ وَالْأَجَوَادُ وَالْأَسْخِيَاءُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	

الصَّغِيرُ: خرد، [الصَّغَارُ جَمْعٌ].	الضَّجْرُ: تنگ خوی.
الْكَبِيرُ: بزرگ، الْكِبَارُ وَالْكِبَرَاءُ ^۱ جَمْعٌ.	الْجَسُورُ وَالْجَرِيُّ: دلیر.
الْكَيْسُ: زیرک، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ.	الْجَبَانُ: بد دل، الْجُبْنَاءُ جَمْعٌ.
الْأَحْمَقُ: بی خرد ^۲ ، الْحَمَقَى ^۳ جَمْعٌ.	الْفَرُوقَةُ وَالْهَيُوبُ: بد دل و هراسان.
الْغَنِيُّ: توانگر، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ.	الْأَمِينُ: استوار، الْأَمَنَاءُ جَمْعٌ.
الْفَقِيرُ وَالْعَائِلُ ^۴ : درویش، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ.	الْخَوُونُ: ناستوار.
الْمَسْكِينُ: بیچاره، الْمَسَاكِينُ جَمْعٌ.	الرَّفِيقُ: چرب دست.
الْفَكْهُ: خوش منش، الْفَكْهُونَ جَمْعٌ.	الْأَخْرَقُ: آنکه هیچ کار نداند کرد ^۵ .
	الطَّيِّبُ: پاک، الطَّيِّبُونَ جَمْعٌ.
	الْخَبِيثُ: پلید ^۶ ، الْخَبِثَاءُ جَمْعٌ.
	الْجَيِّدُ ^۷ : نیک، الْجَيَّادُ ^۸ جَمْعٌ.
	الرَّدِيُّ: بد.

-
- ۱- در (گگ) الْكِبَرَاءُ نیامده.
 ۲- در (گگ) كَالِيُو آمده.
 ۳- در (آ) الْحُمَقَى بود و در (گگ) الْحَمَقَى بود.
 ۴- الْعَائِل در (گگ) نیامده.
 ۵- در (گگ) آمده: آنکه کار نداند کرد.
 ۶- در (گگ) نَابَاك، آمده.
 ۷- در (گگ) الْجَيِّد نیامده.
 ۸- در (گگ) الْجَيَّاد نیامده.

الدَّيْنُ : نرم ، [الَّذِينَ جَمَعُ] .	الْجَزْوُعُ : ناشکیبا .
[الَّذِينَ : نرمی] .	الصَّدُوقُ : راست گوی .
الْخَشِنُ : درشت .	الْكَذُوبُ : دروغ زن .
الرَّحِيبُ وَالْوَاسِعُ : فراخ .	الشَّكُورُ : سپاس دار .
الضَّيِّقُ ^۱ وَالْحَرَجُ ^۲ : تنگ .	الْكَفُورُ وَالْكَنُودُ : ناسپاس .
التَّقِيُّ وَالْوَرَعُ : پرهیزگار، الاتَّقِيَاءُ	الْغِيُورُ : رشگن .
وَالْوَرَعُونَ جَمْعُ .	الدِّيُوثُ : بی رشگ .
الْفَاسِقُ وَالطَّالِحُ : بی سامان ^۳	الْجَلَدُ : چابک ^۴ ، الْجَلَادُ جَمْعُ .
[الْفَاسِقُونَ وَالْفَسَقَةُ جَمْعُ] .	الْكِسْلَانُ : کاهل ، الْكُسَالَى ^۷
الصَّالِحُ : بسامان ، [الصَّالِحُونَ	جَمْعُ .
جَمْعُ] .	الْحَمِي : شرمگن .
الصَّبُورُ : شکیبا .	الْبَذِي : بی شرم .

۱- مراد الضَّيِّقُ والضَّيِّقُ است . ۲- مراد الْحَرَجُ وَالْحَرَجُ است .

۳- در (گگ) بی سامان کار آمده .

۴- در (گگ) الْكَذُوبُ ، دروغ گوی معنی شده است .

۵- و مراد الْجَلْدُ وَالْجَلْدُ است . ۶- در (گگ) بَشْكُولُ آمده .

۷- مراد الْكُسَالَى وَالْكُسَالَى است .

الرَّيَّانُ : سیراب .	الْحَلِيمُ : بردبار .
الشَّبْعَانُ : سیر .	الْجَاهِلُ : نادان .
السَّغْبَانُ وَالْغَرْثَانُ : گرسنه .	الْخَلِيقُ : سازگار .
الْعُرْيَانُ : برهنه .	الشَّرِئُسُ : بدخوی :
الْمُكْتَسِبِي : پوشیده .	الْعَجُولُ وَالْعَجَلَانُ : شتاب زده .
السَّكَرَانُ : مست ، [السُّكَارَى ' جمع] .	الْعَجَلُ : زن ^۱ ، الْعُجْلُ وَالْعِجَالُ جمع .
الصَّاحِي : بُهش ^۳ .	الْوَقُورُ وَالرَّزِيزُ ^۲ : آهسته .
الْمَيِّمُونَ : خجسته .	السَّعِيدُ : نیک بخت .
الْمَشْوُومُ : بد اختر .	الشَّقِيُّ ^۴ : بد بخت ، الْأَشْقِيَاءُ جمع .
الْيَقِظُ : بیدار ، الْأَيْقَاطُ جمع .	الْجَذَلَانُ : شادان .
الْوَسْنَانُ : خفته .	اللَّهْفَانُ : اندوهگن .
[الْوَسْنُ وَالسَّيْنَةُ : خواب اندک] .	الظَّمآنُ وَالْعَطْشَانُ : تشنه ، [الظَّمَاءُ وَالْعَطْشَى جمع] .

۲- در (گک) الوقور و الرزین نیامده .

۱- در (گک) زن شتاب آمده .

۳- در (گک) بهوش آمده .

الْفَرَحُ : شادان . الْأَسْفُ : غمگن .

فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السُّرَّاقُ اللَّجُوجُ : ستیزه کش .
وَاللُّصُوصُ جَمْعٌ . الْحَسُودُ : بد خواه .

الشَّيْصُ^۱ : دزد افشار^۲ الشُّصُوصُ الْحَقُودُ : کینور .
جَمْعٌ . الْعِیُونُ : شور چشم .

الْفَاتِكُ^۳ : راه دار ، الْفَتَاكُ جَمْعٌ . الْهَمْزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بد گوی .

الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخُرَابُ جَمْعٌ . الْخَسِيسُ : ناکس ، الْأَخْسَاءُ جَمْعٌ .
النَّقَابُ : آهن بر . اللَّئِيمُ : فرومایه ، اللَّئَامُ وَاللُّؤْمَاءُ
الْمَكَارُ : حیلته کن . جَمْعٌ .

الْخَلُوبُ : فریبنده . الزَّانِمُ وَاللَّقِيطُ وَالْدَّعِي وَالسَّيْدُ :

الْخَبُ وَالْجَرَبُ وَالْقُرَبُ : گُربز حرام زاده ، الزَّنَمَاءُ وَاللُّقَطَاءُ

۱- مراد الشَّيْصُ وَالشُّصُوصُ است . ۲- در (گک) دزد افشره آمده :

۳- در (گک) الْفَاتِكُ نیامده . ۴- الْفَتَاكُ در (گک) نیامده .

۵- در (گک) زبردستان آمده .

وَالْأَذْعِيَاءُ جَمْعٌ . الصَّفْعَانُ: سبلی خواره. الصَّفَاعِنَةُ

جَمْعٌ .

وَالزَّيْنِمُ: آنکه نشان بدمردی باخویشتن

دارد.

الْمَسْخَرَةُ: معروفة ، الْمَسَاخِرُ

جَمْعٌ .

الْمَاجِنُ: ناباک ، الْمُجَّانُ جَمْعٌ .

الْإِمَّعَةُ: آنکه هرکس را گوید من با

توأم.

الْمَجْنُونُ: دیوانه ، الْمَجَانِینُ

جَمْعٌ .

فَصْلٌ

الطَّرِيدُ وَالشَّرِيدُ: رانده.

الْجَرِيحُ وَالْقَرِيحُ: خسته ،

الْفَرِيدُ وَالْوَحِيدُ: تنها.

الْجَرَحِيُّ وَالْقَرَحِيُّ جَمْعٌ .

الْوَحْشُ [وَالْوَاْجِمُ] دژم.

الْقَتِيلُ: کشته، الْقَتْلُ جَمْعٌ .

البَابُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْعَالَمِ وَأَصْنَافِ الْخَلْقِ

الدُّنْيَا وَالْأُولَى : این جهان.

الْآخِرَةُ وَالْعُقْبَى : آن جهان.

الْعَالَمُ : این جهان و آن جهان و هر چه^۱
دروست از آفریده ، الْعَالَمُونَ
جَمْعٌ .

وَالْعَالَمُ : نیز نام هر جنسی است از مخلوقات
و از بهر این گویند هجده هزار عالم^۲.

وَالْعَالَمُ : نیز اهل یک زمانه ، الْعَالَمُونَ
جَمْعٌ .

الْأَقْلِيمُ : کشور ، الْأَقَالِيمُ : جَمْعٌ
وَالْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمٍ مَقْسُومَةٌ

عَلَى عَدَدِ الْكَوَاكِبِ السَّبْعَةِ

فَالْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَى زُحَلٍ

وَهُوَ بِلَادُ الْهِنْدِ وَالثَّانِي إِلَى

الْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّينِ

وَالثَّلَاثُ إِلَى الْمَرِيخِ وَهُوَ

بِلَادُ التُّرْكِ وَالرَّابِعُ إِلَى الشَّمْسِ

وَهُوَ بِلَادُ خُرَاسَانَ وَالْخَامِسُ

إِلَى الزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ

النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَى عُطَارِدِ

۱- در (گک) آمده : این جهان و آن جهان و هر چه آفریده است اندروی.

۲- در (گک) آمده : العالم : نیز نامی باشد هر جنس را از مخلوقات از بهر این

گویند هجده هزار. ۳- در (گک) بلاد نیامده.

وَهُوَ بِلَادُ الرُّومِ وَالسَّابِغِ إِلَى الْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ الشَّلَجِ.	الْإِنْسِيُّ: یکی، الْإِنْسِيُّ جَمْعٌ. ^۱ الْجِنُّ: پری، الْجَانُّ ^۲ : بدر پریان، الْجِنِّيُّ: یکی.
الْمَلَكُ: فرشته، الْمَلَائِكَةُ جَمْعٌ. الْكُرُوبِيُّونَ: فرشتگان مُتَمَرَّبٌ چون جبرئیل: امین وحی، ومیکائیل مُوَكَّلٌ ارزاق ^۱ و اسرافیل: صاحب ^۲ صور، وعزرائیل: ملک الموت ^۳ : صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ^۴ . الْكُرُوبِيُّ: یکی از ایشان.	الْعِفْرِیْتُ: بنیرو، الْعِفَارِیْتُ جَمْعٌ. الشَّقْلَانُ: پری و آدمی. الشَّيْطَانُ: دیو، الشَّيَاطِينُ جَمْعٌ. [الشَّيْطَانَةُ: مصدر]. الْمَارِدُ: ستنبه ترین ایشان، الْمَرَدَةُ جَمْعٌ.
الْبَشَرُ: آدمی یکی را گویند و جماعتی را گویند ^۵ .	الْغُولُ: معروف ^۶ ، الْغِيْلَانُ جَمْعٌ. السَّعْلَةُ: غول، رِیْمَنُ، السَّعَالِيُّ جَمْعٌ.
الْإِنْسُ: أيضاً مردم، النَّاسُ وَالْأَنَاسُ جَمْعٌ.	

۱- در (گک) موکل روزی آمده. ۲- در (گک) خداوند صور آمده.

۳- در (گک) ملک الموت نیامده. ۴- در (گک) علیهم السلام آمده.

۵- در (گک) آمده: البشر: مردم یکی را گویند و جماعتی را گویند.

۶- در (گک) الجن و الجان پری معنی شده است.

۷- در (گک) الْإِنْسِيُّ آمده.

۸- در (گک) آمده: آنکه بنام خواند مردم را در بیابان تاهلاک کند.

۹- در (گک) غول بترین آمده.

وَالذُّكُورَةُ وَالذُّكْرَانُ جَمْعٌ.	إِبْلِيسُ : مهتر دیوان ^۱ ، الْأَبَالِسَةُ جَمْعٌ.
الْأُنْثَى : ماده ، الْإِنَاثُ جَمْعٌ.	الْكَابُوسُ : آنچه در خواب چنان نماید
الْمَاشِي : رونده ، الْمَشَاةُ جَمْعٌ.	که مردم را فرو گیرد ^۲ ، الْكُوَابِيسُ جَمْعٌ.
الْعَادِي : دونده ، الْعُدَاةُ جَمْعٌ.	الضَّبْغُطَى : کُخ که کودکان را بدان
الدَّابَّةُ : جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ.	بترسانند ، الضَّبَاغُطُ جَمْعٌ.
الْهَامَةُ : مَخْنَدَه ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ.	الرَّجُلُ : مرد ، الرَّجَالُ جَمْعٌ.
الْحَيُّ : زنده ، الْأَحْيَاءُ جَمْعٌ.	الْمَرْأَةُ : زن ، النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جَمْعٌ.
الْمَيِّتُ : مرده ، الْأَمْوَاتُ وَالْمَوْتَى	الذُّكْرُ : نرینه از هر جنسی ، الذُّكُورُ
وَالْمَيِّتُونَ جَمْعٌ.	

۱- در (گک) آمده : مهتر دیوان چون که خواهی این لفظ را جمع کنی گوی ابالسه .

۲- در (گک) آمده : آنکه فرا خواب آید چنان نماید که آنکس را فرا گرفته است ، الكوابيس جمع ، سمی بذلك لا اعتقادهم انه يكبس المِسَام وهو مجازي النفس .

۳- العداة در (گک) نیامده . ۴- مراد الميِّت والميِّت است .

البَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْأَدْيَانِ وَالْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الصَّلَاةُ: نماز، الصَّلَوَاتُ جَمْعٌ.	الدِّينُ وَالْمِلَّةُ: كیش، الْأَدْيَانُ وَالْمِلَلُ جَمْعٌ.
الْمَسْجِدُ: مَزَكِتٌ، الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ.	الْإِيْمَانُ وَالْإِسْلَامُ وَالْحَنِيفَةُ ^۱ : مسلمانی. الْمُؤْمِنُ وَالْمُسْلِمُ وَالْحَنِيفُ: مسلمان، الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُسْلِمُونَ وَالْخُنَفَاءُ جَمْعٌ.
رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخنای (جای) مزگت ^۲ .	الْوُضُوءُ: دست و روی شستن نمازرا.
الْمِحْرَابُ: جای امام ^۳ در مسجد، الْمَحَارِيبُ جَمْعٌ.	[الْمُتَوَضَّأُ: جایگاه آبدست]
الْأَذَانُ: بانگ نماز.	الْغُسْلُ: سروتن شستن.
الْإِقَامَةُ: قامت.	

۱- الحنیفة در (گک) نیامده و الحنیفة بمعنی مصدر در معاجم یافت نشد ولی در

السامی الحنیفة آمده است. ۲- در (گک) فراخنای مسجد آمده.

۳- در (گک) معروف آمده.

الْمُؤَذِّنُ: معروف ^۱ ، الْمُؤَذِّنُونَ جَمْعُ ^۲ .	جَمْعُ ^۳ .
الْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ ^۱ : مناره ^۲ ، الْمَآذِنُ جَمْعُ ^۳ .	الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوی ^۳ .
الزَّكَاةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود ،	الْمُصْحَفُ: معروف ^۵ ، الْمَصَاحِفُ جَمْعُ ^۶ .
الزَّكَاةُ جَمْعُ ^۷ .	الْفَرِیضَةُ: فرموده خدای عز و جل ^۶
الصَّدَقَةُ: آنچه فرادر ویش دهند بر سبیل تطوع ، وَقَدْ یُسَمَّى ^۱ الزَّكَاةُ صَدَقَةً ، الصَّدَقَاتُ جَمْعُ ^۲ .	الْفَرَائِضُ جَمْعُ ^۳ .
الصَّوْمَةُ: جایگاه عبادت ، الصَّوَامِعُ	السُّنَّةُ: فرموده رسول علیه السلام و کرده او ^۷ ، السُّنَنُ جَمْعُ ^۸ .
	النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت.

- ۱- در (آ) المنارة بکسر میم آمده .
- ۲- در (گک) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده .
- ۳- در (گک) آمده: نوی و آن سخن خدای عز و جل و وحی و تنزیل او .
- ۴- مراد المصحف والمصحف است .
- ۵- در (گک) کراسه قرآن آمده .
- ۶- در (گک) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن و بنا کردن آن بنده عاصی شود .
- ۷- در (گک) آمده: هر چه پیغامبر کرده و فرموده است کردن .

فصل

[فِی ذِکْرِ النَّصَارَى]

النَّصْرَانِیُّ: مرد ترسا.	الْجَاثِلِیْقُ: مهتر ایشان ، [الْجَاثِلِیْقُونَ جَمْعٌ] .
النَّصْرَانِیَّةُ: ترسائی و زن ترسا ،	الْمَطْرَانُ: فرو ترازو بمرتبه ^۳ .
النَّصْرَانِیَّاتُ جَمْعٌ.	الصَّوْمُ وَالْبِیْعَةُ: کلیسیا ، الْبِیْعُ جَمْعٌ.
الصَّابِیُّ: جنسی از ایشان ^۱ ، الصَّابِیُّونَ جَمْعٌ.	الصَّلِیبُ: چلیبا ، الصُّلْبَانُ جَمْعٌ.
الْقِسُّ وَالْقَسِیْسُ وَالرَّاهِبُ:	الْوَافِهُ وَالْوَاهِفُ: خادم خانه چلیبا.
زاهد ترسایان ، الْقَسُوسُ	الزُّنَّارُ: معروف ، الزَّنائِرُ جَمْعٌ.
وَالْقَسِیْسُونَ وَالرَّاهِبُونَ وَالرُّهْبَانُ جَمْعٌ.	

۱- در (گک) از ایشان، آمده فقط .

۲- مراد الْقِسُّ وَالْقَسِیْسُ وَالْقَسِیْسُ است .

۳- در (گک) آنچه که فرو تر باشد از جاثلیق بمرتبه .

۴- در (گک) الصوم نیامده .

۵- الوافه والواهف در (گک) نیامده .

الْإِنْجِيلُ: کتاب عیسی^۱.
الْفِصْحُ: عید ترسایان.
السَّعَانِيْنُ وَالسَّبَّاسِبُ^۲: عیدها است
ایشان را.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْيَهُودِ:]

الْعَسَلِيُّ: نشان ایشان.	الْيَهُودِيُّ: جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ.
الصَّلَوَةُ وَالْكَنِيسَةُ: کنشت ،	الْيَهُودِيَّةُ: جهودی ^۳ وزن جهود،
الصَّلَوَاتُ وَالْكَنَائِسُ جَمْعٌ.	الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ.
الْفُهْرُ ^۶ : آنجای که کتب درس کنند	الْحَبْرُ: دانشمند ایشان و آن جمله
ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.	ملتها ^۵ ، الْأَخْبَارُ جَمْعٌ.

۱- در (گک) آمده: کتاب ایشان که بر عیسی است علیه السلام و آن سخن خدای عزوجل است بحق و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست ، و همچنین زیور داود و توریة موسی و صحف ابراهیم علیه السلام.

۲- در (گک) السباسب نیامده. ۳- در (گک) جهودی نیامده.

۴- مراد الحبرُ والحبرُ است.

۵- در (گک) آمده: دانشمند ایشان و قد یقال ذلك لسائر علماء الملل.

۶- در (آ) الفهر نوشته شده است.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْمَجُوسِ:]

الْمَجُوسِيُّ: کبر، الْمَجُوسُ جَمْعٌ.	النَّارُوسُ: آن جای که مرده بنهند ^۱ ،
الْمَجُوسِيَّةُ: کبری وزن کبر،	النَّوَارِيسُ جَمْعٌ.
الْمَجُوسِيَّاتُ جَمْعٌ.	[الزَّمَزَمَةُ: دندیدن ایشان در وقت نان
الْهَرَبِيدُ: خادم خانه آتش، الْهَرَابِذَةُ	خوردن].
جَمْعٌ.	بَيْتُ النَّارِ: آتش خانه ^۲ ، بِيوتُ
الْمَشْمَسُ: آفتاب پرست، الْمَشْمَسُونَ	النَّيِّرَانِ ^۳ جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ الْكُفَرَةِ وَالْمُشْرِكِينَ:]

الْكَافِرُ: ناگرویده بخدای تعالی،	جَمْعٌ.
الْكَافِرُونَ وَالْكَفَّارُ وَالْكَفَرَةُ	الْمُشْرِكُ: آنکه بت را انباز خدای تعالی

۱- در (گک) خفج آمده.

۲- بیت النار: آتش گاه در (گک) آمده.

۳- در (گک) بیوت النار آمده.

گوید^۱: الْمُشْرِكُونَ جَمْعٌ. الْجَبْتُ وَالطَّاغُوتُ^۳: هر چه آن را
عَبَادُ الْوَثْنِ: بت پرست، عِبَادُ الْأَوْثَانِ^۲ پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاعِیْتُ
جَمْعٌ. جَمْعٌ.
الصَّنَمُ وَالْوَثْنُ: بت، الْأَصْنَامُ الْغِيَارُ: نشان اهل ذمت این عبارت
وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ. فقهاست^۵.

-
- ۱- در (گک) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.
 - ۲- عباد الاوثان در (گک) نیامده. ۳- الجبت والطاغوت در (گک) نیامده.
 - ۴- الطواغیت در (گک) نیامده.
 - ۵- در (گک) آمده الغیار: نشان اهل ذمه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

البَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ:

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ:

وَالْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ	الْمَرْأَةُ وَالْحَنَّةُ وَالطَّلَّةُ وَالْعَرَسُ
وَالْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.	وَالْقَعِيدَةُ وَالْحَلِيلَةُ وَالظَّعِينَةُ
الْخَيْرَةُ: زن نیکو و پرهنر ^۳ ، الْخَيْرَاتُ	وَالزَّوْجُ ^۱ وَالرَّبْضُ ^۲ : زن ،
جَمْعٌ.	النِّسَاءُ وَالْحَنَاتُ وَالطَّلَاتُ

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ: زنی که پستانش چند کعبی باشد^۴، الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

۱- در (گٹ) بعد از الزوج ، الزوجة آمده.

۲- مراد الرِّبْضُ والرَّبْضُ است.

۳- در (گٹ) آمده: زن نیکو و بسیار هنر.

۴- در (گٹ) آمده: زنی که پستانش چند پزول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش از جای برخاسته بود	مُسْلِفٌ: چهل و پنج ساله.
نَوَاهِدُ جَمْعٌ.	نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان و نه پیر ^۳ .
مُعْصِرٌ: رسیده ^۱ ، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.	مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.
غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.	عَجُوزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ
عَانِسٌ: بیست ساله بی شوی بمانده ^۲ ،	جَمْعٌ.
عَوَانِسُ جَمْعٌ.	

الفصل الثالث

فِيْمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ؛

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.	بَضَّةٌ: نازک پوست.
مُبْتَلَّةٌ: آزاد خلق.	غَضَّةٌ: تازه.
خَدَلَجَةٌ: سبّرساق.	خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریک میان.
وَرْدَاخٌ: بزرگ سرین.	نَاعِمَةٌ: نازک ^۵ ، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ].

۱- در (گگ) آمده: فرار سیده.

۲- در (گگ) آمده: بیست ساله شده بی شوهر.

۳- در (گگ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

۴- در (گگ) آمده: من نعوتن. ۵- در (گگ) آمده: خزش عیش.

غَادَةٌ: بانازکی نرم^۱. خَوْدٌ: نیکو خُلُق، خَوْدٌ جَمَعٌ.

أَنَاءٌ: آنکه بهش برپای خیزد. رَادَةٌ^۲: جوان و نیکو.

الفصل^۳ الرَّابِعُ

فِي اخْلَاقِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِيدَةٌ وَحَيَّةٌ: حَائِضٌ وَطَامِثٌ: حیض افتاده.

شرمگن، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدٌ ذِرَاعٌ: دوك ریس، ذُرْعٌ جَمَعٌ.

وَحَيَّاتٌ جَمَعٌ. صِنَاعٌ: چرب دست، صُنْعٌ جَمَعٌ.

قَتِينٌ: اندك، خورش. شَمُوعٌ: بازی کن و خندان.

رَشُوفٌ: دهن بویا. عَرُوبٌ: شوی دوست، عُرْبٌ جَمَعٌ.

أَنُوفٌ: بینی بویا. نَوَارٌ: از تهمت گریزان، نُورٌ جَمَعٌ.

۱- در (گ) بعد از غادة آمده: غیداء آنکه بدو در آید از نازکی و تازگی.

۲- رادة در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: فصل فی اخلاقهن وما يستحسن منهن.

۴- در (گ) آمده: زار خورش.

الفصلُ الخامسُ

فِيهِمَا ١ يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ :

- إِمْرَأَةٌ مُفَاضَّةٌ : زنی بزرگ شکم و سست . [مَطْرُوفَةٌ : آنکه بریک شوی بنه ایستد
رَسْحَاءٌ وَرَضِعَاءٌ وَزَلَّاءٌ : لاغر سرین ٢ . بل که هر یک چندی شوی نو خواهد] .
جَدَّاءٌ : خرد پستان ، [جُدُّ جَمْعٌ] . عَاقِرٌ : آنکه باردار نشود ٥ .
قَفِرَةٌ : اندک گوشت ٣ . عَقِيمٌ : نازاینده .
مَا سُوِّكَةٌ : کرانه اندام بریده ، ضَهِيَاءٌ : آنکه حیض نیفتد ، ضَهِيٌّ
شَرِيمٌ وَمُفْضَاةٌ [وَأَتَوْمٌ] : آنکه ره گذر جَمْعٌ .
بول و کودکی یکی شده باشد . لَخْنَاءٌ : شُغْنَنْد .
مَتَكَاءٌ : آنکه بول باز نتواند داشتن . تَفِلَّةٌ ٤ [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش
[رَادَةٌ : آنکه در خانه همسایگان بسیار بکار ندارد . شود] .

۱- در (گ) آمده: فِيمَا يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ وَخُلُقِهِنَّ .

۲- در (گ) آمده: لاغرسرون .

۳- در (گ) بعد از قفره و معنی آن آمده: وَمُتْسَلِحِمَةٌ : تنک اندام .

۴- در (گ) آمده : کناره اندام بریده .

۵- در (گ) آمده: آنکه بار نگیرد . ۶- در (آ) تَفِلَّةٌ آمده .

الفصل السادس

فِي نَعْمُوْنِهِنَّ مَعَ اَزْوَاجِهِنَّ :

فَرُوْكٌ : آنكه شوى را دوست ندارد .	اِمْرَأَةٌ مَّرَاسِلٌ ^۱ : زنى شوى مرده و يا هشته .
صَلِيفَةٌ : آنكه شوى وى را دوست ندارد .	عَرُوسٌ وَهْدِيٌّ ^۲ : بخانه شوى شده .
عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ : آنكه شوى ندارد .	لَفُوْتُ ^۳ : آنكه كودك دارد از شوى پيشين ^۲ .
اَرْمَلَةٌ : بيوه ، اَرَامِلٌ جَمْعٌ .	مُضِرٌّ ^۴ : آنكه شويش جزوى زنى ديگر دارد .
بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ : دوشيزه ، اَبْكَارٌ وَعَذَارَى جَمْعٌ .	مُشَفَّاءٌ : آنكه شويش دوزن دارد جزازو .
ثَيِّبٌ : شوى بدو رسيده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ .	بَرُوْكٌ : آنكه شوى كند و فرزندش بزرگ بود ^۳ .
عَوَانٌ ^۴ : كدبانو ، عَوْنٌ جَمْعٌ .	فَاقِدٌ : شوى مرده .
	مُحِدٌ وَحَادٌ ^۵ : آنكه شوى را سوك دارد .

۱- در (آ) مَرَّاسِلِ آمده .

۲- در (گ) آمده : آنكه كودك ندارد از شوى پيشين .

۳- در (گ) آمده : آنكه شوى كند و پسرش بزرگ باشد .

۴- در (گ) آمده : عوان و ثيب : كالم .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي وِلَادَتِهِنَّ :

ثَنِيٌّ : آنکه دوازده بود.	إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى : زن آبستن.
مُذَكَّرٌ : آنکه پسر زاید.	مَاشِيَةٌ وَضَائِعَةٌ : آنکه کودک بسیار زاید.
مُذَكَّارٌ : آنکه همه پسر زاید.	نَزُورٌ : آنکه اندک زاید.
مُؤْنِثٌ : آنکه دختر زاید.	مِقْلَاتٌ : آنکه کودکش فراز نیاید.
مِیْنَاتٌ : آنکه همه دختر زاید.	ثَكْوَلٌ [وَتَكْلَى] : آنکه کودکش بمرده باشد.
مِعْقَابٌ : آنکه یکبار پسر زاید و یکبار دختر.	مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنکه شوی را یاد کند از مهر بانی که باشد بر فرزند.
وَمُؤْتِنٌ : آنکه نگوسار زاید.	لِقْوَةٌ : آنکه زود بار گیرد.
وَمِتَامٌ ^۱ : آنکه دو زاید بیک شکم.	بِکْرٌ : آنکه یکی کودک زاده بود.
وَحَمَى : آنکه بر آبستنی آرزو خواهد.	
وَنَفْسَاءُ : نوزاده ^۲ ، وَنِفَاسٌ جَمْعٌ.	

۱- در (ك) بجای مِتَام ، مُتَشِم آمده و مِتَام چنین معنی شده: آنکه همه دوزاید

بیک شکم . ۲- در (ك) آمده: زاج .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي مَلَا بَيْسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

الدَّرْعُ : پیراهن زنان^۱.

الْبَرَاقِيعُ جَمْعٌ .

الْبَقِيرَةُ وَالْإِثْبُ : پیراهن بی آستین

الْغِفَارَةُ : رِگویی که بر سر آو کنند بزیر
مِقْنَعَهُ ۵ .

و بی بادبان .

الْعَلَقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر^۲

النَّصِيفُ وَالْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ :

مقنعه^۶ ، النصف^۷ وَالْخُمُرُ

را ، الْعَلِقُ جَمْعٌ^۳ .

وَالْمَقَانِيعُ جَمْعٌ .

الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب

الْمِعْجَرُ : مِقْنَعَهُ بزرگ^۷ الْمَعَاجِرُ

در پوشند .

جَمْعٌ .

الْبُرُقُوعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند^۴

۱- در (گ) آمده: پیراهن زن .

۲- در (گ) آمده: نخست جامه دوزند که کودک را .

۳- عَلِقُ جمع عَلِقَةٍ بامراجعہ بکتاب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور

در متن ، در معاجم آمده است .

۴- در (گ) آمده : آنکه زنان ایشان بیرو فروگذارند .

۵- در (گ) آمده: رِگویی باشد بر سر نهند در زیر مقنع .

۶- در (گ) آمده: معروف . ۷- در (گ) آمده: معروف .

النَّقَابُ^۱ : روى بند ، النُّقْبُ^۲ : النُّقْبَةُ : لزارى باشد آنرا نیفه دوحته .
 جَمَعَ .
 اللَّفَامُ : آنچه بر بینی بندند^۳ .
 اللَّثَامُ : آنچه بر دهن^۴ بندند ، اللَّثْمُ^۵ : جَمَعَ .
 النَّطَاقُ : قَرِيبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لَا حُجْزَةَ لَهُ^۵ .

الفصل التاسع

فِي حُلِيِّهِنَّ :

السَّوَارُ وَالْجِبَارَةُ : دست اورنجن ،
 الْقِرْمَلُ^۶ : گیسوبند ، الْقَرَامِلُ جَمَعَ .
 الرَّسْوَةُ : دستینه ، الرَّسَى وَالرَّسَوَاتُ جَمَعَ .
 الْيَارَقُ : یاره .
 الْمَسَكَةُ وَالذَّبْلُ : پای ابرنجن عاجین ،
 الْمَسَكُ جَمَعَ .
 الدَّمْلُجُ : بازوبند ، الدَّمَالِيَجُ جَمَعَ .
 الْخَاتِمُ^۷ : انگشتری ، الْخَوَاتِيمُ جَمَعَ .

۱- النقاب در (گ) نیامده . ۲- النقب در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : آنکه بر بینی بندند . ۴- آنکه بر دهن بندند .

۵- در (گ) آمده : قریب منها غیر آنکه لاحجزة لها .

۶- در (آ) القرممل بود . ۷- مراد الخاتیم والخاتیم است .

السُّلُسُ : رشته مورش ، السُّلُوسُ
جَمَعُ .

السَّطُّطُ : رشته مروارید ، السُّمُوطُ
جَمَعُ .

العِقْدُ : یک دانه^۳ ، العُقُودُ جَمَعُ .

الشَّنْفُ : برگوشه ، الشَّنُوفُ جَمَعُ .

القُرْطُ : گوشواره ، القِرْطَةُ جَمَعُ .

الدُّرُّ : مروارید ، الدَّرَّةُ : یکی ،
الدَّرَرُ جَمَعُ .

اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ : مروارید خرد ،
وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ .

[الشَّذَرُ : زریزه]

الْفَصُّ : نگین ، الْفُصُوصُ جَمَعُ .

الْحَجَلُ وَالْخِلَالُ وَالْخَدَمَةُ :

پای ابرنجن ، الْحُجُولُ وَالْخِلَالُ

وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمَعُ .

الْخَوْقُ وَالْخَرْصُ : حلقه زرین و یاسمین .

الْكِرْمُ وَالْقِلَادَةُ : گردن بند ،

الْكُرُومُ وَالْقِلَائِدُ جَمَعُ .

السَّخَابُ : گردن بند از قرنفل و جزآن .

السُّخْبُ^۱ جَمَعُ .

الْوِشَاحُ : آنچه در گردن افکنند^۲ .

الْخَرَزُ : مورش ، الْخَرَزَةُ : یکی .

التُّومُ : مورش سیمین ، التُّومَةُ : یکی .

۱- در (ك) السُّخْبُ نیامده .

۳- یک رشته (ك) .

۵- در (ك) آمده : گوشواره .

۲- در (ك) آمده : آنکه در برابر افکنند .

۴- در (ك) آمده : ورگوشی .

الفصلُ العاشرُ

فِي ذِكْرِ الْعَفَائِفِ وَالْفَوَاحِشِ ۱ مِنْهُنَّ ۲:

مَجْعَةٌ ۳ وَجَلْعَةٌ ۴ وَجَالِعَةٌ ۳: پلیدزبان ۴.	إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءٌ وَوَرَهَاءٌ: زنی کالیو.
سَلِيْطَةٌ ۵: تیز زبان ۵.	خَرَقَاءٌ: که هیچ کار نتواند کرد ۲.
بَذِيَّةٌ ۶: بی شرم.	هَلُوْكَ وَمُؤَمِّسَةٌ وَبَغِيٌّ ۷: بی سامان کار.
عَارِمَةٌ ۸: شوخ.	سَحَّاقَةٌ: سعتری.
عَفِيْفَةٌ ۹: پاک دامن.	بَرْزَةٌ: آنکه بسیار از خانه بیرون رود.
حَاصِنٌ ۱۰: پارسا.	طَلْعَةٌ وَقَبْعَةٌ: آنکه سر از در بیرون کند
غَانِيَةٌ ۱۱: آنکه بشوی خود بسنده کند	و چون کسی را ببند واپس شود.
و آنکه بجمال خود بی نیاز بود از آرایش ۶.	صَخَّابَةٌ: بسیار جنگگ و بلند آواز.
	نَاشِزَةٌ: آنکه با شوی آرام نگیرد.

۱- در (گ) الفواجر آمده.

۲- در (گ) آمده: آنکه هیچ کار نداند کرد.

۳- در (گ) جالعة نیامده.

۴- در (گ) آمده: پلید زفان.

۵- در (گ) آمده: تیز زفان.

۶- در (گ) آمده: آنکه باشوی خویش بسنده کند و قیل هی المستغنیة بجمالها عن التزین.

البَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْجَمَاعَاتِ وَالْقِطْعِ فِي أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ
وَهُوَ خَمْسَةٌ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَرْتِيبِ الْجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَالرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار .
الْفَوْجُ وَالْفِرْقَةُ : گروه .
الْشَّرِذْمَةُ وَاللُّمَّةُ : بیش از رهط .
الْحِزْبُ وَالزُّمَرَةُ : بیش از فوج .
الْقَبِيلُ وَالْعُصْبَةُ وَالطَّائِفَةُ :
الْحِزْقُ وَالْفِئَامُ : بیش از حزب .
الْجُبُلُ^۲ : بیش از فئام . بسیار .
الثُّبَةُ وَالثَّلَّةُ : بسیار بسیار^۱ .

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي تَقْسِيمِ الْجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءٌ وَأَوْبَاشٌ : آمیخته از هر جنسی :

۱- در (ك) آمده: بسیاری بسیار .
۲- مراد الجبل والجبل است .

حَشْدٌ: گرد آمده ۱.	بَنُو الْأَعْيَانِ: از یک پدر و مادر.
حَشَرٌ: گرد کرده.	بَنُو الْعَلَّاتِ: آنکه پدرشان یکی بود و مادران مختلف.
رَجَالَةٌ: پیادگان.	بَنُو الْأَخْيَافِ: آنکه مادرشان یکی بود و پدران مختلف.
مَوَكِبٌ: سواران.	
قَبِيلَةٌ: از یک پدر.	

الفصل الثالث

فِي تَدْرِيجِ الْقَبِيلَةِ مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى الْقِلَّةِ :

الشَّعْبُ: قبیله بزرگ، الشُّعُوبُ	الْعِمَارَةُ: کم از قبیله.
جَمْعٌ.	الْبَطْنُ: کم از عماره.
الْقَبِيلَةُ: کم از شعب، الْقَبَائِلُ	الْفَخْدُ: کم از بطن.
جَمْعٌ.	

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ جَمَاعَاتِ شَتَّى

جِيلٌ: گروهی مردم.	كَوْكَبٌ [وَمَوْكِبٌ]: گروهی سواران.
--------------------	--------------------------------------

عَصَابَةٌ : گله مرغ .	جَوْقَةٌ : گروهی غلامان .
خَيْطٌ : گله شتر مرغ .	رَجَالَةٌ : گروهی پیادگان .
رَجُلٌ : گله ملخ .	لُمَّةٌ : گروهی زنان .
خَشْرَمٌ : گله زنبور .	رَعِيلٌ : گله اسب .
رَبْرَبٌ : گله گاودشتی .	صِرْمَةٌ : گله شتر .
عَانَةٌ : گله خردشتی .	قَطِيعٌ : گله گوسپند .
	سِرْبٌ : گله آهو .

الفصلُ الخامسُ

فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنْ أَشْيَاءِ مُخْتَلِفَةٍ :

فِلْدَةٌ : پاره جگر .	كِسْرَةٌ : پاره نان .
لُمْظَةٌ : پاره طعام .	فِدْرَةٌ : پاره گوشت .
صَبَابَةٌ : پاره شراب .	دِرَّةٌ : پاره شیر .
نُسْفَةٌ : پاره آرد .	نُقْرَةٌ : پاره سیم .
عُرْفَةٌ : پاره خوردی .	زُبْرَةٌ : پاره آهن .

جُذُوَّةٌ ^۱ : پاره آتش :	کِسْفَةٌ ^۱ : پاره میخ .
خِرْقَةٌ ^۲ : پاره جامه .	کُتْلَةٌ ^۱ : پاره خرما .
فِرْصَةٌ ^۱ : پاره پنبه .	صُبْرَةٌ ^۱ : پاره گندم .
فِلَقَةٌ ^۱ : پاره پوست .	کُبَّةٌ ^۱ : پاره ریمان .
قِصْمَةٌ ^۱ : پاره میسواک .	خُصْلَةٌ ^۱ : پاره موی .
قِصْدَةٌ ^۱ : پاره نیزه .	حُثْوَةٌ ^۱ : پاره خاک .

البَابُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الصُّنَاعِ وَأَهْلِ الْحِرَفِ وَهُوَ مُرْتَبَّ عَلَى

حُرُوفِ الْهَجَاءِ

الْأَلِفُ

الْقَنَاءُ وَالْمُقْنِي: کاریزکن:

الْبَنَاءُ: بنا کننده.

الْحَوَاءُ: مارافسای. وَالْجَمْعُ فِي

الرِّفَاءُ: رفوگر.

هَذَا كُلُّهُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ وَكَذَلِكَ

الْحَذَاءُ: نعلین گر.

مَا جَاءَ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ.

الْفَرَاءُ: پوستین فروش.

الشَّوَاءُ: بریان گر.

الْبَاءُ

الْقَصَابُ: گوشت فروش.

الضَّرَابُ: درم زن.

الْعَصَابُ: ریسمان فروش.

الْقَرَابُ: قرابه فروش.

الْجَلَّابُ : گوسپند فروش ^۱ .	الشَّعَّابُ : کاسه بند :
النَّشَابُ : تیر گر .	اللَّعَّابُ : بازی گر ^۳ .
الْخَشَّابُ : چوب فروش .	الْجَعَّابُ : جعبه فروش .
الْعَنَابُ : انگور فروش .	الْكَلَّابُ وَالْمُكَلَّبُ : سگ بان .
الْبَوَّابُ : دربان .	الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَّابُ وَالْكُتْبَةُ
الطَّبِيبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشک ،	جَمَعٌ .
الْأَطْبَاءُ وَالْمُتَطَبِّبُونَ جَمَعٌ .	الْحَبَّابُ : خم فروش .
الْحَطَّابُ : هیزم فروش ^۲ .	الْمُرَكَّبُ : شکسته بند .

التَّاءُ

الْقَتَّاتُ : سبست فروش و سخن چین .	الزِّيَّاتُ : زیت فروش .
الْبَتَّاتُ : گلیم فروش .	

الثَّاءُ

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ،	الْحَرَّاثُونَ وَالْحَرَّاثُ جَمَعٌ .
------------------------------------	---------------------------------------

۱- در (گ) بعد از الجلاب و معنی آن آمده: الحلاب : معروف .

۲- در (گ) آمده: هیمة فروش . ۳- در (گ) آمده: بازی کن .

الْجِیمُ

السَّبَّاجُ: شبه فروش.	السَّرَّاجُ: زین فروش.
الزُّجَّاجُ: آبگینه.	الصَّنَّاجُ: صنج زن.
الزَّجَّاجُ: آبگینه فروش.	النَّسَّاجُ: جولاهه.
	الْحَلَّاجُ: معروف.

الْحَاءُ

الْمَلَّاحُ: کشتی بان و نمک فروش.	الْفَلَّاحُ: برزگر.
السَّرَّاحُ: گاوبان.	النَّصَّاحُ: درزی.
الرَّمَّاحُ: نیزه گرونیزه فروش.	الشَّيَّاحُ: درمنه فروش.
	الْمَسَّاحُ: زمین پیمای.

الْخَاءُ

السَّلَّاحُ: آنکه پوست از گوسپند فرو کشد.	الطَّبَّاحُ: خوردی پز.
-------------------------------------------	------------------------

الدَّالُّ

الْقَرَّادُ: کپی دار.	الْلَّبَّادُ: نمدگرو نمدفروش.
الْفَهَّادُ: یوزدار.	الصَّيَّادُ: معروف.
الْجَرَّادُ: روبنه مال.	النَّجَّادُ: مُصَلِّی دوز.
الْجَلَّادُ: معروف.	الزَّرَّادُ: زره گر.
المُجَلِّدُ: آنکه کُرَّاسِه را پوست کند.	الرَّصَّادُ: راه بان.
الْجَدَّادُ: میوه بر.	الْفَصَّادُ: رگ زن.
الْحَدَّادُ: آهن گر و دربان.	الْعَوَّادُ: بربط زن.
الْعَدَّادُ: آنکه چیزی شمارد.	

الدَّالُّ

النَّبَّادُ: نبید فروش.	الْجَهْبَذُ: آنکه نقدها بشناسد، الْجَهَابِذَةُ جَمْعٌ.
-------------------------	-----------------------------------------------------------

الرَّاءُ

الْعَطَّارُ: آنکه بویهای خوش فروشد ^۱ .	الْحَزَّارُ: حرزکن ^۵ .
الْخَمَّارُ: باده فروش ^۲ .	الصِّفَّارُ: روئینه گر و روئینه فروش ^۶ .
التَّمَّارُ: خرما فروش.	الشَّدَّارُ: بُسَد فروش.
الْقَصَّارُ: گازر.	التَّاجِرُ: بازرگان، التُّجَّارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ.
الْعَصَّارُ: روغن گر.	السَّمَّارُ: بیّاع ^۷ ، السَّمَّاسِرَةُ جَمْعٌ.
السَّتَّارُ: پرده فروش و پرده دار ^۳ .	الْبَقَّارُ: گاوبان.
الْجَرَّارُ: سبوی فروش ^۴ .	الْحَمَّارُ: خربان.
الْأَبَّارُ: سوزن گر.	الزَّمَّارُ: نای زن.
النَّجَّارُ: درودگر.	الْمُخَنِّكَرُ: خنیاگر.
الْأَكَّارُ: برزگر.	
الْجَزَّارُ: شترکُش.	

-
- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| ۱- در (ك) آمده: بوی فروش. | ۲- در (ك) آمده: می فروش. |
| ۳- در (ك) آمده: پرده فروش. | ۴- در (ك) آمده: سبوی فروش. |
| ۵- در (ك) آمده: تخمین زننده. | ۶- در (ك) آمده: روی فروش. |
| ۷- در (ك) آمده: خام فروش. | |

البَّازِيَارُ: بازدار.	الحَفَّارُ: گورکن.
الصَّقَّارُ: چرخ دار.	النَّقَّارُ: کنده گر.
البَيْطَارُ: ستور پزشکی ، البَيَّاطِرَةُ جَمْعٌ.	العَشَّارُ: باژستان.
	النَّاطُورُ: رزبان ^۱ النَّوَاطِيرُ جَمْعٌ.

الزَّاءُ

البَزَّازُ: جامه فروش.	الجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ: جازه بان ^۲ .
الخَزَّازُ: خز فروش.	الخَبَّازُ: نان با.
القَزَّازُ: قز فروش.	المُطَرِّزُ: آنکه جامه را علم کند ^۳ .
الخَرَّازُ: مَشَك دوز.	

السِّينُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب فروش.	الرَّأْسُ: سر فروش.
الْهَرَّاسُ: هریسه فروش.	الْحَلَّاسُ: پلاس فروش.

۱- در (ك) دشت بان آمده.

۲- در (ك) جازه وان آمده.

۳- در (ك) آمده: طراز کن.

القَوَّاسُ: کمان گر.	القَلَّاسُ ^۳ : کلاه دوز.
الترَّاسُ: سپر گر ^۱ .	السَّائِسُ: ستوردار.
النَّحَّاسُ: مس گر ^۲ .	

الشَّيْنُ

الْفَرَّاشُ: معروف ^۴ .	الرَّيَّاشُ: آنکه تیر را پرنهد.
النَّبَّاشُ: کفن دزد ^۵ .	النَّقَّاشُ: نگار گر.

الصَّادُ

القَنَّاصُ: نخجیر گیر.	الخَوَّاصُ: زنبیل باف.
الرَّصَّاصُ: ارزیز گر.	الرَّقَّاصُ: پای کوب.
الفَصَّاصُ: نگین گر ^۵ .	الغَوَّاصُ: آنکه بدریا فرو شود ^۷ .
الجَصَّاصُ: گنج گر ^۶ .	الرَّهَّاصُ: والادگر.

۱- در (گ) آمده: سپردار.

۲- در (گ) بعد از النحاس ومعنی آن آمده: النَّحَّاسُ: معروف.

۳- در (آ) القلاس بود و شاید القلانسى باشد.

۴- در (گ) آمده: معروف.

۵- در (گ) آمده: نگین فروش.

۶- در (گ) آمده: گنج فروش.

۷- در (گ) آمده: معروف.

الضَّادُّ

الرَّحَّاضُ: جامه شوی .
الرَّائِضُ: کره آموز ، الرَّاَضَةُ
الْحَرَّاضُ: گچ بز و آشنان فروش^۱ .
وَالرَّائِضُونَ جَمْعٌ .

الطَّاءُ

الْخَيَّاطُ: درزی .	النَّقَّاطُ: نقطه زن ^۲ .
الْحَنَّاطُ: گندم فروش .	الْخَرَّاطُ: معروف .
النَّفَّاطُ: نفط انداز .	السَّفَّاطُ: سفط باف .

الظَّاءُ

الْجَوَّاطُ^۳: بسیار خوار .

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ: معروف .	الصَّنَاعُ: دست کار ^۴ .
الطَّبَّاعُ: شمشیر گر .	الْقِرَوَاعُ ^۵ : کارد گر .

۱- در (ك) آمده: گچ بز .

۲- در (ك) آمده: آنكه كراسه را نقطه برزند .

۳- در (ك) الجَوَّاطُ نیامده . ۴- در (ك) چرب دست آمده .

۵- در (ك) الْقِرَوَاعُ نیامده .

الغین

- الدَّبَّاغُ: پوست پیرا^۱.
 الصَّبَّاغُ: رنگ رز^۲.
 الصَّيَّاغُ وَالصَّائِغُ وَالصَّوَّاعُ:
 زرگر.

الفاء

- الْإِسْكَافُ: کفشگر، الْأَسَاكِفَةُ الْمُحْتَرِفُ: پیشه‌ور.
 جَمْعُ.
 الْخَفَّافُ: موزه فروش و موزه دوز^۳.
 الْعَرَّافُ: ستاره شناس^۶.
 الْخَصَّافُ: نعلین دوز^۴.
 الْعَلَّافُ: علف فروش.
 الطَّوَّافُ: معروف^۷.
 اللَّفَّافُ^۸: پای تابه فروش.
 الصَّرَّافُ: معروف^۵.
 اللَّوَّافُ: جوال باف^۹.
 الصَّوَّافُ: پشم فروش.
 السَّيَّافُ: شمشیردار^{۱۰}.

-
- ۱- در (گ) آمده: پوست پیرای.
 ۲- در (گ) آمده: رنگ زن.
 ۳- در (گ) آمده: موزه فروش.
 ۴- در (گ) آمده: نعلین گر.
 ۵- در (گ) آمده: صیرفی.
 ۶- در (گ) آمده: اخترگوی.
 ۷- در (گ) الطَّوَّافُ نیامده.
 ۸- در (گ) اللَّفَّافُ نیامده.
 ۹- در (گ) معروف آمده.
 ۱۰- در (گ) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش.

الْمُثَقَّفُ : آنکه نیزه راست کند بآتش ^۱ .	الْخَزَّافُ : سفالینه فروش ^۳ .
الْأَكَّافُ : پالان گر.	النَّدَّافُ : پنبه زن.
الدَّفَّافُ : دف زن و دف فروش ^۲ .	

الْقَافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش.	الزَّقَّاقُ : خیک فروش.
الْمَرَّاقُ : خوردنی فروش ^۴ .	الْوَرَّاقُ : کُرَّاسه نویس.
الدَّوَّاقُ : چاشنی گیر.	الشَّقَّاقُ : هیزم شکن.
النَّطَّاقُ : کمر بند و کمر فروش ^۵ .	الْحَلَّاقُ ^۶ : موی سر.

الْكَافُ

السَّمَّاكُ : ماهی فروش.	الصَّكَّاكُ : چک نویس.
الْفَلَّاكُ : بادریسه فروش.	الْحَكَّاكُ : نگین سای.
السَّكَّاكُ : کاردگر.	الْحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : کرباس باف ^۷ .
السَّبَّاكُ : سیم پالا.	

-
- ۱- در (ك) آمده : آنکه نیزه راست کند.
 ۲- در (ك) آمده: دف گر. ۳- در (ك) آمده : سفال فروش.
 ۴- در (ك) آمده: خوردنی فروش. ۵- در (ك) آمده : کمر فروش.
 ۶- الحَلَّاق در (ك) نیامده. ۷- در (ك) آمده : جولاه.

الْلَامُ

السَّلَالُ : سله باف .	الصَّبَقَالُ : مهره زن .
الْخَلَالُ : سرکه فروش .	الْصَيَقْلُ : معروف . [الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ] .
الْلَالُ : مروارید فروش .	الْحَبَالُ : رسن تاب ^۳ .
الْبَقَالُ : تره فروش ^۱ .	الْغَزَالُ : ریسمان فروش .
النَّقَالُ : آنکه بار بخوار برد .	الْقَفَالُ : قفل گر .
الْعَجَالُ : گردون گر ^۲ .	النَّصَالُ : پیکان گر .
الْجَمَالُ : شتر بان .	الْكَحَالُ : آنکه چشم را دارو کند .
[الْحَمَالُ وَ] الدَّلَالُ : معروف .	[الْفَتَالُ : تاب ده] .
الْفِيَالُ : پیل بان .	الرَّحَالُ : پالان فروش ^۴ .
الْبَغَالُ : استر بان .	
الْخَائِلُ : سار بان .	

۱- در (ك) آمده: آنکه بار بخرد از جای بجا برد .

۲- العَجَال ومعنی آن در (ك) نیامده .

۳- در (ك) آمده: رسن تاف .

۴- در (ك) آمده: آنکه پالان شتر کند و فروشد .

الْمِیمُ

الْلَّجَامُ : لگام گر.	الْأَدَامُ : آدم فروش :
اللَّحَامُ : گوشت فروش.	اللَّدَامُ : هم لخت دوز.
الشَّحَامُ : پیه فروش.	الصَّرَامُ : چرم فروش.
الْفَحَامُ : آنکِشت فروش.	الْكِرَامُ : رزبان.
الْخِيَامُ : خیمه فروش و خیمه دوز.	الْحَجَامُ : گرای ^۱ .

النُّونُ

السَّجَّانُ : زندان بان ^۳ .	التَّبَّانُ : کاه فروش :
الْمُزَيِّنُ : موی ستر ^۴ .	الدَّهَّانُ : روغن گر ^۲ .
الْقَطَّانُ : پنبه فروش.	اللبَّانُ وَالْمَلْبِنُ : خشت زن.
الْوَزَّانُ : بارسنج ^۵ .	السَّمَّانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند
الْخَانَبَانُ : کاروان سرای دار ^۶ .	فروشد.

-
- | | |
|----------------------------|--------------------------------|
| ۱- در (گ) آمده: معروف. | ۲- در (گ) آمده: روغن فروش. |
| ۳- در (گ) آمده: زندان وان. | ۴- در (گ) آمده: موی تراش. |
| ۵- در (گ) آمده: معروف. | ۶- در (گ) آمده: کاروان سرابان. |

الطَّحَّانُ : آسیابان .	الْخَازِنُ وَالْخَزَّانُ : خزینه دار .
الْكَاهِنُ : فال گوی، الْكَهَنَةُ جَمْعٌ .	السَّارِبَانُ : معروف .
الْقَيْنُ : آهنگر، الْقُيُونُ جَمْعٌ .	الْعَجَّانُ : خیر کن .
	الطَّيَّانُ : گِل کار ^۱ .

الْهَاءُ

الشَّبَّاهُ : برنج گر، الشَّبَّاهُونَ جَمْعٌ .

الْيَاءُ

الصَّيْرَفِيُّ : معروف، الصَّيَارِفَةُ جَمْعٌ .	الْجَوْهَرِيُّ : گوهر فروش .
النَّمَطِيُّ : آنکه نمط فروشد ^۲ .	الصَّيْدَلَانِيُّ : پیلور، الصَّيَادِلَةُ جَمْعٌ .
الْخَرَزِيُّ : مورش فروش .	الْحَمَّامِيُّ : گرما [به] بان ^۲ .
الطَّرَائِفِيُّ : طرفه فروش .	الْخُلُقَانِيُّ : کهنه فروش ^۳ .
النَّاطِفِيُّ ^۵ : قُبَيْطَا فروش .	الْكِسَائِيُّ : گایم فروش .

۲- در (ك) آمده: گرمابه وان .

۴- در (ك) آمده: نمط فروش .

۱- در (ك) آمده: اندون گر .

۳- در (ك) آمده: خُلُقَان فروش .

۵- در (ك) الناطق نیامده .

السَّقَطِيُّ: سقط فروش.

الشَّعِيرِيُّ: جو فروش.

الزَّبِّي: مویز فروش.

الْأَبْرِيْسَمِيُّ: ابریشم فروش.

الْكُرَاعِيُّ: پایچه فروش.

الْبَاقِلَانِيُّ: باقلی فروش.

الْفُقَاعِيُّ: فقاع فروش.

الْجَمَدِيُّ: یخ فروش.

الْحُرْضِيُّ وَالْأَشْنَانِيُّ: اُشنان فروش.

الصَّابُونِيُّ: صابون فروش.

الْمِكَتَلِيُّ: زنبیل باف.

الرَّيْصَارِيُّ: ریچار فروش.

الصَّنْدَلِيُّ: کفش فروش.

الصَّبْغِيُّ: رنگ فروش.

الْجُلُودِيُّ: پوست فروش.

الْكَعْكِيُّ: كاك فروش.

الْفَاكِهِيُّ: میوه فروش.

الْفَامِيُّ: خرده فروش^۱.

الْكِرَابِيْسِيُّ^۲: کرباس فروش.

الشُّرُوطِيُّ: چک نویس^۳.

الْكَاعِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ]: کاغذ فروش.

الْكُرَّاسِيُّ: کراسه فروش.

الشَّعْرِيُّ: شعر باف^۴ و شعر فروش.

الثَّعْلَبِيُّ: روباه دوز.

الْمِغْزَلِيُّ: دوک تراش.

السَّخْتِيَانِيُّ: سختیان فروش.

الطَّنْبُورِيُّ: طنبورزن.

۱- در (گ) آمده: بقال.

۳- در (گ) آمده: معروف.

۲- در (گ) آمده: الکرباسی.

۴- در (گ) آمده: شعر باف.

المُغَنِّي : سرودگوی :
[المُنْقِي : آنکه گندم پاک کند].
المُنَادِي : مَن یزیدگرا.
المُكَارِي : آنکه چهارپای بکر ادهد.
الرَّاعِي : شبان ، الرُّعَاةُ والرَّعَاءُ
وَالرُّعْيَانُ^۲ جَمْعٌ.

البَابُ التَّاسِعُ

فِي أَدَوَاتِ الصُّنَاعِ وَالْمُحْتَرِفِينَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ
خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ فَصْلًا مَكْتُوبَةٌ عَلَى تَرْتِيبٍ مَسْبُوقٍ
ذَكَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ
إِلَيْهِ فِي مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ السِّنَاءِ :

الآلَةُ وَالْأَدَاةُ : ساز و دست افزار .	اللَّبْنُ ^١ : خشت خام .
الْأَلَاتُ وَالْأَدَوَاتُ جَمْعٌ .	الْأَجْرُ ^٢ : خشت پخته ^٣ .
الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ : رشته کاراوا .	الطَّابِقُ ^٤ : تابه ^٤ .
الْفَرْجَارُ : پرگار .	الْمِلَاطُ : گلی که در او کاه نبود ^٥ .
الْمُسَيِّعَةُ : ماله .	الْقَصُّ وَالْجَصُّ : گچ .

١- در (ك) آمده : رژه که بدان اندازه گیرند .

٢- مراد اللَّبْنُ واللَّبْنُ است .

٣- (ك) اضافه دارد : پارسی است که بتازی گردانیده اند .

٤- در (ك) آمده : تابه .

٥- در (ك) آمده : بیکاه (بجای جمله متن) .

وَالْمَعَارِقُ جَمْعٌ.	الْكِلْسُ وَالصَّارُوجُ : چارو . الْمَرْوُ وَالْمِعْزَقُ : کلنک ^۱ ، المُرُورُ
------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------

فصل

فِي أَدَوَاتِ الْحِدَاءِ وَالْإِسْكَافِ :

الْقُرْزُومُ وَالْفُرْزُومُ : تخته کفشگر ^۲ . الْقَالِبُ : کالبد کفش و جزآن، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ.	الْحِدَاءُ وَالنَّعْلُ : نعلین، الْأَحْذِيَّةُ وَالنَّعَالُ جَمْعٌ.
الْإِشْفَى وَالْمِسْرَدُ : درفش، الْأَشَافِي وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ.	الشَّرَاكُ : معروف ^۳ ، [الشُّرُكُ جَمْعٌ]. الشَّيْخُوعُ ^۴ : دوال نعلین، الشُّشُوعُ جَمْعٌ.
الْإِزْمِيلُ : نیشگرده، الْمِخْدَى : مِثْلُهُ، الْأَزَامِيلُ وَالْمَحَازِي جَمْعٌ.	الْقِبَالُ : آن دوال که در میان انگشتان ^۵ بود : [الْمِخْصَفُ : درفش نعلین، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ].

۱- در (ک) : کُپْتَدَ (ظ : کُنْدَ = کُلْنَد).

۲- الشَّيْخُوعُ بفتح شین در کتب لغت یافت نشد :

۳- در (ک) آمده : منه ما يكون بين الإصبعين :

۴- در (ک) آمده : تخته کفشگران :

الطَّبَابُ: آن دوال که در میان درز	الصَّرمُ: چرم ^۳ بریده .
گیرند ^۱ ، الأَطَبَةُ جَمَعٌ .	الخُفُّ: موزه ، الخِفَافُ جَمَعٌ .
السَّيْرُ: دوال ، السَّيُورُ جَمَعٌ .	الجُرْمُوقُ: مَا يُلبَسُ فَوْقَ الخُفِّ
النَّقِيلَةُ وَاللِّدَامُ: هملخت ، النِّقَائِلُ	وَيُقَالُ لَهُ [بِالْفَارِسِيَّةِ] خِرْ كُش .
وَاللُّدْمُ ^۲ جَمَعٌ .	الْكُوثُ: كفش .

فَصْلُ

فِي أدَوَاتِ السَّقَاءِ:

القُرْبَةُ وَالسَّقَاءُ: مشك ، القَرَبُ	العِصَامُ وَالْوِكَاءُ: بند مشك ،
وَالْأَسْقِيَةُ جَمَعٌ .	العَصَمُ وَالْأَوْكِيَةُ جَمَعٌ .
العَزْلَاءُ: دهن مشك ، العَزَالِي	
جَمَعٌ .	

۱- در (ك) آمده: مغزی باشد که در میان درز گیرند .

۲- اللدُم در (ك) نیامده . ۳- در (ك) آمده: چرم .

فصل

فِيهِمَا يَبِيعُهُ ۱ الْفِرَاءُ

الْفِرَاءُ: پوستین ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .	الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسَّنَجَابُ
النِّيمُ : پوستین دراز موی و گفته اند که پوستین کهنه بود ^۲ .	وَالْقَاقِمُ وَالسَّمُورُ وَالْبَالُوذُ:
الشَّعَلَبُ : موی روباه ، الشَّعَالِبُ جَمْعٌ .	مویهای جانوران است که در پوشند ^۳ .
	الدَّلَقُ : دله .

فصل

فِي أَدَوَاتِ الْفَنَاءِ:

الْمِعُولُ : کلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .	الرِّشَاءُ: رسن ، چاه ، الْأَرَشِيَّةُ جَمْعٌ .
الصَّاقُورُ : میتین .	الدَّلُؤُ : معروف ، الدَّلَائُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) يتبعه بود و در (آ) يبعه و بنظر ما يبيعه صحيح است.

۲- در (ك) آمده: پوستین دراز و قيل هو الخلق .

۳- در (ك) كلمات مذكوره معنى نشده است .

۴- در (ك) آمده: رسن .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْقَصَابِ :

الْمُدِيَّةُ : کارد باریک ، الْمُدَى ^۱ الْوَضْمُ : خوان قصاب و یا چیزی که جَمَعَ . گوشت بروی نهند ^۲ .	
الشَّفَرَةُ ^۱ : کاردپهن ، الشِّفَارُ جَمَعَ . الْقِنَارَةُ : معروف ^۳ .	

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَرَاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاوی ، الْفَدَادِينُ السَّمِيقُ : سیم و آن دو چوب بود که جَمَعَ . زیر گردن گاو بهم باز بندند ، الْأَسْمِقَةُ السَّكَّةُ وَالسَّيَّةُ : آهن ایمنه ، السَّكَكُ وَالسَّنَنُ جَمَعَ . [الْمَالِقُ : پزن] . النَّيِّرُ : یوغ ، الْأَنْيَارُ وَالنَّيِّرَانُ جَمَعَ . السَّوَجَرَةُ : کواره .	
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--

۱- در (آ) الشَّفَرُ آمده .

۲- در (ك) آمده : خوان و یا چیزی که گوشت بروی نهند تا بر زمین نباشد .

۳- در مقدمه الادب ، القِنَارَةُ : گوشت آویز معنی شده است .

۴- در (ك) الفدان : ایمن نوشته شده و در حاشیه جفت گاو افزوده گردیده است .

الْأَرُزْبَةُ وَالْمِرْزَبَةُ: كلوخ کوب.	الْكَسْكُرُ: زمین.
الْمِنْجَلُ: داس، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ.	الْمِنْسَفَةُ: آنچه زمین بدان نرم کنند،
الْمِخْلَبُ: داس بی دندان، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.	الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ.
الْمِسْحَاةُ: بیل، الْمَسَاحِي جَمْعٌ.	الْمِرْضُ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان
الْمِذْرَاةُ: پنج شاخ ^۱ ، الْمَذَارِي جَمْعٌ.	کوبند، الْمَرَاضُ وَالْمَدَاوِسُ جَمْعٌ.
	الْجَرَجَرُ وَالْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُونَ:
	گردون، الْجَرَاغِرُ وَالْعَجَلُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّسَاجِ:

الْحَفُ: ناوچه، الْحُفُوفُ جَمْعٌ.	الْمَحَاكَةُ: کارگاه ^۲ جولاه، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ.
الصَّيْصِيَّةُ: خار آهین که تار بدان	

۱- در (ك) آمده: هید.

۲- در (ك) آمده: کارگاه، فقط.

راست کنند ^۱ ، الصَّيَاصِي ^۲ جمع ^۳ .	الْمِنْوَالُ: نور ^۷ .
الْوَشِيْعَةُ: ماسوره جولاه ^۳ . الْوَشَائِعُ جمع ^۴ .	الْإِسْتِيْحُ: سِيزَه.
الْمَكْكُوكُ وَالْمِيْشَعَةُ ^۴ : مكوكه.	الْمَتُّوتُ وَالْمُشْطُ: شانه.
[الْغَزْلُ: ريسان].	الْمِسْدَاةُ: تننده.
السَّدَى ^۱ : تان ^۵ .	الشَّهْرَقُ ^۸ : چرخه.
اللُّحْمَةُ ^۶ : بود ^۶ .	الْمُعَلَّى ^۹ : پاوزار.
النَّيِّرُ: علم جامه، الْأَنْيَارُ جمع ^۷ .	الْمِجْرَةَ ^{۱۰} : آهنگه.

-
- ۱- در (ك) آمده: خاری باشد که فَرَّتْ بدان راست کنند.
 - ۲- (ك): الصَّيَاصِيَّة. ۳- در (ك) آمده: كلاوه.
 - ۴- المكوك والميشعة در (ك) نیامده.
 - ۵- در (ك) فرت آمده.
 - ۶- در (ك) اینجا اضافه دارد: الْجُذْأَذُ: دسه، مِنَ الْجَذِّ وَهُوَ الْقَطْعُ وَقِيلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ.
 - ۷- در (ك) آمده: چوب نور.
 - ۸- الشهرق در (ك) نیامده.
 - ۹- المعلى در (ك) نیامده ودر السامى چاڤى الْمُعَلَّى^۱: آمده.
 - ۱۰- المجرة در (ك) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْمَلَاحِيْنِ :

الْقَلَسُ : رسن کشتی ، الْقُلُوسُ جَمَعَ .	الْفُلُكُ وَالسَّفِينَةُ : کشتی ، الْأَفْلَاكُ ^۱ وَالسَّفَائِنُ جَمَعَ .
الْمِجْدَافُ : بیل کشتی ^۶ ، [الْمَجَادِفُ جَمَعَ] .	الزَّوْرَقُ : کشتی ^۲ خرده ، الزَّوَارِقُ جَمَعَ .
الْأَنْجَرُ : لنگر کشتی .	الشَّرَاعُ : بادوان کشتی ^۳ .
التُّبَّانُ : شلوار کشتی بان ^۷ .	الْكُوْثَلُ ^۴ : دنبال کشتی .
	الْجُوْجُوْ ^۵ : سینه کشتی .

۱- معجم نویسان فلک را درمفرد و جمع یکی دانند و جمع فَلَکْکَ ، افلاک است و فلک در باب کشتی بمعنی موج گرد و مضطرب آمده .

۲- در (گ) آمده : معروف .

۳- در (گ) آمده : بادبان کشتی . ۴- الکوثل در (گ) نیامده .

۵- الجوجو در (گ) نیامده .

۶- المجداف در (گ) آمده : فهر کشتی که بدان آب بیرون اندازند .

۷- در (گ) آمده : شلوار کشتی بان وهو سراویل لاساق له .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْحَدِيدُ : آهن.	الْكُلُوبُ : انبر ^۳ ، الْكَلَالِيْبُ جَمْعٌ.
الذَّكْرُ وَالْجُرَّازُ : آهن پولاد.	الْكَبِيرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكَبِيرَةُ
الْأَنْيْتُ : نرم آهن.	وَالْمَنَافِيْحُ جَمْعٌ.
الْصَّدَأُ : زنگار آهن.	الْكُورُ : آتش دان آهنگر.
الْخَبَثُ : ريم آهن.	الْفَحْمُ : انگِشت.
السُّحَالَةُ : ساو آهن.	الْمِلْحَبُ ^۵ وَالْمِفْرَاضُ : گاز ،
الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ جَمْعٌ].	الْمَفَارِيضُ جَمْعٌ.
الْمِطْرَقَةُ : خایسک ، الْمَطَارِقُ	الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ ^۶ : آنچه بدان
الْفِطْيَسُ : پتک ، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ.	آهن روشن کنند.
الْكَلْبَتَانِ : کلبتین ^۲ .	

۱- در (آ) العِلَوات آمده.

۲- در (گ) آمده : معروف.

۳- در (گ) آمده : شکار آهنج.

۴- در (آ) الْكَبِيرُ بود.

۵- الملحِب در (گ) نیامده .

۶- المِصْقَلَة والمِدْوَس در (گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الصِّيَادِ :

الصَّيْدُ ^۱ : معروف.	الْمِلْوَاخُ : مرغی که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی گرد آیند.
الْقَانِصُ وَالصَّيَّادُ ^۲ : نخجیر گیر.	السَّبَطَانَةُ : زبطانه.
الْمُصِيدَةُ ^۳ وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ :	الْعَاثُورُ وَالْمَغْوَاةُ ^۷ : گو که بکنند صید را.
دام.	الدَّرِيئَةُ ^۸ وَالذَّرِيْعَةُ ^۸ : آنچه صیاد در
الْحَبَالَةُ : پای دام ^۴ ، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ.	پس آن پنهان شود و تیر اندازد.
الْفَخُّ : تله ، الْفِخَاخُ جَمْعٌ.	الْقَنْصُ وَالْقَنِیْصُ وَالطَّرِيْدُ
الشَّيْصُ ^۵ : دام ماهی ، الشُّصُوصُ جَمْعٌ.	وَالصَّيْدُ ^۹ : آنچه بگیرند.
الزُّبِيَّةُ : افراز خانه ^۶ صیاد.	

-
- ۱- الصيد در (ك) نیامده. ۲- القانص والصيد در (ك) نیامده.
- ۳- المصيدة در (ك) نیامده. ۴- در (ك) آمده: دام داهول.
- ۵- مراد الشَّيْصُ والشُّصُوصُ است. ۶- در (ك) آمده: خانه افزار.
- ۷- در (ك) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در (آ) المغواب بود.
- ۸- الدريئة والذريعة در (ك) نیامده والدريئة در (آ) الدريئة بود.
- ۹- این چهار لغت در (ك) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَوَادِ :

الْعَوْدُ وَالْمِزْهَرُ: بربط، الْأَعْوَادُ	الْجَلَاوِزَةُ ^٤ : پرده رودها.
وَالْمِزَاهِرُ جَمْعٌ.	الْمِلْوَى ^٥ : گردناکه برپیچند.
الشَّرْعَةُ وَالْوَتَرُ: رود، الْأَوْتَارُ	الْعَرِطَةُ ^٦ وَالْكُوبَةُ: طبلک.
جَمْعٌ.	الْناقِرُ ^٧ : چنگک.
الزَّيْرُ وَالْبَيْمُ: معروف ^١ ، الزَّيْرَةُ ^٢	الْمِضْرَبُ: زخمه، الْمَضَارِبُ
وَالْبُمُومُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْمُثْنَى: دوتا، الْمُثَانِي جَمْعٌ.	الطُّنْبُورُ: معروف، الطَّنَابِيرُ جَمْعٌ.
الْمُثَلَّثُ: سه تا، [الْمُثَالِثُ جَمْعٌ].	الرَّبَابُ وَالصَّنْجُ وَالْدَفُّ: معروف.
الْمُثَنَّاةُ: دوبیتی.	الصَّغَانَةُ ^٨ : چغانه
الْمَرْقُ ^٣ : سرودگدایان.	النَّايُ وَالْمِزْمَارُ: نای، النَّايَاتُ

۱- در (ک) آمده: معروفان.

۳- المرق در (ک) نیامده.

۵- الملوى در (ک) نیامده.

۷- الناقر در (ک) نیامده.

۲- در (آ) الزیر بود.

۴- الجلاوزه در (ک) نیامده.

۶- العرطبة در (ک) نیامده.

۸- در (آ) الصغانه آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْيَرَاغُ : بيشه.	السَّمَاعُ وَالْغِنَاءُ : سرود.
الْجُلْجُلُ : زنگِ دف ، [الْجَلَا جُلْ]	الْأُغْنِيَّةُ : راهی که بر گویند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ :

اللَّعِبُ ^۱ وَالْأَلْعُوبَةُ وَالْدُّدُ : بازی.	جَمْعٌ.
اللُّعْبَةُ : بازی از بازیها، اللَّعْبُ جَمْعٌ.	الطَّبْطَابُ : معروف.
الْمَلْعَبُ : بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.	الْمِخْرَاقُ : شمشیر چوبین و دستار که بپیچند و بدان بازی کند، الْمَخَارِيقُ
الْقَلَّةُ : لات ^۲ ، الْقُلُونُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْكُرَّةُ : گوی، الْكُرُونُ جَمْعٌ.	الْخَذْرُوفُ : بادفر، الْخَذَارِيفُ
الْمِقْلَاةُ وَالْمِقْلَى : چوب لات،	جَمْعٌ.
الْمَقَالِي جَمْعٌ.	الْأَرْجُوحةُ : اوکجه ^۴ ، الْأَرَاجِيحُ
الصَّوْلَجَانُ : چوگان، الصَّوَالِجُ ^۳	جَمْعٌ.

۱- مراد اللَّعِبُ وَاللَّعْبُ است.

۲- در (ك) آمده: دودله.

۳- در (ك) الصَّوَالِجَةُ : آمده.

۴- در (ك) آمده: نرمره.

المَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ ^۳ : کشتی گاه.	المِهْزَامُ: سر در گلیم ^۱ .
العُقْلَةُ ^۴ : بند.	الشَّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف.
اللُّغْزُ ^۵ وَالْأَحْجِيَّةُ وَالْآبِدَةُ:	الْكُعْبَتَانِ: کعبتین.
برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از	رُقْعَةُ الشَّطْرَنْجِ: نَطْعُهُ.
یکدیگر پرسند، الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ	الْبَيْذَقُ: پیاده، الْبَيَازِيقُ جَمْعٌ.
وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ.	الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُ: معروف.
الْحَكِيمُكَ: پزول که بیازند.	[الرِّخَاخُ وَالْفِرَازِينُ جَمْعٌ].
الْمِرْدَاةُ ^۶ : گو گوز.	الْمِضْخَةُ وَالزَّرَاقَةُ ^۲ : چیزی که آب
الْقُرْعَةُ: معروف.	بدان بیندازند.

۱- مهزام در فرهنگهای عربی و فارسی چنین معنی شده است: چوبی که بر سرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سر در گلیم که معنی آن در آندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سر در گلیم در زمان مؤلف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده است.

۲- المضخة والزراعة در (گ) نیامده.

۳- المصراع والریاغة در (گ) نیامده.

۴- العقلة در (گ) نیامده. ۵- مراد اللُّغْزُ وَاللُّغْزَاةُ است.

۶- المزداة در (گ) نیامده و در (آ) چنین آمده: المداة: کور کور.

الرَّهْنُ : گرو ، الرَّهْوَنُ جَمْعٌ .	الْخَطَرُ وَالْأَنْدَابُ : آنچه در میان نهند
الْفِيَالُ : سیم درخاک پنهان کرده باختن را .	چون در چیزی گرو بندند ، الْأَخْطَارُ
التَّذْيِیحُ ^۱ : افزایه .	وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْعَطَارِ :

معروفات ^۲ .	الْعِطْرُ : بوی خوش .
الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشک .	الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ ^۳ :
النَّدُّ : سرشتی باشد خیلطهای او بیشتر از مثلث ^۳ .	مشک .
الزَّعْفَرَانُ وَالْكَرْكُمُ وَالْجَادِي ^۴	النَّافِجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ : نافه مشک .
	الْعَبِيرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُورُ وَالْعُودُ
	وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُورُ وَالسُّكُ :

۱- در لسان العرب تدبیح آمده ومؤلف اضافه کرده است که تدبیح را تدبیح هم گفته اند و از وصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبیح بازي مانند جفتك چهارکش است ولی افزایه در کتب لغت فارسی یافت نشد .

۲- الصوار والأناب در (ك) نیامده والأناب در (آ) بکسر همزه آمده است .

۳- در (ك) آمده : قریب منه الا انه اكثر منه اخلاطاً .

۴- الكرکم والجادی ودر (ك) نیامده ودر معنی الزعفران : معروف ذکر شده است .

وَالْأَيْهَقَانُ ^۱ : زعفران.	الصَّالَايَةُ ^۲ : آن سنگ که بر او مشک
الْبُخُورُ ^۲ : هر چه بدان بوی کنند.	سایند. [الصَّالَايَاتُ جَمْعٌ].
الدُّخْنَةُ ^۳ : هر چه بر آتش افکنند.	الفِهْرُ: مثله ^۶ ، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.
الدَّلْخَلَّةُ ^۴ : معجونی باشد خوش بوی.	العَتِيدَةُ ^۵ : بوی دان.
السُّنْبُلُ وَالْقَرْنَفُلُ ^۷ : معروف.	الْقَفْدَانُ ^۷ : خریطه عطار.
الْمَاوَرِدُ وَمَاءُ الْوَرْدِ ^۸ : گلاب.	اللَّطِيْمَةُ ^۹ : کاروان عطر بویهای خوش.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخِمَارِ:

الْمَاخُورُ ^۱ : خرابات، [الْمَوَاحِشُ ^۲]	الْمِعْصَرُ ^۳ : چرخشت ^۴ ، الْمَعَاصِرُ ^۵
جَمْعٌ].	جَمْعٌ.

-
- ۱- الایهقان در (گ) نیامده.
 - ۲- البخور در (گ) نیامده.
 - ۳- الدخنة در (گ) نیامده.
 - ۴- القرنفل در (گ) نیامده.
 - ۵- الماورد در (گ) نیامده.
 - ۶- در (گ) آمده: سنگ که بدو مشک سایند.
 - ۷- القفدان در (گ) نیامده و در (آ) القفدان بود.
 - ۸- اللطيمة در (گ) نیامده.
 - ۹- در (آ) چرخست آمده.

السَّكْرُ: نبید خرما.	الْغَايَةُ: علمی که بر در دکان بزنند نشان
الْمِزْرُ: نبید ارزن.	را ^۱ ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ.
الْجِعَةُ: نبید جو.	[الْحَانَةُ: دکان می فروش، الْحَانَاتُ
الْبِتْعُ: نبید انگبین.	جَمْعٌ.]
الْقِحَافُ: کف می.	الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالْعُقَارُ ^۲ :
[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِينَةُ:	می.
معروف، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ	الْمُثَلَّثُ: سیکی.
وَالْقِنَائِنُ ^۶ جَمْعٌ.	الصَّرْفُ ^۳ : بی آب.
الْقَدَحُ وَالْقَحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَّةُ	الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ ^۴
وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ	وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرَقَفُ
وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُودُ ^۷ :	وَالْحُمَيَّا ^۵ وَالشَّمُولُ: نامهاست
چیزهاست که در آن شراب خورند.	شراب را.
	النَّبِيدُ: معروف، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ.

- ۱- در (ك) آمده: علمی می باشد که بزند خمّار در دکان نشان را.
- ۲- العقار در (ك) نیامده. ۳- الصرف در (ك) نیامده.
- ۴- المزّة والمدام والجریال در (ك) نیامده.
- ۵- الحمیا در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) القنای آمده و در جایی قنائن یافت نشد و جمع قنینه قنانی و قنان آمده.
- ۷- الطرجهارة والناجود در (ك) نیامده.

الْخُرْصُ : سیخ که بنحیک بزنند .	[الْإِنَاءُ : باردان ، الْآنِيَّةُ جَمْعٌ ، الْأَوَانِي جمع الجمع] .
النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالْدَّرُوقُ ^۱ : پیمانه خمر .	الدَّنُّ : خم می ، الدَّنَانُ جَمْعٌ .
العَكْرُ ^۲ وَالسَّعِيْطُ ^۳ : دردی .	الزَّقُّ : خیک می ، الزَّقَّاقُ جَمْعٌ .
	الزُّكْرَةُ : خیک خرد .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْقَصَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي حِرْفَتِهِ :

بکوبند .	الْبَيَزَرُ وَالْمِيْجَنَةُ : کُْدین ، الْبِيَازِرُ وَالْمِيَا جِنُ جَمْعٌ .
الْحَرْقُ ^۵ : سوختگی که جامه را افتد در کوفتن .	الْمِرْحَاضُ : چوبی که بر جامه زنند در وقت شستن .
اللَّطِيْمُ ^۶ : توله .	الْمِقْصَرَةُ ^۴ : آن چوب که جامه برو
الْقِلْيُ : شَخار .	

-
- ۱- در (ك) سه لغت مذکور نیامده .
 ۲- در (آ) العكر آمده .
 ۳- العكر والسعيط در (ك) نیامده .
 ۴- المقصرة در (ك) نیامده .
 ۵- الحرق در (ك) نیامده .
 ۶- اللطيم در (ك) نیامده . واللطيم بمعنی یکی از آلات گازران در کتب لغت عربی یافت نشد و توله نیز باین معنی در لغت فارسی ذکر نگردیده است .

جَمَعُ.	حُرُصُ: اُشنان.
الرَّزْمَةُ: پرونده، الرَّزْمُ جَمَعُ.	نُكْبَرِيَّتُ: گوگرد.
[النَّشَا: نشاسته].	اُغْرَاغُ: سریشم.
	اَلْكَارَةُ: پشتواره ^۱ کرباس، اَلْكَارَاتُ

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ النَّجَّارِ وَمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ :

اَلْمِثْقَبُ: ماهه، اَلْمِثْقَابُ جَمَعُ.	اَلْقَدُومُ: تیشه، اَلْقُدْمُ [وَالْقَدَائِمُ] جَمَعُ.
اَلْمِنْقَارُ: سِکَنَه، اَلْمِنَاقِيرُ جَمَعُ.	اَلْمِنْشَارُ وَاَلْمِيشَارُ: دستاره ^۲ .
اَلْمِیْطَدَةُ: سرماهه.	اَلْمِنَاشِيرُ وَاَلْمَوَاشِيرُ جَمَعُ.
اَلْمِجَرُّ: دوال ماهه.	اَلنُّشَارَةُ ^۳ : سبوسه.
اَلسَّفْنُ ^۵ : چوب سای، اَلْأَسْفَانُ جَمَعُ.	[اَلْمِلْزَمُ: خَرَك].

- ۱- در (گ) آمده: پشتواره.
- ۲- النشارة در (گ) نیامده.
- ۳- النشارة در (گ) نیامده.
- ۴- نیمی از ترجمه این کلمه در نسخه (آ) سیاه شده است؛ در (گ) اصلاً نیامده.
- در السامی آمده است که: المِجَرُّ: دوال ماهه.
- ۵- السفن در (گ) نیامده.

الْمُنْحَاتُ : رنده . | الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ : سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطَرُ ^۱ :	الشَّكَالُ : شکیل ^۳ ، الشُّكْلُ جَمْعٌ .
آنکه ستور را علاج کند .	الزَّنَاقُ : آنکه بردهن کنند .
الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ : نیشتر او ، الْمَبَاضِعُ	الْمِنْقَبُ ^۴ : آنکه بدان آب بگشاید .
وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ .	الْمِيسَمُ وَالْمِكْوَاةُ ^۵ : داغ .
الزِّيَارُ : لويشه ^۲ پیچ .	الْمَجْدَةُ ^۶ : داس سم تراش .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْخَيْطِ^۷ :

الْخَيْطُ^۸ : رشته درزی . | الْجَلَمَانِ : دو کارد ، الْجَلَمُ : یکی .

-
- ۱- سه لغت مذکور در (ك) نیامده . ۲- در (ك) آمده: لويشه .
 ۳- در (ك) آمده: معروف . ۴- المنقب در (ك) نیامده .
 ۵- الميسم والمكواة در (ك) نیامده . ۶- المجدة در (ك) نیامده .
 ۷- در (ك) فصل خباز پیش از خیاط ذکر شده است .
 ۸- الخیط در (ك) نیامده .

[الْمِثْبَرَةُ : سوزن نیام]	الْمِقْرَاضُ : ناخن پیرا ، الْمِقَارِيضُ
[السِّلْكُ : رشته سوزن]	جَمَعٌ .
الْكِنْفُ : تلی که ^۳ قاشها در وی نهند .	الْأَبْرَةُ وَالْخِياطُ وَالنَّاصِحَةُ ^۱ :
التَّانُ : رشته نِگَکَنده .	سوزن ، الْأَبْرُ جَمَعٌ .
الْخَتِيعَةُ : انگشتوانه .	السِّمُّ ^۲ : سوراخ سوزن ، السُّمُومُ
	جَمَعٌ .

فصل

فِي أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ :

الْمِنْسَغَةُ : پرکه در نان زنند . [لَمَنَاسِغُ	التَّنَوُّرُ : معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمَعٌ .
جَمَعٌ .	الْمِيفَى ^۱ وَالْغِطَاءُ : نهبن تنور ،
الْمِخْوَرُ : چوبه .	الْأَغْطِيَةُ جَمَعٌ .
الْمِسْطَحُ ^۷ : خوان که بر آن نان وابرند .	الْمِسْعَرُ : تنور شور ، الْمَسَاعِرُ جَمَعٌ .
الْمِخْبَزَةُ ^۸ : تنورستان .	السَّجُورُ : تنورتاب .

-
- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| ۲- مراد السِّمِّ والسِّمِّ است . | ۱- الناصحة در (گ) نیامده . |
| ۴- الميفى در (گ) نیامده . | ۳- در (گ) آمده : تلی درزیان . |
| ۶- در (گ) آمده : پرکه بر نان زنند . | ۵- المساعر در (گ) نیامده . |
| ۸- المخبزه در (گ) نیامده . | ۷- در (گ) المسطح نیامده . |

الدَّقِيقُ : آرد :	الثَّوِينَا ^۱ : آرد که بر روی نان ریزند؛
النَّخَالَةُ : سبوس :	النَّقِيرُ : آنچه آرد در آن خیر کنند ^۲ .
العَجِينُ : خیر :	الْفِتَاقُ ^۳ وَالْخَمِيرَةُ : خیر مایه :

فَصْلُ

فِي أَدَوَاتِ النُّورَاقِينَ وَالتَّكْتِبَةِ :

الزَّبْرُ وَالْقِطُّ ^۴ وَالصَّحِيفَةُ : نامه ،	جَمَعَ ^۵ .
الزُّبُورُ وَالْقُطُوطُ وَالصُّحُفُ	جَمَعَ ^۶ .
القِرْطَاسُ ^۷ : کاغذ، الْقَرَّاطِيسُ	جَمَعَ ^۸ .
الرِّقُّ ^۹ : معروف، الرُّقُوقُ جَمَعَ ^{۱۰} .	جَمَعَ ^{۱۱} .
الْكُرَّاسَةُ : معروف، الْكَرَارِيسُ	السَّحَاءُ ^{۱۲} : بند نامه.
الْكِتَابُ وَالسِّفَرُ : نامه ، الْكُتُبُ	وَالْأَسْفَارُ جَمَعَ ^{۱۳} .
وَالْأَسْفَارُ جَمَعَ ^{۱۴} .	الْوَرَقُ : معروف، الْأَوْرَاقُ جَمَعَ ^{۱۵} .
الْصَّفْحَةُ : یک سوی ورق ^{۱۶} ، الصِّفَحَاتُ	جَمَعَ ^{۱۷} .
جَمَعَ ^{۱۸} .	السَّحَاءُ ^{۱۹} : بند نامه.

- ۱- الثوینا در (ک) نیامده. ۲- در (ک) آمده: ناوه.
- ۳- در (آ) الفتاق بود. ۴- در (ک) الزبر والقط وجمع آن دونیامده.
- ۵- مراد القِرطاس والقِرطاس است. ۶- مراد الرق والرق است.
- ۷- در (ک) آمده: یک روی ورق. ۸- السحاء در (ک) نیامده.

السَّكَّيْنُ: كارد، السَّكَّاكَيْنُ جَمْعٌ.	الْمِقْلَمَةُ: قلم دان، الْمَقَالِمُ جَمْعٌ.
الْمِبرَاةُ ^۷ : قلم تراش.	الْقَلَمُ: خامه تراشیده ^۱ ، الْأَقْلَامُ جَمْعٌ.
الْمِخْبَرَةُ ^۸ : جبردان، [الْمَحَابِرُ جَمْعٌ].	قَلَمٌ مُخَرَّفٌ ^۲ : سرکش.
الدَّوَاةُ: معروف، الدَّوَى جَمْعٌ.	جَزَمٌ ^۳ : سراسست.
الرَّحْلُ: معروف، الرَّحَالُ جَمْعٌ.	الْمِقطُ: آنچه قلم بر آن سرفروزند ^۴ ،
الصِّمَامُ: آنچه سر محبره بدان استوار کنند.	الْمَقَاطُ جَمْعٌ.
الْكُرْسُفُ وَاللِّيْقَةُ ^۹ : پشم و یا ابریشم که در دوات نهند ^{۱۰} .	الْمِحْكُ ^۵ : آنچه نبشته بدان بردارند.
الْفَرَاعَةُ: رِگویی که قلم بدان پاك کنند ^{۱۱} .	الْمِخْرَاكُ: دوات شور.
	السَّطْرُ: خط، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُورُ جَمْعٌ].
	السَّطَّارَةُ وَالْمِسْطَرُ ^۶ : خط کش.

-
- | | |
|------------------------------------------------------|---------------------------------------|
| ۱- در (ك) آمده: معروف. | ۲- قلم محرف در (ك) نیامده. |
| ۳- جزم در (ك) نیامده. | ۴- در (ك) آمده: آنچه سر قلم برفروزند. |
| ۵- المحك: در (ك) نیامده. | ۶- السطارة والمسطر در (ك) نیامده. |
| ۷- المبراة در (ك) نیامده. | ۸- المحبرة در (ك) نیامده. |
| ۹- الليقة در (ك) نیامده. | ۱۰- در (ك) آمده: ليقه. |
| ۱۱- در (ك) آمده: رگویی باشد که بدان سر قلم پاك کنند. | |

الدُّوْحُ : تخته، الأَلْوَا حُ جَمْعٌ . | الطَّلَاسَةُ : رِگویی که لوح بدان پاك كند^۱ .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ^۲ :

الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ : آسیا که بآب بگردد .	الزُّجُّ وَالْقُطْبُ : آنچه آسیا برو گردد .
الطَّحَّانَةُ : آنکه بستر گردد .	الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ : سوراخ او .
الرَّحَى ^۱ وَاللَّاقِطَةُ : سنگ آسیا ،	اللَّهُوَةُ : آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند .
الرَّحِيَانِ : دو، الْأَرْحَى ^۳ وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَّةُ جَمْعٌ .	الدَّلْوُ وَالْمِخْفَنُ : دلو آسیا .
الْفَيْلَجُ : آسیا سنگ زیرین .	النَّاقُ : ناوه .
الْمِرْدَاةُ ^۴ : زورین .	النَّاعِرَةُ : پر آسیا .
الضَّرَّتَانِ : هر دو سنگ .	الْمِرْدَأُسُ وَالْمِجَشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ ^۵ : دست آس .

۱- در (گك) آمده: رگویی باشد که بدان لوح پاك كند .

۲- در (گك) فصل طحان اصلاً نیامده .

۳- در (آ) الْأَرْحَى بود . ۴- در (آ) الْمِرْدَاةُ بود .

۵- المواره در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است .

الرَّائِدُ وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي :	الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ :
چوب که دست آس بدان بگردانند.	آزینه.
الثُّفَالُ ^۱ : پوست که در زیر آن فاکند.	الطُّسُقُ وَالْبُرُكَةُ : تَرْدَهُ آسیا.
النَّفِيُّ : آرد که آسیا می اندازد.	الْحَبَّاسُ : درزاده آسیا.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجّام.	جَمَعَ.
الْمَحْجَمَةُ : دکان او.	الْجُونَةُ : افزاردان او ^۲ ، الْجَوْنُ
الْمِحْجَمَةُ : شیشه او، الْمَحَاجِمُ	جَمَعَ.
جَمَعَ.	الْمُوسَى ^۱ : ستره، الْمَوَاسِي جَمَعَ.
الْمِشْرَطُ : نیش او، الْمَشَارِطُ	الْمِسْنُ : فِسان، الْمَسَانُ جَمَعَ.

۱- در (آ) الثُّفَال بود.

۲- در (گک) آمده : تُلی او.

فصل

فی أدوات المِغْزَلِيَّ:

- المِغْزَلُ^۱: دوك، المَغَازِلُ جَمْعٌ. الطَّرِيْدَةُ: نبي باشد ويا چوبی كه بردوك
 الفَلَكَةُ: بادريسه دوك. نهند در وقت تراشیدن.
 الصِّنَارَةُ^۱: دوك خرد كه بدان سر مه الحَفَشُ: دوك دان.
 المِصْرَمُ^۳: داس دوك تراش. كشند.
 الفُرْصَةُ^۲: چوژه دوك.

فصل

فِيمَا يَتَّبَعُهُ الصَّيْدَ لَا نَبِيَّ مِنْ فُنُونِ الْعَقَاقِيرِ
 وَالْأَدْوِيَةِ عَلَى سَبِيلِ الْإِخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوطُ:
 السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمِيعَةُ وَالصَّنْدَلُ: معروف.

- ۱- نسخه (گك) الصِّنَارَةُ و الفُرْصَةُ را يكك لغت كرده و نوشته است :
 چوژه دوك.
 ۲- الفرصه يا القرصة يا القرصة و يا القرصة را بمعنائی كه در متن آمده، در كتب
 لغتی كه بآنها مراجعه نمودیم، نیافتیم :
 ۳- المِصْرَمُ در (گك) نیامده :
 ۴- در (گك) آمده : معروفات :

وَمِنْ الْمُرَكَّبَاتِ : الْجُلُنَجَبِينُ	الصَّبِرُ : معروف.
وَالسَّكَنَجَبِينُ وَالْأَطْرِيفُ ^۱	الطَّرَنَجَبِينُ وَالْمَنْ : ترنگین.
وَالْجَلَابُ وَمُفَرِّحُ الْقَلْبِ	السَّنَا وَالْكَثِيرَاءُ وَالْمُقْلُ
وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.	وَالسُّورَنَجَانُ وَشَحْمُ الْحَنْظَلِ
الْمُسْهَلُ وَالْمَشُو ^۲ وَالْمَشِي ^۲ : داروی	وَأَصْلُ السُّوَيْسِ وَغَارِيقُون ^۳
که شکم براند.	وَعَاقِرْ قَرَحًا : داروهائست معروف.
الْأَهْلِيلَجُ : هلیله ، الْأَهْلِيلَجَةُ : یکی.	الْعَقَاقِيرُ : نامیست جمله داروها را
الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ : شاهتره.	الْوَاحِدُ عَقَّارُ.
السَّبَسْتَانُ : معروف .	الْمِلْحُ الْهِنْدِيُّ : نمک هندی .
الْإِيَارَجُ : یاوه .	الْأَمْلَجُ : آمله .
الْخِيَارِ شَنْبَرُ : خیارچنبر :	

۱- اطریفل در ذیل دزی بضم فاء آمده است .

۲- در (آ) و (گ) المَشِي و المَشُو ، آمده است .

۳- در (گ) الأغاریقون آمده و عاقرقرحا در آن موجود نیست .

فصل:

الشَّرْطُ: سریش تر کرده.	الْعَفْصُ: مازو.
[الْغِرَاءُ: سریشم].	الْفَوْهُ: روناس ^۱ .
الْكُحْلُ: سرمه.	الْعُصْفَرُ وَالْمَرِيْقُ ^۲ : کازیره ^۳ .
الْعُزْرَوْتُ: گنجد.	الْبَقَمُ: دارپریان.
النَّيْلَجُ ^۶ : نیل.	الْعُرُوقُ ^۴ : زردچوبه.
الْحِنَاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوشَاذِرُ:	الْعَنْدُمُ: خون سیاوشان.
معروف ^۷ .	الْقِرْفَةُ: نارپوست.
الْجُلْجُونَةُ ^۸ : گلغونه.	اللَّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ: کندرو.
الْإِسْفِيْذَاْجُ وَالْغُمْنَةُ: سپیده.	الدَّبِقُ ^۵ : سریش.

۱- در (گک) آمده: رونیه.

۲- المریق در (گک) نیامده. ۳- در (آ) کاریزه آمده.

۴- العروق در (گک) نیامده.

۵- الدبق در (گک) چنین معنی شده است: هو شیء لَزِجٌ كَالْغِرَاءِ وَالطَّبِيقُ

لغة فيه.

۶- در (گک) النيل آمده.

۷- در (آ) بغلط الجُلْجُونَةُ نوشته شده است.

۸- در (گک) آمده: معروفات.

الْحَلِيتُ : أَنْكُرُهُ .

الذَّرِيرَةُ : بَرَكِينُهُ .

الْقِنَّةُ : بَيْرَزْد .

الْوَشَقُ : وَشَهُ .

الْحَنُوطُ : بَوَى مُرْدِگَان .



البَابُ العَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الْأَطْعِمَةِ وَهُوَ ثَمَانِيَّةٌ فُصُولٌ ١ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَقْسِيمِ أَطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

المَادِبَةُ وَالْمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ :	الْوَكِيرَةُ : مهانی خانه ^٥ نوساختن.
مهانی، المَادِبُ وَالْمَدَاعِي	الْوَضِيْمَةُ : مهانی ماتم ^٦ .
وَالضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.	الْغَدَاءُ : چاشت.
الْوَلِيْمَةُ : مهان ^٢ عروسی.	الْعِشَاءُ : شام.
الْعَقِيْقَةُ : مهانی موی واکردن ^٣ کودک ^٣ .	اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهاری.
الْخُرُسُ : سور ^٤ زادن.	الذَّوَّاقُ : چاشنی.
النَّقِيْعَةُ : مهانی باز آمدن از سفر.	[الضَّيْفُ : مهانی، وَيَسْتَوِي فِيهِ

١- در (گک) باب دهم بجای یازدهم و باب یازدهم بجای دهم آمده است.

٢- در (گک) آمده: عروسی. و شاید در اینجا مهانی عروسی مراد باشد.

٣- در (گک) آمده: معروف. ٤- در (گک) آمده: زاج سور.

٥- در (گک) آمده: مهانی بنا. ٦- در (گک) آمده: مهانی مصیبت.

التَّوْحِيدُ وَالتَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ الضَّيْفَنُ^۱: مهان ناخوانده :
والتَّذْكِيرُ وَالتَّائِيثُ لِأَنَّهُ الطُّفَيْلِيُّ^۲: معروف.
مَصْدَرٌ وَيُسَمَّى بِهِ وَيُجْمَعُ الْوَارِشُ: طفیلی طعام :
بِالْأَضْيَافِ وَالْضُّيُوفِ الْوَاعِلُ^۳: طفیلی شراب :
وَالضُّيْفَانِ]. السَّلَاقُ وَاللَّحَّاسُ: کاسه لیس :

الفصلُ الثَّانِي

فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّحْمِ :

اللَّحْمُ: گوشت، اللَّحْمُومُ وَاللَّحْمَانُ ^۵ جَمْعٌ.	شَوَاءٌ: بریان.
لَحْمٌ قَدِيدٌ: گوشت خشک.	كَشِيئِيٌّ: سخت بریان.
قَدِيرٌ: بدیك پخته.	فَسِيخٌ: از هم بریزنده از پختگی.
خَمِيطٌ سَمِيطٌ: باب گرم روده کرده.	الْكَبَابُ وَالشَّرِيحَةُ [وَالشَّرِيحُ]: گوشت تنک واکرده.
حَنِيدٌ: با پوست بریان کرده.	الطَّبَاهِجَةُ: تباعه.

-
- ۱- الضیفن در (گک) نیامده. ۲- الطفیلی در (گک) نیامده :
۳- الواعِل در (گک) نیامده. ۴- السلاق وللحاس در (گک) نیامده .
۵- اللحمان در (گک) نیامده .

المُجَزَّعُ ^۱ : گوشت نزار و فربه.	الْخَلْعُ ^۴ : یخنی که بسفر برند.
الشَّرِقُ ^۲ : همه نزار.	الصُّهَارَةُ ^۵ : جزدك ^۵ پیه.
الْأَنِيضُ ^۳ : گوشت خام.	الْحَمُّ ^۶ : جزدك ^۶ دنبه.
النَّشِيلُ ^۳ : گوشت که بی حوايج بپزند.	الْجَمِيلُ ^۷ : پیه گداخته.

الفصل الثالث

فِي الْوَانِ الطَّبِيخِ^۷:

الطَّبِيخُ ^۸ : هر چه آنرا بپزند از خوردنی	السَّكْبَاجُ ^۹ : سکیا.
وجز آن.	الزَّيْرَبَاجُ وَالنَّارَبَاجُ وَالشُّورَبَاجُ:
البَّاجَةُ ^۹ : با، البَّاجَاتُ جَمْعٌ.	معروفات.

- ۱- در (آ) «المَجَزَّع» بود؛ المَجَزَّع در (گک) نیامده؛ در السامی چاپی (ص ۲۴۳)
- مُجَزَّع آمده. و در لسان العرب لَحْمٌ مُجَزَّعٌ باین معنی ذکر شده است.
- ۲- الشرق در (گک) نیامده.
- ۳- النشیل در (گک) نیامده.
- ۴- الخلع در (گک) نیامده.
- ۵- در (گک) آمده: جزدرة. در السامی نیز جزدرة آمده و جزدك در کتب لغت
- فارسی یافت نشد.
- ۶- اللحم در (گک) نیامده.
- ۷- در (گک) آمده: الفصل الثالث فی الوان - الطبیخ وما أُخِذَ مَأْخُذَهَا.
- ۸- الطبیخ در (گک) نیامده.
- ۹- الباجَة در (گک) نیامده.

الْمَرْقَةُ : خوردي .	اللَّصِيفَةُ ^۱ وَالْكَبَرِيَّةُ : كبروا .
الشَّرِيدُ [وَالشَّرِيدَةُ] معروف ، الشُّرْدُ	الْمَضِيرَةُ : دوغ با .
[وَالشَّرَائِدُ] جَمْعُ .	الْلَفْتِيَّةُ : شلغموا .
الْأَنْقُوْعَةُ : گُوثرید بر سر کاسه .	السُّمَاقِيَّةُ : سُماق وا .
الشُّرْتَمُ ^۵ : باقی خوردي در بن کاسه .	الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ ^۲ با .
الْقَدِيحُ ^۶ : باقی خوردي در بن ديگك :	الْكُرْنَبِيَّةُ : كُرْنَب وا .
الْعَصِيْبُ : جگر آگند :	الْحَضْرَمِيَّةُ : غوربا .
الْجَبْجَبِيَّةُ : شكنبه وا .	الْكَشْكِيَّةُ ^۳ وَالْعَوْثِيَّةُ ^۴ : تربنه با .
الْوَدَكُ وَالزَّهْمُ ^۷ وَالْدَّسَمُ : چربش ^۸ .	الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمْعُ .
الْجَشِيشُ وَالْجَرِيشُ : بُلغُور .	الْبُقَيْلَةُ : قليه سغدي .
	الْجُوذَابُ : گوزاب .

۱- اللَّصْفِيَّةُ صحیح است چه لصف خيار کبر را گویند و در السَّامِي هم لصفیه است

۲- در (گك) آمده : سپاناخ با .

۳- در (گك) در معنى الكشكية آمده : لغة بغدادية :

۴- العوثة در (گك) نیامده . ۵- الثرم در (گك) نیامده :

۶- القدیح در (گك) نیامده . ۷- الزهم در (گك) نیامده :

۸- در (گك) آمده : چربو .

وَالْأَفْزَاحُ جَمْعٌ.	السَّخِينَةُ: اردهاله ^۱ .
الْوَّاحِدُ: تَبَابِلٌ.	الْأَخِشَةُ وَاللَّطِيطَةُ: لاکچه یعنی
السَّوِيقُ ^۴ : پست.	تتماج.
النَّشَا: نشاسته.	الْإِطْرِيَّةُ: سمنو.
الْحَسَوُ وَالْحَسَاءُ ^۵ : حریره.	التَّلْبِينَةُ وَاللَّبِينَةُ وَالْوَغِيرَةُ:
الدَّلِيلُ ^۶ : چنگال خوش :	شیربا.
الْجَشِيشَةُ: بُلْغُورِوا.	الْحَرِيرَةُ ^۲ : شیر گرم کرده.
النَّجِيرَةُ وَالْحَرِيقَةُ ^۷ : کاجی.	الْخَزِيرَةُ: سبوس وا.
الْهَرِيسَةُ ^۸ : معروف :	الْعُجَّةُ: خایگینه.
	الْبَهْطَةُ ^۳ : برنج بشیر.
	الْقِرْزُحُ وَالْتَّابِلُ: دیک افزار، التَّوَابِلُ

-
- | | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱- در (گک) آمده: آردهاله. | ۲- الحریره در (گک) نیامده. |
| ۳- البهطه در (گک) نیامده. | ۴- السويق در (گک) نیامده. |
| ۵- الحساء والحسو در (گک) نیامده. | |
| ۶- الدلیک در (گک) نیامده. | ۷- النجیره والحریقه در (گک) نیامده. |
| ۸- الهریسته در (گک) نیامده. | |

الفصلُ الرَّابِعُ

فِي الْبَوَارِدِ وَالرَّوَاصِيرُ:

الْمُرِّيُّ: آبِ کامه.	الْجُبْنَةُ ^۱ وَالْكُبَّةُ وَالزُّمَّوَرْدُ:
الْكَامَخُ: کامه.	بزماورد.
الصَّيِّرُ وَالصَّخْنَةُ: ماهی آبه ^۲ .	السَّنْبُوسَقُ: سنْبوسه ^۲ .
الصِّنَابُ: سپندان و مویر برهم کوفته:	الْقَرِيْسُ: آبِ سرد ^۳ .
الْبَوَارِدُ: خنکیها.	الْخَامِيزُ: گوشتِ خام در سرکه پرورده.
الرَّوَاصِيرُ: ریچارها.	الْعَامِصُ وَالْأَمِصُّ: میثله ^۴ .

الفصلُ الْخَامِسُ

فِي الْأَنْوَانِ الْحَلَاوِي:

الْحُلُوْءُ: شیرین. الْحَلَوَاءُ: شیرینی، الْحَلَاوِي جَمْعٌ:

-
- ۱- در (آ) الْخُبْنَةُ؛ در (گ) «الْجُبْنَةُ وَالْكُبَّةُ» نیامده.
 - ۲- در (آ): سبوسه.
 - ۳- در (گ): آبِ سر؛ ولابد مراد نوعی خوردنی پخته سرد شده است، چنانکه در معاجم عربی ذیل قریس و سمک قریس گفته شده.
 - ۴- در (گ) آمده: ماهیاوه. ۵- الحلو در (گ) نیامده.

الْفَالُوذَجُ : بالوده.	الْعَسَلُ وَالْأَرْزِيُّ : انگبین .
الْخَبِيصُ : افروشه.	الضَّرْبُ وَالْمَاذِي ^۳ : انگبین سپید.
الْعَصِيدَةُ : معروف ، الْعَصَائِدُ جَمْعُ ^۴ .	الشَّهْدُ وَالضَّحْكُ ^۵ : شان .
الدَّوْزِينَجُ : لوزینه.	الرُّبُّ : میبخته.
الْجَوْزِينَجُ : گوزینه.	الدَّبْسُ : دوشاب .
الْمَلَبَنُ وَالْفُرَاتِقُ ^۱ : فراته.	الْعَصِيرُ : شیر.
الْقَطِيفَةُ ^۲ : معروف .	الْثَّمَرُ : خرما .
الْفَانِيذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبْرَزْدُ	الْمَجِيعُ : خرما در شیر آغشته .
وَكَعْبُ الْغَزَالِ : معروفات .	الزَّبِيبُ : مویز .
الْنَّاطِفُ وَالْقَبِيْطَاءُ : قُبَيْطَا .	الْعُنْجَدُ وَالْقَشْمِشُ ^۵ : کشمش .

-
- ۱- در (گک) دولغت مزبور از یکدیگر جدا شده و چنین نوشته شده است: الْمَلَبَنُ
 حلوانی است که درهم پیچند. الْفُرَاتِقُ : فراته.
- ۲- در (گک) القطایف : معروف .
- ۳- الماْذِی در (گک) نیامده . ۴- مراد الشَّهْدُ وَالشَّهْدُ است .
- ۵- الضَّحْكُ در (گک) نیامده .

الفصل السادس

فِي طُعُومِ الْأَطْعِمَةِ :

طَعْمٌ ^۱ : مزه، الطُّعُومُ جَمْعٌ.	حَامِزٌ : زبان گز ^۲ .
طَعَامٌ حُلُوٌّ : شیرین.	جَشِبٌ وَمَجْشُوبٌ ^۳ : درشت.
مُزٌّ : ترش و شیرین.	غَابٌ ^۴ : شب بر گذشته.
حَامِضٌ : ترش.	حَرِيفٌ : تیز.
مُرٌّ : تلخ.	مَسِيخٌ وَمَلِيخٌ : بی نمک.
بَشِيعٌ : ناخوش.	

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الْخُبْزِ وَنُعُوتِهِ :

الْخُبْزُ : نان.	خُبْزٌ حَوَّارِيٌّ وَسَمِيذٌ : نان سپید.
الرَّغِيفُ وَالْجَرْدَقُ : گرده، الرُّغْفَانُ	مَلِيلٌ : درخاکستره گرم پخته.
وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ.	فُرْنِيٌّ : سبزر.

۱- الطعم در (گک) نیامده. ۲- در (گک) آمده: زفان گز.

۳- جشب و مجشوب در (گک) نیامده.

۴- در (آ) حواری آمده. ۵- در (گک) آمده: شکارو.

رَقَاقٌ : تُنُكُّ.	مُغَضَّنٌ : توبرتو.
فَطِيرٌ : بی مایه پخته.	مَلَحَمٌ : گوشت آگند.
مُحَاشٌ : سوخته.	مُشَحَّمٌ و مَرَّتَنٌ : پیه آگند.
يَابِسٌ : خشک.	مَسْمُونٌ : روغین.
مَتَكَّرَجٌ : کره گرفته.	قُرْصٌ : کلیچه.
مَادُومٌ : بانان خورش.	الْكَعْكُ : کاک.
قَفَارٌ ^۱ : بی نان خورش.	الْمُزْعَزَعَةُ ^۲ : شکر آگند.
فَتِيْتُ : مالیده.	النَّاطُوى ^۳ : نان...

الفصل الثامن

فِي أَحْرَفٍ تَنَاسِبُ مَوْضُوعَ الْبَابِ :

الصَّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الْأُدْمُ جَمْعٌ .

۱- قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

۲- المزعزعة در (ك) نیامده. و این لغت درجائی یافت نشد.

۳- الناطوى در (ك) نیامده و این لغت درجائی یافت نشد و معنی آن سیاه گردیده

بود و قابل قراءت نبود. یحتمل « نان میده » بوده باشد.

الْبَيْضُ: خایه مرغ، الْبَيْضَةُ: یکی.	الْمُحُّ: زرده خایه.
الْمَسْلُوقُ: جوشیده.	الْمَاحُّ: سپیده خایه.
الْجُوزِاقُ: گوازِه.	الدَّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک ^۱ .

۱- در (ك) آمده: نمك خوش و يقال له الدَّقَّةُ.

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ: درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.	الْوَرْدُ: تب هر روزی.
الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ: بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.	الْغَيْبُ: آنکه روزی آید و روزی نیاید.
الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ: بیمار، الْمَرَضَى وَالسَّقَمَى جَمْعٌ.	الرَّبْعُ: تب چهارم.
الْحُمَّى: تب، الْحُمَيَّاتُ جَمْعٌ.	السَّرْسَامُ وَالْبِرْسَامُ: معروف.
الرَّسُّ: ابتداء تب.	الدَّقُّ: بیماری جوانان.
الْمَلِيلَةُ: تب گرم.	الْحُمَّى: تب، الْحُمَيَّاتُ جَمْعٌ.
الصَّالِبُ: گرمی گرم.	الْمُطَوَّاءُ: یازیدن.
النَّافِضُ: تب بنبروکه لرزه آرد.	الشُّوْبَاءُ: یازاک بدهن.
الرَّحَضَاءُ: خوی تب.	الْعَقَابِيلُ: تب خال.
	الرُّدَاعُ: اثر تب بامردم.
	الرَّعْدَةُ ^۲ وَالْأَفْكَالُ وَالنَّفْضَةُ

۱- در (آ) السَّرْسَامُ آمده. ۲- مراد الرَّعْدَةُ وَالرَّعْدَةُ است.

وَالْمَوْعُوكُ وَالْمَحْمُومُ: تب گرفته. | الْكُدَّاسُ: عطسه چهار پای.
الْعَطَّاسُ: عطسه.

فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: درد سر.	اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.
الشَّقِيقَةُ: درد نیم سر.	الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.
الرَّمْدُ وَالْعَائِرُ: درد چشم.	الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست و پای.
الْقُلَاعُ: درد دهن.	الْفَتْقُ: باد خایه.
السُّلَاقُ: برجستگی زبان.	السَّكَّتَةُ: معروف.
السُّعَالُ: خُفَه.	الْبَهَقُ: گُش سیاه.
الْقَحَابُ: خشک خُفَه.	التَّوَصِيمُ: شکستن اندامها.
الْفُواقُ: زَغَنگ.	الرَّثِيَّةُ: سستی اندامها.
التُّخْمَةُ: ناگوارد.	ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.
الدُّوَارُ: سرگردا.	ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.
الْإِسْتِسْقَاءُ وَالصَّرْعُ وَالْقَوْلَنْجُ	دَاءُ الْفِيلِ: دردی که ساق برآمده.
وَالْهَيْضَةُ: معروف.	الْجُدَرِيُّ: آبله.

الْيَرْقَانُ وَالْأَرْقَانُ وَالصُّفَارُ: زرد.

الْحَبْنُ وَالْدُّمْلُ: دنبیل، الْحُبُونُ

وَالدَّمَامِيلُ جَمْعٌ.

دَاءُ الْحَيَّةِ: پوست گذاشتن:

دَاءُ الثَّغْلَبِ: موی گذاشتن.

الثُّلُولُ: از غ.

الدَّاحِيسُ: درد ناخن.

الْقَوْبَاءُ: بریون.

الْغُدَّةُ وَالطَّاعُونُ: معروف. الْغُدُّ

وَالطَّوَاعِينُ جَمْعٌ.

الشَّرَى^۱: تپش که از تیزی خون بیرون جهد

وهمی خارد.

الْحَصْفَةُ: برجستن اندامها از بسیاری،

خون، الْحَصْفُ جَمْعٌ.

الْحَصْبَةُ: سرخ زه.

الْجَرَبُ وَالْعَرُّ: گر.

الْمَعْرُورُ: گمراگین.

الْخُرَاجُ وَالسَّلْعَةُ: دمش که بیرون آید

و بخارد، الْخُرْجَانُ وَالسَّلْعُ

جَمْعٌ.

البُّشْرُ: آنچه بیرون جهد از مردم، البُّشْرَةُ:

یکی، البُّشُورُ جَمْعٌ.

الْبَرَصُ: پیسی.

الْجُذَامُ: خوره.

الدَّاءُ الْعِیَاءُ وَعُضَالُ: علتی که از

معالجت آن عاجز گردند.

الْعَقَامُ: دردی که آنرا دارو نبود.

البَابُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي الْأَشْرِبَةِ وَالْمَائِعَاتِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْخَلِّ وَالذَّهْنِ :

الْخَلُّ : سرکه ^۱ .	دُهْنُ الْبَنْفَسَجِ : روغن بنفشه.
خَلٌّ ثَقِيْفٌ ^۲ : سرکه ترش.	دُهْنُ الْجَوْزِ : روغن گوز.
الدَّهْنُ : روغن ، الْأَذْهَانُ جَمْعٌ .	دُهْنُ اللَّوْزِ : روغن بادام.
الْحَلُّ : روغن شیر.	دُهْنُ الْفُسْتُقِ : روغن پسته.
دُهْنُ الزَّنْبَقِ [وَالْيَاسْمِينِ] : روغن یاسمین.	دُهْنُ الْبَزْرِ : روغن چراغ.
دُهْنُ الْوَرْدِ : روغن گل.	الْعَصَارَةُ وَالْكُزْبُ [وَالْكُسْبُ] : کُنْجاره.

۱- در (ک) آمده : روغن شیر. ۲- مراد ثقیف و ثقیف است.

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالْدَّرُّ وَالرَّسْلُ : شیر، اللَّبَانُ اللَّبَاءُ : فُلَّة^۲.

جَمْعُ^۱ : الْعَفَانَةُ^۳ وَالْغَبَرُ^۴ : آنچه بماند از شیر در

السَّيِّئُ^۵ : اول شیر که از پستان بیرون آید، پستان، الْأَغْبَارُ جَمْعُ^۶.

السُّيُوءُ جَمْعُ^۷ : الْحَقِيقُ^۸ : شیر در مشک.

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي تَفْصِيلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِيفُ : شیر تازه. الْمَخْضُ : شیر بی آب.

الصَّرِيحُ : کف بنشسته. الْقَارِصُ : زبان گز^۶.

۱- در (ك) آمده: السَّيِّئُ وجمعه السُّيُوءُ.

۲- در (ك) فُلَّة آمده :

۳- العفانة در (ك) نیامده و در كتب لغت باین معنی یافت نشد.

۴- الحقیق در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: ویژه.

۶- در (ك) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ: ترش شده .	الضَّيَاحُ: آنکه آتش بسیار بود .
الضَّرِيبُ: درهم دوشیده ^۱ .	السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تَنَكُّ بود
الضَّرْبُ: ترش شده .	از بسیاری آب .
الصَّقَرُ: ترش ترش .	الْمَسْجُورُ: آنکه آب براو غلبه دارد ^۵ .
الرَّثِيئَةُ ^۲ : دوغ و شیر برهم آمیخته ^۳ .	الشَّمَالَةُ وَالرَّغَاوَةُ ^۶ وَالزَّبْدُ وَالرَّغْوَةُ ^۷ :
الصَّحِيرَةُ: شیر با آتش گرم کرده و سوخته .	کف شیر .
الْمُثَمَّرُ: دانه بر آورده .	الدَّوَايَةُ: پوستکی بر سر شیر ^۸ .
الْمَذِيقُ: بآب آمیخته .	

الفصل الرابع فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست . الْمَخِيضُ: دوغ .

- ۱- در (ك) آمده: برهم دوشیده . ۲- در (آ) الرَّثِيئَةُ بود .
- ۳- در (ك) آمده: دوغ و شیر بر دوشیده .
- ۴- الضيَّاح در (آ) بكسر ضاد بود .
- ۵- در (ك) آمده: آنکه آب بدو غلبه دارد .
- ۶- الرُّغَاوَةُ در (ك) نیامده . ۷- مراد الرُّغْوَةُ والرَّغْوَةُ است .
- ۸- در (ك) آمده: پوستکی تنك كه بر سر شیر بود .

الْهَدِيدُ ^۱ وَالسَّقْرَاطُ ^۲ : جُغَرَات.	الْأَقِطُ ^۴ : پینو.
الزُّبْدُ : مِسْكَه.	الْكَرِيصُ ^۵ : لور.
السَّمْنُ : روغن ^۳ گاو و گوسفند.	الْإِنْفَحَةُ وَالْمِنْفَحَةُ : پنیر مایه.
السَّلَاءُ : روغن گداخته.	الْقِلْدَةُ وَالْقِشْدَةُ : دوغ.
الْمَصْلُ : تَرَف.	الْجُبْنُ : پنیر.
الشَّيْرَازُ : معروف.	الْأَرْنَةُ : پنیر تر.

۱- الهدید در (ک) نیامده.

۲- السقراط در (ک) با صاد یعنی الصقراط آمده.

۳- در (ک) آمده: روغن. ۴- الأقط در (ک) نیامده.

۵- الکریص در (ک) نیامده.

البَابُ الثَّالِثُ عَشَرَ
فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ
فِيمَا يُلبَسُ مِنْهَا :

السَّيِجَةُ ^٥ : شب پوش .	الْعِمَامَةُ : معروف . الْعَمَائِمُ جَمْعٌ .
الدَّرَاعَةُ : معروف ^٦ ، الدَّرَارِيْعُ جَمْعٌ .	الْعِمَّةُ : دستار جسته .
الْقَمِيْضُ وَالسَّرْبَالُ : پیراهن ،	الْقَفْدَاءُ ^١ : بسته و دنبال فرونا گذاشته .
الْأَقْمِصَةُ وَالْقُمُصُ وَالسَّرَابِيلُ	الْمِيْلَاءُ ^٢ : ضِدُّهَا .
جَمْعٌ .	الْمِنْدِيلُ : دستار ^٣ خوان ، الْمَنَادِيلُ
الْقَبُ : زورنیم پیراهن .	جَمْعٌ .
الْبَدَنُ : تنه .	الشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهی مُصَرَّةٌ .
الذَّيْلُ : دامن ، الذَّيُولُ جَمْعٌ .	الْقَلَنْسُوَةُ : کلاه ، الْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

٢- الميلاء در (ك) نیامده .

٤- در (آ) القلینسوَة بود .

٦- در (ك) آمده : معروفة .

١- القفداء در (ك) نیامده .

٣- در (ك) آمده : دستار .

٥- السبيجة در (ك) نیامده .

الدُّلْدُلُ ^۱ : بن دامن، الدَّلَاذِلُ جَمْعٌ.	الْجَيُوبُ جَمْعٌ.
الْعُرْوَةُ: گوشه، الْعُرَى جَمْعٌ.	قِطَابُ الْجَيْبِ ^۷ : آنجا که سر بدو بَر کنند از گریبان.
الدَّخْرِیُّص: تیریز، الدَّخَارِیُّصُ جَمْعٌ.	الْقَوَارَةُ وَالْقَرِیْضَةُ ^۸ : کِرَج.
الْبَنِیْقَةُ وَاللَّبِنَةُ ^۲ : خشتک ^۳ ، الْبِنَائِقُ جَمْعٌ.	الزُّتْقُ ^۹ : زه گریبان.
الْكُفَّةُ: نورد پیراهن، الْكُفَفُ جَمْعٌ.	الزَّرُّ وَالذُّجَّةُ ^{۱۰} : بندنه، الْأَزْرَارُ جَمْعٌ.
الْكُمُّ وَالْقَنَانُ ^۴ : آستین، الْأَكْمَامُ جَمْعٌ.	الْحِجْرُ ^{۱۱} : کناره، الْأَحْجَارُ جَمْعٌ.
الرُّدْنُ ^۵ : بن آستین، الْأَرْدَانُ جَمْعٌ.	الرَّقْعَةُ ^{۱۲} : پاره که بر جامه دوزند، الرَّقَاعُ جَمْعٌ.
الْجَيْبُ وَالْجَرْبَانُ ^۶ : گریبان،	الدَّرَزُ: معروف، الدَّرُوزُ جَمْعٌ.

۱- مراد الدُّلْدُلُ والدَّلَاذِلُ است.

۲- اللبنة در (گ) نیامده. ۳- در (گ) آمده: خشت زه.

۴- القنن در (گ) نیامده. ۵- الرذن در (گ) نیامده.

۶- الجربان در (گ) نیامده. ۷- قطاب الجیب در (گ) نیامده.

۸- القواراة والقریضة در (گ) نیامده.

۹- الزتق در (گ) نیامده. ۱۰- در (آ) الذجة بود.

۱۱- الحجر در (گ) نیامده. ۱۲- الرقعة در (گ) نیامده.

الْقُرْطُقُ : كُرْتَه ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .	الْغُرْزَةُ ^۱ : بَخِيه ، الْغُرْزُ جَمْعٌ .
الصُّدْرَةُ : لَبَاحَه ، الصُّدْرُ جَمْعٌ .	الْجُبَّةُ : معروف ^۲ ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .
اللَّبَادَةُ ^۵ : قبا نمد .	الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبِطَائِنُ جَمْعٌ .
الْمِمْطَرُ : بارانی ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .	الظَّهَارَةُ : آوَرَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .
السَّرَاوِيلُ : شلوال ^۶ ، السَّرَاوِيلَاتُ جَمْعٌ .	الدُّوَّاجُ وَالْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ
الْحُجْزَةُ : معروف ^۷ ، الْحُجْزُ جَمْعٌ .	وَاللِّحَافُ : معروف ، الدَّوَاوِينُجُ
النَّيْفَقُ : نيفه .	[الْأَقْبِيَّةُ] جَمْعٌ .
التَّكَّةُ : شلوال بند ، التَّكَّكُ جَمْعٌ .	الْيَلَمَقُ : يَلَمَه ^۳ ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .
	التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيجُ جَمْعٌ .

۱- در (آ) الْغُرْزَةُ بود . ۲- در (ك) آمده : معروفة .

۳- در (ك) آمده : ايضا قبا وهو معرب يلمه .

۴- در (ك) التَّفَارِجُ آمده .

۵- در عربی لُبَّادَه است و در (ك) هم لُبَّادَه آمده است .

۶- در (ك) شلوار آمده .

۷- در (ك) آمده : آنجاكه واگردانند از شلوار و بدوزند برای بند .

القِنْ وَالْقُنَانُ : پایچه شلوال ^۱ .	الرَّجُلَانِ ^۴ : پایژه.
الْمُخْرِفَجَةُ ^۲ : شلوال دراز و فراخ.	الرَّانَانِ ^۵ : رانین.
الْأَنْشُوطَةُ ^۳ : گره شلوال بند.	

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْأَرْدِيَةِ وَالْأَكْسِيَةِ :

الرَّدَاءُ وَالْإِزَارُ : معروف ^۶ ، الْأَرْدِيَةُ وَالْأَزْرُ جَمْعٌ.	السَّدُوسُ : ایضاً طیلسان.
الْحُلَّةُ ^۷ : نامیست ازار را و رداء را ^۸ ، الْحُلَلُ جَمْعٌ.	الْمِلْحَفَةُ وَالْجِلْبَابُ : چادر ، الْمَلَا حِفُّ وَالْجَلَابِيْبُ جَمْعٌ.
الطَّيْلَسَانُ وَالسَّاجُ : معروف ، الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيَّجَانُ] جَمْعٌ.	الرَّيْطُ : چادر یک لخت ، الرُّيُوطُ جَمْعٌ.
	الْمُلَاةُ : چادر دو لخت ، الْمُلَاءُ

- ۱- در (گ) آمده: پایژه واصله فی الکم.
- ۲- المخرفجة در (گ) نیامده. ۳- الأنشوطه در (گ) نیامده.
- ۴- الرجلان در (گ) نیامده. ۵- الرانان در (گ) نیامده.
- ۶- در (گ) آمده: معروفان. ۷- در (آ) الخلة آمده.
- ۸- در (گ) آمده: اسم لها جميعاً.

وَأَلْمَلَاتُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْمِرْطُ: نوعی ازو ^۱ [الْمِرْطُ جَمْعٌ].	الْمُطَرَفُ: گلیم خز با علم ^۲ ، الْمَطَارِفُ
الْكِسَاءُ: گلیم، الْأَكْسِيَّةُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْبَتُّ: گلیم سببر، الْبُتُوتُ جَمْعٌ.	الشَّمْلَةُ ^۴ : گلیمی که از سر تا پای برسد
الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيفَةُ: شب پوش.	الشَّمْلُ جَمْعٌ ^۵ .
السَّبِيحَةُ وَالسُّبْحَةُ: گلیم سیاه.	الْعَبَايَةُ وَالْعَبَاءَةُ: جنسی از گلیم،
الْخَمِيصَةُ: گلیم سپید ^۶ ، الْخَمَائِصُ	الْعَبَايَاتُ وَالْعَبَاآتُ جَمْعٌ.

الفصل الثالث

فِي الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه، الثِّيَابُ وَالْأَثْوَابُ ^۶	السَّبُّ ^۷ : جامه، باریک، السَّبُوبُ ^۸
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: نوعی از چادر.

۲- در (ك) آمده: گلیم سپید گوشه. ۳- گلیم خز بعلم.

۴- مراد الشَّمْلَةُ وَالشَّمْلَةُ است. ۵- الشمل در (ك) نیامده.

۶- الاثواب در (ك) نیامده. ۷- السب در (ك) نیامده.

السَّحْلُ ^۱ : جامهٔ سپید از پنبه، السُّحُولُ جَمَعٌ.	وَالْبِرْدُ: معروف. ^۷
الْكِرْبَاسُ: معروف، الْكَرَابِيسُ جَمَعٌ.	السُّتْرُ وَالسَّجْفُ: پرده، السُّتُورُ وَالسُّجُوفُ جَمَعٌ.
الْجَدِيدُ ^۲ وَالْقَشِيبُ ^۳ : نو، الْجُدُدُ ^۳ وَالْقَشِبُ جَمَعٌ.	الشِّفْتُ: پردهٔ باریک، الشُّفُوفُ جَمَعٌ. الْقِرَامُ: پردهٔ تنک، الْقُرْمُ جَمَعٌ.
الْخَلَقُ: جامهٔ کهن، الْأَخْلَاقُ [وَالْخُلُقَانُ] جَمَعٌ.	الرَّقْمُ وَالْوَشْيُ وَالْمَلْحَمُ وَالْمُبْرَمُ ^۸ : أَجْنَاسٌ مِنَ الشِّيَابِ ثَوْبٌ ^۹ نَفِيسٌ: جامهٔ بغایت.
اللَّهْلَهُ وَالْهَلْهَلُ: ساده و تنک. الْمَخْزُ وَالْقَزُّ وَالشَّطْوِيُّ ^۵ وَالتُّوزِيُّ ^۵ وَالْكُتَّانُ وَالْحَرِيرُ ^۶ وَالْدِّيبَاجُ	وَسَطٌ ^{۱۰} : میانه. مُقَارَبٌ ^{۱۱} : نزدیک بارزانی.

۱- مراد السَّحْلُ وَالسُّحُولُ است.

۲- الجدید در (ک) نیامده. ۳- الجدد در (ک) نیامده.

۴- در (ک) آمده: کهنه. ۵- التوزی در (ک) نیامده.

۶- الحریر در (ک) نیامده. ۷- در (ک) آمده: معروفات.

۸- در (آ) المبرم بود والمبرم در (ک) نیامده.

۹- ثوب نفیس در (ک) نیامده. ۱۰- وسط در (ک) نیامده.

۱۱- مقارب در (ک) نیامده.

الْمُجَسَّدُ^۱: جامه زيرين. الْعَصْبُ^۲: برديماني.

الفصل الرابع

فِيمَا يُفَرِّشُ مِنَ الثِّيَابِ:

النَّمَطُ: جامه افكندني از هر جنس ^۳ ،	الْبَلَّاسُ: معروف، [البُلَّاسُ] جَمْعٌ.
الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.	الْمِسْحُ: پلاس رهبانان كه در پوشنده.
الْبِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ ^۴ وَالرَّفْرَفَةُ:	الْمُسُوخُ جَمْعٌ.
شادروان، البُسْطُ وَالزَّرَابِيُّ	الْمَخْفُورُ وَالْقَالِيُّ: معروف ^۶ .
جَمْعٌ.	الْحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ: بوريا.
الزَّلِّيَّةُ: زيلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.	الْخُمْرَةُ: مصلی خرد ^۷ ، الْخُمُرُ ^۸
	جَمْعٌ.

۱- المجسد در (ك) نيامده. ۲- العصب در (ك) نيامده.

۳- در (ك) آمده: جامه فرو كردني از هر جنسي.

۴- در (ك) آمده: الزُّرْبِيَّةُ: ايضا مثله.

۵- در (ك) آمده: پلاسي كه رهبان در پوشد.

۶- در (ك) آمده: معروفان. ۷- در (ك) آمده: مصلی نماز خرد.

۸- الخمر در (ك) نيامده:

المُجَسَّدُ^۱: جامهٔ زیرین. العَصْبُ^۲: بر دیمانی.

الفصلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفَرَّشُ مِنَ الثِّيَابِ:

النَّمَطُ: جامهٔ افکندنی از هر جنس ^۳ ،	البَلَّاسُ: معروف، [البُلُّسُ] جَمْعٌ.
الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.	المِسْحُ: پلاس رهبانان که در پوشنده.
البِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ ^۴ ؛ وَالرَّفْرَفَةُ:	المُسْوَحُ جَمْعٌ.
شادروان، البُسْطُ وَالزَّرَابِيُّ	المَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ: معروف ^۶ .
جَمْعٌ.	الحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ: بوریا.
الزَّلِّيَّةُ: زیلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ.	الخُمْرَةُ: مصلی خرد ^۷ ، الخُمُرُ ^۸ جَمْعٌ.

۱- المجسد در (ك) نیامده. ۲- العصب در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: جامهٔ فرو کردنی از هر جنسی.

۴- در (ك) آمده: الزُّرْبِيَّةُ: ایضا مثله.

۵- در (ك) آمده: پلاسی که رهبان در پوشد.

۶- در (ك) آمده: معروفان. ۷- در (ك) آمده: مصلی نماز خرد.

۸- الخمر در (ك) نیامده.

السَّجَّادَةُ : معروف .	الْحَشِيَّةُ : نِهَالِي ، الْحَشَايَا جَمْعٌ .
الصَّدرُ : بيشگاه ، الصُّدُورُ جَمْعٌ .	المِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر ، الْأَمْثَلَةُ
الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوتُ	وَالْفُرُشُ جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	المُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف ٦ ،
الْوِسَادَةُ : بالش ، الْوَسَائِدُ جَمْعٌ .	المُضَرَّبَاتُ وَاللِّحَفَةُ ٧ جَمْعٌ .
النَّمْرُوقَةُ ١ : بالش خرد ، النَّمَارِقُ	الشَّعَارُ : جامه اندرونی ٨ ، الشَّعْرُ
جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
المِرْفَقَةُ ٢ وَالتُّكَاةُ : بالش تکیه ،	الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ،
المَرَاْفِقُ جَمْعٌ .	الدِّثْرُ جَمْعٌ .
المِصْدَغَةُ ٣ وَالْمِخْدَةُ : بالش سر .	المِقْرَمَةُ وَالْمِخْبَسَةُ : بستر آهنگ ،
المِسْوَرة ٤ : بالش چرمن .	المَقَارِمُ وَالْمَحَابِسُ جَمْعٌ .
المَسْنَدُ ٥ : بالش پشتی .	

-
- ۱- در (ك) آمده: النَّمِيرُوقَةُ .
 - ۲- التُّكَاةُ در (ك) نیامده .
 - ۳- در (آ) المِصْدَغَةُ بود .
 - ۴- المِسْوَرة در (ك) نیامده و در (آ) المِسْوَرة بود . برای همین لغت مراجعه کنید
 - به باب چهاردهم در همین کتاب .
 - ۵- المَسْنَدُ در (ك) نیامده .
 - ۶- در (ك) آمده: معروفان .
 - ۷- در (ك) آمده: اللُّحُفُ .
 - ۸- در (ك) آمده : اندرون .

البَابُ الرَّابِعُ عَشَرَ

فِي الْأَسْقَاطِ وَالْأَمْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَالْخُرَيْثِيُّ وَالْقُمَاشُ ^١	جَمَعَ.
وَالثَّقَلُ ^٢ وَالْحَفْضُ وَالْعَرَضُ :	التَّخْتُ ^٦ : معروف ، التَّخَاتُ
خَنُورٌ ، الْأَمْتِعَةُ وَالْخُرَاثِيُّ	جَمَعَ.
جَمَعَ.	[التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ ، التَّخَاتِجُ
الرَّثْدُ وَالنَّضْدُ ^٣ : كالإبرهم نهاده.	جَمَعَ.
الْمَاعُونُ ^٤ : قماش خانه چون دیک و تبر	الصَّوَانُ : تخت جامه ، الْأَصُونَةُ
وآتش زنه.	جَمَعَ.
الْمِحَلَاتُ ^٥ : آلات مسافر.	السَّرِيرُ : تخت نشیمنی ^٧ ، السُّرُورُ وَالْأَسِيرَةُ
الصُّنْدُوقُ : معروف ، الصَّنَادِيقُ	جَمَعَ.

١- در (ك) از القماش تا العرض نیامده.

٢- در (آ) الثَّقَلُ بود.

٣- الرثد والنضد در (ك) نیامده. و در (آ) النَّضْدُ بود.

٤- الماعون در (ك) نیامده. ٥- المحلات در (ك) نیامده.

٦- التخت در (ك) نیامده. ٧- در (ك) آمده: تخت برنشستنی :

الدَّرَجُ: دوك دان.	الْأَرِيكَةُ: تخت آراسته، الْأَرَائِكُ جَمَعٌ.
الرَّبْعَةُ ^۳ : چهارسوی.	الْكُرْسِيُّ: معروف، الْكُرَاسِيُّ جَمَعٌ.
الْمِحْفَةُ ^۴ : معروف.	الْمِسْورَةُ: بالشادیم، الْمَسَاوِرُ جَمَعٌ.
الْمِرْآةُ: آینه، الْمِرَائُ جَمَعٌ.	الْكِلَّةُ: معروف ^۱ ، الْكِلَلُ جَمَعٌ.
الْمُكْحَلَةُ: سرمه دان، الْمَكَاحِلُ جَمَعٌ.	الْمِشْجَبُ: سه پایه كه جامه برو نهند، الْمَشَاجِبُ جَمَعٌ.
الْمُلْمُولُ: سرمه چوب.	الْحَقَّةُ ^۲ : معروف، الْحِقَاقُ جَمَعٌ.
الْمِشْطُ ^۵ : شانہ، الْأَمْشَاطُ جَمَعٌ.	الْمِذْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ: عودسوز، الْمَدَاخِنُ وَالْمَجَامِرُ جَمَعٌ.
الْمِقْصَصُ: ناخن پیرا.	الْمِرْوَحَةُ: بادبزن.
الْمِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ: موی چین ^۶ .	

۱- در (ك) آمده: معروفة.

۲- در (ك) پیش از الحققة: التمشیوة آمده.

۳- در (ك) آمده: المروحة والرابعة والدرج: معروفات.

۴- المحفة در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: المِشْطُ.

۶- در (ك) آمده: موی چین.

الْمَسَالَةُ : جوال دوز ^۱ ، الْمَسَالُ ^۲	الْأَثَافِي جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الْمِنْصَبُ : دِيكُ پایه آهِنین، الْمَنَاصِبُ ^۶
الْمِذْبَةُ : مِگس ران، الْمَذَابُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْمِرْجَلُ : دِيكُ روئین ^۳ ، الْمَرَا جِلُ	الْقَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه ^۷ ،
جَمْعٌ.	الْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُودُ جَمْعٌ.
الطَّنَجِيرُ : پاتیل، الطَّنَاجِيرُ جَمْعٌ.	الْحُرَاقُ : سوخته.
الْقِدْرُ : دِيكُ، الْقُدُورُ جَمْعٌ.	الْكَانُونُ : آتش دان، الْكَوَانِينُ ^۹
السُّخَامُ : سیاهی دِيكُ.	جَمْعٌ.
الْبُرْمَةُ : دِيكُ سنگین، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ	الْجِعَالَةُ ^۸ : رِگوی که بدان دِيكُ از آتش
جَمْعٌ.	فرو گیرند.
الْمَعْرَسُ ^۴ وَالْإِثْفِيَّةُ ^۵ : دِيكُ پایه ،	

۱- در (گ) آمده : بندرز. ۲- المسال در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: لوید.

۴- در (گ) آمده : المعرس : دیگدان.

۵- در (گ) آمده : الاثفية : دِيكُ پایه و مُرَاد الْأُثْفِيَّةُ وَالْإِثْفِيَّةُ.

۶- المناصب در (گ) نیامده.

۷- در (گ) آمده : سنگ آتش زنه.

۸- در (گ) آمده : الجعال.

السَّفُودُ ^۱ : باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.	الْمَائِدَةُ ^۲ : خوان آراسته، الْمَوَائِدُ جَمْعٌ.
الْمِغْرَفَةُ وَالْمِقْدَحَةُ: كفچلیز،	الْخِوَانُ ^۳ : نا آراسته، [الْخُونُ جَمْعٌ].
الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.	السُّفْرَةُ: معروف ^۷ ، [السُّفْرُ جَمْعٌ].
الْمِقْلَاةُ: تابه ^۲ ، الْمَقَالِي جَمْعٌ.	مِنْدِيلُ الْغَمَرُ: دستارخوان.
الْمِلْعَقَةُ: كفچه ^۳ خرد، الْمَلَاعِقُ جَمْعٌ.	الْمِلْحَحَةُ: نمک دان، الْمَمَالِحُ جَمْعٌ.
السُّطَامُ: كفچه آتش ^۴ .	الْقَصْعَةُ: کاسه، الْقِصَاعُ جَمْعٌ.
الْمِطْفَحَةُ: كفگیر.	الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: کاسه بزرگ،
الطُّفَاحَةُ: کف دیک.	الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.
الْمِصْفَاةُ وَالرَّأْوِقُ: پالونه.	الْغَضَارَةُ: معروف ^۸ ، الْغَضَارَاتُ
الْمِنْحَازُ وَالْهَآوُنُ: هاون.	وَالْغَضَائِرُ جَمْعٌ.
يَدُ الْمِنْحَازِ: دسته هاون ^۵ .	

۱- السفود در (گک) نیامده. ۲- در (گک) آمده: تاوه.

۳- در (گک) آمده: كفچه.

۴- در (گک) آمده: كفچه آتش دان.

۵- در (گک) هاون دسته. ۶- در (گک) آمده: الخِوَان.

۷- در (گک) آمده: معروفه. ۸- در (گک) آمده: معروفه.

جَمَعُ.	السُّكَّرُجَّةُ ^۱ وَالْفَيْخَةُ ^۲ : سَكَّرَهُ، السُّكَّرُجَاتُ جَمَعُ.
الْفِنْجَانُ وَالسَّوْمَلَةُ: پَنَگَن. الْأَنِیَّةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جای آب، الْأَوَانِيُّ وَالْمَشَارِبُ ^۶ جَمَعُ.	الطَّبَقُ: معروف، الْأَطْبَاقُ جَمَعُ. [الْقَدَحُ: ایضاً، الْأَقْدَاحُ جَمَعُ]. الْقِنَاعُ ^۳ : طبق میوه.
النَّرْجَسَدَانُ وَالْمُعْبَهَرَةُ: نرگس دان. الْفَاثُورُ ^۷ : خوانی بود از رخام. الطَّسُّ: تَشْت، [الطَّسَّاسُ] وَالطَّسَّسَةُ جَمَعُ.	الْمِكْبَةُ ^۴ : آنچه بر روی طبق افکنند. الصَّحْنُ: قَدَح بزرگ، الصُّحُونُ جَمَعُ.
الْأَبْرِيْقُ: آب دستان، الْأَبَارِيقُ جَمَعُ.	الْقَعْبُ: قَدَح خرد، الْقِرْعَابُ جَمَعُ. الْغَمْرُ: خردتر از قَعْب ۵، الْأَغْمَارُ جَمَعُ.
الْقَاقُوزَةُ: کوزه واره ^۸ ، الْقَوَاقِيزُ جَمَعُ.	الْعُسُّ: قَدَح چوبین، الْعِيسَاسُ وَالْعِيسَسَةُ

۱- در (آ) سَكَّرَجَّةً بود. ۲- در (آ) الفَيْخَةُ بود.

۳- القناع در (ک) نیامده. ۴- المکبة در (ک) نیامده.

۵- در (ک) آمده: قَدَح کمتر از قَعْب.

۶- در (ک) آمده: الْمِشْرَبَةُ وَالْإِنَاءُ: جای آب، الْمَشَارِبُ وَالْأَوَانِي جمع.

۷- در (ک) الفاثور نیامده و در (آ) الغاثور بود.

۸- در (ک) آمده: شبه صراحیة و ربما يقال لها بالفارسية، کوز آورہ:

القَارُورَةُ: شیشه، القَوَارِيرُ جَمْعٌ.	الْفَتِيلَةُ وَالذُّبَالَةُ: پلّيته بی آتش.
الْقُمُقْمَةُ: آفتابه، الْقَمَاقِمُ جَمْعٌ.	الشَّعِیْلَةُ: پلّيته که همی سوزده.
الْمِحْمَةُ: آفتابه که بدان آب گرم کنند.	الْمِشْكَاةُ: چراغ خانه. ^۶
الْمِخْرَضَةُ: اُشنان دان.	السَّناجُ ^۷ : سیاهی و دود چراغ بر دیوار.
الْغَسُولُ: هرچه بدان دست و روی شویند ^۱ .	الْقُرَاطَةُ ^۸ : سوختگی چراغ که بسیار
الْمَنَارَةُ وَالْمَائِلَةُ ^۲ : چراغ پایه.	انداختن.
الْمِسْرَجَةُ: چراغ دان.	الْبُشَارَةُ: دبه.
السَّرَاجُ وَالنَّبْرَاسُ ^۳ وَالْمِصْبَاحُ:	[الدَّبَّةُ: معروفه].
چراغ، السَّرُجُ وَالْمَصَابِيحُ	الْقُلَّةُ: سبوی بزرگ، الْقِلَالُ جَمْعٌ.
وَالنَّبَارِسُ جَمْعٌ.	الْجَرَّةُ: سبوی میانه، الْجَرَّاتُ

۱- در (گ) آمده: هرچه بدان دست بشورند چون اُشنان و محلب و جز آن.

۲- المائلة در (گ) نیامده. ۳- النبراس در (گ) نیامده.

۴- النبارس در (گ) نیامده:

۵- در (گ) آمده: پلّيته که می بشود.

۶- در (گ) آمده: چراغ خانه و يقال له الطاق الذي يوضع فيه السراج

على الجدار. ۷- السناج در (گ) نیامده.

۸- القراطة در (گ) نیامده.

وَالْجَرَارُ جَمْعٌ.

الْحَنْتَمُ : سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمْعٌ.

الْكُوزُ : كوزه، الْكِيزَانُ وَالْكِوزَةُ جَمْعٌ.

الْبَرَادَةُ^۱ وَالطَّهْيَانُ^۲ : كوزه آویز.

الْكُوبُ : كوزه بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ.

الْبَلْبَلَةُ : كوزه بانگ آور^۳، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ : تنک وپهن.

الْحُبُّ وَالْخَابِيَةُ : خم، الْحَبَابُ وَالْخَوَابِي جَمْعٌ.

الْأَصِيصُ^۵ : نیم خم که ریحان درو بکارند.

الْجِلْفُ : خم تهی.

الْبُسْتُوقَةُ : خره^۷، الْبَسَاتِيْقُ جَمْعٌ.

الْعُكَّةُ وَالنَّحْيُ : مشک روغن،

الْعِكَالُ [وَالْعُكَّكُ] وَالْأَنْحَاءُ جَمْعٌ.

الْوَطْبُ : مشک شیر، الْوِطَابُ جَمْعٌ.

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ : مَطْهَرَه، الْأَدَاوِي جَمْعٌ.

الْجِرَابُ : انبان، الْجُرْبُ جَمْعٌ.

۱- البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده.

۲- الطهیان در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده : كوزه بجره.

۴- المسطح در (گ) نیامده و بجای آن نوشته شده: الْمِسْطُ : کشف کوزه باشد.

۵- الاصيص در (گ) نیامده. ۶- الجلف در (گ) نیامده.

۷- در (گ) آمده : خنبره.

السِّلْفُ ^۱ : انبان بزرگ ، السُّلُوفُ جَمَعٌ.	الْمُنْخُلُ : پرویزنه ، الْمَنَاخِلُ جَمَعٌ.
الْمِخْلَةُ وَالْمِحْشَةُ : توبره ، الْمَحَاشُ وَالْمَخَالِي ^۲ جَمَعٌ.	الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِسُ جَمَعٌ.
الظَّرْفُ وَالْوِعَاءُ : باردان ، الظُّرُوفُ وَالْأَوْعِيَةُ جَمَعٌ.	الْمِخْضُ وَالشَّكْوَةُ : شیر زنه ^۶ ، الْمَاخِضُ وَالشَّكَاءُ جَمَعٌ.
الْغِرَارَةُ : معروف ، الْغِرَارَاتُ جَمَعٌ.	الْعُلْبَةُ : آنچه شیر اندرو دوشند ^۷ ، الْعُلَبُ جَمَعٌ.
الْجَوَالِقُ : جوال ، الْجَوَالِقُ جَمَعٌ.	الْإِجَانَةُ ^۸ : تغار ، [الْإِجَانَاتُ] جَمَعٌ.
الْمِكَتِلُ وَالزَّنْبِيلُ : زنبیل ، الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُلُ جَمَعٌ.	الْمِرْكَنُ : لگن ، الْمَرَاكِنُ جَمَعٌ.
السَّبْدَةُ ^۳ : سبد.	الْمَهْدُ : گهواره ، الْمِهَادُ جَمَعٌ.
الْغِرْبَالُ : معروف ، الْغِرَابِيلُ جَمَعٌ.	الْمِعْوَزُ : آنچه کودك را درو پیچند در وقت خوابانیدن ^۹ ، الْمَعَاوِزُ جَمَعٌ.

- | | |
|--------------------------|--------------------------------|
| ۱- در (ك) السِّلْف آمده. | ۲- در (ك) الخالی والمحاش آمده. |
| ۳- السبده در (ك) نیامده. | ۴- الغربال در (ك) نیامده. |
| ۵- در (ك) آمده: ماشوب. | ۶- در (ك) آمده: کویش. |
| ۷- در (ك) آمده: گاودوش. | ۸- در (آ) الإجانة آمده. |
| ۹- در (ك) آمده: شاونی. | |

الْقِمَاطُ : رشته که بدو فروبندند ^۱ ،	الْخِلْفُ : سر تور ^۶ .
الْقُمُطُ جَمْعٌ .	الْغُرَابُ : تیزنای تور .
الْحِزَامُ : برتنک ، الْحِزْمُ جَمْعٌ .	الْعُخْرُتُ : سوراخ تور .
الْفَأْسُ : تَوَر ^۲ ، الْفُؤُوسُ جَمْعٌ .	الْمِرَاعُ ^۶ : آنچه بدان سنگ شکند .
يَدُ الْفَأْسِ : دسته تَوَر ^۳ .	السُّلْمُ : نردبان ، السَّلَالِيمُ جَمْعٌ .
الْحِدَاةُ : تور دوسر ^۴ .	الدَّرَجَةُ ^۷ : نردبان پایه ، الدَّرَجَاتُ جَمْعٌ .
الْكَرَزَنُ ^۵ : تور یک سر ، الْكَرَازِنُ جَمْعٌ .	

۱- القماط در (گ) معنی ندارد :

۲- در (گ) آمده : تبر . ۳- در (گ) آمده : دسته تبر :

۴- در (گ) آمده : تبر دوسر . ۵- در (گ) آمده : الْكَرَزَنُ :

۶- المراع در (گ) نیامده . ۷- الدرجة در (گ) نیامده .

البَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمَانِيَّةُ فُصُولٍ

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهِ وَأَجْنَاسِهِ ١:

وَالْحُجُورَةُ ٤ [وَالْحُجُورُ]	الْخَيْلُ: اسبان وگروهی که بر اسبان
جَمَعَ.	نشینند ٢، الْخَيُْولُ جَمَعَ.
الْعِرَابُ ٥: اسب تازی.	الْفَرَسُ: اسب نر را و ماده را نیز گویند،
الْبِرَذَوْنُ: ماخچی، الْبِرَازِينُ جَمَعَ.	الْأَفْرَاسُ جَمَعَ.
الْمِحْمَرُ ٦: پالانی.	الْحِصَانُ ٣: اسب نر.
الْكُودَنُ ٧: کول.	الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ: مادیان، الرَّمَاكُ

١- در (ك) آمده: فی اسمائها واجناسها.

٢- در (ك) آمده: گروهی اسب.

٣- الحصان در (ك) نیامده. ٤- الحجورة در (ك) نیامده.

٥- در (ك) آمده: اسبان تازی. ٦- المحمر در (ك) نیامده.

٧- الكودن در (ك) نیامده.

الهجين^۱: بدنزاد. | المهر والفلو^۲: کره.

الفصل الثانی

فی أسنانها :

جَمَعُ.	الْحَوْلِيُّ : يك ساله، الْحَوَالِيُّ جَمَعُ.
الْثَّانِيَّةُ : ماده سه ساله .	الْحَوْلِيَّةُ ^۳ : ماده يك ساله، الْحَوَالِيَّاتُ جَمَعُ.
الرَّبَاعِي : چهار ساله، الرِّبَاعُ والرُّبْعُ جَمَعُ.	الْجَذَعُ : دو ساله، الْجِذَاعُ وَالْجُذَعَانُ جَمَعُ.
الرَّبَاعِيَّةُ ^۷ : ماده چهار ساله، الرِّبَاعِيَّاتُ ^۸ جَمَعُ.	الْجَذَعَةُ : ماده دو ساله.
	الْثَّانِي ^۵ : سه ساله، الْأَثْنَاءُ ^۶ وَالْثَّنِيَانُ

۱- الهجين در (ك) نيامده. ۲- المهر والفلو در (ك) نيامده.

۳- الحولية در (ك) نيامده. ۴- در (ك) الجذعان نيامده.

۵- در (ك) آمده: الثني : دو ساله ، الاثناء والثنيان جَمَعُ.

۶- الاثناء جمع ثني نيامده.

۷- الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.

۸- الرباعيَّات در (آ) بتشديد ياء آمده.

القَارِحُ ^۱ وَالْمُذَكِّيُّ: هم رو شده ^۲ ، القَوَارِحُ وَالْمَذَاكِي جَمْعٌ.	القَارِحَةُ وَالْمُذَكِّيَّةُ: ماده هم روشده، القَوَارِحُ وَالْمَذَكِّيَّاتُ جَمْعٌ.
-------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------

الفصلُ الثالثُ

فِي خَلْقِهَا:

القَوْنَسُ: میان دو گوش اسپ، القَوَانِسُ جَمْعٌ. الفَائِقُ: آنجا که سر بگردن پیوندد ^۳ . العُصْفُورُ: استخوان بیرون خاسته برپیشانی اسپ ^۴ .	النَّاهِقَانُ: دو استخوان از دو سوی روی اسپ ^۵ ، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ. الْجَحْفَلَةُ: لب اسپ، الْجَجَافِلُ جَمْعٌ. الْخَلِيقَا ^۶ : بینی او.
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

- ۱- در (ك) پس از معنی القارح و مذکی چنین آمده: القوارح و المذکیات و المذاکی جَمْعٌ و فی الأنثی حولیة و حولیات و جذاعة و جذعات و ثنیة و ثنیات و رباعیة و قارِحَة و قوارِحُ جَمْعٌ.
- ۲- در (ك) آمده: هم رف شده.
- ۳- در (ك) آمده: آنجا که سر بگردن پیوندد از اسپ.
- ۴- در (ك) آمده: استخوان تند برپیشانی.
- ۵- در (ك) آمده: دو استخوان از سوی دوروی زیرچشم.
- ۶- الحلیقا در (ك) نیامده.

اللَّطَاةُ ^۱ : میان بینی او .	اللَّبَّانُ: جایگاه بر بند .
الْمَعْدَرُ ^۲ : جای افسار .	الْحَارِكُ: زورِ کتف ^۷ ، الْحَوَارِكُ جَمْعُ ^۸ .
الْمَعْرِفُ: جایگاه پُشِ اسب ^۳ ،	الْمَنْسِجُ ^۸ : زیر کتف .
الْمَعَارِفُ جَمْعُ ^۹ .	الصَّهْوَةُ: نشستگاه از پشت اسب ^۹ ،
الْعُرْفُ: پُشِ اسب ^۴ ، الْأَعْرَافُ جَمْعُ ^{۱۰} .	الصَّهَوَاتُ جَمْعُ ^{۱۱} .
السَّبِيبُ: موی پیدشانی و دنبال او ^۵ ،	الْفَهْدَتَانِ ^{۱۰} : دوپاره گوشت بر سینه ^{۱۰} اسب .
السَّبَائِبُ جَمْعُ ^{۱۱} .	الْكَاثِبَةُ ^{۱۱} : آنجا که پیش زین برو بود .
الْعُذْرَةُ: آنجا که سوار دست درو زند	
چون خواهد که بر نشیند ^{۱۲} .	

۱- اللطاة در (گک) نیامده . ۲- المعذر در (گک) نیامده .

۳- در (گک) آمده : جایگاه پش اسب .

۴- در (گک) آمده : پش .

۵- در (گک) آمده : مایقبض علیه الراكب عند ركوبه .

۶- شعر ناصیه و ذنبه در (گک) آمده .

۷- در (گک) آمده : زور کتف اسب :

۸- المنسج در (گک) نیامده .

۹- در (گک) آمده : نشستگاه از اسب .

۱۰- الفهدتان در (گک) نیامده . ۱۱- الكاثبة در (گک) نیامده :

الْمَنْقَبُ: پیش ناف اسپ ^۵ .	الْقَطَاةُ: کونسته اسپ.
الْغُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ]: نر اسپ،	الْمَعْدَانِ: آنجا که کناره زین برو بود
الْغَرَامِيلُ جَمْعٌ.	از هردو سوی اسپ ^۱ ، الْمَعْدُ یکی
الطَّيْبَةُ: زه دان اسپ.	از آن.
الْقَوَائِمُ: دست و پای اسپ.	الذَّنَبُ: دنبال اسپ ^۲ ، الْأَذْنَابُ
الْخَوْرَانُ: ره گذر سرگین اسپ.	جَمْعٌ.
الثُّنَّةُ: پس خرده دست و پای اسپ ^۷ ،	الْعُكُوةُ: بن دنبال اسپ ^۳ .
الثَّنَنُ جَمْعٌ.	[الْمَحْزَمُ: جایگاه تنگ اسپ].
الْوَضِيفُ: لنگ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ.	الصُّقْلُ، وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيُّطَلُ:
	تهی گاه.
	الْحَالِبَانِ: دورگ از سوی ناف اسپ.

- ۱- در (گ) آمده: آنجا که کناره زین برو بود از دوسوی اسب.
- ۲- در (گ) آمده: دنبال.
- ۳- در (گ) آمده: دنبال اسب و جز او.
- ۴- الصُّقْل در (گ) نیامده. ۵- در (گ) آمده: پیش ناف.
- ۶- الغرامیل در (گ) نیامده.
- ۷- در (گ) آمده: پس خرده دست و پای.

الْحَامِيَتَانِ: دو کرانه سنب از هر دو سو ^۵ ،	الْأَشْجَعَانِ ^۱ : دو استخوان در لنگ
الْحَامِيَةُ: یکی ^۶ از آن، [الْحَوَائِي جَمَعٌ] ^۷ .	اسب ^۲ ، الْأَشْجَعُ: یکی، الْأَشْجَعُ جَمَعٌ ^۳ .
الْأَشْعَرُ: موی گرداگرد سنب، الْأَشَاعِرُ جَمَعٌ ^۴ .	الْحَوَاشِبُ ^۳ : شکالگاه، الْحَوَاشِبُ جَمَعٌ ^۴ .
النَّسْرُ ^۷ : گوشت در اندرون سنب چون استه خرما.	الْحُجَابِيَةُ: رگی در اندرون دست اسب.
الْفِرْشَاحُ ^۸ : سنب پهن.	الْحِمَاةُ: گوشت ساق.
الْمُضْطَرُّ: تنگ.	الْحَافِرُ: سنب، الْحَوَافِرُ جَمَعٌ ^۵ .
الْأَرَخُ ^۹ : پهن و فراخ.	السَّنَابِكُ: پیش سنب، السَّنَابِكُ جَمَعٌ ^۶ .
الْمُقَلَّمُ: کوتاه.	الدَّابِرُ ^۴ : پس سنب.

- ۱- الْأَشْجَعَانِ در (آ) بکسر عین آمده.
- ۲- در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگ اسب.
- ۳- الْحَوَاشِبُ در (گ) نیامده. ۴- الدَّابِرُ در (گ) نیامده.
- ۵- در (گ) آمده: کناره سنب از دو سوی.
- ۶- در (گ) آمده: یکی. ۷- النَّسْرُ در (گ) نیامده.
- ۸- از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست.
- ۹- الْأَرَخُ بمعنی سم پهن و فراخ یافت نشد.

بجهد:	الْوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر:
النَّمْلَةُ : شکاف در کناره سُنْب :	نَارُ الْحَبَائِبِ : آتش که از سنب ستور

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي شَيَاتِيهَا :

لَطِيمٌ : آنکه یک روی سپید بود و سپیدی	فَرَسٌ أَصْقَعٌ : اسبی زور سر سپید.
بِجْشَمٍ نَرَسِيدَةٍ بود، لُطْمٌ جَمْعٌ .	أَعْشَىٰ وَأَرْخَمٌ : همه سر سپید.
مُغْرَبٌ : آنکه سپیدی بجشم رسیده بود.	أَصْبَغٌ ^۱ : همه پیشانی سپید.
[مَغَارِبُ جَمْعٌ] .	أَقْنَفٌ : قفا سپید.
أَرْثَمٌ : لب زبرین سپید.	أَسْعَفٌ : زبر پیشانی سپید ^۲ .
الْمَظُ : لب زیرین سپید.	أَقْرَحٌ : چند مقدار درمی سپید.
أَذْرَعٌ : سرو گردن سپید.	أَغْرٌ : آنکه سپیدی زیادت از درمی دارد ^۳ .

۱- اصبغ در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده : زور پیشانی سفید .

۳- در (ك) آمده : آنکه سپیدی بیش از درمی بود .

۴- در (ك) آمده : آنکه سوی روی سپید بود و سپیدی بجشم نارسیده بود .

أَرَحَلُّ: پشت سپید.	الْأَيَّامِينَ وَ مُطْلَقُ الْإِيَّاسِرِ ،
أَنْبَطُ: شکم سپید.	وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَ مُطْلَقُ
أَخْصَفُ ^۱ : پهلوها سپید.	الرَّجْلَيْنِ.
مُحَجَّلُ ^۲ : دست و پای سپید.	أَعْصَمُ الْيُمْنَى ^۱ : دست راست سپید ^۶ .
مُجَنَّبُ ^۳ : سپیدی بزانو رسیده ^۳ .	أَعْصَمُ الْيُسْرَى ^۱ : دست چپ سپید ^۷ .
مُسْرُولُ ^۴ : سپیدی بران رسیده.	أَرْجَلُ: یک پای سپید ^۸ .
أَعْصَمُ ^۵ : آنکه دست سپید دارد.	أَشْعَلُ: پاره از دنبال سپید ^۹ .
وَمُمْسَكُ ^۵ : آنکه چیزی از دست یا پای	أَصْبَغُ: آنکه همه دنبال سپید دارد.
سپید دارد چنانکه گویند: مُمْسَكُ	

۱- اخصف در (گ) نیامده. ۲- محجل در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: آنکه سپیدی بزانو رسد.

۴- مسرول در (آ) مسرولك بود.

۵- در (گ) از ممسك تا اعصم الیمنی نیامده.

۶- در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

۷- در (گ) آمده: آنکه دست چپ سپید دارد؛

۸- در (گ) آمده: آنکه یک پای سپید دارد.

۹- در (گ) آمده: آنکه پاره ای از دنبال سپید دارد.

الفصلُ الخامسُ

فِي الْوَانِيَا :

وَأَذْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه :	فَرَسٌ أَشْقَرٌ : اسبی پُش و دنبال سرخ .
وَأَشْهَبٌ : خِنَك .	كُمَيْتٌ : پُش و دنبال سیاه نر را و ماده را
وَأَبْرَشٌ وَأَرْقَطٌ ^۳ : آنکه نقطه‌های خرد	گویند ^۱ ، كُمْتُ جَمَعٌ .
دارد مخالف رنگش تنش .	وَرْدٌ : زردپام ، نر و ماده یکسان بود ^۲ ،
وَمُدَنَرٌ ^۴ : که نشانهای بزرگ دارد .	وِرَادٌ جَمَعٌ .
صِنَابِيٌّ : كُمَيْتٌ و یا اشقر که سپیدی	وَرْدٌ أَغْبَسٌ : سمنده .
بازو آمیخته بوده .	أَخْضَرٌ : دیزه .
أَشْهَبٌ : آنکه سپیدی با او غلبه دارد .	أَذْهَمٌ : سیاه .

۱- در (ك) آمده: پش و دنبال سیاه نر را گویند و ماده را گویند و الجمع كُمْتُ

۲- در (ك) آمده: زردپام نر و ماده را یکسان و قیلَ الْأُنْثَى وَرْدَةٌ و الجمع وِرَادٌ.

۳- ابرش و ارقط در (ك) نیامده .

۴- مُدَنَرٌ در (ك) نیامده .

۵- در (ك) آمده: کیت یا اشقر که سپیدی بدو آمیخته باشد .

۶- در (ك) آمده: آنکه سپیدی برو غلبه دارد .

أَبْلَقُ : سیاه و سپید :
 بَهِيمٌ : یک رنگ^۱.
 أَنْمَرُ : پلنگ [رنگ]^۲.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نَعْوَتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيقٌ : اسبی گوهری.
 حَرُونٌ : نافرمان.
 جَوَادٌ : نیک رو^۲.
 قَوُودٌ : فرمان بردار.
 هِمَلَجٌ : راه و آرا، هَمَالِيجُ جَمْعٌ.
 جَمُوحٌ : سرکش^۳.
 وَسَاعٌ : فراخ گام.
 شَمُوسٌ : آنکه پشت ندهد.
 قَطُوفٌ : خرد گام.
 شَبُوبٌ : که دست بدارد^۴.
 أَجْرَدٌ : خرد موی.
 طِمِرٌ^۵ : جهنده.

۱- در (ك) آمده: آنکه شیت ندارد:

۲- بعد از جواد و معنی آن در حاشیه (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:

الْكُكُّ: لگام خابنده.

۳- در (ك) آمده: سرکش و هوالنشط ایضاً.

۴- در (ك) آمده: آنکه دست بر آرد.

۵- طمر در (آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ: آنکه سُنْب را زود بساید. ^۱	مِشْيَاطٌ: آنکه زود فربه شود.
رَحِيلٌ: آنکه زود نساید.	مِلْوَاخٌ: آنکه زود فربه نشود.
هَضَبٌ: بسیارخو. ^۲	عُقُوقٌ: آبتن و نیز آنکه آبتن نشود،
صَلْدٌ وَصَلُودٌ: آنکه خوی نیارد.	الْعِقَاقُ جَمْعٌ.

الفصل السابع

فِيْمَا يُشَدُّ^۳ عَلَيْهَا مِنْ آلَاتِهَا:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجْمُ جَمْعٌ.	الْفَأْسُ: تبر لگام آهنی باشد در کام
العِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست	اسب می ساید.
گیرد، الْأَعِنَّةُ جَمْعٌ.	المِسْحَلُ: آهنی باشد در زیر زنج ^۶ .
الشَّكِيمَةُ: دهانه لگام ^۵ ، الشَّكَائِمُ جَمْعٌ.	[المَسَاحِلُ جَمْعٌ].

- ۱- در (ك) آمده: آنکه زود بساید :
- ۲- در (ك) آمده: بسیارخوی. ۳- در (آ) يَشُدُّ بود.
- ۴- در (ك) آمده : فصل فيما يُشَدُّ عليها من آلاتها وغير ذلك وما يتصل به.
- ۵- در (ك) آمده : دهنه لگام.
- ۶- در (ك) آمده : آهنی باشد در زیر زنج اسب برپنها.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب .	الْخُطَّافَانِ : دواهن کژ در میسحل ^۱ .
الْفَلَسُ : پشیزه ^۲ ، الْفُلُوسُ جَمْعُ .	الْخُطَّافُ یکی ، الْخُطَّاطِيفُ جَمْعُ .
الْمِقْوَدُ : افسار ، الْمَقَاوِدُ جَمْعُ .	الْفَرَّاشِيَانِ : دواهن که عنان درو بندند ^۳ ،
السَّرَجُ : زین ، السَّرُوجُ جَمْعُ .	الْفَرَّاشَةُ یکی از آن ، الْفَرَّاشَاتُ جَمْعُ .
الْحَنُو : چوب زین ، الْأَحْدَاءُ جَمْعُ .	الْحَكَمَةُ : حلقه لگام گرداگرد زنج ،
الْقَرَبُوسُ : زین کوهه ^۴ ، الْقَرَابِيسُ جَمْعُ .	الْحَكَمَاتُ جَمْعُ .
الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین ، الدَّفَّةُ : یکی ، الدَّفَاتُ جَمْعُ .	الْعِذَارَانِ ^۵ : دوال لگام ازدوسوی روی اسب .
الْجَدِيَّةُ : نمد زین ، الْجَدِيَّاتُ ^۶ جَمْعُ .	الرَّصِيعَةُ : گره عنان بر قفای اسب ،
	الرَّصَائِعُ جَمْعُ .

۱- در (ك) آمده : دواهن باشد کژ .

۲- در (ك) آمده : دواهن باشد که عنان درو بندند .

۳- العذاران در (ك) العذاران آمده .

۴- در (ك) آمده : پشیزه سیمین یا آهین بر عنان .

۵- در (ك) آمده : زین کوده . ۶- در (ك) الجديّات آمده .

الْمِرْشَحَةُ: آن نمد که زیر نمد زین بود	الْحِزَامُ: تنگ، الْحُزْمُ جَمْعٌ.
بر پشت اسب ^۱ ، الْمَرَّاشِحُ جَمْعٌ.	الْحِيَاصَةُ: حلقه تنگ.
الشَّرِيحَةُ: آن دوال که بدان نمد زین	الرَّكَابُ: معروف، الرُّكْبُ جَمْعٌ.
بندند ^۲ .	[الْغُرُزُ: رکاب چوبین].
الْمِشْرَةُ: جامه نرم که بر زین افکنند تا	الْمِعْلَاقُ: دوال رکاب، الْمَعَالِيقُ
نشست آسان باشد ^۳ ، الْمِيَاثِرُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْلَبُّ ^۴ : بر بند.	الْمِحْسُ وَالْفِرْجُونُ: شانه اسب ^۷ .
الْإِزِيمُ: زبانه بر بند.	الْجُلُّ: معروف، الْجِلَالُ جَمْعٌ.
الْغَاشِيَةُ ^۵ : معروف.	التَّجْفَافُ: برگستوان، التَّجَافِيفُ
الثَّفَرُ: پاردُم، الْأَثْفَارُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.

- ۱- در (گ) آمده: آن نمد که در زیر نمد زین باشد بر پشت ستور.
- ۲- در (گ) آمده: آن دوال که نمد بر زین بندند.
- ۳- در (گ) آمده: جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست دشوار نباشد.
- ۴- در (آ) اللب بود.
- ۵- در (گ) آمده: القفّة والجنّاغ والغاشية: معروفات.
- ۶- الركب در (گ) نیامده.
- ۷- در (گ) آمده: شانه که اسب را بدان پاک کنند.

الفصل الثامن

فِي أَسْمَاءِ الْخَيْلِ تَجْتَمِعُ لِسَبَاقِ :

الْحَلَبَةُ :	نام اسپانیست که از برای	المُوَلُّ : هفتم .
مسابقت فراهم آرند از هر جای ^۱ ،	الحَظِيَّةُ : هشتم .	
الحَلَبَاتُ جَمْعٌ .	الدَّطِيمُ : نهم .	
المُجَلِّي : آنکه نخست آید .	السُّكَيْتُ : دهم .	
المُصَلِّي : دوم :	الفِسْكِ : باز ^۲ پسین از همه :	
المُسَلِّي : سوم :	المُطَلَقُ : آنجا که این اسپان را بدارند	
التَّالِي : چهارم .	واز آنجای رها کنند ^۳ .	
المُرْتَاخُ : پنجم :	المِقْبِضُ : رسنی باشد که این اسپان را	
العَاطِفُ : ششم :	ببندند ^۴ :	

-
- ۱- در (ك) آمده: نامی باشد اسپان را که فراهم آیند از هر جا برای مسابقت :
 - ۲- در (ك) آمده: آنکه بپس آید وهذا الترتیب عن الانبار (ظ: الانباری) فی کتاب الزاهر وعن السَّار (؟) فی شرح الحماسة .
 - ۳- در (ك) آمده: نام آنجایگاه که این اسپان را آنجا بدارند :
 - ۴- در (ك) رسنی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم :

البَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي فُرْسَانِ الْخَيْلِ :

الْفَارِسُ : سوار ، الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ^١ الْمُقَاتِلَةُ^٢ : ایضاً مردان کارزاری .
جَمْعُ .
الْمِغْوَارُ : بسیار غارت :
الشُّجَاعُ وَالْكَمِيُّ : دلیر ، الشُّجْعَانُ^٢ :
الْمِخْرَبُ : حرب دوست .
وَالْكُمَاةُ جَمْعُ .
الْمِحْشُ وَالْمِسْعَرُ : جنگ انگیز .
الْبُهِمَّةُ : آنکه بز و ظفر نیابد ، الْبُهِمُ
الْمِرْدَى : آنکه او را در حرب اندازند .
جَمْعُ .
الْمُشِيعُ وَالنَّجْدُ : سخت دلیر .
الْبَطَلُ : مرد کارزاری^٣ ، الْأَبْطَالُ
جَمْعُ .

١- الفُرسان در (گ) نیامده . ٢- مراد الشُّجْعَانُ وَالشُّجْعَانُ است .

٣- در (گ) آمده : کارزاری :

٤- در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فی العساكر نیامده :

فصل

فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ^۱:

الْعَسْكَرُ وَالْجُنْدُ وَالْجَيْشُ^۲: لشکر، جَمَعٌ.

الْعَسَاكِرُ وَالْجُنُودُ وَالْأَجْنَادُ السَّرِيَّةُ: پنجاه تا چهارصد، السَّرَايَا^۴

وَالْجِيُوشُ^۳ جَمَعٌ.

الْكَتِيبَةُ: صد تا هزار، الْكَتَائِبُ^۵ جَمَعٌ.

الْجَرِيدَةُ: گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را.

الْبَعْثُ: گروهی که ایشانرا جای فرستند، الْجَيْشُ وَالْفَيْلَقُ وَالْجَحْفَلُ: هزار تا چهار هزار.

الْبُعُوثُ جَمَعٌ.

الْخَمِيسُ: چهار هزار تا دوازده هزار، الْمَقْنَبُ: سی تا چهل، الْمَقَانِبُ

۱- در (ک) آمده: فصلٌ فِي تَفْصِيلِ الْعَسَاكِرِ اخراجت مِنْ کتاب سر-
الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثعالی رحمه الله علیه.

۲- الحبش در (ک) نیامده. ۳- الجیوش در (ک) نیامده.

۴- در (ک) آمده: وجمعها: السرايا.

۵- در (ک) آمده: وجمعها: الكتائب.

فَضْلٌ:

مُقَدَّمَةُ الْعَسْكَرِ: پیش رو لشکر.	الْقَلْبُ: میان لشکر.
السَّاقَةُ: پس رو لشکر ^۱ .	الْجَنَاحُ: گروهی که بردو سوی لشکر
الْمِیْمَنَةُ: راست لشکر ^۲ .	باشند یاری دادن را ^۴ .
الْمِیْسَرَةُ: چپ لشکر ^۳ .	

فَضْلٌ

فِي مَا يُنْعَتُ الْعَسْكَرُ بِهِ عِنْدَ الْكَثَرَةِ :

يُقَالُ ۵ جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگت.	خَمِيسٌ وَعَرْمَرَمٌ: که کوه و صحرا بگیرد.
جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ ^۶ : انبوه.	جَرَّارٌ: که خویشتن را همی کشد از انبوهی.

-
- ۱- در (ك) آمده: پس لشکر.
 - ۲- در (ك) آمده: دست راست لشکر.
 - ۳- در (ك) آمده: دست چپ لشکر.
 - ۴- در (ك) آمده: گروهی باشد برمیمنه با میسره استظهار را.
 - ۵- در (ك) آمده: يقال جيش لجب وجحفل لهام وخيس عرمرم وعسكر جرار:
 - ۶- لهام در (آ) بکسر لام آمده.

فصل

[فی ما] یَقَعُ فی هذا الباب :

الطَّلِیْعَةُ : طلايه ^۱ ، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ.	وَالرَّايَاتُ جَمْعٌ.
الْجَاسُوسُ : خبر پرس ^۲ از پنهان ،	الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِيْقُ وَالنَّفَّاطَةُ :
الْجَوَاسِيسُ جَمْعٌ.	معروف ^۶ .
الرَّبِیْثَةُ : دیدبان ، الرَّبَايَا جَمْعٌ.	الْوَهْقُ ^۷ : کمند.
الطَّبْلُ وَالْبُوقُ وَالْعَلَمُ : معروف ^۳ ،	الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند، الْأَرْزَاقُ ^۸
الطَّبُولُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبَيْقَانُ	جَمْعٌ.
وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ ^۴ .	الْعِشْرِيْنِيَّةُ : بیستگانی.
الْبَنْدُ ^۵ وَالرَّايَةُ : علم بزرگ، الْبُنُودُ	

۱- در (ك) آمده: معروفة.

۲- در (ك) آمده: خبر پژوه.

۳- در (ك) آمده: معروفة.

۴- در (ك) آمده: جماعة.

۵- در (ك) آمده: والبند ايضاً، العلم وجمعه البنود و كذلك الراية والجمع

الراياتُ.

۶- در (ك) آمده: معروفة.

۷- الوهق در (ك) نیامده.

۸- در (ك) آمده: ما يُعْطَى الْجُنْدُ:

فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.	قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.
أَمِيلٌ: بی شمشیر ^۱ .	دَارِعٌ: زره دار.
رَامِحٌ: نیزه دار.	شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.
أَجَمٌ: بی نیزه ^۲ .	مَدَجٌّ: تمام سلاح.
تَارِسٌ: سپردار.	أَعَزَلٌ: آنکه سلاح ندارد.
أَكْشَفٌ: بی سپر ^۳ .	مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِينُ جَمْعٌ.
مُقَنَّعٌ ^۴ : خوددار.	مِقْدَامٌ: حرب دوست ^۵ ، مَقَادِيمُ جَمْعٌ.
حَاسِرٌ: بی خود ^۵ .	

۱- در (ك) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲- آنکه نیزه ندارد.

۳- در (ك) آمده: آنکه سپر ندارد.

۴- در (ك) آمده: مُقَنَّعٌ.

۵- در (ك) آمده: آنکه خود ندارد.

۶- در (ك) آمده: دل آور و جمعه مقادیم والله اعلم.

البَابُ السَّابِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَسْلِحَةِ :

السَّلَاحُ^١ : معروف ، الْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ السُّيُوفِ :

السَّيْفُ : شمشير ، السُّيُوفُ جَمْعٌ . الصَّاقِلُ^٢ : افروخته .

الْحُسَامُ وَالْعَضَبُ : بُرَّان . الصَّنِيعُ : پیراسته .

الْحَدِيدُ : تیز . الطَّبَعُ : زنگار گرفته .

الْكَهَامُ : کند . الْهُدَامُ : تیزی تیز .

الْقَضِيبُ : باریک . الْقَضِيمُ : کناره ریزیده^٣ .

الصَّفِيحُ : پهن . الْفَلِيلُ : رخنه در افتاده^٤ .

الْمَأْثُورُ : گوهر دار . الْمُصَمَّمُ : آنکه بر استخوان بگذرد .

١- السلاح در (ك) نیامده . ٢- در (ك) الصَّاقِل آمده .

٣- در (ك) آمده : کناره بریزیده .

٤- در (ك) آمده : رخنه دروفتیده .

الْمُطَبَّقُ: آنکه بندها از هم جدا کند. الْمَذَكَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم آهن^۱.

فَصْلٌ

حَدُّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کناره شمشیر.	غَمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.
ظَبْتُهُ ^۲ وَغَزْبُهُ وَغَرَارُهُ: تیزنای شمشیر ^۳ .	حِمَالَتُهُ وَعِلاَقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.
سِنَخُهُ ^۴ : دنبال او.	السَّفْنُ ^۶ : پوست درشت بردسته او
مَقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دسته شمشیر.	پوشیده.
قَبِيعَتُهُ ^۵ : بیرازوان او.	

۱- در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بود و میان نرم آهن.

۲- در (آ) ظُبَّة بتشدید باء بود.

۳- در (گ) آمده: تیزنای او.

۴- در (گ) آمده: سِنَخه و غمده و قرا به: نیام او.

۵- قبیعتَه در (گ) نیامده.

۶- در (گ) آمده: پوستی درشت که بردسته شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الرَّمَّاحِ :

الرُّمَحُ : نیزه ، الرَّمَّاحُ جَمْعٌ .
 الصَّعْدَةُ : آنکه راست رسته باشد ،
 الْحَرْبَةُ : نیزه کوتاه ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .
 الْأَلَّةُ : کوتاه کوتاه^۱ ، الْأَلَاتُ وَالْأَلَالُ
 جَمْعٌ .
 الْعَنْزَةُ : نیم نیزه ، الْعَنْزَاتُ جَمْعٌ .
 النِّيزَكُ : معروف ، وَقِيلَ فَيَعْلَ مِنْ
 الْعُكَازَةِ : چندانک عصبانی .
 النِّزَكِ وَهُوَ الطَّعْنُ .

فَصْلٌ

فِي نَعْوِيهَا :

رُمَحٌ أَسْمَرٌ : گندمگون .
 مُرَّانَةٌ : نرم ، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .
 عَرَّاصٌ : جنبان .
 خَطِّيٌّ وَسَمَّهَرِيٌّ وَيَزْنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ :
 مَنَسُوبَاتٌ .
 مُطَرَّدٌ : راست .

۱- در (ك) آمده : کوتاهی کوتاه .

۲- الالات در (ك) نیامده .

فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سرنیزه^۱، الْأَسِنَّةُ جَمْعٌ. جَمْعٌ [.
 الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از
 سنان^۲.
 الشَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد
 الزُّجُّ: آهن بن نیزه، الزَّجَاجُ جَمْعٌ.
 الْقَنَاةُ: بالای نیزه، الْقَنَا جَمْعٌ.
 الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [الْعَوَامِلُ

فَصْلٌ

فِي تَقْسِيمِ الْفِئَسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان، الْقِيسِيُّ وَالْقِيَّاسُ الْجَشُو: کمان سبک.
 وَالْأَقْوَّاسُ جَمْعٌ. الشَّرِيجَةُ: آنکه از دو چوب مختلف
 الْعَتَلَةُ: کمان پارسی، الْعَتَلُ جَمْعٌ. کرده باشند، الشَّرَائِجُ جَمْعٌ.

۱- در (ک) آمده: معروف.

۲- در (ک) آمده: آنجا که برو فروگذرد از نیزه.

۳- الأقواس در (ک) نیامده.

الْفَلَقُ^۱: آنکه از نیمه چوب کرده باشند. [الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشند].
الْقَضِيبُ^۲: آنکه از یک شاخ کرده باشند^۲.

فَصْلٌ

الْوَتَرُ: زه کمان ، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ. الْكَبِدُ: آنجا که تیر برونهند از کمان^۳.
[الْعَجَسُ وَالْمَعْجَسُ: دسته کمان. الْكُظْرُ وَالْفَرْضَةُ]: رخنه کمان.
السَّيَّةُ: خم گوشه کمان ، السَّيَّاتُ النِّعْلُ: پی پشت خم گوشه کمان.
جَمْعٌ. الْعِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِي شَجَرِ قَيْسِي الْعَرَبِ :

النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالشَّرِيَانُ
وَالضَّالُّ وَالنَّشَمُ: درختانی است که عرب از آن کمان سازند.

۱- در (ك) الفلق آمده.

۲- در (ك) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.

۳- در (ك) آمده: آنجاگاه که تیر برونهند از کمان.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الْقَوَيسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوَيسٌ مِرْنَانٌ : کمافی بانگ کن . عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی .

کَتُومٌ : آنکه بانگ نکند و نیز آنک درو فَجْوَاءٌ : آنکه زهش از کبد دور باشد .

هیچ شکاف [نباشد] . فَرُوجٌ وَفَرْجٌ مِثْلُهَا .

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَالنُّشَابُ : تیر ، الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِطَّاءُ جَمْعٌ .

السَّهَامُ وَالنَّشَاشِيبُ وَالنَّبَالُ الْأَقْدُ : تیر بی پر^۱ .

جَمْعٌ . الْأَهْزَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند^۲ .

الْمِرْمَاةُ : تیر نشانگی . الْفُوقُ : سوفار^۳ ، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ .

الْمَرِيخُ : تیر پرتاب . الشَّرْخَانُ : دوسوی سوفار^۴ .

الْحُسْبَانَةُ وَالْحِطْوَةُ : تیر ناوک ، النَّصْلُ : پیکان ، النَّصَالُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده : تیر پرافتاده .

۲- در (ك) آمده : آخر تیر که در جعبه بماند .

۳- در (ك) آمده : معروف . ۴- در (ك) آمده : دوسوی فوق .

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرَّهَابُ الرَّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان در او بود،
جَمَعَ . الْأَرْعَاطُ جَمَعَ .

الْمُعْبَلَةُ : پیکان پن ، الْمَعَابِلُ جَمَعَ . الرَّصْفَةُ : پی که بر تیر پیچند، الرَّصَافُ
الْمَشْقُصُ : پیکان دراز. جَمَعَ .

الْعَيْرُ : تندی میان پیکان . الرِّيشُ وَالْقُدَّةُ : پرتیر .

فَصْلٌ

النَّضِي : چوب تیر .	الْفَرِيضُ : سوفار کرده .
الْخَشِيبُ : تیر تراشیده .	الْمَرِيشُ : پر بر نهاده .
الْمُخَلَّقُ : نسو کرده ^۱ .	

فَصْلٌ

فِي نَعُوْتِهِ إِذَا رُمِيَ بِهِ :

الْمُقَرَّطُسُ : آن تیر که بر نشانه آید^۲ . الْحَابِي : آنکه بر نشانه رسد و برونیايد.

۱- در (گ) آمده: هموار و نسو کرده .

۲- در (گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

القَاصِرُ: آنکه بنشانه نرسد. ^۱	الدَّابِرُ: آنکه از نشانه بگذرد. ^۵
الْحَابِضُ: آنکه پیش تیر انداز افتد. ^۲	الْهَدَفُ وَالْغَرَضُ: نشانه تیر، الْأَهْدَافُ
الصَّائِفُ: آنکه از نشانه بچسبد. ^۳	وَالْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.
الصَّائِبُ: آنکه راست رود. ^۴	الْخَتِيعَةُ: انگشتبانه او. ^۶

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَالْجَعْبَةُ وَالْجَفِيرُ وَالْجِعَابُ وَالْوَفَاضُ جَمْعٌ.
وَالْوَفْضَةُ: ترکش^۷، الْكِنَائِنُ الْقَرَنُ: جعبه از پوست دوخته.

۱- القاصر: آنکه بنشانه برسد (گ).

۲- در (گ) آمده: آنکه در پیش تیر انداز افتد.

۳- مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود.

۴- در (گ) آمده: آنکه راست شود.

۵- در (گ) آمده: آنکه نشانه بگذرد.

۶- در (گ) آمده: انگشتبانه.

۷- در (گ) آمده: تیردان.

فصل

فِي فُنُونٍ شَتَّى مِنْ الْأَسْلِحَةِ :

الْخَنْجَرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ.	السَّيْلَانُ: دنبال تیغ.
الْمِغُولُ: شمشیر تازیانه ^۱ ، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ.	النَّصَابُ وَالْجُرْأَةُ: دسته کارد.
الْمِغْضَدُ: دهنه ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ.	الْقِرَابُ: نیام کارد و شمشیر.
الدَّبُّوسُ ^۲ : معروف، الدَّبَابِيْسُ	الدَّرْعُ وَاللَّامَةُ: زره، الدَّرْعُ
جَمْعٌ.	وَاللُّومُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلَى غَيْرِ
السَّكِينُ: کارد، السَّكَائِكُنُ جَمْعٌ.	قِيَاسٍ.
الْفِرْنَدُ ^۳ : گوهر کارد و شمشیر.	الزَّغْفَةُ ^۴ : زره فراخ و نرم ، الزَّغْفُ
الشَّعِيرَةُ: برآزبان کارد، الشَّعَائِرُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الذَّائِلُ: زره فراخ و دراز ^۷ .

۱- در (گ) آمده: سکین. غمده سوط.

۲- الدبوس در (گ) و (آ) بتخفیف باء آمده.

۳- الفرند در (آ) و (گ) بفتح راء بود.

۴- در (گ) آمده: برآزوان کارد و شمشیر.

۵- در (گ) آمده: ایضا زره. ۶- مراد الزَّغْفَةُ وَالزَّغْفَةُ است.

۷- در (گ) آمده: زره دراز.

السَّابِغَةُ ^۱ : زره تمام.	الْأَبْزِيمُ ^۲ : کمرسار.
الْمَازِيَّةُ ^۳ : سپید.	التَّرْكُ ^۴ وَالْمِغْفَرَةُ ^۵ وَالْبَيْضَةُ ^۶ : خود.
الدَّلَاصُ ^۷ : روشن.	التُّرْسُ ^۸ : سپر، التَّرْسَةُ ^۹ جَمْعٌ.
الْحِرْبَاءُ ^{۱۰} : میخ زره.	الْجَنَّةُ ^{۱۱} : سپر فراخ که مردم را بپوشد ^{۱۲} .
الْخَفَتَانُ ^{۱۳} : معروف.	الْجُنُنُ ^{۱۴} جَمْعٌ.
السَّاعِدُ ^{۱۵} : دستبانه ^{۱۶} ، السَّوَاعِدُ ^{۱۷} جَمْعٌ.	[الدَّرَقَةُ ^{۱۸} : معروفة].
الْمِنْطَقَةُ ^{۱۹} : کمر، الْمَنَاطِقُ ^{۲۰} جَمْعٌ.	السَّوْطُ ^{۲۱} : تازیانه.

- ۱- در (ك) آمده: تمام.
- ۲- المازية در (آ) بتخفيف ياء بود.
- ۳- در (ك) آمده: نرم.
- ۴- در (ك) پس از معنی الحرباء آمده: القنيز: سرمیخ زره.
- ۵- در (ك) آمده: معروف وهو معرب.
- ۶- در (ك) آمده: دستوانه.
- ۷- المنطقة بفتح میم درجایی یافت نشد.
- ۸- در (ك) آمده: الترك: ایضا خود، الواحدة: تَرَكَةٌ.
- ۹- در (ك) آمده: البَيْضَةُ: خود، البیض جمع.
- ۱۰- در (ك) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

الْعَذْبَةُ : علاقه^۱، الْعَذْبَاتُ جَمْعٌ. وَالْهَرَاوِي جُمْعٌ.
الْعَصَا^۲ وَالْهَرَاوَةُ: عصا، الْعِصِيُّ

۱- در (ك) آمده: علاقه تازیانه.

۲- در (ك) آمده: العصا: معروف والهیراوة: چوبدستی.

الْبَابُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْبِغَالِ :

الْبِغْلُ : استر، الْبِغَالُ جَمْعٌ.	شَهْبَاءٌ ^۲ : سپید.
الْبَغْلَةُ : ماده.	شَحُوجٌ : بانگ کن.
الْأَصْدَأُ وَالْأَخْضَرُ : دیزه.	حَرُونٌ : آنکه برجای بایستد.
بَغْلَةٌ سَفَوَاءٌ : استری که موی پیشانی وی اندک بود ^۱ .	ضَرُوحٌ ^۳ : لگدزن.

۱- در (ك) آمده: استری که موی پیشانی اش اندک بود.

۲- شهباء در (ك) نیامده. ۳- ضروح در (ك) نیامده.

البَابُ التَّاسِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْحَمِيرِ:

فَصْلٌ

الْحِمَارُ ^١ : خر، الْحَمِيرُ وَالْحُمُرُ جَمْعٌ.	[وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.
الْعَيْرُ: خر كوره ^٢ ، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ.	الْجَحْشُ ^٣ : خر كره، الْجُحُوشُ جَمْعٌ.
الْأَتَانُ وَالْحِمَارَةُ: ماده خر، الْأَتْنُ	

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ: خر كوره.	أَصْحَرُ: سرخ ^٤ .
أَذْلَمُ: سياه.	وَسَاعٌ: فراخ گام.

۱- در (گك) آمده: الحمار والعير: خر.

۲- در برهان و شعوری بجای كوره، كوزه آمده است.

۳- الجحش در (گك) نیامده. ۴- در (گك) آمده: كزرنگك.

قَطُوفٌ : خرد گام.	كَرُوفٌ : کمیز بویا ^۲ .
رَمُوحٌ : لگد زن.	نَفُورٌ : رمنده ^۳ .
قَمُوصٌ : آلیزنده.	نَهْوَقٌ : بانگ کن.
سَحُوجٌ وَ كَدُومٌ : گزنده.	أَتَانٌ وَ اسِيقٌ : آبستن.
عُشُورٌ : بسر در آینده ^۱ .	الرَّوْثُ : سرگین خر ، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيرُ:

الْإِكَافُ : پالان ، الْأَكْفُ جَمْعٌ .	الْحِنُوءُ ^۵ : چوب کژ در پالان.
الْبَرْدَعَةُ : پشم آگند ، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ .	

۱- در (ك) آمده : سكر فنده .

۲- در (ك) آمده : آنكه كميز بويد .

۳- در (ك) آمده : آنكه از هر چیزی بهراسد .

۴- در (ك) آمده : فَصْلٌ فيما يحتاج اليه الحمير من الاكاف وغيره .

۵- الحنو در (ك) نیامده .

فصل^۱

- المُعْلَفُ^۲: آخر، المَعَالِفُ جَمْعٌ. القصِیلُ: خوید.
- الْأَخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر^۳، السَّوْرُ: پس خورد^۱، الْأَسَارُ جَمْعٌ^۷.
- الْأَوَاحِي جَمْعٌ. الوِقْرُ: خروار، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ.
- النَّشَوَارُ وَالْجَرَّةُ: نشخوار. الْعِدْلُ: تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.
- الْقَضِيمُ: جوکه ستور را دهند^۴. الْعِلَاوَةُ^۸: سربار.
- الْعَلِيقَةُ: توبره^۵، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ.

-
- ۱- در (ك) آمده: فَصْلٌ فِيمَا يَلْسِنُقُ بِالْبَابِ.
 - ۲- در (ك) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوقة على غير قياس ثم تجمع العلوقة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهو قياس وسماع.
 - ۳- در (ك) آمده: مَا يُسَدُّ إِلَيْهِ الدَّابَّةُ.
 - ۴- در (ك) آمده: جوکه فراستور دهند.
 - ۵- در (ك) آمده: توبره که برستور دهند.
 - ۶- در (ك) آمده: نشخوار آب.
 - ۷- در (ك) پس از الاسار و معنى آن آمده: الحرة: نشخوار، الحرار جَمْعٌ.
 - ۸- در (ك) آمده: علاقه.

البَابُ العِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ ١ :

الشَّوْرُ: گاور، الشَّيْرَةُ وَالشَّيْرَانُ الْبَقَرَةُ: ماده گاو، الْبَقَرَاتُ جَمْعٌ.

جَمْعٌ ٢. السَّرْحُ: گله گاو بچرا گذاشته و اشتر

الْبَقَرُ: گاوماده، الْبَاقِرُ جَمْعٌ. را نیز گویند ٣.

فَصْلٌ

فِي أوصافِهَا :

بَقَرَةٌ ذُلُولٌ: گاوی فره‌یخته. جَلَالَةٌ: سرگین خوار.

حَلُوبٌ: دوشا. مُتَبِّعٌ: وابچه.

نَتُوجٌ: زاینده. الْخِشَا وَالْخِشْيُ: سرگین گاو، الْأَخْشَاءُ

نَطُوحٌ: سروزن. جَمْعٌ.

١- در (گ) در اول فصل آمده: البقر والثور: گاور.

٢- در (گ) پس از الثيران آمده: البقرة: ماده گاو، البقر والباقر جمع.

٣- در (گ) آمده: گله گاو که بچرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.

٤- متبع در (گ) نیامده.

البَابُ الْحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْإِبِلِ وَهُوَ أَحَدٌ وَعِشْرُونَ فَصْلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَائِهَا

الْجَمَلُ وَالْبَعِيرُ: اشترا، الْجَمَالُ	الْقُلُوصُ: جوانه ماده ^۳ ، الْفُلُصُ
وَالْأَجْمَالُ وَالْبُهْرَانُ جَمْعٌ.	وَالْقَلَائِصُ جَمْعٌ.
النَّاقَةُ: شتر ماده، النُّوقُ وَالْأَنْيُقُ	الْفَحْلُ: گشن، الْفُحُولُ جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الْإِبِلُ: شتر، نام جنسی است، الْآبَالُ
الْقَعُودُ ^۲ : جوانه نر، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.

۱- در (ك) آمده: شتر.

۲- القعود در (ك) نیامده.

۳- در (ك) آمده: جوان ماده.

۴- در (ك) آمده: نای باشد اجناس شتر نر و ماده.

الفصلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الدَّوْدُ : سه شتر تاده .	العَكَرَةُ : پنجاه تا صد .
الصَّرْمَةُ : ده تا چهل ^۱ .	هَنَيْدَةُ : صد شتر .
الهَجْمَةُ : بیش از چهل ^۲ .	الْبَرْكُ : شتران بسیار فروخته ^۳ .

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَانِيهَا :

السَّلِيلُ : بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند که نرست یا ماده .	الرَّاشِحُ : برفتن آمده و بنیرو شده ^۴ .
السَّقْبُ : بچه نر .	الْجَادِلُ : ازراشح بنیروتر ^۵ .
الْحَائِلُ : بچه ماده .	الْفَصِيلُ : از شیر باز کرده ، الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ .

۱- در (ك) آمده : تا چهل .

۲- در (ك) آمده : آنکه بیش از چهل .

۳- در (ك) آمده : شتر بسیار فروخته چندان که باشد :

۴- در (ك) آمده : آنکه فرارفتن آمده باشد .

۵- آنکه زو بنیروتر باشد .

بِنْتُ لَبُونٍ : ماده ، بَنَاتُ لَبُونٍ جَمَعٌ .	المُجْذِي : پیه در کوهان پدید آمده ، و تا این غایت همه را حواری گویند ^۱ .
الحِقُّ : سه ساله در چهارم شده .	الرُّبْعُ : آنکه در اول نتاج زاید .
الحِقَّةُ : ماده ، الحِقَاقُ جَمَعٌ .	الرُّبْعَةُ : ماده .
الجَذَعُ : پنج ساله .	الْهَبْعَةُ : ماده .
الثَّنيُّ : شش ساله .	الْهَبْعُ : آنکه در آخر نتاج زاید .
الرَّبَاعِي : هفت ساله .	الْخَلِيفَةُ : آبستن ^۲ ، الْخَلِيفَاتُ جَمَعٌ .
السَّدْسُ وَالسَّادِسُ : هشت ساله نر و ماده را گویند ^۳ .	الْمَخَاضُ جَمَعُ الْخَلِيفَةِ نه از لفظ واحد .
الْبَازِلُ : نه ساله ، الْبَوَازِلُ وَالْبُزُلُ جَمَعٌ .	إِبْنُ مَخَاضٍ : یک ساله .
المُخْلِفُ : ده ساله و بیش از این نام نباشد	بِنْتُ مَخَاضٍ : ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمَعٌ .
	إِبْنُ لَبُونٍ : دو ساله .

۱- در (گ) آمده : آنکه پیش در کوهان پدید آید و تا این غایت همه را حواری خوانند .

۲- در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمع است نه از لفظ واحد و این را نظایرست و قدیقال فی جمعها الخلفات .

۳- الرباعی در (آ) بتشدید یاء آمده .

۴- در (گ) آمده : هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی هاء تأنیث .

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود
آنگاه نر را عود خوانند و ماده را
عوده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پیر ، النِّيبُ
وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

بلکه گویند : بَازِلُ عَامٍ : ده ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعوَامٍ
دوازده ساله.

مُخْلِفُ عَامٍ : یازده ساله.

مُخْلِفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله.

مُخْلِفُ ثَلَاثَةِ أَعوَامٍ : سیزده ساله

الفصل الرابع

فِي الْوَانِيَهَا :

جَوْنٌ : سیاه سیاه^۳.

أَوْرَقٌ : سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو
آمیخته بود.

أَصْهَبٌ : سپیدی که سرخی با او آمیخته
بود^۴.

بَعِيرٌ أَحْمَرٌ : شتری سرخ موی.

مُدْمِيٌّ : سرخی روشن^۱.

أَكْلَفٌ : سرخی که سیاهی ناخالص بازو
آمیخته باشد^۲.

أَذْهَمٌ : سیاه.

۱- در (ك) آمده : سرخ و روشن.

۲- در (ك) آمده : سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازو آمیخته بود.

۳- در (ك) آمده : سیاهی سیاه.

۴- سپیدی که سرخی با او آمیخته باشد.

أَعْيَسُ ^۱ : سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.	أَحْوَى ^۱ : سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود. ^۲
أَخْضَرُ: سبزرنگ.	

الفصلُ الخامسُ

فِي خَلْقِهَا:

الْمِشْفَرُ: لفج شتر، الْمَشَاوِرُ جَمْعٌ.	الْخِلْفُ: آنجا که در انگشت گیرند از
الْمَسَاعِرُ: آنجا که نرم بود از پوست شتر. ^۳	پستان در وقت دوشیدن ^۵ ، الْخِلْفَانِ
الضَّرْعُ: پستان، الضَّرْعُوعُ جَمْعٌ.	دو، الْأَخْلَافُ جَمْعٌ.
الْخَيْفُ: پوست پستان ^۴ ، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.	الشَّطْرُ: دوخلف، الْأَشْطُرُ جَمْعٌ.
	التَّوْدِيَّةُ ^۶ : آن چوب که بر پستان بندند،

۱- اعیس در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی با او آمیخته باشد.

۳- در (گ) آمده: آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیر دست و بازو و جز آن.

۴- در (گ) آمده: پوست پستان شتر.

۵- در (گ) آمده: آنجا که در انگشت گیرند در حال دوشیدن.

۶- التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده.

التَّوَادِي جَمْعٌ.	الثَّفِنَاتُ : زانوهای دست و پای شتر،
الصَّرَارُ : آن رشته که بدان این چوب	الثَّفِنَةُ ۳ : یکی از آن.
ببندند ^۱ .	الْفَرَسَيْنُ : بغل ^۴ شتر، الْفَرَّاسِنُ جَمْعٌ.
الْحَيَا : فرج شتر ^۲ .	الْأَظْلُ : زیر بغل ^۵ .
الْكِرْكِرَةُ : آنجا که بر زمین نشینند از سینه ^۶	الْبَعْرُ : شتر پلوك ^۶ ، الْبَعْرَةُ یکی،
شتر، الْكِرَاكِرُ جَمْعٌ.	الْأَبْعَرَةُ جَمْعٌ.

الفصل السادس

فِي نَعُوْتِهَا:

نَاقَةٌ عَشْرَاءُ : شتری ده ماهه آبستن ^۷ ،	عِشَارُ جَمْعٌ.
-------------------------------------------------------	-----------------

- ۱- در (ك) آمده: آن رشته این چوب را بدان ببندند.
- ۲- در (ك) آمده: الحیا: فرج شتر، الأحيية جمع.
- ۳- در (ك) آمده: الواحدة ثفنة.
- ۴- در (ك) آمده: سوك شتر.
- ۵- در (ك) آمده: زیر بغل شتر.
- ۶- در فرهنگ شعوری پلوك بضم لام و كاف فارسی در آخر باین معنی آمده است.
- ۷- در (ك) آمده: شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

رَائِمٌ: آنکه بزبچه دیگری آموخته باشد. ^۱	عَائِدٌ: نوزاده ، عُوذُ جَمْعٌ.
عَلُوقٌ: آنکه وی را همی بوید و شیر ندهد.	سَلُوبٌ: آنکه بچه وی مرده باشد و یا کشته.

الفصل السابع

فِي الْبَنَاهَا:

شَفُوعٌ وَقَرُونٌ: که دوجای باید شیرش	نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيرَةٌ: بسیار شیر. ^۲
را از بسیاری. ^۶	رُقُودٌ ^۳ : آنکه بیک دوشیدن قدح پر شود. ^۴

الفصل الثامن

فِي نَعُونِهَا فِي قِلَّةِ اللَّبَنِ:

شَصُوصٌ: آنکه شیر ندارد.	نَاقَةٌ بَكِيَّةٌ ^۷ : شتری اندک شیر.
--------------------------	-------------------------------------------------

- ۱- در (ك) آمده: آنکه بزبچه شتر دیگری آموخته باشد.
- ۲- در (ك) آمده: شتر بسیار شیر. ۳- در (آ) رُقُود آمده.
- ۴- در (ك) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پر شود.
- ۵- شَفُوع در (ك) نیامده.
- ۶- در (ك) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.
- ۷- در (آ) بَكِيَّة آمده.

<p>جَدَّاءُ : آنکه شیرش بریده شده باشد.^۲</p>	<p>مَصُورٌ : آنکه شیرش اندك اندك بیرون آید از پستان^۱.</p>
---------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي نُعُوتِ الضَّرْعِ :

<p>تَلَوْتُ : آنکه سه خشک شده باشد.</p> <p>كَمِشَتْ : آنکه پستانش خرد باشد.</p> <p>شَكِرَتْ : آنکه پستانش پرشیر باشد.</p>	<p>نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَتَرُوْرٌ : آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد.^۳</p> <p>عَزُوْرٌ وَحَضُوْنٌ : آنکه یک پستانش خشک شده باشد.^۴</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- در (گ) آمده: آنکه اندك اندك بیرون آید.

۲- در (گ) آمده: آنکه شیرش بریده باشد.

۳- در (گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

۴- در (گ) آمده: آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی

حَضُونِ آمده: شَطُوْر: آنکه دوکده پستانش از شیر خشک شده باشد.

الفصل العاشر

فِي نَعْوَتِهَا^۱، حالُ حَلَبِهَا^۲ :

عَسُوسٌ: آنکه شیر ندهد در میان مردمان.	نَاقَةٌ صَفُوفٌ: آنکه دستها بهم باز نهد
بَسُوسٌ: آنکه شیر ندهد بی نواختن.	در حال دوشیدن ^۳ .
بَاهِلٌ: آنکه پستانش بند ندارد، بَهْلٌ	زَبُونٌ: آنکه لگد زند دوشنده را.
جَمَعٌ.	عَصُوبٌ: آنکه شیر ندهد تا زانوهایش
	نبنندند ^۴ .

الفصل الحادي عشر

فِي نَعْوَتِ أَسْنِمَتِهَا:

السَّنامُ: کوهان^۱، الْأَسْنِمَةُ جَمَعٌ. الشَّطُّ: یک سوی کوهان.

- ۱- در (گ) آمده: فصل فی نعوتها فی حال حلبها.
- ۲- در حاشیه (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوحٌ: شیر دوشان.
- ۳- در (گ) آمده: آنکه دستها بر هم نهد در حال دوشیدن.
- ۴- در (گ) آمده: آنکه شیر ندهد مگر که زانوهایش ببنند.
- ۵- در (گ): آنکه پستان بند ندارد.
- ۶- در (گ) آمده: کوهان شتر.

جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.	نَاقَةُ كَوْمَاءُ : بزرگ کوهان ^۱ ، كَوْمُ جَمْعٌ.
عَرُوكُ وَاكْمُوسُ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه ^۴ .	شَطُوطُ : آنکه هر دوسوی کوهان بزرگ بود ^۲ .
الْفَوَالِجُ : شتر دو کوهان ، الْفَوَالِجُ جَمْعٌ.	عَرَّاءُ : آنکه کوهان کوتاه بود ^۳ .

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نَعُوتِ السَّدَادِ مِنْهَا :

أَمُونُ : آنکه اَمِينُ باشد [از] سستی وی در رفتن ^۶ .	نَاقَةُ جَلَسُ : شتری بنیرو.
	سِنَادُ : سخت پوست ^۵ .
	وَجَنَاءُ : سخت گوشت.

-
- ۱- در (گ) آمده : شتری بزرگ کوهان.
 - ۲- در (گ) آمده : آنکه هر دوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.
 - ۳- در (گ) آمده : آنکه کوهانش کوتاه شده.
 - ۴- در (گ) آمده : آنکه کوهانش بیرجمد تا فربه هست یانه.
 - ۵- در (گ) آمده : سخت خلق.
 - ۶- در (گ) آمده : آنکه ایمین باشد از سستی او در رفتن.

الفصل الثالث عشر

فِي هُزَالِهَا ¹:

بَعِيرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک و نزار.	نزاری ³.
حَرْفٌ: نزار ².	نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد ⁴.
لَحِيبٌ: آنکه گوشت ندارد بر پشت.	شَنُونٌ: نه فربه و نه نزار ⁵.
رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از	

الفصل الرابع عشر

فِي نُعُوتِ الْعِظَامِ وَالسَّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاءٌ وَجَلَالَةٌ ⁶: شتری بزرگ. | مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

- ۱- در (گ) آمده: فصلٌ فِي نُعُوتِهَا فِي هُزَالِهَا وَقِلَّةِ لَحُومِهَا.
- ۲- در (گ) آمده: نزار و حرف نیز سخت بیشین بر تشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر و دیگر بحرف کوه.
- ۳- در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبیدن از نزاری.
- ۴- در (گ) آمده: نزار شده از بسیاری رفتن.
- ۵- در (گ) آمده: میان نزار و فربه.
- ۶- در (آ) جَلَالَةٌ آمده.

مُنْقِيَّةٌ : آنکه مغزش بسیار بود.

نَاوِيَّةٌ : فربه .

الْفَصْلُ الْخَامِسُ عَشَرَ

فِي رَعِيَّهَا :

جَرَوْزٌ : آنکه گیاه بسیار خورد.

نَاقَةٌ كَنُوفٌ : شتری که در پناه شتران
خسبد.

نَسُوفٌ : آنکه گیاه می کنند بیش دهن.

مِصْبَاحٌ : آنکه چرا نکند تا صبح پیدا
نشود.

قُدُورٌ : آنکه دورخسبد از شتران.

ضَجُوعٌ : آنکه برکناره آب و گیاه
چرا کند.

عَادِنٌ : آنکه همیشه در گیاه زار بود.

الْفَصْلُ السَّادِسُ عَشَرَ

فِي نَعُوتِهَا فِي وَرْدِهَا :

باشد.

بَعِيرٌ مِيرَادٌ : شتری که زود بآب شتابد.

سَلُوفٌ : آنکه در پیش شتران همی رود
تا بآب رسد.

طَالِقٌ : آنکه روی بآب نهاده باشد^۱.

قَارِبٌ : آنکه میان او و میان آب شبی مانده

۱- در (ك) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُونٌ: آنکه در میان شتران رود.	رَقُوبٌ: آنکه آب نخورد تا شتران بازپس نیایند و آن از گوهرش بود ^۳ .
مِلْحَاحٌ: آنکه از آب خور بازپس نیاید ^۱ .	
مِلْوَا حٌ ^۲ وَمِهْيَافٌ: آنکه زود تشنه شود.	

الْفَصْلُ السَّابِعُ عَشَرَ

فِي سَيْرِهَا:

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ: شتری که وی را رفتن آموخته باشند ^۴ .	رَاتِكَةٌ: آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن ^۶ .
عَصُوفٌ: تیزرو.	حَاتِكَةٌ: خردگام.
زَحُوفٌ: آنکه پای می کشد.	عَسِرَةٌ: آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.
خُنُوفٌ: آنکه دست همی پیچد در رفتن ^۵ .	

۱- در (ك) آمده: آنکه از آبشخور فاطر نیاید.

۲- در (ك) مثواح آمده.

۳- در (ك) آمده: آنکه آب نخورد تا شتران فاطر نیاید و آن از گوهرش باشد.

۴- در (ك) آمده: شتری که رفتن فاو آموخته باشند.

۵- در (ك) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

۶- در (ك) آمده: آنکه همی رود گویی بر پای بند دارد.

شِمْلَةٌ : آنکه بشتاب رود . | قَعُودٌ : آنکه نشست را نشاید.^۲
عَيْرَانَةٌ : آنکه بخرگورماند در رفتن^۱ . | رَحُولٌ : آنکه بار را شاید.

الفصلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِي نُعُوتِ الذُّكُورِ مِنْهَا :

بَعِيرٌ هَائِجٌ وَقَطِيمٌ : شتری مست .	حَلِيمٌ : آنکه کنه دارد ^۴ .
مُعِيدٌ : آنکه گشنی بسیار کند .	نَاضِحٌ : آنکه آب کشد ^۵ .
عَيَاءٌ وَعَيَايَاءٌ : آنکه گشنی نکند .	ظَعُونٌ : آنکه سفر را دارند .
غُسْلَةٌ : آنکه ماده ازو بار نگیرد .	ثَقَالٌ : دیر رو ^۶ .
قَبِيسٌ : آنکه ماده ازو زود بار گیرد ^۳ .	

۱- در (گ) آمده: آنکه باگور ماند اندر رفتن از قوت :

۲- در (گ) آمده: آنکه نشست را نشاید .

۳- در (گ) آمده: آنکه ماده از وی زود بار گیرد .

۴- در (گ) آمده : آنکه نارد دارد :

۵- در (گ) آمده : آنکه آب کشند .

۶- در (گ) آمده: آنکه دیر رود .

الفصل التاسع عشر^۱

بَعِيرٌ أَجَزَلُ: آنکه سرکتفش ریش بود ^۲ .	أَلْحَى: آنکه یک زانوش از دیگر بزرگتر بود.
أَخْلَفُ: آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.	أَرْجَزُ: آنکه پایهاش همی لرزد چون بر پای خیزد.
أَصْدَفُ: آنکه خرده دست و یا پای از سوی انسی چسبیده بود ^۳ .	أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود ^۴ .
أَقْفَدُ: آنکه از سوی وحشی چسبیده بود ^۵ .	آذِ ^۷ : آنکه برجای آرام نگیرد و ماده را آذیه ^۸ گویند.
أَنْكَبُ: آنکه از لنگی بر یک سوی رود.	مِسْنَفُ ^۹ : آنکه پالان در پیش می افکند.
أَطْرَقُ: آنکه زانوهای سست بود ^۵ .	

۱- در (گ) آمده: فَصَلٌ فِي عِيُوبِ الذُّكُورِ مِنْهَا.

۲- در (گ) آمده: آنکه سر دوشش ریش بود.

۳- در (گ) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

۴- در (گ) آمده: آنکه بر سوی انسی چسبیده باشد.

۵- در (گ) آمده: آنکه زانوهایش بلرزد چون بر پای خیزد.

۶- در (گ) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

۷- در لغت عربی آذ آمده. ۸- در لغت عربی آذیه آمده.

۹- مسناف در (گ) نیامده.

الْخُفُّ^۱: نعل شتر. | الْمَنْسِمُ^۲: کناره خف.

الْفَصْلُ الْعِشْرُونَ

فِي عُيُوبِ الْإِنَاثِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ رَتْقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.	بَلِيَّةٌ: آنکه بر سر گور خداوند ببندند تا بمیرد.
حَائِضٌ: تنگ اندام ^۳ .	خَلْوَةٌ ^۵ : آنکه برجای بیستد.

الْفَصْلُ الْحَادِي وَالْعِشْرُونَ

فِي آثَانِهَا مِنَ الْخُطْمِ وَالْأَرْمَةِ وَغَيْرِهَا
مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا:

الْخِشَاشُ ^۴ : برس که در استخوان بینی شتر	الْعِرَانُ: آنکه در زه بینی کنند.
کنند، الْأَخِشَّةُ جَمْعٌ.	الْبُرَّةُ: آنکه در بینی کنند از روی ویا از

۱- الخف در (گ) نیامده. ۲- المنسم در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: آنکه نر بروی گشنی نتواند کرد.

۴- در (گ) آمده: آنکه بر سر گور خداوندش ببندند تا بمیرد.

۵- خلوء در (گ) نیامده و در عوض این جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

۶- در (گ) آمده: برس شتر که در استخوان بینی کنند.

آهن، البرون و البری جمع.	الفَرِیسُ : چنبر چوبین در سر رسن .
الخِزَامَةُ : آنکه از موی باشد.	الهِجَارُ : رسنی باشد که خرده پای شتران بدان ببندند.
الْخِطَامُ وَالزَّمَامُ : مهار، الخُطْمُ وَالْأَزِمَةُ جمع.	الْإِبَاضُ : آنکه خرده پایش و دست بدان ببندند. ^۵
الْجَرِيرُ وَالْجَدِيلُ : مهار ادیم که در گردن شتر ببندند، الْجَدُلُ وَالْجُرُ جمع.	الْعِقَالُ : آنکه زانوش بدان ببندند ^۶ ، الْعُقْلُ جمع.
الْجَرَسُ ^۳ : معروف، الْأَجْرَاسُ جمع.	الْعِرَاسُ : آنکه دستش بدان با گردن بندند. ^۷
الْحَبْلُ : رسن، الْأَحْبَالُ جمع.	الْعِكَاسُ : آنکه یک دستش بدان برگردن ببندند. ^۸

۱- در (گ) آمده: مهار که در بینی کنند.

۲- در (گ) آمده: مهار ادیم که در گردن شتر ببندند.

۳- الجرس در (گ) نیامده. ۴- الحبل در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: آنکه خرده دست بدان بز انوش ببندند.

۶- در (گ) آمده: آنکه زانو بدان ببندند.

۷- در (گ) آمده: آنکه دستش بدان واگردن ببندند.

۸- در (گ) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن ببندند.

الرِّفَاقُ: آنکه هر دو بازو بشنند تا نجهد ^۱ .	الْآخِرَةُ: پس پالان.
الرَّحْلُ: پالان شتر، الرِّحَالُ جَمْعٌ.	الْغَبِيْطُ: جنسی بود از پالان ^۵ .
الْكُوْرُ: پالان شتر با جمله آلتها ^۲ .	الْقَتَبُ: پالان که بار را دارند و نیز ^۶
الْمَيْسُ: چوب پالان.	پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمْعٌ.
الْوَاسِطَةُ ^۳ : پیش کوهیه پالان.	الْحِمْلُ ^۷ : شتر بار، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.
الْقَادِمَةُ: پیش پالان ^۴ .	

-
- ۱- در (گ) آمده: آنکه بهر دو بازو بشنند چون ترسند که بجهد.
 - ۲- در (گ) آمده: پالان شتر با جمله آلتهاى او.
 - ۳- در (گ) آمده: الواسِطَةُ مِنَ الرَّحْلِ: بمنزلة القَرَبُوسِ مِنَ السَّرَجِ.
 - ۴- در (گ) آمده: پیش پالان شتر. ۵- در (گ) آمده: جنسی از پالان شتر.
 - ۶- در (گ) آمده: آن پالان که بار را دارند والاقتاب جمع. القَتَبُ: آن پالان که بر شتر آب کشند، الاقتاب جَمْعٌ.
 - ۷- الحمل در (گ) نیامده.

البَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُونَ فِي ذِكْرِ الْغَنَمِ وَهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْمَاعِزَةُ : ماده بز .	الْغَنَمُ : گوسفند ^۱ ، اسم جنس است ،
الْعِزُّ : بز ماده ^۵ ، الْأَعْزُ وَالْعِزُّوُ	الْأَغْنَامُ جَمْعُ ^۳ .
جَمْعُ ^۴ .	الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بخته .
الْكَبِشُ : گشن میش ^۶ ، الْكِبَاشُ	الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده میش .
جَمْعُ ^۴ .	الْمِعْزُ ^۳ وَالْمِعِيزُ وَالْمِعْزَى ^۱ : بز .
التَّيْسُ : گشن بز ^۷ ، التَّيُوسُ جَمْعُ ^۴ .	الْمَاعِزُ : یکی .

-
- ۱- در (ك) آمده: گوسفند نامی باشد جنس را .
 - ۲- در (ك) پس از الأغنام آمده: الضأن: میش ، الضأنة: یکی ، النعجة: میش ماده .
 - ۳- مراد المعز والمعزاس است .
 - ۴- در (ك) پس از المعز آمده: وواحد المعز معزو والأنثى ماعزة .
 - ۵- در (آ) العنز: نرمعنی شده بود ودر (ك) بز ماده بود .
 - ۶- در (ك) آمده: میش گشن . ۷- در (ك) آمده: بز گشن .

جوال بود.	الْكَرَّازُ : اُرکاج که شبان جوال خویش بروی نهد ^۱ از کُرَز گرفته اند و آن
-----------	-----------------------------------------------------------------------------------------

الفصلُ الثَّانی

فِي أَسْمَاءِ النِّجْمَاتِ مِنْهَا :

الضُّبَّةُ : ده بز تاجه‌ل.	الثَّلَّةُ : گوسفندی بسیار ^۲ ، الثَّلَلُ جَمْعٌ .
الْقَوَاطُ : صد گوسفندی.	و این جمع غریب است و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بَدَرٌ .
السَّائِمَةُ : رمه گوسفندی.	الْفِرَزُ : ده میش تاجه‌ل.
الْقَطِيعُ : گله‌ای که از رمه جدا کنند ^۳ .	

-
- ۱- در (ك) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان کالای خویش برو بندد و اشتقاقه من الكرز وهو الجوالق .
 - ۲- در (ك) آمده: گوسفندی بسیار. الثَّلَلُ جماعة و این جمعی است غریب و اورا نظیر نیست مگر بَدْرَةٌ و بَدَرٌ .
 - ۳- در (ك) آمده: گله‌ای که از رمه وا کنند.

الفصل الثالث

فِي رِضَاعِهَا وَالْبَنَائِهَا:

شَطُورٌ: آنکه یک کده پستانش شیر ندهد.	شَاةٌ لَبُونٌ: گوسفند بشیر ^۱ .
حَضُونٌ: آنکه یک کده پستانش از دیگری دراز تر بود ^۴ .	لَبِنَةٌ وَغَزِيرَةٌ: بسیار شیر ^۲ .
عَائِطٌ: ستاغ ^۵ ، عُوْطُ جَمْعٌ.	ضَرِيعَةٌ: بزرگ پستان.
	لَجِبَةٌ: میشی که شیرش اندک بود ^۳ .

الفصل الرابع

فِي أَسْنَانِهَا:

بزاید ^۶ ، السَّخَالُ جَمْعٌ.	السَّخْلَةُ: بچه گوسفند در آن وقت که
-----------------------------------------	--------------------------------------

- ۱- در (گ) آمده: گوسفندی بشیر.
- ۲- در (گ) آمده: آنکه شیرش بسیار بود و کذاکک غزیر.
- ۳- در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.
- ۴- در (گ) آمده: آنکه یک پستانش از دیگر دراز تر باشد.
- ۵- در (گ) آمده: سترون.
- ۶- در (گ) آمده: بچه گوسفند در وقت که بزاید.

البَهْمَةُ: آنکه روزی چند بروی برآید ^۱ ،	الثَّانِي: سه ساله.
الْبَهْمُ وَالْبِهَامُ جَمْعٌ.	الثَّانِيَّة: ماده.
الْجَفَرُ: بزغاله چهارماهه ^۲ ، الْجِفَارُ جَمْعٌ.	الرَّبَاعُ ^۳ : چهار ساله.
الْعَرِيضُ وَالْعَتُودُ: آنکه بچرا آمده باشد،	السَّالِخُ: شش ساله.
الْعَرِضَانُ وَالْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عَمَاق خوانند چون ماده بود.	الْبَذَجُ: بره، الْبِذْجَانُ جَمْعٌ.
الْعَنْزُ: ماده یکساله.	الرَّخِلُ: بره ماده، الرِّخَالُ جَمْعٌ.
الْجَذَعُ: دو ساله.	الْحَمَلُ وَالْخُرُوفُ: بچرا آمده،
الْجَذَعَةُ: ماده.	[الْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].
	الذَّبِيحُ: آنکه کارد را شاید.

۱- در (گ) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲- در (گ) آمده: بزغاله. ۳- در (گ) الرباعي آمده.

۴- در (گ) آمده: پنج ساله نر و ماده اندرین یکسان.

الفصلُ الخامسُ

فِي شِيَاتِ الضَّيَّانِ :

[جَوَزَاءُ: آنکه میانش سپید باشد].	شَاةٌ رَقُطَاءُ: میش سیاه سپید ^۱ .
خَرَجَاءُ: آنکه پایهایش تاتهی گاه سپید بود.	رَأْسَاءُ: آنکه سرش سیاه بود وتن سپید ^۲ .
رَجَلَاءُ: آنکه یک پایش سپید بود.	رَحْمَاءُ: آنکه سرش سپید بود وتن سیاه.
حَجَلَاءُ وَخَدَمَاءُ: آنکه لنگهایش سپید بود.	مُطَرَفَةٌ: آنکه کناره گوشش سیاه بود.
رَمَلَاءُ: آنکه پایهایش سیاه بود.	خَوْصَاءُ: آنکه یک چشمش سیاه بود
صَبْغَاءُ: آنکه سردمش سپید بود ^۳ .	و دیگر سپید.
طَحَلَاءُ: سرخ.	شَكَلَاءُ: سیاه بر.
دَهْمَاءُ: سرخ روشن ^۴ .	[دَرَعَاءُ: سیاه گردن].
	[رَحَلَاءُ: سیاه پشت].

۱- در (گ) آمده: میشی سیاه و سپید.

۲- در (گ) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

۳- در (گ) آمده: آنکه سردنبش سپید باشد.

۴- در (گ) آمده: سرخ و روشن.

الفصل السَّادِسُ

فِي شَيْئَاتِ الْمَعَزِ وَصِفَاتِهَا:

الْقَرْنُ: سَرَو، الْقُرُونُ جَمْعٌ.	شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.
[الْأَجْمُ: بی سرو].	خَرْقَاءُ: گوش بهنا شکافته وجدا ناشده ^۳ .
عَنْزُ عَقَصَاءُ: بزى سرو واپس پیچیده.	مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته.
قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.	مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.
نَضْبَاءُ: راست بالیده ^۲ .	الْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ
دَفَوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.	وَإِدْبَارَةٌ.
قَصْمَاءُ: پوست سرو شکسته.	قَصَوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده.
عَضْبَاءُ: مغز سرو شکسته.	عَرَبَاءُ ^۴ : گرد بر گرد چشم سپیده ^۵ .
ذَرَاءُ: گوش سیاه سپید و تن سیاه.	

۱- در (آ) آمده: المعز.

۲- در (ك) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳- در (ك) آمده: گوش بر بهنا شکافته وجدا ناشده.

۴- در (آ) و (ك) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور در متن در کتب

لغتی که مراجعه کردیم نیافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید

باشد آمده است. ۵- در (ك) آمده: گرداگرد چشم سپید.

غَشَوَاءُ: روی سپید.	عَصْمَاءُ: دستها سپید.
خَلْسَاءُ ^۱ : نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.	شَعْرَاءُ: بسیار موی.
دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند ^۲ .	شَعْرَةٌ: آنکه در میان ژنگلها موی رسته باشد ^۴ .
رَبْدَاءُ: سیاهی که کمر پشت سرخ دارد ^۳ .	الْظُّلْفُ: سم شکافته ^۵ ، الْأَظْلَافُ جَمْعُ ^۶ .
نَبْطَاءُ: پهلو سپید.	

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي سَمَنِ الْغَنَمِ وَنُعُوتَيْهَا:

الْأَلْيَةُ ^۶ : دنبه، الْأَلْيَاتُ ^۷ جَمْعُ ^۸ .	سَخُوفُ ^۸ : پشت فربه.
نَعَجَةٌ ^۹ أَلْيَانَةٌ: میش دنبه آور.	زَعُومُ ^۹ : آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

۱- در (آ) جلساء آمده.

۲- در (ك) پس از دهماء آمده: صَدَاءُ: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳- در (ك) آمده: آنکه کمر پشت دارد.

۴- در (ك) آمده: آنکه در میان ژنگلهاش موی بر رسته بود.

۵- در (ك) آمده: زنکله.

۶- الیة در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده است.

۷- الیات در (ك) نیامده. ۸- در (آ) سخوف آمده.

رَعُومٌ: آنکه آب از بینیش می رود از نزاری.	التَّيْمَةُ: گوسفندی که در خانه دارند برای شیر.
رُومٌ: آنکه جامه هر کس که بروی بگذرد بلیسد. ^۱	الدَّاجِنُ: دست آموز، الدَّوَّاجِنُ جَمَعٌ.
ثُمُومٌ ^۲ : آنکه چیزها می کند بدمن ^۳ .	الرُّوَالُ وَالرُّعَامُ: خلمه گوسفند.
نَاثِرَةٌ: آنکه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.	

الفصل الثامن

فی أمراض الغنم وعیوبها:

النزاء والنقاز: دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد. ^۱	القوام: درد پای گوسفند.
	الأمیهة: آبله گوسفند.

-
- ۱- در (ك) آمده: آنکه جامه هر کس که بروی گذر کند بلیسد.
 - ۲- در (ك) نموم آمده.
 - ۳- در (ك) آمده: آنکه چیزها می کشد بدمن.
 - ۴- الرُّوَال در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: خل گوسفند.
 - ۶- در (ك) آمده: دردی باشد که گوسفند می الیزد از آن تا بمیرد.

الفصل التاسع

فِي مَرَابِضِهَا:

جَمَعَ.	الشَّوِيَّةُ وَالثَّايَةُ: شبگاه ^۱ ، الشَّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمَعَ.
الصَّيْرَةُ: شبگاه از هر چه کنند ^۳ ، الصَّيْرُ جَمَعَ.	الزَّرِيْبَةُ وَالزُّرْبُ: شبگاه از چوب و گیاه ^۲ . الزَّرَائِبُ وَالزُّرُوبُ

الفصل العاشر

فِي ذِكْرِ الْأَصْنَافِ:

الشَّعْرُ: موی ^۵ ، الْأَشْعَارُ وَالشُّعُورُ جَمَعَ.	الْوَبْرُ: پشم شتر، الْأَوْبَارُ جَمَعَ. الْلَّبْدُ: پشم شتر بر هم گرفته.
--------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------

۱- در (ك) آمده: شوگاه شب.

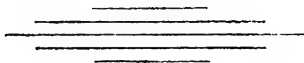
۲- در (ك) آمده: شوگاه از چوب و گیاه.

۳- در (ك) آمده: شوگاه از هر چه کنند.

۴- مراد الشَّعْرُ وَالشَّعْرَاسْت.

۵- در (ك) آمده: موی.

الصُّوفُ: پشم گوسفند، الْأَصْوَافُ	الْمَرَعِزَّى ^۱ : بز پشم.
جَمْعٌ.	الْجِزَّةُ: پشم بریده و برهم پیچیده.



۱- مراد المَرَعِزَّى وَالْمَرَعِزَّى است.

البَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّبَّاءِ :

الطَّبَّيُّ : آهو ، الطَّبَّاءُ جَمْعٌ .	الْخِشْفُ ^٢ : آنكه اندك اندك مايه نپرو
الطَّبَّيَّةُ : آهوى ماده ، الطَّبَّيَّاتُ جَمْعٌ .	گرفته باشد .
الطَّلَا : بچه آهو در آن وقت كه بزاید ^١ ،	الرَّشَأُ : برفتن آمده ^٣ .
[الْأَطْلَاءُ جَمْعٌ] .	الشَّادِنُ : سرو بر آورده .
	الْجِدَايَةُ : آهو بره ، نرو ماده يكسان ^٤ .

فَصْلٌ

فِي نَعْوَتِهَا :

الرَّئِمُ : آهوى سپید ، الْأَرَامُ جَمْعٌ .	الْأَدَمُ ^٥ : سپیدی كه خطها دارد خاك رنگك ،
---------------------------------------------	--------------------------------------------------------

-
- ١- در (ك) آمده : بچه آهو در هروقت كه بزاید .
 - ٢- در (آ) الحِشْفُ بود .
 - ٣- در (ك) آمده : آنكه فرارفتن آمده باشد .
 - ٤- در (ك) آمده : آهو بره چنانكه باشد نروساده يكسان .
 - ٥- در (آ) الْأَدَمُ آمده .

الْأُذْمُ^۱ جَمْعٌ.

الْأَشْعَبُ^۲: آنکه سروهاش از یکدیگر

دور باشد.

الْأَعْفَرُ^۲: آهوی سرخ، الْعَفْرُ جَمْعٌ.

النَّفُورُ وَالْأَبُوزُ^۳: جهنده.

الْأَعْصَمُ^۳: آنکه دست و پای سپید دارد،

الْعَصْمُ جَمْعٌ.

۱- در (آ) الْأُذْمُ آمده. ۲- الاعفر در (ک) نیامده.

۳- در (آ) النُّفُورُ وَالْأَبُورُ آمده.

البَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْبَقَرِ الْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاءُ وَالنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتی ، الْأَجَلُ وَالصَّوَارُ^۲ : گله گاو دشتی ،

الْمَهَا وَالنَّعَاجُ جَمْعٌ . الْأَجَالُ وَالصَّيْرَانُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ^۱ : گاوز . الْجَامُوسُ : گاومیش ، الْجَوَامِيسُ

جَمْعٌ .

الشَّبُوبُ : جوان .

فَصْلٌ

فِي أَسْنَانِيهَا :

الثَّانِي^۳ : سه ساله .

التَّبِيعُ : گوساله یک ساله .

الرَّبَاعِي^۴ : چهار ساله .

الْجَذَعُ : دوساله .

۱- الشاة در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده : الإجلُ والصُّوَارُ : رمه گاو دشتی .

السَّادِسُ: پنج ساله .

الصَّالِغُ: شش ساله و پس از این گویند؛

صَالِغٌ سَنَةً وَصَالِغٌ سَنَتَيْنِ

وهم برای قیاس بود هر چند می افزاید^۱.



البَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي الْحُمُرِ الْوَحْشِيَّةِ وَالْأَهْلِيَّةِ :

الْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ : گورنر، الفِرَاءُ : الْأَخْدَرِيُّ : مَنُوبٌ إِلَى أَخْدَرِ
وَالْمَسَاحِلُ جَمْعٌ . وَهُوَ فَحْلٌ مِنَ الْخَيْلِ أَفْلَتَ
الْأَخْطَبُ : گورسبز . فَضْرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُونُ بِكَاطِمَةٍ .
الْأَحْقَبُ : آنکه تهی گاهش ازدوسوی الْقِلْوُ : سبک‌رو .
سپید بود .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ أَنْتَهَا :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده، الْأَتْنُ	أَتَانٌ جَامِعٌ : گورآبستن ^۲ .
وَالْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ .	مُلْمِعٌ : آبستنی پدیدآمده .

۱- در (آ) و (گ) انتها بود و شاید أَنْتَهَا وَا أَنْتَهَا باشد :

۲- در (گ) آمده : گوری آبستن .

فَرِيشُ : آبستن هفت روزه ^۱ ، فَرَائِشُ	نَحْوُصُ : آنکه شیر ندارد.
جَمَعُ .	خَفُوقُ : آنکه اندامش آواز دهد از نزاری ^۲ .
نَجُودُ : ستاغ.	

فَصْلُ

فِي ذِكْرِ أَوْلَادِهَا :

الْجَحْشُ : کره شیر خواره.	الْعِفْوُ : کره در هر حال که بود ^۳ ، الْأَعْفَاءُ
الْجَحْشَةُ : ماده.	جَمَعُ .
التَّوَلَبُ : کره یک ساله.	

فَصْلُ

الْأَرَنْبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ جَمَعُ .	الْعِكْرِشَةُ : ماده.
الْخُزَزُ : خرگوش نر، الْخِزَّانُ جَمَعُ .	الْإِيْلُ ؛ وَالْوَعِلُ : گوزن، الْإِيَائِلُ

- ۱- در (ك) آمده : آبستنی هفت روزه.
- ۲- در (ك) آمده : آنکه اندامش آواز دهد .
- ۳- در (ك) آمده : کره در حال که باشد.
- ۴- مراد الإيْل وَالْإِيَائِل است.

وَالْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

أُرْوِيُّ بُود.

الْأُرْوِيَّةُ: ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ.

الصَّدَعُ: نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد.

این جمعیت از سه تاده و جمع کثرت



البَابُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ السَّبَاعِ :

الْبُرْتُنُ : پنجه شیر، الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .	السَّبْعُ : دد، السَّبَاعُ جَمْعٌ .
الْغُفْرَةُ : موی پیشانی او .	اللَّيْثُ وَالْأَسَدُ : شیر، اللَّيْثُ
الْفَرِيسَةُ : صید او ^۱ .	وَالْأَسَادُ وَالْأَسُودُ جَمْعٌ . أُسَامَةٌ :
الذِّئْبُ وَالسَّيِّدُ وَالسَّرْحَانُ :	أَيْضاً ^۱ نام شیر .
كَرْكُ، الذِّئَابُ وَالسَّيِّدَانُ	اللَّبْوَةُ : شیرماده، وَمِنْ نَعْوَتِهَا
وَالسَّرَاحِينُ جَمْعٌ .	الْهَزْبَرُ . وَالضَّيْنُخُ وَالْهَيْصَمُ
أَوْسُ وَأُویسُ وَذُوَالَةِ : نامهاست	وَالضَّرْغَامُ وَالْقَسُورَةُ وَالرَّيْبَالُ
كَرْكُ را ^۲ .	وَالْهُمُوسُ وَالْهَضُورُ : نامهاست
السَّلَقَةُ وَالْهَبِيرَةُ : كَرْكُ ماده .	شیر را .
الْأَطْلَسُ : كَرْكُ دیزه .	الْهَرَيْتُ : شیرفراخ دهن .

۱- أَيْضاً در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده: آنچه بگیرد از حیوان خوردن را .

۳- در (ك) آمده: نام كَرْكُ . ۴- در (آ) الهَبِيرَةُ بود .

الْفِيلُ وَالطَّلَخَامُ: پیل، الْفُيُولُ	الْعِسْبَارَةُ: بچه، كفتار از گرگ.
وَالْفَيْلَةُ ^۲ جَمْعٌ.	الشَّعْلَبُ: روباه، الشَّعَالِبُ جَمْعٌ.
الْخِنْزِيرُ: خوك، الْخَنَازِيرُ جَمْعٌ.	الشَّعْلَبَانُ: روباه نر.
الْخِنْزِيرَةُ: ماده.	الشَّرْمَلَةُ: ماده.
الْقِرْدُ: كپي، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ.	الضَّبْعُ: كفتار، الضَّبَاعُ جَمْعٌ.
الْقِشَّةُ: كپي ماده.	الضَّبْعَانُ وَالذِّئْبُ: كفتار نر.
الرُّبَاحُ: كپي نر.	جَيْئَالُ ^۱ : كفتار ماده.
الْكَلْبُ: سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلَبُ	الْعُشَوَاءُ: كفتاري كه موی بسيار دارد.
جَمْعٌ.	السَّمْعُ: بچه، گرگ از كفتار.
الْكَلْبَةُ: ماده.	الدُّبُّ: خرس، الدَّبَبَةُ جَمْعٌ.
الْعُقُورُ: گزنده، الْعُقُورُ جَمْعٌ.	الْفَهْدُ: يوز، الْفُهُودُ جَمْعٌ.
الْمُعَلِّمَةُ: شکاری ^۳ ، الْمُعَلِّمَاتُ	الْفَهْدَةُ: ماده.
جَمْعٌ.	النَّمِرُ: پلنگ، النَّمُورُ جَمْعٌ.

۱- قاعدة باید الجيئال باشد همانطور كه در (گك) است.

۲- در (گك) پس از الفيلة آمده: الْعَيْشُومُ وَالطَّلَخَامُ: پیل ماده.

۳- در (گك) آمده: سگك شکاری.

از گربه^۵، الْوَبْرُ وَالْوَبَارُ جَمْعٌ.

عَنَاقُ الْأَرْضِ: سیاه گوش.

السَّنُورُ وَالْهَرُّ وَالْقِطُّ: گربه، السَّنَانِيرُ

وَالْهَرَّةُ وَالْقِطَاطُ جَمْعٌ.

الْهَرَّةُ: گربه ماده.

إِبْنُ عَرِيسٍ: راسُو، بَنَاتُ عَرِيسٍ
جَمْعٌ.

إِبْنُ مَقْرَضٍ^۶: دله.

التَّمْسَاحُ: نهنگ، التَّمَسِيحُ
جَمْعٌ.

السَّلُوقِيَّةُ: سگی بود از سلوق و آن

زمینی است بیمن^۱.

السَّاجُورُ: کردن بند سگ و آن جمله

سباع^۲، السَّوَاجِيرُ جَمْعٌ.

الطَّبِيُّ^۳: پستان سگ و آن جمله سباع،

الْأَطْبَاءُ جَمْعٌ.

إِبْنُ آوَى: شغال، بَنَاتُ آوَى جَمْعٌ.

الْبَيْرُ: جانوری است که با شیر در آویزد،

الْبُيُورُ جَمْعٌ.

الْوَبْرَةُ: جانوری است بی دم خردتر

۱- در (گ) آمده: منسوبة إلى السلوقية وهي أرض باليمن.

۲- در (گ) آمده: شبه قِلَادَةٍ يُشَدُّ فِي عُنُقِ الْكَلْبِ وَجَمْعُهُ السَّوَاجِيرُ.

۳- در (گ) آمده: الطَّبِيُّ.

۴- در (گ) آمده: شيءٌ يُعَادِي الْأَسَدَ وَالْجَمْعُ بُيُورٌ.

۵- در (گ) آمده: دُوَيْبَةُ أَصْغَرُ مِنَ السِّنُورِ طَحْلَاءُ اللَّوْنِ لَا ذَنْبَ لَهَا

وَجَمْعُهَا وَبْرٌ وَوَبَارٌ. ۶- در (آ) ابن مقرض بود.

البَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ:

- [الْحَشَرَةُ : رونده خُرد و بزرگ ،
 الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ .
 الْكُشِيَّةُ : پیه سوسمار ، [الْكُشَى جَمْعٌ] .
 الْوَرَلُ : چیزی باشد چون سوسمار ، کمتر
 از آن دنبال می کشد ^۳ ، الْأَوْرَالُ
 وَالْوَرَلَانُ جَمْعٌ .
 الْقُنْفُذُ : چیزو ، الْقَنَا فِذْ جَمْعٌ .
 الْقُنْفُذَةُ : ماده .
 الشَّيْهَمُ : نره ، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ .
 السُّلَحْفَاءُ : کشف ^۶ ، السَّلَاحِفُ
 جَمْعٌ .
 الضَّبُّ : سوسمار ، الضَّبَابُ جَمْعٌ
 الضَّبَّةُ ^۱ : ماده .
 الضَّبَّةُ الْمَكُونُ : آنکه خایه بسیار
 دارد در شکم ^۲ .
 الْمَكْنُ : خایه سوسمار .
 النَّزْكُ : ذکر سوسمار .

۱- الضبة در (ك) نیامده .

۲- در (ك) آمده : آنکه خایه دارد بسیار اندر شکم .

۳- در (ك) آمده : چیزی باشد بسان سوسمار کمتر از و دنبال دارد .

۴- در (ك) آمده : خار پشت . ۵- در (ك) آمده : خار پشت نر .

۶- در (ك) آمده : سنگ پشت .

الرِّقُّ: کشف بزرگ ^۱ ، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.	الرَّيْحُ، الظَّرَابِيْنُ جَمْعٌ.
السَّرَطَانُ: خرچنگک.	الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرباسو، الْعِظَاءُ
[الضَّفْدُعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].	وَالْعَظَايَا جَمْعٌ.
الدُّعْمُوْصُ: کفچلیزه، الدَّعَامِيْصُ	أُمُّ حَبِيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّاتُ حَبِيْنٍ
جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند، السَّمَكُ ^۲	الْحَرَبَاءُ: جنسی از کرباسوی بزرگ،
جَمْعٌ.	روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب
النُّونُ وَالْحَوْتُ: ماهی بزرگ، النَّيْنَانُ	می گردد او همی گردد ^۳ ، الْحَرَابِي
وَالْحَيْتَانُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الدُّلْدُلُ ^۴ : سَغَرٌ.	الْوَزَغَةُ وَسَامٌ أَبْرَصٌ: جنسی دیگر از
الظَّرَبَانُ: دُوَيْبَةُ كَالْهَرَّةِ مُنْتِنَةٌ	

۱- در (گ) آمده: سنگک پشت نر.

۲- در (آ) السَّمَكَةُ بود.

۳- در (گ) پیش از الدلدل آمده: الجریث والفریث: مارماهی.

۴- در (گ) آمده: بیچه نهنگک.

۵- در (گ) آمده: العظایات والعظا جَمْعٌ.

۶- در (گ) آمده: جنسی از کرباسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانکه

آفتاب می گردد او نیز می گردد.

کریاسو ، الِوزْغُ وَسَوَامُ أَبْرَصُ جَمْعُ .	الْأَفْعَى ^۱ : مارماده ، الِأَفْعَوَانُ : نر ، الْأَفَاعِي جَمْعُ .
الْعُقْرَبُ ^۱ : کژدم ، الْعُقْرَبَانُ : نر ، الْعُقَارِبُ جَمْعُ .	الْحُفَّاتُ : ماری دمنده باشد بی زهر ، الْحُفَّاتَاتُ جَمْعُ .
الْجَرَّارَةُ : کژدی باشد کوچک دنبال می کشد ^۲ ، الْجَرَّارَاتُ جَمْعُ .	الْعَرَبِدُ : ماری باشد سرخ و ریمن ، وَمِنْهُ الْمَعَرِبِدُ .
الْإِبْرَةُ : نیش او ^۳ ، الْإِبْرُ جَمْعُ .	الْحَارِيَّةُ : آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد ^۵ .
الزَّبَانِي : سروی او .	الْأَسْوَدُ : بزرگ و سیاه ، الْأَسَاوِدُ جَمْعُ .
الشَّوْلَةُ : دم او .	
الْحُمَةُ ^۴ : زهراو .	
الْحَيَّةُ : مار ، الْحَيَّاتُ جَمْعُ .	الْأَرْقَمُ : سیاه و سپید ، الْأَرْاقِمُ جَمْعُ .
الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ : ایضاً مار .	الشُّجَاعُ ^۶ وَالْحَبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

- ۱- در (گ) آمده: العقرب: کژدم ماده ، العقارب جَمْعُ . الْعُقْرَبَانُ: کژدم نر .
- ۲- در (گ) آمده: کژدم باشد بزرگ دنبال می کشد .
- ۳- در (گ) آمده: نیش کژدم . ۴- الحمة در (آ) بتشديد میم آمده .
- ۵- در (گ) آمده: آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد و خرد شده .
- ۶- مراد الشُّجَاع والشَّجَاع است .

ذوالطَّفِیَّتَیْنِ: آنکه دو خط سیاه دارد	خوانند، الثَّعَابِیْنِ جَمْعٌ.
بر پشت.	السِّمُّ ^۳ : زهرمار و جز آن.
ذوالزَّبِیْبَتَیْنِ ^۱ : آنکه دو نقطه سیاه	الفَّارُ: موش، الفَّارَةُ: یکی.
دارد برزبر چشم.	الْیَرْبُوعُ: موش دشتی، الْیَرَابِیْعُ جَمْعٌ.
الْأَبْتَرُ: کوتاه دم.	الزَّبَابَةُ: کرموش.
الْعَاضِیْهُ وَالصِّلُّ: آنکه چون بگزد	الْخُلْدُ: کورموش.
در وقت بکشد ^۲ .	
النَّضْنَاضُ: بی آرام.	
الثُّعْبَانُ: مار بزرگ که آنرا ازدها	

فَصْلٌ

فِی الْهَوَامِّ:

[الْهَامَّةُ: جنبده].	الذَّرُّ: مورخرد ^۴ ، الذَّرَّةُ: یکی.
النَّمْلُ: مور، النَّمْلَةُ: یکی.	العُجْرُوفُ: أيضاً مورخرد.

۱- ذوالزبیتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

۲- در (ک) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

۳- مراد السَّمّ والسَّمّ است. ۴- در (ک) آمده: مورچه خرد.

الْمَازِنُ : خایه مور.	الْحَلَمُ : نارد بزرگ ^۵ ، الْحَلَمَةُ : یکی.
الزُّبَالُ : آنچه مور برگیرد بدهن ^۱ .	الْقُمْلُ : جنسی ازو، الْقُمَّلَةُ : یکی.
الْقَرْيَةُ ^۲ : جایگاه مور.	وَقِيلَ هِيَ صِغَارُ الْجَرَادِ.
الدَّيْلَمُ ^۳ : هر جای که مور گرد آید.	الْعَنَكَبُوتُ : تننده، الْعَنَّاكِبُ جَمْعٌ.
الْقَمْلُ : شپش، الْقَمْلَةُ یکی.	السُّرْفَةُ : درخت سنبه.
الْفَرَعةُ : شپش بزرگ.	الدُّودُ : کرم، الدَّيْدَانُ جَمْعٌ.
الصُّوَابُ : رشک، الصِّبْغَانُ جَمْعٌ.	الْعَلَقُ : دیوچه ^۶ .
الْبُرْغُوثُ : کبک، الْبَرَاغِيثُ جَمْعٌ.	الشَّبْتُ : سد پایه ^۷ ، الشَّبْثَانُ جَمْعٌ.
الْقُرَادُ : نارد ^۸ ، الْقِرْدَانُ جَمْعٌ.	الْجَرِيشُ : گوش خیه.

-
- ۱- در (ك) آمده: آنچه مور گیرد بدهن.
 - ۲- القرية در (ك) نیامده. ۳- الديلم در (ك) نیامده.
 - ۴- در (ك) آمده: کراهه.
 - ۵- در (ك) آمده: کراهه بزرگ وقیل هو صغار الجراد.
 - ۶- در (ك) آمده: زره.
 - ۷- در (ك) آمده: دویة كثيرة الارجل عظمة الرأس سمیت بذلك لشبثها بما دبت عليه.
 - ۸- در (ك) الجريش نیامده.

الْجُعْلُ^۱ : گوگردان، الْجِعْلَانُ^۲ الذَّرْحَرِخُ^۳ : دَوَيْبَةُ^۴ مَبْرَقَشَةُ^۵ جَمْعٌ.

بَسَوَادٍ وَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌ،
الذَّرَارِيحُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : گوزد، الْخَنَافِسُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : ماده.

الْجَرَادُ وَالْدَّبَا^۶ : ملخ، الْجَرَادَةُ
وَالْدَّبَاةُ^۷ یکی.

الْقَرْنَبِيُّ^۱ : جنسی ازو^۲.

الْعَنْظُبُ : ملخ نر، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ.

ابْنُ وَرْدَانَ : سنگم، بَنُو وَرْدَانَ
جَمْعٌ.

الزَّنْبُورُ : مُنْج، الزَّنَابِيرُ جَمْعٌ.

حِمَارُ قَبَائِنٍ : خرك، حُمُرُ قَبَائِنٍ جَمْعٌ.

الدَّبَرُ وَالنَّحْلُ : مُنْج انگین.

السُّوسُ : بیو^۳، السُّوسَةُ : یکی.

الْيَعْسُوبُ : مُنْج نر، الْيَعَاسِيْبُ
جَمْعٌ.

الْعُثُ : بیوکه در جامه و اَدِيم افتد.

الْفَرَّاشُ : پروانه، الْفَرَّاشَةُ : یکی.

الْأَرْضُ : چوب خوره^۵، الْأَرْضَةُ :
یکی.

۱- الجعل در (گ) نیامده. ۲- در (گ) آمده: جنسی از جعل.

۳- در (گ) آمده: لنبك.

۴- در (گ) آمده: آن لنبك که در جامه افتد.

۵- در (گ) آمده: دیونجه. ۶- در (گ) الذَّرْحَرِخُ آمده.

۷- در (آ) الدُّبَا بود. ۸- در (آ) الدُّبَاةُ بود.

الذُّبَابُ: مگس، الذَّبَّانُ جَمْعٌ.
 النُّعْرَةُ^۱: مگس خر، النُّعْرُ جَمْعٌ.
 الذُّبَابَةُ: یکی.
 البَعُوضُ وَالْبَقُّ: پشه، البَعُوضَةُ
 وَالْبَقَّةُ: یکی.
 القَمْعَةُ: مگس شتر و آهو، الْقَمْعُ
 جَمْعٌ.
 الشِّدَاةُ: مگس سگ، الشِّدَا جَمْعٌ.
 الْخَمُوشُ^۲ أَيْضاً: پشه.

البَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ
فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلَانِ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْعُقَابُ وَاللِّقْوَةُ ^٣ : أَلُهُ ، الْعُقْبَانُ وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ .	الْجَارِحَةُ : مرغ شکاری ، الْجَوَارِحُ جَمْعٌ .
الْبَاشِقُ : باشه ، الْبَوَاشِقُ جَمْعٌ .	الْبَازِي ^١ وَالْبَازِي وَالْبَاز : باز ^٢ ،
الصُّرْدُ : طائر ^٥ ، الصُّرْدَانُ جَمْعٌ .	الْبِيزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ .
الْحِدَاةُ : زغن ^٦ ، الْحَدَاتُ جَمْعٌ .	الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ، الصُّقُورُ
الْيُؤْيُؤُ : چُکک ^٧ ، الْيَائِي جَمْعٌ .	وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ .

١- البازی در (ک) نیامده و البازی بتشدید یافت نشد .

٢- در (ک) آمده : معروفان .

٣- در (آ) اللِّقوه بود . و مراد اللِّقوه و اللِّقوه است .

٤- در (ک) پس از البواشق آمده : شاهین : شاهین .

٥- در (ک) آمده : معروف . ٦- در (ک) آمده : کله .

٧- الیؤیؤ در (ک) معنی ندارد .

الْقَشْعُمُ : کرگس پیر، [الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ] .	الْمَضْرَحِيُّ : کرگس سپید، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمْعٌ .
النَّسْرُ : کرگس، النَّسُورُ جَمْعٌ .	الْجَعْنَقُ : جغنه.

الفصلُ الثَّانِي

فِي بُغَاثِ الطَّيْرِ وَمَا يُصَادُ مِنْهَا :

الْعَصْفُورُ : بنخشک، الْعَصَافِيرُ جَمْعٌ .	الْحُمْرَةُ : جنسی از بنجشک [الْحُمُرُ جَمْعٌ] .
الْقُبْرَةُ وَالصِّفْرُ : خول، الْقُبَرُ ^۱ وَالصِّفَارُ جَمْعٌ .	الْصُّفَارِيَّةُ : زردک ^۲ .
الْوَصْعُ وَالْدُّخْلُ : دال بزه .	الْمُكَّاءُ : شبان فریب ^۳ .
الصَّعْوَةُ : معروف، الصَّعْوُ وَالصَّعَاءُ جَمْعٌ .	التَّنَوُّطُ : کیو، وَهُوَ طَائِرٌ يَدْلِي خِيوطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يَفْرِخُ فِيهَا .
	الْخَفَّاشُ : شب پر، الْخَفَافِيشُ جَمْعٌ .

- ۱- در (گک) القبرات آمده.
- ۲- در (گک) آمده: بنجشک.
- ۳- در (گک) آمده: شوان فریب.
- ۴- در (گک) آمده: کیو، الواحد تنوطة.
- ۵- در (گک) آمده: شباره.

الْخَطَّافُ : بالوايه ، الْخَطَّاطِيفُ
جَمْعٌ .

الْعَوَّارُ وَالْوَطَّاطُ أَيْضاً : بِالْوَايَةِ ،
الْعَوَّارِ جَمْعٌ .

الزُّرُورُ : سار .

الْقَارِيَّةُ : سارسبز ، وَقِيلَ الْأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ : كبوتر بنا ، الْوَرَشَانُ
وَالْوَارِشِينَ جَمْعٌ .

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان ،

الْحَمَامَةُ : يَكِي ، الْحَمَامَاتُ
وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْيَمَامُ : كبوترخانگی ، الْيَمَامَةُ : يَكِي ،
الْيَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : كبوترنر ، السَّيِّقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبَجُ : كبگک ، الْقَبَاجُ جَمْعٌ .

الْيَعْقُوبُ : كبگک نر ، الْيَعَاقِيبُ
جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : جنسی ازو [الْحَجَلَةُ : يَكِي]
[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تَذَرُو ، التَّذَارِجُ
جَمْعٌ] .

[الطَّيْهُوجُ : تیهو ، الطَّيَّاهِيَجُ
جَمْعٌ] .

[الْقَطَاةُ : إِسْفَرُود ، الْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَى : جُرْز ، الْحُبَارِيَّاتُ
جَمْعٌ .

الْخَرَبُ : جُرْز نر ، الْخَرَبَانُ جَمْعٌ .
النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ^۱ : بُجْه جُرْز .

النَّعَامَةُ : شتر مرغ ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ
جَمْعٌ .

الظِّلِيمُ : شتر مرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ .

الْبَطُ : معروف ، الْبُطُوطُ جَمْعٌ .

الْوَزُّ وَالْأَوْزُ: مرغ آبی .

النُّحَامُ: سرخ آب .

الْكُرْكِي: كلنگک .

الدَّقْلَقُ: معروف .

الْكِرْوَانُ: چوبینه .

الدُّبْسِيُّ: موسیچه و هرچه بدومانند .

الْهَدَهُدُ: معروف^۱، الْهَدَاهِدُ جَمْعُ .

الْهَامَةُ: کوف ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعُ .

الصَّصَدَى: کوف نر .

الْبُومُ^۲: معروف^۲، الْبُومَةُ^۳: یکی .

الْفَيَّادُ^۴: بوم نر .

الشَّرْقِرَاقُ وَالشَّقِرَاقُ: کاسکینه .

الْأَخِيلُ: کرایه ، مرغی است سیاه پام^۵ .

السُّمَانَى وَالسَّلَوَى: سمانه، السُّمَانِيَّاتُ جَمْعُ .

الدَّرَّاجُ وَالطَّائِسُ وَالْفَاخَتَةُ

وَالْقُمْرِيُّ: معروف^۶، الطَّوَاوِيسُ

وَالدَّرَارِيجُ وَالْفَوَاحِتُ

وَالْقَمَارِيُّ جَمْعُ .

الْحَيَقُطَانُ: دُرَّاج نر .

الْبُلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيبُ: معروف^۷ ،

الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ جَمْعُ .

الْهَزَارُ: هزارستان .

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ: سیمرغ .

الْبَبْغَاءُ: طوطک .

۱- در (ک) آمده: بدبد .

۲- البوم در (ک) نیامده .

۳- البومة در (ک) نیامده .

۴- الفیاد در (ک) نیامده .

۵- در (ک) آمده: کرایه: مرغی باشد سیاه پام که سرخی بدو غلبه دارد .

۶- در (آ) العنابد بود .

الرَّخْمَةُ: استخوان رند .

العَفْرِیَّةُ: خوچه خروهِ .

الْأَنْوَقُ^۱: مثله .

دِيكُ أَفَرَقُ: آنكه خوچش بدوشاخ باشد .

الْغُرَابُ: كلاغ ، الْغُرَبَانُ جَمْعٌ .

الْبُرَائِلُ: موی گردن خروهِ و آن هر مرغی .

الْحَاتِمُ: كلاغ سیاه .

[الذُّنَابِيُّ: دنب خروهِ و آن هر مرغی

باشد] .

الْأَبْقَعُ: كلاغ پیسه، الْبَقْعُ جَمْعٌ .

أَبُوبَرَأَقِشُ: مرغی که هر زمان رنگی

مَالِكُ الْحَزِينِ: بوتیمار ، وَهُوَ مِنْ

دیگر نماید .

طَيْرِ الْمَاءِ .

الْعَقَعَقُ: کلاژهِ .

الدَّجَاجَةُ: ماکیان ، [الدَّجَاجُ و]

الْبُوهَةُ وَالسُّبْدُ وَالْأَسْقَعُ^۲ وَالضُّوْعُ

الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ .

وَالزَّمَجُ وَالشُّرْشُورُ^۳ وَالتَّبَشُّرُ:

الدِّيَكُ: خروهِ، الدِّيَكَةُ وَالدِّيُوكُ

ضُرُوبٌ مِنَ الطَّيْرِ^۳ .

جَمْعٌ .

۱- الأنوق در (ك) نیامده . ۲- در (ك) الاصقع آمده .

۳- در (ك) پس از من الطیر آمده: الزميجی^۱ والزیمکی^۱: بن دنبال .

فَصْلٌ :

يَلِيْقُ بِالْبَابِ ١ :

وَهُوَ عِشْرُونَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ	الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيْرُ جمعٌ.
قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعُ	الْمِخْلَبُ: چنگال مرغ، الْمَخَالِبُ
أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلِي.	جَمْعٌ.
	الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمعٌ.

البَابُ التَّاسِعُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَصْوَاتِ وَهُوَ أَحَدَ عَشَرَ فَصْلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ الْأَصْوَاتِ مِنْ أَعْضَاءِ الْإِنْسَانِ:

الشَّخِيرُ: آواز دهن . الْقَرَقَرَةُ: آواز رودگانی .

النَّخِيرُ: آواز بینی . الْجُشَاءُ: اروغ^۱ .

الكَرِيرُ: آواز سینه .

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيلُ: بانگ اسب در هر حال که الضَّبْعُ: بانگ نفس اسب .

باشد . الْقَبْعُ: بانگ بینی اسب^۲ .

۱- در (گ) پس از الجشاء آمده: الضراط . صوت اسفله فاذا لان فهو الفساء و

در (گ) فصل اصوات الابل پیش از اصوات الخیل آمده است .

۲- در (گ) آمده: بانگ بینی دره اسب .

الْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف ببند.	اسب.
الْخَضِيعَةُ ^۱ وَالْوَقِيبُ: بانگ شکم	الرَّعِيقُ وَالرُّعَاقُ: آواز قضیب او ^۲ .

الفصل الثالث

فِي أَصْوَاتِ الْإِبِلِ:

الرُّغَاءُ وَالْحَنِينُ وَالْكَشِيشُ	الْكَيْتُ: بانگ شتر جوان.
وَالْهَدِيرُ: بانگ شتر.	

الفصل الرابع

فِي أَصْوَاتِ الْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ:

الشَّحِيحُ: بانگ استر.	الزَّفِيرُ: ابتدای بانگ خر.
النَّهْيَقُ: بانگ خر.	الشَّهْيَقُ: آخر بانگ خر.
السَّحِيلُ: بیش از نهیق.	

۱- در (ک) آمده: الخیضه.

۲- در (ک) آمده: آواز قضیب اسب.

الفصل الخامس

فِي أَصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

النَّبِيبُ : بانگ گشن بز.	الخَوَارُ : بانگ گاو.
الْهَبِيبُ : بانگ او در وقت گشني.	الشُّغَاءُ : بانگ گوسفند.
	الْيَعَارُ : بانگ بز ماده.

الفصل السادس

فِي أَصْوَاتِ السَّبَاعِ وَالنُّوحُوشِ :

الْقَبَاعُ : بانگ خوك.	الصَّيِّيُّ : بانگ پيل.
المَوَائُ : بانگ گربه.	الزَّيِيرُ : بانگ شير.
الضَّحِكُ : بانگ كپي.	العَوَاءُ : بانگ گرگ.
البَغَامُ وَالنَّزِيبُ : بانگ آهو.	الْوَعَوَعَةُ : بانگ شغال.
الضَّغِيبُ : بانگ خر گوش.	الضَّبَّاحُ : بانگ روباه.

الفصل السابع في أصوات الكلب :

النُّبَاحُ : بانگ سگ در هر حال که باشد. الْوَقُوقَةُ : بانگ او چون بترسد.
النُّصْغَاءُ : بانگ او چون گرسنه باشد. الْهَرِيرُ : زبونه او.

الفصل الثامن في أصوات الطير :

السَّجْعُ : بانگ قری.	الْعِرَارُ : بانگ شتر مرغ.
الشَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشک.	الصَّرَصَرَةُ : بانگ باز.
النَّعِيقُ وَالنَّعِيبُ : بانگ کلاغ.	الْغَغَغَةُ : بانگ چرخ.
الزُّقَاءُ : بانگ کوف.	الْعَقَعَةُ : بانگ کلاژہ.
الصُّقَاعُ : بانگ خروہ.	الصَّفِيرُ : بانگ کرگس.
الْقَوَاقَاةُ : بانگ ماکیان.	الْهَدِيرُ : بانگ کبوتر.

الفصل التاسع

فِي أَصْوَاتِ الْحَشَرَاتِ :

الفَحِيحُ : بانگ مار .	الصَّرِيرُ : بانگ ملخ .
الْكَشِيشُ : بانگ پوست [او] .	الصَّيْتُ : بانگ کزدم و موش .

الفصل العاشر

فِي أَصْوَاتِ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالرَّيْحِ وَغَيْرِهَا :

الْخَرِيرُ : بانگ آب .	الْعَزِيفُ : بانگ پری .
النَّشِيشُ : بانگ جوشیدن دیگ .	الْحَفِيفُ : بانگ درخت ^۱ .
الْأَزِيزُ : بانگ جوشیدن لوید .	الصَّرِيرُ : بانگ دندان شتر .
الْحَسِيسُ : بانگ آتش .	الصَّرِيرُ : بانگ قلم و در و نعلین و ملخ ^۲ .
الْهَزِيزُ : بانگ باد .	الْخَفِيفُ : بانگ نعلین .
الْهَزِيمُ : بانگ رعد .	الْمَعْمَعَةُ ^۳ : بانگ سوختن .

۲- در (گ) آمده: بانگ در.

۱- در (گ) آمده: درخت.

۳- المعمة در (گ) نیامده.

الْجَعَجَعَةُ: بانگ آسیا.	الطَّنْطَنَةُ: بانگ رود و طنبور و جزآن ^۱ .
الْقَلَقَلَةُ: بانگ کلید و قفل.	الضَّغِيلُ: بانگ مزیدن حجّام شیشه را.

الفصلُ الحادي عشرُ

فِي أَصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّيْنُ: بانگ کمان و زن مصیبت رسیده.	الْخَشْخَشَةُ: بانگ کاغذ و جامه نو.
الْقَصِيفُ: بانگ رعد و دریا.	الطَّنِينُ: بانگ طنبور و مگس و گوش.
النَّقِيقُ: بانگ ماکیان و بزغ.	الْأَطِيطُ: بانگ شتر ماده و محمل و رحل.
الْقَعْقَعَةُ: بانگ سلاح و پوست خشک.	الدُّوِي: بانگ منج و رعد و باران و گوش.
الزَّفِيرُ: بانگ خر و آتش.	

۱- در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جزآن.

البَابُ الثَّلَاثُونَ

فِي تَفْصِيلِ الْأَوْلَادِ:

الدَّغْلُ: بجهٔ پیل.	الخِنُوصُ: بجهٔ خوك، الخَنَانِيصُ جَمْعُ.
الْحَوَارُ: بجهٔ شتر، الْحِيرَانُ جَمْعُ.	الْهَجْرُسُ وَالْتَتْفَلُ: بجهٔ روباه.
الْمُهْرُ: بجهٔ اسب، الْأَمَّهَارُ جَمْعُ.	الْفُرْعُلُ: بجهٔ كفتار.
الْجَحْشُ: بجهٔ خر، الْجَحَاشُ وَالْجُحُوشُ جَمْعُ.	الدَّيْسَمُ: بجهٔ خرس.
الْعِجْلُ: بجهٔ گاو.	الْحِسْلُ: بجهٔ سوسمار، الْحُسُولُ جَمْعُ.
الْحَمْلُ: بجهٔ میش.	الدَّرْصُ: بجهٔ موش، الدَّرَصَةُ ^۲ : یکی.
الْجَدَى: بزغالهٔ نر، الْجِدَاءُ جَمْعُ.	الْخِشْفُ ^۳ : بجهٔ آهو.
السَّبَلُ: بجهٔ شیر، الْأَشْبَالُ جَمْعُ.	الْغُفْرُ: بجهٔ بزکوهی، الْأَغْفَارُ جَمْعُ.
الْجَرُو ^۱ : بجهٔ سگ، الْجِرَاءُ جَمْعُ.	

۱- در (ك) آمده: الجرو: بجهٔ سگ، الجِراء جماعة.

۲- الدَّرَصَةُ على القاعدة باید جمع باشد نه مفرد.

۳- الخشفان در (ك) نیامده.

جَمَعُ.

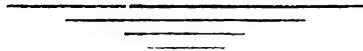
الْفَرَّخُ : بچهٔ هر مرغی که باشد ،

الْفِرَاحُ جَمَعُ.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش ، الْخِرَانِقُ
جَمَعُ.

الرَّئَالُ : بچهٔ شترمرغ ، الرِّئَالُ جَمَعُ.

الْفَرُّوجُ : بچهٔ ماکیان ، الْفَرَارِيجُ



البَابُ الحَادِي وَالثَّلَاثُونَ

فِي الْكُنْيِ وَهُوَ أَرْبَعَةٌ أَجْنَاسٌ، الْجِنْسُ الْأَوَّلُ فِي الْآبَاءِ
وَالثَّانِي فِي الْأُمّهَاتِ وَالثَّالِثُ فِي الْبَنِينَ وَالرَّابِعُ فِي الْبَنَاتِ
الْآبَاءُ : أَرْبَعَةٌ فُصُولُ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو الْأَخْطَلِ : استر .	أَبُو دَغْفَلٍ وَأَبُو الْحَجَّاجِ : بيل .
أَبُو زِيَادٍ : خر .	أَبُو أَيُّوبَ وَأَبُو صَفْوَانَ : شتر .
	أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُو طَالِبٍ : اسب .

الفَصْلُ الثَّانِي

أَبُو الْحَصِينِ : روباه .	أَبُو الْحَارِثِ : شير .
أَبُو قَيْسٍ : شغال .	أَبُو جَعْدَةَ : كرك .
أَبُو زَنْةٍ : كبي .	أَبُو الذِّيَالِ ^١ : گاو .

أَبُو بَرَّاقِشَ : مرغی است رنگارنگ
هرزمانی رنگی دیگر نماید^۱.

أَبُو خَالِدٍ : سگ.
أَبُو خِدَاشٍ : گربه.
أَبُو الْيَقْظَانِ : خروه.

الفصل الثالث

أَبُو الْخَصِيبِ : گوشت.
أَبُو مُسَافِرٍ : پنیر.
أَبُو نَاجِعٍ : حلوا.
أَبُو رِيَّاحٍ^۲ : باقلی آب.
أَبُو الطَّيِّبِ : افروشه.
أَبُو سَائِغٍ : پالوده.
أَبُو عَوْنٍ : خرما.
أَبُو الْغِيَاثِ : آب.

أَبُو رَجَاءٍ : سفره.
أَبُو جَامِعٍ : خوان.
أَبُو جَابِرٍ : نان.
أَبُو جَمِيلٍ : تره.
أَبُو نَافِعٍ : سرکه.
أَبُو رَزِينٍ : ثرید.
أَبُو الْفَرَجِ : گوداب.
أَبُو عَاصِمٍ : سکبا.

۱- در (گ) آمده : مرغی است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲- ابوریاح در (گ) نیامده و ابوریاح در السامی چانی است و در جاهای دیگر

یافت نشد.

الأمهات

أم النجوم ^۱ : آسمان .	أم حلیس و أم هنبیر ^۳ : ماده خر .
أم السماء ^۱ : راه کاه کشان ^۱ .	أم عامر ^۱ : کفتار .
أم الشملة ^۱ : آفتاب .	أم حبین ^۱ : کرباسو .
أم دفر ^۲ و أم درزة ^۲ : جهان .	أم عوف ^۱ : ملخ .
أم القرى ^۱ : مکه .	أم طلحة ^۱ : شپش .
أم الظباء ^۱ : دشت .	أم الطفل ^۱ : زن با کودک خرد .
أم راشد ^۱ : بیابان .	أم المثنوی ^۱ و أم المنزل ^۱ : میزبان ،
أم غیلان ^۱ : درختی است در بادیه .	و یکنی بها عن المرأة فاذا
أم کلب ^۱ : درختی است کوهی برگش	كان المضيف رجلا فيقال
چون برگ بید .	أبو المثنوی ^۱ و أبو المنزل ^۱ .
أم الهیثم ^۱ و أم الحواری ^۱ : عقاب .	أم العیال ^۱ : آنکه شغل عیال برو باشد ^۱ .
أم الفروة ^۱ : ماده میش .	أم القرى ^۱ : آتش .

۱- در (گ) آمده : راه کهکشانشان . ۲- در (گ) آمده : ام دبر .

۳- (گ) ام حلیس را ندارد و أم هنبیر خر معنی شده است .

۴- در (گ) آمده : آنکه شغل عیال بدو باشد .

أُمُّ الْمَلْذَمِ ^۲ : تب.	أُمُّ الطَّعَامِ: گندم، وَقِيلَ هُوَ مُجْتَمَعُ
أُمُّ النَّدَامَةِ: شتابزدگی.	الطَّعَامِ فِي الْبَطْنِ.
أُمُّ الصَّبِيَّانِ: کخ کودکان، وَقِيلَ	أُمُّ الرَّأْسِ: سرچکاد.
رِيحٌ تَغْتَرِيهِمْ.	أُمُّ سُوَيْدٍ: الإِسْتِ ^۱ .
أُمُّ الْكِتَابِ: لَوْحٌ مَحْفُوظٌ وَقِيلَ	أُمُّ جُنْدُبٍ: بی دادی.
فَاتِحَةُ الْكِتَابِ ^۳ .	أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ: مرگ.
أُمُّ الرِّذَائِلِ: جهل.	أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ: الدَّاهِيَةُ.
أُمُّ الْفَضَائِلِ: علم.	أُمُّ حَبْوِ كَرَى: مِثْلُهُ.

الْبَنُونَ

إِبْنُ الْيَوْمِ: روز.	إِبْنُ الْمَاءِ: مرغ آبی.
إِبْنُ الْغَمَامِ: سرما.	إِبْنُ اللَّيَالِي: ماه.
إِبْنُ خَلَاوَةِ: بی گناه.	إِبْنُ ذُكَاءٍ: صبح.

۱- در (گ) آمده: کنیه الاست.

۲- أمُ مِلْدَمِ از ام مِلْدَمِ شهر است.

۳- در (گ) آمده: سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ : نان.	إِبْنُ الْحَرْبِ : مرد کارزاری ^۳ .
إِبْنُ النَّعَامَةِ : شاه راه - عَنِ الْخَلِيلِ ،	إِبْنُ ضُلٍّ : بی نام .
و پشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ ،	إِبْنُ الْغَمْدِ : شمشیر.
وَعَظْمُ السَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.	إِبْنُ قِثْرَةَ : ماری بود خرد.
إِبْنُ دَأْيَةَ : کلاغ.	إِبْنُ الْأَنْسِ : دوست گزیده.
إِبْنُ الْأَرْضِ : گیاهی که زود برسد و	إِبْنُ الْبُوحِ : فرزند.
بشود ^۱ .	إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب
إِبْنُ طَابٍ : جنسی از خرمای مدینه.	معروف.
إِبْنُ السَّبِيلِ : راه گذری.	إِبْنُ عَجَلٍ : کنایه عَنِ الدَّعِيِّ.
إِبْنُ جَمِيرٍ ^۲ : شب تاریک.	إِبْنُ آوَيِ : شغال ^۵ .
إِبْنُ طَامِرٍ : کیک.	إِبْنُ عِرْسٍ : راسو.

۱- در (گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد.

۲- ابن جمیر در (گ) نیامده :

۳- در (گ) آمده : مردی کارزاری :

۴- ابن عجل در کتب لغت یافت نشد. در (گ) پس از ابن عجل آمده: ابن صُبْح :

۵- در (گ) آمده: ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض

و ابن لبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب.

بَنُو الْغُبَرَاءِ : درویشان و گویند دزدانی	ابْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله .
که راههای مجهول نیک دانند ^۲ .	ابْنُ لَبُونٍ : دوساله .
أَبْنَاءُ الدَّهَالِيزِ وَأَبْنَاءُ السَّكَكِ :	ابْنَا سَمِيرٍ وَابْنَا جَمِيرٍ ^۱ : شب و روز .
سندان که از کوی برگرفته باشند .	بَنُو الْأَيَّامِ : اهل زمانه .
أَبْنَاءُ الدَّرْزَةِ : مردم فرومایه ^۳ .	بَنُو الدُّنْيَا : آدمی .

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب .	بِنْتُ الْجَبَلِ : آوازی که از کوه شنوی ^۴ .
بِنْتُ الْفِكْرِ : رای و شعر ^۶ .	بِنْتُ الْكُرْمِ وَ بِنْتُ الْعُنُقُودِ ^۵ :
بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن .	خمر .

۱- ابنا جمیر در (گک) نیامده .

۲- در (گک) آمده : دزدانی که راههای مجهول نیک دانند و قیل هم الفقراء .

۳- در (گک) آمده : مردم فرومایه ناکس .

۴- در (گک) آمده : آواز که و اشوند از کوه .

۵- بنت العنقود در (گک) نیامده .

۶- در (گک) آمده : رای و تدبیر و شعر .

بَنَاتُ الْمَخْرِجِ ^۶ : میخ.	بَنَاتُ نَارَيْنِ: خورده گرم کرده ^۱ .
بَنَاتُ الْخِذْرِ ^۷ : زنان پردگی.	بَنَاتُ الدَّهْرِ: حوادث روزگار ^۲ .
بَنَاتُ التَّنَائِيرِ: نانهای تنوری ^۸ .	بَنَاتُ الْمَنَايَا: تیر.
بَنَاتُ الْعَيْنِ: اشک.	بَنَاتُ الْبُطُونِ: رودگانها.
بَنَاتُ اللَّهِو: رودها که برزنند ^۹ .	بَنَاتُ اللَّيْلِ: کوشاسب و هر حادثه که در شب افتد ^۳ .
بَنَاتُ الْأَرْضِ: جویهای خرد ^{۱۰} .	بَنَاتُ الصَّدْرِ: اندیشه.
بَنِيَّاتُ الطَّرِيقِ: راههای مجهول.	بَنَاتُ الْمَاءِ: هر چیزی که در آب باشد ^۴ .
بَنَاتُ النَّعْشِ: هفتورنگ ^۵ .	بَنَاتُ الْفَلَاحَةِ: شتر که در بیابان گذارند ^۵ .

۱- در (گ) آمده: خرد گرم واکرده.

۲- در (گ) آمده: حوادث زمانه.

۳- در (گ) آمده: کوشاسب و هر حادثی که باشد در شب.

۴- در (گ) آمده: هر چیزی که مسکن وی در آب باشد از حیوانات.

۵- در (گ) آمده: شتر که بدو بیابان گذارند.

۶ در (گ) آمده: بنات بخر و بخرو بنات مخر: میخ.

۷- در (گ): الخدور. ۸- در (گ) آمده: نان تنوری.

۹- در (گ) آمده: رودها که برزنند طرب را.

۱۰- در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

البَابُ الثَّانِي وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَرْضَيْنِ وَمَا فِيهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الْأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الْخَبْتُ وَالْجَدُّ وَالْقَاعُ : هامون و

نرم^۳.

الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَةُ : آنکه درو آب نباشد،

الْفَلَوَاتُ وَالْمَهَامَةُ جَمْعٌ.

الْتِيَةُ : آنکه رونده درو متحیر شود^۵.

الْمَجْهَلُ : آنکه درو هیچ نشان نباشد ،

الْأَرْضُ : زمین.

الْأَرْضُونَ وَالْأَرُوضُ جَمْعٌ.

الْفَضَاءُ وَالْبَرَّازُ وَالْبِرَّاحُ : زمینی که

درو درخت و پوشش نباشد.

الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ : هامون^۱.

الْخَرَقُ : هامونی فراخ^۲.

۱- در (گ) آمده: آنکه فراخ تر باشد از فضاء.

۲- در (گ) آمده: با هامونی فراخ .

۳- در (گ) آمده: زمین هامون . ۴- در (گ) آمده: الفلا .

۵- در (گ) آمده: آنکه مردم درو گم شود از بزرگی .

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.	النَّجْدُ وَالنَّشْرُ : بلند.
الْغُلُّ : آنکه درو هیچ اثر نباشد ،	الْقَفُّ : آنکه بابلندی درشت باشد.
الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.	الْيَفَاعُ : آنکه با بلندی فراخ بود.
الْبَيْدَاءُ : آنکه رونده درو هلاك شود	التَّلُّ : بالایی که سرش فراخ باشد ^۲ ،
از دشواری ^۱ ، الْبَيْدُ جَمْعٌ.	[التَّلَالُ جَمْعٌ].
الْمَفَازَةُ: بیابان دراز ، الْمَفَاوِزُ جَمْعٌ.	الصَّعُودُ ^۳ : بالا.
الْمَرْتُ : آنکه درو هیچ نبات نباشد .	الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ: آنکه از تل مهتر باشد.
الْجَلْدُ وَالْغَرَّازُ: آنکه زمینش درشت بود.	الْأَكْمَةُ ^۴ : آنکه از ربوه مهتر باشد .
الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنکه درو سنگ و	الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی ریگ، الْمَيْثُ
ریگ باشد.	جَمْعٌ.
الْمَعْرَاءُ : بسیار سنگ .	الْعَدَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.
الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنکه سنگهاش سیاه	[الْخَيْفُ : براکوه].
باشد .	الْجُرُزُ : زمینی که برو باران نیاید ^۵ .
الْغَائِطُ : نشیب.	

۱- در (گ) آمده: آنکه رونده درو هلاك شود از صعبی .

۲- در (گ) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳- الصعود در (گ) نیامده. ۴- الاکمه در (گ) نیامده.

۵- در (گ) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد .

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].	النَّجْوَةُ وَالرَّبْعُ : بالا ۱.
[أَرْضُ أَرِيضَةٍ : زمین برومند].	[الْكَلْدَةُ : پاره زمین درشت].
[بَيْضَاءُ : ناکشته].	[الْكَلِيدُ : زمین بسم ستور کوفته].
[مَسْحُوءَةٌ : بیل کرده].	[مَنَاكِبُ الْأَرْضِ : کنارهای زمین].
الْفَرَسُخُ : فرسنگ ، الْفَرَسُخُ جَمْعٌ .	[طِلَاعُ الْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا :
الْمَسَافَةُ : البعد ۲.	پری زمین که آفتاب برو تابد].

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْجِبَالِ :

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ : کوه بزرگ].	الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَالْعَلَمُ ۳ : کوه ،
النَّيْقُ : کوه بلند.	الْجِبَالُ وَالْأَطْوَادُ وَالْأَعْلَامُ
الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.	جَمْعٌ .
الْقَلَّةُ وَالْقَنَّةُ : سرکوه ، الْقَلَلُ	[الْقَرْنُ : کوه خرد].

۱- در (ك) آمده: ايضاً بالای.

۲- در (ك) آمده: البُعْدُ وَهِيَ الْمَضْرَبُ الْبَعِيدُ.

۳- در (ك) پس از علم آمده: الصُّدَّةُ وَالسَّدُّ. وجبال واطواد واعلام در (ك) نیامده.

وَالْقَنْنُ جَمْعٌ.	بینی ^۴ .
الْعُرْعُرَةُ: مثله ^۱ .	الْغَارُ وَالْكَهْفُ: شکاف کوه.
الْحَضِيضُ ^۲ : بن کوه.	الْغَيْرَانُ وَالْكَهُوفُ جَمْعٌ.
السَّفْحُ: بر کوه ^۳ ، [السُّفُوحُ جَمْعٌ].	الشَّعْبُ: درغاله، الشُّعُوبُ ^۵
الرَّعْنُ: تیزی که از کوه بیرون باشد چون	وَالشُّعَابُ جَمْعٌ.

- ۱- ایضاً سرو (گ).
- ۲- در (گ) آمده: الحضيض والجر والنحوض: بن کوه.
- ۳- در (گ): برا کوه.
- ۴- در (گ) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی.
- ۵- در (گ) الشعوب نیامده و پس از الشعاب آمده: الفند: پاره‌ای از کوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَةُ والثنية: گریوه. السَّقْبُ واللِصْبُ والصُنَى: شکاف در کوه. الغار والمغارة والكهف: سوراخ در کوه. الفجج والفجوة والنَّفْنَفُ فراخنای در میان دو کوه. الجَرَلُ والجَرُولُ والجَلَمَدُ والجَلَمُودُ والجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِّنْ أَحْجَارِ الْأَدَمِ: سنگی که بیان کنند نشان را. الاثلب والامرة: سنگ خرد. البُلْطَةُ والبَلَاطُ: سنگ که در میان سرای افکنند، البَصْرَةُ: سست سنگ - الحَصَى: سنگریزه الرَضْفَةُ: سنگ یافته که در دیگ افکنند. الوبيعة: سنگی که بیفزازند. الرِضَامُ: سنگهای بزرگ. الواحدِ رِضْمَةٌ. ولی بعضی از این لغات مکرر شده است.

وَمِمَّا يَلِيْقُ بِهَذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُولٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ
كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ الْأَخْجَارِ لِلصَّاحِبِ اسْمَعِيلَ ابْنِ عَبَّادٍ
وغيره أَوَائِلُهَا عَلَى حُرُوفِ الْمُعْجَمِ :

ح - الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است ،

الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ .

الْحَصَى^۱ : سنگ ریزه .

ر - الرَّصْفَةُ : سنگی باشد که در دیگ

افکنند تا گرم شود .

الرَّبِيعَةُ : نوعی از سنگ^۲ .

الرَّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ ، الْوَاحِدُ

رَضْمَةٌ .

الرَّحَى^۱ : سنگ آسیا .

س - السِّنَانُ^۳ : سنگ افسان .

الْإِرْمُ : سنگها باشد که بپای کنند نشان

راه را .

الْإِثْلَبُ^۱ وَالْأَمْرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ

الْحِجَارَةِ .

ب - الْبُلْطَةُ : سنگ که در میان سرای

افکنند ، بِلَاطُ جَمْعٌ .

الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست .

ج - الْجَلْمُودُ وَالْجَلْمَدُ : سنگ بزرگ .

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد ، وَاحِدُهَا

جَمْرَةٌ .

۱ - در (آ) الْإِثْلَبُ بود .

۲ - در (ك) آمده : سنگی که بیفزازند جوانان از بهر قوت .

۳ - در (ك) آمده : السنان والمسن .

السَّيِّمَةُ ^۱ : مشتاسنگ، السَّلامُ جَمْعٌ.	لَخْفَةٌ ^۵ .
هـ - الصَّخْرَةُ: سنگ بزرگ.	م - الْمَقْلَةُ ^۶ : سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر.
الصَّفِيحَةُ وَالصَّفَاحَةُ: سنگ پهن ونسو ^۲ .	الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند ^۷ .
الصِّفَا ^۳ وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ:	الْمَرْمَرُ ^۸ : رخام.
سنگ نسو و سخت، وَاحِدُهَا: صِفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.	الْمَرَوَةُ: سنگ سپید.
ق - الْقَلَاعَةُ: سنگ بزرگ.	الْمَلَقَةُ: سنگ نسو.
ك - الْكَذَّانُ: سنگ سست ^۴ .	ن - النَّشْفَةُ ^۹ : سنگ پاشنه.
ل - اللَّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا	النُّبْلَةُ: سنگ استنجاء.

۱- در (گ) آمده: السَّلامُ وَاحِدُهَا سَلَمَةٌ ضَرَبَ مِنْ الْحَجَرِ.

۲- در (گ) آمده: سنگ نسو.

۳- در (گ) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی از سنگ الصَّفَاةُ جَمَاعَةٌ وَكَذَلِكَ الصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ وَوَاحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْد.

۴- در (گ) آمده: حجارة رخوة.

۵- در (گ) آمده: وَاحِدُهَا لَخْفَةٌ.

۶- در (آ) المَقْلَةُ بود.

۷- در (گ) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانه خویش را بدان نشان کند.

۸- در (گ) آمده: المرمَر والرَّخَام: معروف.

۹- مراد النَّشْفَةُ وَالنَّشْفَةُ است.

<p>النَّصْبُ^۱: سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون</p>	<p>بروی ریزند. ی - الیهیر^۲: نوعی از سنگ.</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ التُّرَابِ وَصِفَاتِهِ:

<p>التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ^۳: الهَبَاءُ: خاک که باد آن را بر هوا برد^۷. خاك. الصَّعِيدُ: خاک بروی زمین^۴. الشَّرَى^۱: خاک نمکین. الدَّقَعَاءُ: خاک نیک نرم^۵. المُورُ: خاک که باد می برد بر روی زمین^۶. الرَّمَادُ: خاکستر.</p>	<p>الْعَفَاءُ: خاک که اثر را بپوشد. الزَّعَامُ: خاک ریگ آمیز. السَّمَادُ: خاک سرگین آمیز.</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------

-
- ۱- مراد النَّصْبُ والنَّصْبُ است و در (گ) آمده: النَّصْبُ والنَّصْبُ: صخره کان يُنْصَبُ وَيُصَبُّ عَلَيْهِ الدَّمَاءُ. الذَّبَائِحُ لِلْأَوْثَانِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ.
- ۲- الیهیر در (گ) نیامده. ۳- التیرب در (گ) نیامده.
- ۴- در (گ) آمده: خاکی که بر روی زمین باشد.
- ۵- در (گ) آمده: خاک نرمی نرم.
- ۶- در (گ) آمده: خاک که باد آنرا فرا برد بر روی زمین.
- ۷- در (گ) آمده: خاک که باد آنرا برگیرد.

الْغُبَارُ وَالْعَجَاجُ : گرد. | الْقَتَامُ^۱ : گرد سیاه.

الفصل الرابع

فِي تَفْصِيلِ الرِّمَالِ :

الرَّمْلُ : ریگ، الرِّمَالُ جَمْعٌ.	الدَّهَّاسُ : آنکه پای بدو فرو شود.
الْعَذَابُ : ریگ باریک .	الْكَثِيبُ وَالنَّقَا : ریگ نرم.
الدَّعْصُ : توده ریگ گرد.	الْهِيَامُ : آنکه از نرمی دردست نیاستد.
الْعَقْدَةُ ^۲ : ریگ که پای بدو فرو نشود.	الْحَبْلُ : آنکه بر زمین چون رسی باشد.

الفصل الخامس

فِي تَفْصِيلِ الطِّينِ :

الطِّينُ : گل ^۳ .	الشَّاطِطَةُ : گل تر.
طِينٌ حُرٌّ : گلی شخ.	الرَّدْغَةُ : تنک.
لَا زَبٌ : دوسنده.	الْوَحْلُ : معروف، [الْأَوْحَالُ وَالْوُحُولُ جَمْعٌ].

۱- القتام در (گ) نیامده.

۲- در (آ) الْعَقْدَةُ بود و مراد الْعَقْدَةُ وَالْعَقْدَةُ است.

۳- در (گ) پس از گل آمده: الْأَطْيَانُ جَمْعٌ.

الْحَالُ : گل سیاه وتر.	الْوَرَطَةُ : آنکه ستور درو می افتد و می خیزد.
الْحَمَامَةُ وَالْحَمَامُ : لوش ^۲ .	
الْمَدَرُ : کلوخ.	السِّيَاغُ : کاه گل.
الْقُلَاعُ : نخل ^۳ .	الْمَغْرَةُ ^۱ : گل سرخ.

الفصل السادس

فِي تَفْصِيلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيقِ وَأَوْصَافِهَا :

الشارِعُ : شاه راه.	السَّبِيلُ وَالطَّرِيقُ : راه، السُّبُلُ
الْخَلُّ : راه در ریگ.	وَالطَّرِيقُ جَمْعٌ.
الْمَخْرَفَةُ : راه در میان درختان.	الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصَّرَاطُ :
فُوهَةُ الطَّرِيقِ ^۴ : سر راه.	راه روشن.
الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ ^۵ : منزل گاه فراخ.	الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ :
الْمَرْتَبُ ^۶ : جایگاه بلند.	میان راه فراخ.

۱- در (آ) المغدة بود. ۲- در (ك) آمده: عزيزتك.

۳- در (ك) آمده: نخل یعنی زمین خشك شكافته. واین لفظ بدین معنی جائی

یافت نشد. ۴- فوهة الطريق در (ك) نیامده.

۵- المعهد والمعمردر (ك) نیامده. ۶- المرتب در (ك) نیامده.

المَرْبَعُ^۱: چراگاه در بهارگاه.

الفصل السابع

فِي الْمَعَادِنِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا:

المَعْدِنُ^۲: كان^۳، المَعَادِنُ جَمْعٌ. الإِبْرِيْزُ: زرریزه^۵.

الْفِلِيزُ: نامی است جمله گوهرها را که از الدِّينَارُ: معروف، الدَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْفِضَّةُ وَاللَّجِيْنُ: سیم. کان خیزد.

الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ: زر. الْوَرِقُ وَالذَّرْهَمُ: درم.

السَّامُ: رگ زر. السَّبِيْكَةُ: زروسیم که از بوته بیرون آرند^۶،

التَّبَرُّ: زرساوه. السَّبَائِكُ جَمْعٌ.

الْعِقْبَانُ: زررسته. الصُّفْرُ: روی.

النُّضَارُ: زرپخته. الشَّبَّةُ: برنج.

۱- المَرْبَع در (گ) نیامده.

۲- المَعْدِن در لغت آمده والمَعْدِن یافت نشد.

۳- در (گ) آمده: کان خیزد.

۴- در (گ) آمده: ساو. ۵- در (گ) آمده: زرخالص.

۶- در (گ) آمده: نقره زروسیم که از بوته بیرون آرند.

النَّحَّاسُ : مس .	الشَّبُّ : زمه .
الْقَطْرُ ^۱ : مس گداخته .	الزُّبْقُ : سیاب .
الرَّصَاصُ : ارزیز .	السَّبَجُ : شبه ^۴ .
الآنك ^۲ والأُسْرَفُ : سرب .	الجزع ^۵ : مُورش یمانی .
الحديدُ : آهن .	الجَوْهرُ : گوهر .
الْإِثْمِدُ : سنگ سرمه .	العقیقُ وَالْفَیروزُ وَالزُّمُرُّ
المُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنجُ : مرداسنگ .	وَالزَّبَرْجَدُ : معروفات ، وَكَذَلِكَ
الزَّرْنِیخُ : معروف .	النَّفْطُ وَالْقَیْرُ وَالْقَطْرَانُ ^۶ .
السَّنَجَرُ ^۳ : شنگرف .	المِلْحُ : نمک .
النُّورَةُ : آهک .	المَّلَاحَةُ : نمک سار ، المَّلَاحَاتُ
الكِبْرِیتُ : گوگرد .	جَمَعُ .
الزَّاجُ : معروف .	

۱- القَطْر در لغت بمنی مس گداخته نیامده .

۲- در (ك) آمده : الآنك والأُسْرَبُ .

۳- السنجرف در (ك) نیامده .

۴- در (آ) شمه بود . ۵- در (ك) الجزع آمده .

۶- در (ك) آمده : وكذلك النِّفْطُ وَالْقَطْرَانُ وَالْقَیْرُ : معروفان .

البَابُ الثَّالِثُ وَالْثَلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمِيَاهِ وَمَجَارِيهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا وَيَتَّصِلُ بِهَا
وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُولٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي تَقْسِيمِهَا :

المَاءُ : آب ، المِيَاهُ جَمْعٌ .	الْغَدَقُ ^٢ : بسیار.
المَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحُ : آب روان .	العِدُّ : آنکه او را مدد باشد چون آب چشمه و کاریز ^٣ .
الرَّاكِدُ : ایستاده .	النَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه .
المَعِينُ : آنکه بر روی زمین رود .	الصُّبَابَةُ : باقی آب در مشک و
الْغَلَلُ : آنکه در میان درختان رود .	جز آن .
الْوَشْلُ وَالْثَّمْدُ : آب اندک ^١ .	

١- در (ك) آمده: آنکه اندك باشد .

٢- الغَدَقُ در (ك) نیامده .

٣- در (ك) آمده: آنکه آن را مدد باشد از آب چشمه و کاریز .

الضَّحْلُ^۱ وَالضَّخْضَاخُ^۲: باقی آب | درحوض و جوی.

الفصلُ الثَّانِي

فِي نُعُوتِهَا:

طَرَقُ ^۳ : ستور درو رفته.	مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ ^۴ : آبی خوش.
مِلْحٌ ^۵ : شور.	نُقَاخٌ ^۶ : سرد و دل گشای.
أَجَاخٌ ^۷ : با شوری گرم.	شَبِیمٌ ^۸ وَخَصِیرٌ ^۹ : سرد ^۲ .
شَرِیبٌ ^{۱۰} : آنکه اندک مایه شوری دارد ^۵ .	زُلَالٌ ^{۱۱} : روشن و آنکه آسان بگلو فرو رود ^۳ .
شَرُوبٌ ^{۱۲} : آنکه نتوان خورد از شوری ^۶ .	نَمِیرٌ ^{۱۳} : گوارنده.
قَرَاخٌ ^{۱۴} : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد.	أَزْرَقٌ ^{۱۵} : صافی.
	رَنِیقٌ ^{۱۶} : تیره.

-
- ۱- در (گ) آمده: الضَّحْلُ^۱: باقی آب درحوض و درجوی. الحَبَابُ^۱: کوبله بر سر آب الحَبَابَةِ^۱: یکی.
 - ۲- در (گ) آمده: سردی سرد.
 - ۳- در (گ) آمده: آنکه آسان بگلو فرو شود.
 - ۴- مراد رَنِیقٌ وَرَنِیقٌ است.
 - ۵- در (آ) پس از شروب در حاشیه اضافه شده: آجِنٌ^{۱۰}: آب گردیده طعم داشتن.
 - ۶- در (گ) آمده: آنکه نتوان خوردن از شوری.

الفصل الثالث

فِي ذِكْرِ الْبَحْرِ :

الْبَحْرُ وَالْيَمُّ : دریا ، الْبُحُورُ وَالْأَبْحَرُ الزَّبْدُ : کف ، الْأَزْبَادُ جَمْعٌ .

وَالْبِحَارُ جَمْعٌ . الْعِيقَةُ وَالسَّيْفُ^۱ : کنارۀ دریا .

السَّاحِلُ : کنار دریا ، السَّوَّاحِلُ الْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ^۲ : موج دریا [الْأَمْوَاجُ جَمْعٌ] .

الْجَزِيرَةُ : پارۀ زمین در میان دریا که آب بدو نرسد . الْغَارِبُ : زَوَرِ موج ، الْغَوَارِبُ جَمْعٌ .

الفصل الرابع

فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

الْوَادِي : رود^۳ ، الْأَوْدِيَّةُ جَمْعٌ . الْجِرْعُ : گردش رود .

الشَّاطِئُ : کنارۀ رود . التَّلْعَةُ : راه گذر آب بر بالا که بررود شود^۴ .

۱- العِيقَةُ والسَّيْفُ در (ك) نیامده .

۲- در (ك) التَّيَّار نیامده والمَوْج معروفٌ معنی شده .

۳- در (ك) آمده : رود آب .

۴- در (ك) آمده : راه گذر آب که دررود باشد ، التَّلْعُ والتَّلْعَاتُ جَمْعٌ .

المَسِيلُ: راه گذر آب هر جای که باشد،	کوپله بر سر آب.
[المَسَايِلُ جَمْعٌ].	الضَّبَابَةُ ^۳ : نِزْم.
السَّيْلُ: هین ^۱ ، السَّيُولُ جَمْعٌ.	الْقَذَاةُ وَالْغُشَاءُ: خاشه بر سر آب ^۵ .
الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَالْفَاقِعَةُ ^۲ :	الْجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند ^۶ .

الفصلُ الخامسُ

فِي ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ.	الْخَلِيجُ: شاخی از جوی بزرگ ،
الْجَدَوُلُ وَالسَّرِيُّ: جوی خرد ،	الْخُلُجُ جَمْعٌ ^۹ .
الْجَدَاوِلُ وَالْأَسْرِيَّةُ ^۷ جَمْعٌ.	الْقَرِي: جوی کشت زار ، الْقُرَيَانُ
الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد ^۸ ، الْجَعَاْفِرُ	جَمْعٌ.
جَمْعٌ.	الضَّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَالشَّطُّ وَالطُّورُ ^{۱۰} :

۱- در (ك) آمده: رود خیزد.

۲- الحباب والنفاخة والفاقعة در (ك) نیامده.

۳- الضبابة در (ك) نیامده. ۴- القذاه در (ك) نیامده.

۵- در (ك) آمده: خاشاك. ۶- در (ك) آمده: خاشاك سر آب.

۷- در (ك) الأسرية نیامده. ۸- در (ك) آمده: جوی بزرگ.

۹- در (ك) آمده: الخُلُجُ والخُلُجَانُ جَمْعٌ. ۱۰- الطور در (ك) نیامده.

عُبُورُ النَّهْرِ وَغَيْرَآءِ .	کناره جوی، الضَّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ
الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ : پل ، الْجُسُورُ	وَالشُّطُوطُ جَمْعٌ .
وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ ۲ .	[الْعَبْرُ] ۱ ایضاً : کناره جوی، وَمِنْهُ

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْعُيُونِ وَالْقُنِيِّ :

الْفَقِيرُ : آنجا که آب بیرون آید از کاریز،	الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوعُ : چشمه بزرگ ۳ ،
الْفُقَرُ جَمْعٌ .	الْعُيُونُ وَالْيَنَابِيعُ جَمْعٌ .
السَّوْهَقَةُ : سوه کاریزه .	الْقَنَاةُ : کاریز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنْيَا ۴ :
الْجَلُو ۶ : کیلو .	جَمْعٌ .

-
- ۱- در (آ) العبر بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمه دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. و مراد العبر والعبر است.
 - ۲- در (گ) پس ازین افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سمه.
 - ۳- در (گ) آمده : چشمه .
 - ۴- مراد القنیا والقنیا است و در (آ) القنیا بود.
 - ۵- در (گ) آمده : سوه کاریز وهی مُعَرَّبَةٌ.
 - ۶- الجلو در لغت یافت نشد.

الفصل السابع

فِي الْحِيَاضِ وَالْبِيرِ :

الْحَوْضُ : معروف ، الْحِيَاضُ جَمْعُ^۱ . | الْحَائِرُ : آنجا که آب ایستاده باشد ،
الْبِرْكَةُ : حوضی که آب درو ایستاده باشد . | الْحِيرَانُ جَمْعُ^۲ .

الْإِزَاءُ : آنجا که آب اندر و شود از حوض . | الْجِيَّةُ : پارکین^۳ ، بِالتَّشْدِيدِ عَنْ

الْجَابِيَةِ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعُ^۴ .
أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيَّ وَالْكَسَائِيَّ

وَتَغْلَبُ وَلَا يُشَدُّ^۵ ابْنُ دُرَيْدٍ

النَّهْيِ وَالتَّنْهِيةُ : آب دان .

فِي الْجَمْهَرَةِ ، الْجِيَّةُ مِثْلُ الْجِعَةِ

الْغَدِيرُ : گو آب در دشت^۶ ، الْغَدْرَانُ

وَجَمْعُهَا الْجِيُّ^۷ .

جَمْعُ^۸ .

۱- در (ك) آمده : الحياض والأحواض جمعُ .

۲- در (ك) آمده : حوض آب در دشت .

۳- در (ك) آمده : الجيَّةُ : بالتشديد پارکین وفي المصنف عن ابی عبیده والأُموی

والكسائي وتغلب يشدُّ ولا يشدُّ ابن دُرید في الجمهرة . الجيَّة بالهمزة . مثل الجيعة

وَجَمْعُهَا الجيُّ . ۴- در (آ) لايشدُّ دُ بود .

الفصل الثامن

في الآبار:

الْجُبُّ وَالْبَيْرُ وَالْقَلْبُ: ٢: چاه،	الْقَعْرُ وَالْعُمُقُ: بن چاه.
الْآبَارُ وَالْقَلْبُ جَمْعٌ.	بَيْرٌ جَمُومٌ: چاهی بسیار آب.
الْكُرُّ وَالْحَسَى: چاه خرد نزدیک باب،	نَزُوحٌ وَنَزَحٌ: آنکه آبش بکشیده باشند.
الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ.	وَدَحُولٌ: کز.
الرَّكِيَّةُ: چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ.	وَحَسِيفٌ: آنکه در سنگ کنده باشند.
الشَّفِيرُ: لب سر چاه.	وَمَطْوِيَّةٌ: گرد بر گرد پیراسته.
الْجَالُ وَالْجُولُ: گردا گرد اندرون	الْجُدُّ: ناپیراسته، وَقِيلَ الْجُدُّ: الْبَيْرُ
چاه ٣.	الْقَرِيبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ.
الْجَبَا: گردا گرد سر چاه ٤.	وَجَرُورٌ: آنکه آب ازو با شتر کشند.

۱- در (ك) آمده: فَصْلٌ فِي ذِكْرِ الْآبَارِ وَالْقُلُوبِ.

۲- در (ك) آمده: الْبَيْرُ وَالْقَلْبُ: چاه، الْآبَارُ وَالْقَلْبُ جَمْعٌ. الْجُبُّ: أيضاً چاه.

۳- در (ك) آمده: بر چاه.

۴- در (ك) آمده: گرد بر گرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند ^۱ .	اندك شود.
وَمَتْوُوحٌ ^۲ : که بدو دست کشند و بر بکره ^۳ .	وَقَرِيْحٌ وَبَدِيٌّ: که نو ^۴ کنده باشند.
وَمَكُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه آب اندك دهد.	وَنَثُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون
وَزُنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و	آورده باشند ^۶ .
یک چند ندهد ^۵ .	وَسُدْمٌ: انباشته، اَسْدَامٌ جَمْعٌ.
وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش	

-
- ۱- در (ك) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.
 - ۲- متوح در (آ) متوج بود.
 - ۳- در (ك) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بر بکره.
 - ۴- آنکه آب یک چند دهد و یک چند وایستد (ك).
 - ۵- در (ك) آمده: آنکه نو.
 - ۶- در (ك) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب اورا بیرون آورده باشند.

الفصل التاسع

فِي ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلَاتِهَا مِمَّا لَا غِنَى بِالْبَيْتِ عَنْهُ
إِذَا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

البَكْرَةُ : معروف ^۱ .	العَجَلَةُ : چرخ.
المَحَالَةُ : بکره بزرگ ^۲ .	النَّعَامَةُ : چوب میان چرخ.
الدَّمُوكُ : آنکه زود گردد.	الدَّالِيَةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ
الْخَطَافَانِ : این سوی و آن سوی بکره چون از آهن باشد ^۳ .	الدَّوَالِيُ] .
الْقَعْوُ : آنکه از چوب بود.	الرِّشَاءُ وَالشَّطْنُ : رسن چاه، الْأَشْطَانُ
الْمِخْوَرُ : آن آهن که در میان بکره بود ^۴ .	وَالْأَرَشِيَّةُ جَمْعٌ .
الزُّرْنُوقَانِ : دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب تا چرخ برو نهند ^۵ .	الدَّرَكُ : پاره‌ای رسن که در سر رسن بندند تا بآب رسد ^۶ .

-
- ۱- در (گ) آمده : معروفة ؛ ۲- در (گ) آمده : چرخ بزرگ .
 - ۳- در (گ) آمده : این سوی و آن سوی چرخ چون از آهن باشد .
 - ۴- در (گ) آمده : آهن که در میان چرخ باشد .
 - ۵- در (گ) آمده : دو دیوار باشد بر سر چاه چرخ برو نهند با دو چوب .
 - ۶- در (گ) آمده : پاره‌ای رسن که در رسن بزرگ بندند تا آن بپوسد نه رسن .

الدَّلْوُ : معروفٌ، الدَّلَاءُ والدَّلِيُّ
جَمْعٌ.

الْغَرْبُ : دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ
جَمْعٌ.]

السَّجَلُ : مهتر از غرب.

الدَّنُوبُ : مهتر از سجل.

السَّلْمُ : دلو بک گوشه.

الْعَرْقُوتَةُ : چوب سردلو برپنا.

وَهُمَا عَرَقُوتَانِ وَالْجَمْعُ الْعِرَاقِيُّ

أُذُنُ الدَّلْوِ : گوشه دلو.

الْوَذَمُ : دوهای گوشه، الْأَوْذَامُ
جَمْعٌ.

البَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِيمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ وَالشَّجَرِ وَذِكْرِ الْجَنَانِ
وَالْبَسَاتِينِ وَالْمَزَارِعِ وَغَيْرِهَا وَهُوَ سَبْعَةٌ عَشَرَ فَصْلًا:

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

مِنْهَا فِي تَقْسِيمِ الرِّيَاضِ وَالْبَسَاتِينِ :

الْبَاغُ وَالْبُسْتَانُ: مَعْرُوفٌ ^١ ، الْبَيْغَانُ وَالْبَسَاتِينُ جَمْعٌ.	الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مَرْغَار، الرِّيَاضُ وَالْمَرْوُجُ جَمْعٌ.
الْجَنَّةُ: بُوستانِي كِه درو درخت بسیار بود ^٢ ، الْجَنَانُ جَمْعٌ.	الْغَيْضَةُ وَالْأَجْمَةُ: بَيْشِه، الْغِيَاضُ وَالْأَجَمُ جَمْعٌ.
الْحَدِيقَةُ ^٣ : بستان دیوار بست.	الْحَائِطُ: دیوار بست، الْحَيْطَانُ جَمْعٌ.

١- در (ك) آمده: معروفان .

٢- در (ك) آمده: بستانی كه درو بسیار درخت باشد، الجناتُ والجنان جمع .

٣- الحديقة در (ك) نیامده.

٤- در (ك) آمده: الغيضةُ والعَرَيْنُ والزَّارَةُ والغِيلُ والخَيْسُ والعَرِيسُ: بيشه

والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجمُ جَمْعٌ .

المُسَنَّاة^۱: چمن.

الفصلُ الثَّانِي

فِي الْمَزَارِعِ :

المَزْرَعَةُ : کشت زار، الْمَزَارِعُ : القَرَّاحُ : تخته زمین^۲، الْأَقْرَحَةُ : جمع.

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ : ضِيْعَت ، السَّكْرُ : برگ بسته^۳.

الضَّيَاعُ وَالْعُقْدُ جَمْعٌ. البَثْقُ : برَغ گشاده^۴، البَثْقُ جَمْعٌ.

الدَّبْرَةُ وَالْمَشَارَةُ : خوید. التُّرْعَةُ^۵ : الرُّوضَةُ ، التُّرْعُ جَمْعٌ.

۱- المُسَنَّاة در (گ) نیامده.

۲- در (گ) آمده : پاره زمین.

۳- در (گ) آمده : بند بسته .

۴- در (گ) آمده : بندك. ۵- التُّرْعَةُ در (گ) نیامده.

الفصل الثالث

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَاصْنافِهِ :

السَّفَا : داس خوشه ^۵ .	الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تزا ^۱ .
الْجِلُّ : سباری ^۶ .	الشَّعْبُ : دو برگ شده.
التَّبْنُ : کاه.	الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده ^۲ .
الْقَصَارَةُ : کفه.	الْفَرْخُ : شاخ بیاورده.
الْعَصْفُ : برگ کشت.	الْخَامَةُ : شاخ ترو نازک ^۳ .
الزُّوَانُ ^۷ : دانه سیاه در میان غله ^۸ .	الْقَصَبَةُ : نایزه ^۴ .
	السُّبُلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ.

۱- در (گ) آمده: کشت یک برگ.

۲- در (گ) آمده: سه برگ شده یا چهار برگ.

۳- در (گ) آمده: شاخ تازه وساق برآورده.

۴- در (گ) آمده: ساق. ۵- در (گ) آمده: داس.

۶- در (گ) آمده: سباری و در (آ) سبازی بود.

۷- در (گ) آمده: الزَّوَان.

۸- در (گ) آمده: دانه باشد در میان غله.

الزُّعْفُ : دسته کرده ^۱ .	الرُّوشْمُ ^۵ : مهر غله.
الْكُدْسُ ^۲ : خرمن ناكوفته.	الصُّبْرَةُ ^۶ : توده غله.
الْعَرَمَةُ : كوفته و برهم کرده، العَرَمُ	الْهِنَةُ ^۷ : خرمن پهن واكرده.
جَمَعَ ^۳ .	الْمَحْوَقَةُ وَالْمِصُولُ ^۸ : جاروب خرمن.
الْمُذْرَى ^۴ : بباد برداده.	الْبَيْدَرُ : خرمن كاه، الْبَيَادِرُ جَمَعَ.

الفصل الرابع

فِي ذِكْرِ الْحُبُوبِ :

الْحَبُّ : دانه، الْحُبُوبُ جَمَعَ.	الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُومُ ^۹ :
الْحَبَّةُ : يك دانه.	گندم.

- ۱- در (ك) آمده : دسته گیاه.
- ۲- الكدس در (ك) نیامده.
- ۳- در (ك) آمده : دسته دروده برهم نهاده.
- ۴- المذرى در (ك) نیامده. ۵- الروشم در (ك) نیامده.
- ۶- الصبرة در (ك) نیامده. ۷- الهنة در (ك) نیامده.
- ۸- المحوقة والمصول در (ك) نیامده.
- ۹- الفوم در (ك) نیامده.

الشَّعِيرُ: جو، الشَّعِيرَةُ ^۱ : يك دانه جو.	الْمَج: ماش، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.
السُّلْتُ: جو تروشه ^۲ .	الْجُلْبَانُ: مُلْك.
الذَّرَّةُ: ارزن.	الْبُطْمُ: بانقش.
الْجَاوَرُسُ وَالْدُّخْنُ: گاورس.	الْحُلْبَةُ: کارنته ^۵ .
الْأَرَزُّ: برنج.	الْقِرْطُمُ ^۶ : کاژیره تخم.
الْفُولُ وَالْبَاقِلِي وَالْبَاقِلَاءُ: باقلی.	الْفُلْفُلُ: پلپل.
الْحِمَصُ ^۳ : نخود.	الْكَبَرُ: معروف ^۴ .
الْعَدَسُ: دانژه ^۴ .	

الفصل الخامس

فِي ذِكْرِ الْبُزُورِ:

الْبَزْرُ: تخم يانه، الْبُزُورُ جَمْعٌ.	الشُّونِيْزُ: بوغنچ.
-----------------------------------------	----------------------

-
- ۱- الشعيرة در (ك) نيامده. ۲- در (ك) آمده: جو برهنه.
 - ۳- در (ك) آمده: الْحِمَصُ: بكسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.
 - ۴- در (ك) آمده: نسك. ۵- در (ك) آمده: شنبلی.
 - ۶- مراد القرطم والقرطم است.

الْكَرَوِيَاءُ ^۱ : معروف.	الْخَرْدَلُ: سپندان خرد و خوش.
الْكُمُونُ: زیره.	الْحُرْفُ: سپندان گند ^۳ .
الرَّازِيَانَجُ: رازیانه.	الشَّهْدَانَقُ: کنودان.
بَزْرُ الْقَطُونَا: سیبوش ^۲ .	[حَبُّ الْقَرَعِ: کدودانه].
السَّمْسِمُ: کنگد.	النَّانُحُوَاهُ: معروف.
الْكَتَّانُ: معروف.	الْجُلْجَلَانُ: کشنیز خشک.
حَبُّ الرَّشَادِ: سپندان.	حَبُّ الْفَرْفَخِ: بوخل تخم ^۴ .

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْخَلْفِ:

الْخِلْفَةُ: ورکار، الْخِلْفُ جَمْعٌ.	قَوَارَةُ الْبِطِّيخِ: شکله خربزه ^۵ .
الْبِطِّيخُ وَالطَّبِّيخُ: خربزه، الْبَطَّاطِيخُ وَالطَّبَّائِيخُ جَمْعٌ.	الْقِشْرُ: پوست خربزه و جزو.

۱- در (ك) آمده: الْكَرَوِيَاءُ: معروف. ۲- در (ك) آمده: اسبغول.

۳- در (ك) پس از الحرف آمده: الرازیانه: بادیان.

۴- در (ك) آمده: بزبهین.

۵- در (ك) آمده: شکله که در خربزه کشند.

البَصَلُ : پیاز.	القِثَاءُ : خیار ^۱ .
الثُّومُ : سیر.	القَثَدُ : خیار بادرنگ.
الفُجْلُ : ترب.	الجِرْوُ : زه خیار، الأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ
الجَزَرُ : گزر.	جَمَعٌ.
الشَّلْجَمُ ^۵ وَاللَّفْتُ : شلغم.	الحَدَجُ : سفجه.
القُنْبِيْطُ وَالْكَرْنَبُ : کلم.	الْقَرَعُ وَالْدَّبَا : کدو، الْقَرَعَةُ
السَّلَقُ : چغندر.	الدَّبَاءَةُ : یکی.
القُطْنُ [وَالْبِرْسُ وَالْعُطْبُ] : پنبه.	الْيَقْطِينُ : درخت کدو.
الْفَرْزَعُ ^۶ وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه دانه.	الْبَادَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ ^۲ وَالْمَغْدُ ^۳ :
الجَوْزَقُ : گوزه.	بادنجان ^۴ .

۱- در (ك) آمده: خیار بادرنگ.

۲- در (ك) الكهلب نیامده.

۳- در (ك) المغد نیامده.

۴- در (ك) آمده: باتنگان.

۵- در (ك) الشلجم آمده.

۶- الفرزع و حبة القطن در (ك) نیامده.

الفصل السابع في ذكر الرياحين :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرِّياحِينُ جَمْعٌ .	النَّرْجِسُ وَالْعَبْهَرُ : نرگس ^۱ ، وَقِيلَ
الضَّيْمَرَانُ وَالضُّوْمَرَانُ : شاهسپرم .	الْعَبْهَرُ بوستان افروز :
الْأَقْحُوَانُ : کویل ^۱ .	الشَّقَرُ ^۳ وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله ^۴ .
الْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوفَرُ : نیلوفر .	الْوَرْدُ : گل .
الْعَنْقَرُ وَالْمَرْزَنْجُوشُ : مرزنگوش .	الْحَوْجَمُ : گل سرخ، الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .
الْآسُ : مورد .	الْوَتِيرَةُ ^۵ : گل سپید .
السَّوْسَنُ وَالْخَيْرِيُّ وَالسَّيْسَنْبَرُ :	الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ : گل صد برگ .
معروفات ^۲ .	الْوِعَاطُ : گل زرد .
الْعَنْدَمُ : خون سیاوشان و گفته اند لاله .	النَّسْرَيْنُ : نسترن ^۶ .

۱- در (گ) آمده: کافور اسپرم .

۲- در (گ) آمده: نرگس و قیل العبر، بوستان او روز و در (گ) پس از العبر

آمده : العندَم : داله . العندَم ایضاً: خون سیاوشان .

۳- الشقر در (گ) نیامده . ۴- در (گ) آمده: لاله کوهی .

۵- در (گ) الوتیر آمده . ۶- در (گ) آمده: نسترن .

<p>الْخَزَامِيُّ وَالْظَّيَّانُ وَالرَّنْدُ وَالرِّيَّانُ وَالْحَنُوءُ وَالْمَرُوءُ وَالْعَبِيثُ الرَّانُ وَالْعَرَارُ: رِيَّاحِينَ بَدَوِيَّةٌ.</p>	<p>السَّمْسِقُ^۱ وَالْيَاسَمِينُ: ياسمن. الْخِطْمِيُّ: خيرو. الْبَنْفَسَجُ: بنفشه. النَّورُ وَالزَّهْرُ: شکوفه.</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الفصل الثامن

فِي ذِكْرِ الْبُقُولِ :

<p>الْبَقْلُ: تره، الْبُقُولُ جَمْعٌ. الْبَقْلَةُ: يك شاخ تره. الْكِرَّاثُ: گندنا. الْبَاقَةُ: دسته تره. الْكِرْفُسُ^۲: معروف^۳.</p>	<p>الْجَرَجِيرُ: بندو.^۴ الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا: کاسنی. الْخَسُّ: کیوه. الْحُوكُ وَالْبَادَرُوجُ: بادرو.^۵ الطَّرْخُونُ: معروف^۶.</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- مراد السَّمْسِقِ وَالسَّمْسِقِ است.

۲- در (آ) الْکِرْفَس بود. ۳- در (ک) آمده: کرسب.

۴- در (ک) کیلیز آمده و بندو در لغت بمعنی مذکور یافت نشد.

۵- در (ک) آمده: کاهو. ۶- در (ک) آمده: بویانک.

۷- در (ک) آمده: البیژه.

النَّعْنَعُ وَالنَّعْنَاعُ ^۱ : بودینه.	الْفِضْفِصَةُ ^۲ : سپست.
الْفَيْجَنُ ^۳ : سداب.	الْقَتُّ ^۴ : سپست خشک.
الشَّيْبُ ^۵ : شوی.	الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ ^۶ : تر.
الْفَرْفَخُ وَالرَّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمَقَاءُ: بوخل ^۷ .	الْإِسْفَانَاخُ ^۸ : سپاناخ.
الْحُمَّاضُ ^۹ : تروشه.	السَّعْتَرُ ^{۱۰} : اویشن.
الْكُزْبَرَةُ ^{۱۱} : کشنیز تر.	الْمَحْرُوتُ ^{۱۲} : بیخ انجدان.
	الْأَنْجَدَانُ ^{۱۳} : انگدان.

الفصل التاسع

فِي نَبَاتِ الْبَرِّ:

الْمَرْعَى ^{۱۴} : چراگاه.	الْعُشْبُ وَالْكَلاُ ^{۱۵} : گیاه.
------------------------------------	--------------------------------------------

-
- ۱- النعناع در (گ) نیامده.
 - ۲- الفیجن در (گ) نیامده و پس از النعنع نوشته شده: السَّدَابُ: معروف.
 - ۳- در (گ) آمده: بخل.
 - ۴- در (گ) آمده: کشنیز.
 - ۵- المحروت در (گ) نیامده.
 - ۶- الانجدان در (گ) نیامده.
 - ۷- در (گ) آمده: المرعى والابّ والمسرح والمشرّب: چراگاه، المراعى جمع. الروضة: مرغزار. روضة انف: ناچریده.

الْحَرَمَلُ : سپند .	الْحَشِيشُ : گیاه خشک .
النَّضِي : گندمه .	الْخَلَا ^۱ : گیاه تر .
الْحَلِي : گندمه خشک .	الرَّعْيُ : آنچه بچرد چهارپای از گیاه .
الثِّل : فریز .	الْخَلَّةُ : شیرین گیاه .
الْحَلَفَاءُ : دوخ ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ .	الْحَمَضُ : شوره .
الْبَرْدِي : دوخ تر .	الْعَلَقَمُ : کوسته .
الْكَشُوثُ وَالْكَشُوثَاءُ : سرند .	الْحَنْظَلُ : باراو .
الْحَلِيبَلَابُ وَالْدَّبَلَابُ ^۲ : میوژه .	الْمَرَارُ : اشتوه .
الْقَلَامُ : کاکل .	الْخِمَخِمُ : نَبْتُ لَهُ حَبٌ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ .
الشُّكَاعَى : چرخه .	الْعُنْصُلُ : پیاز دشتی .
الرُّغْلُ : سرم .	الْحِنْزَابُ : گزردشتی .
الذَّرَقُ وَالْحَنْدَقُوقُ : دیوسپست .	الشَّيْحُ : درمنه .

۱- الْخَلَا ناقص یایی است و در کتب لغت با یاء نوشته شده است . و در (ک)

آمده است: الْخَلَاءُ وَالرَّطْبُ وَالْعُشْبُ وَالْکَلَاءُ : گیاه تر .

۲- الدبالب در (ک) نیامده .

وَوَاحِدُ الْكَمَاءِ كَمْ.	عَنْبُ الثَّغْلَبِ : سَبَنِگُور.
الرَّابُّ : کما .	الْخَشْخَاشُ : کونار .
الرَّيْبَاصُ : ریباج .	السَّعْدَانَةُ : نباتٌ بَدَوِيٌّ.
الطُّرْتُوثُ : شترغاز .	التَّنُومُ : آفتاب پرست .
	الْكَمَاءُ وَالْفُطْرُ : سماروغ ^۱ ،

الفصلُ العَاشِرُ

فِي ذِكْرِ الشَّوْكِ وَالْحَطَبِ :

وَالْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى ^۱ : ضُرُوبٌ	الْحَسَكُ : معروف .
مِنَ الشَّوْكِ .	الشَّبْرَقُ : بَشْرَغ .
الْحَطَبُ : هيمه ^۲ .	الضَّرِيعُ : بَشْرَغ خشك .
الْحَضَبُ ^۳ : هيمه خشك، الصَّادُ	الشَّوْكُ : خار .
الصَّادُ لُغَتَانِ فِيهِ .	الْحَاجُ وَالسِّيَالُ وَالْقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ

۱- در (گ) آمده : سیماروغ .

۲- در (گ) آمده : پاره هیمه .

۳- مراد الحَضَبُ والحَضَبُ است .

آتش انگیز.	الْحَطَبُ الْجَزَلُ: هيمه زفت و خشک.
المُحْتَطَبُ: هيمه دان و هيمه استان ^۲ .	الْحَطَبَةُ: يک پاره هيمه.
	الضَّرْمُ وَالْوُقُودُ وَالذُّكْيَةُ ^۱ :

الفصل الحادي عشر

فِي ذِكْرِ الشَّجَرِ:

العِرْقُ: بېخ درخت، العُرُوقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ.	الشَّجَرَاءُ: درختستان.
السَّاقُ: پوزه درخت.	الشَّجَرُ: درخت، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ.
اللِّحَاءُ: پوست درخت.	الشَّجَرَةُ: يک درخت.
الْغُصْنُ وَالشَّعْبَةُ وَالْقَضِيبُ:	الدَّوْحَةُ وَالسَّرْحَةُ: درخت بزرگ.
شاخ درخت، الْغُصُونُ وَالْأَغْصَانُ وَالشُّعْبُ وَالْقَضَبَانُ جَمْعٌ.	الْوَدِيُّ: دال خال.
الْفَرْعُ: سرشاخ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.	الْعَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُومَةُ: کونه درخت، الْأَعْجَازُ وَالْجَرَائِمُ جَمْعٌ.

۱- الضَّرْمُ والوقود والذکية در (ک) نیامده.

۲- در (ک) پس از المحتطب آمده: الغضا: درختان خاردار، الغصاة: یکی.

الْوَرَقُ: برگ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.	الْحَمْلُ: بار درخت، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.
الْوَرَقَةُ: یک برگ.	
الْهَدَبُ: برگ پهن ^۱ ، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ.	

الفصلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِي نَعُونِهَا:

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ: درختی میوه دار.	وَرِيْقَةٌ: بسیار برگ.
فَنَوَائٍ: بسیار شاخ.	جَرْدَاءٌ وَمَرْدَاءٌ: آنکه برگ ندارد.

الفصلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِي أَصْنَافِهَا:

الدُّلْبُ: چنار.	الْأَرْزَةُ ^۲ : نوژ.
الْعِشَامُ: سپیددار.	الصَّنَوْبَرُ ^۳ : بار او.

۱- در (ك) آمده: برگ باریک.

۲- الارزه در (ك) نیامده. ۳- الصنوبر در (ك) نیامده.

الْأَرْزَةُ : بتحريك الراء: درخت ارزن^۱.

السَّرُّو : معروف .

الْعَرَعَرُ : شَجَرٌ وَقِيلَ هُوَ السَّرُّو .

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ : بید .

الدَّرْدَارُ : سرو .

الضَّرُّو : درخت بانقش .

الْغَضَا : تاغ .

الْغَرَبُ : سپیددار^۲ .

النَّبَعُ : بشجیر .

الْخِرْوَعُ : بید انجیر .

السَّاسِمُ^۳ : آبنوس .

السَّاجُ : معروف .

الْقَصَبُ وَالْقَضْبَاءُ : نِی ، وَالْقَضْبَاءُ :

نیستان^۴ .

الطَّرْفَاءُ^۵ : كَز ، الْوَاحِدَةُ : طَرْفَةٌ .

الْأَثْلُ : شورگزر .

الْبَانُ^۶ : معروف .

السِّدْرُ وَالسَّمَرُ^۷ [وَالسَّلْمُ] وَالرَّثَمُ

وَالْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ

وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنْهَبَلُ

وَالْإِسْحِلُ : مِنْ أَشْجَارِ الْبَادِيَةِ

وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ

كُلُّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هَاءً .

۱- در (ك) آمده : بالتحريك شجر الارزن عن ابی عمرو .

۲- در (ك) آمده : بده .

۳- در (ك) آمده : الساسم .

۴- در (ك) آمده : أيضاً نیستان .

۵- در (آ) الطرفاء بود .

۶- در (ك) البان بود .

۷- در (آ) السمر بود .

الفصلُ الرَّابِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ النَّخِيلِ :

الْحَشُّ وَالْحَدِيقَةُ : خرما استان ،	الْعِذْقُ وَالْقِنُوءُ وَالْكَبَاسَةُ : خوشه
الْحُشُوشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .	خرما ، الْأَعْذَاقُ وَالْقِنُوءَانُ
النَّخْلُ وَالنَّخِيلُ : درخت خرما .	وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَاسَاتُ جَمْعٌ .
النَّخْلَةُ : يك درخت ۱ .	الْعُرْجُونُ : چوب خوشه خرما ، الْعَرَاجِينُ
الصَّوْرُ وَالْحَائِشُ : خرما بنان بسیار .	جَمْعٌ .
السَّكَّةُ : رسته خرما بن .	الشَّمْرَاخُ وَالشُّمْرُوءُ : شاخ خرما .
الْفَحَالُ : گشن خرما .	الصَّنُونُ : شاخ خرما که از بر دیگر رسته
الْفَسِيلُ : دال خال خرما ، الْفُسْلَانُ	باشد ، الصَّنُونَانُ ۲ جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	الْخَوْصُ : برگ خرما .
الشَّرْبَةُ : گوی باشد که بکنند در زیر	السَّعْفُ [وَالْجَرِيدُ] پوست درخت
درخت خرما آب را ، الشَّرَبَاتُ	خرما .
جَمْعٌ .	

۱- در (گ) آمده : خرما بن .

۲- در (گ) آمده : شاخ که از بن دیگر روید . الصَّنُونَانُ : دو .

الْكَافُورُ وَالْقَفُورُ^۱ وَالْكُفْرَى :

تلوسه خرما .

الْجُمَارُ وَالْكَثْرُ وَالْقَلْبُ^۲ : دل

درخت .

الطَّلَعُ : شکوفه خرما که از تلوسه پدید آید .

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غوره خرما^۳ .

الْبُسْرُ : غوره که بزرگ شده باشد .

الزَّهْوُ : آنکه رنگه نیک درو پدید آمده باشد .

التَّمْرُ : خرما ، التَّمْرَةُ : یکی .

الرُّطْبُ^۵ : خرماى تر .

الدَّقْلُ^۶ : خرماى خشك .

الْحَشَفُ^۷ : خرماى بد .

النَّوَى وَالْعَجَمُ : استه خرما .

النَّقِيرُ^۸ : گوبر پشت استه خرما .

الْقَطْمِيرُ^۹ : پوست استه خرما .

الشَّقُّ^{۱۰} : بجوى استه خرما .

التَّغْضُوضُ وَالْقَسْبُ وَالْجَيْبُ

وَالْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ :

ضُرُوبٌ مِنَ التَّمْرِ .

۲- القلب در (گک) نیامده و بجای معا

۱- القفور در (گک) نیامده .

على القاعدة باید ثلاث باشد و مراد القلب والقلب والقلب است .

۳- در (گک) پس از غوره خرما آمده : الجدال : ایضا .

۴- در (گک) آمده : آنکه رنگه نیک پدید آمده باشد .

۵- الرطب در (گک) نیامده . ۶- الدقل در (گک) نیامده .

۷- الحشف در (گک) نیامده . ۸- النقیر در (گک) نیامده .

۹- القطمیر در (گک) نیامده . ۱۰- الشق در (گک) نیامده .

الفصل الخامس عشر

فِي نَعُونِهَا :

مُوقِرٌ : بسیار بار ^۳ .	نَخْلَةٌ عَضِيدَةٌ : آنکه دست بر شاخش رسد ^۱ .
سَنَهَاءٌ : آنکه سالی بار آرد و سالی نه ^۴ .	جَبَّارَةٌ ^۲ : آنکه دست بر شاخش نرسد.
غَشَّةٌ : باریک ساق.	بَاسِقَةٌ وَعِيدَانَةٌ : دراز.
رُجَبِيَّةٌ : کُز شده.	سَحُوقٌ : درازی دراز.
كَارِعَةٌ : بآب نزدیک.	بَكُورٌ : گرمه.
نَادِيَّةٌ : از آب دور.	مِيخَارٌ : آنکه بارش دیر باز کنند.

۱- در (گ) آمده : آنکه دست بدو نرسد.

۲- جبارة در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : بسیار.

۴- در (گ) آمده : آنکه سالی بار دارد و سالی ندارد.

الفصلُ السَّادِسُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَعْنَابِ :

الْعِنَبُ : انگور ، الْأَعْنَابُ جَمْعٌ .	الْكَرْمُ : رز ، الْكُرُومُ جَمْعٌ .
الْحِصْرِمُ : غوره .	الْعَرِيْشُ : چفته رز .
الْقُعَالُ : آنچه بریزد از شکوفه انگور .	الْقَائِمَةُ : پایه رز .
حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانه انگور .	الْجَفَنَةُ : بیخ رز .
الْحَبَّةُ ^۵ : دانه که در میان انگور بود .	الرَّكِيْبُ ^۲ : جوی رز و گفته اند پشت جوی .
الْعُنْقُودُ : خوشه انگور ، الْعَنَاقِيْدُ جَمْعٌ .	الْحَبَلَةُ : شاخی از شاخهای رز ^۳ .
الْعُسْقَبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشه خردک ^۶ .	النَّامِيَةُ : تاک رز .

۱- در (گ) آمده : رز .

۲- در (گ) آمده : الرکیب : جوی رز ، الرکب جمع وقیل الرکیب هو الحائل بین الأنهار شبه الظهر .

۳- در (گ) آمده : قضیب من قضبان الکرم .

۴- در (گ) آمده : فرسک .

۵- الحبة در (گ) نیامده . ۶- در (گ) آمده : کوخک .

الْعُمُشُوشُ : آونگ^۱.

السَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ : باقی خرما وانگور

الشَّجِيرُ : غزم^۲.

که بر درخت بماند که دست بدان نرسد^۳.

الفصل السابع عشر

فِي الثَّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ :

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ : میوه ، الثَّمَارُ

مُفْلَقُ الْخَوْخِ : شفتالوی خشک کرده^۴.

وَالثَّمَرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ .

الْمِشْمِشُ : زردآلو .

الرَّمَانُ : انار .

الْفِرْسِيكُ : تالانه^۵.

السَّفَرَجَلُ : به ، السَّفَارِجُ جَمْعٌ .

الْكُمَشْرَى^۱ : انبرود .

التَّيْنُ : انجیر .

التَّفَّاحُ : سیب .

الزَّنْتُونُ : معروف .

الْلَفَّاحُ : دستنبویه .

الْإِجَّاصُ : آلو .

الْأَذْرِكُ : نلک .

الْخَوْخُ : شفتالو .

الْعِشْرِقُ^۶ : زرك .

۱- در (گ) آمده : اولنج .

۲- در (گ) آمده : تکز .

۳- در (گ) آمده : فجا واصله فی النخل وهو ما یبقی علیها مِن حملها .

۴- در (گ) آمده : شفتالوی کشته .

۵- در (گ) آمده : شفترنگ .

۶- العشرق در (گ) نیامده .

الْفُسْتُقُ : پسته .	الْأُتْرُجُ وَالْأُتْرُجُ : ترنج .
الْفُنْدُقُ : معروف .	النَّارَنْجُ : معروف .
الْغُبَيْرَاءُ : سنجد .	الْجَوْزُ : گوز .
الْعُنَابُ : سنجد جیلان .	جَوْزُ خَنِزَرُ : گوز گرفته گرفته ۲ .
التُّوتُ : معروف .	مُكْتَنَزُ : بسیار مغز .
الْفِرْصَادُ : خرتوت ۳ .	خَالِيَّةُ : پوده .
الزُّعْرُورُ : ازدف .	فَرِيكُ : دست مال .
و چون خواهی که یکی را گویی هاء اندر آری ۴ .	اللَّوْزُ : بادام .
	الْجَلْوَزُ : جُلغوزه .

۱- الأُتْرُجُ والنَّارَنْجُ : معروفان (گک) .

۲- در (گک) آمده : گوزی ارغ .

۳- در (گک) آمده : تود .

۴- در (آ) روی جمله مذکور خط کشیده شده و در (گک) نوشته شده است :

الواحدة من هذه كلها بالهاء .

البَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَبْنِيَةِ وَهُوَ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا:

الفصل الأول

مِنْهَا فِي الْجِدَارِ:

الْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ: بِنَا، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.	الْجِدْرُ: بَن دِيوَار ^۱ ، الْجُدُورُ جَمْعٌ.
الْجِدَارُ: دِيوَار، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.	الْأَيَادُ: پِشْتِيوَان دِيوَار.
الْأُسُّ وَالْأَسَاسُ: بِنَاد دِيوَار [الْأَسَاسُ وَالْأُسُّ جَمْعٌ].	الْعَرَقُ وَالسَّافُ ^۲ وَالْإِفْرِيزُ: نورد دِيوَار.
	الْبَرْزَيْنُ: پَرچین.

الفصل الثاني

فِي ذِكْرِ الْبُلْدَانِ:

الْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ وَالْكُورَةُ: شَهْر،	الْبِلَادُ وَالْبُلْدَانُ جَمْعٌ.
----------------------------------------------	-----------------------------------

۱- در (گ) آمده: بوم دیوار.

۲- در (گ) الساق آمده.

السُّورُ : باره ۲.	الْمَدِينَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ،
الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُونُ جَمْعٌ.	الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ
الْقَلْعَةُ ۳ : معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ.	جَمْعٌ.
الْخَنْدَقُ : معروف ، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ.	الْخَافِقُ : کناره شهر.
الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَى جَمْعٌ.	ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بیرون شهر.
الدَّسْكَرَةُ : کلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ.	الدَّرْبُ : معروف ۱، الدَّرُوبُ جَمْعٌ.
الرُّزْدَاقُ : روستا، الرِّزَادِيقُ جَمْعٌ.	الْبَيْضَةُ وَالْقَصَبَةُ : میان شهر،
	الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

الفصل الثالث

فِيمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِينَةُ عَلَيْهِ :

وَالْحِلَلُ جَمْعٌ.	الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ : آنجا که مردمان فرود
السَّكَّةُ : کوی، السَّكَّكُ جَمْعٌ.	آینده، الْمَحَلَّاتُ وَالْمَحَالُّ

۱- در (گ) آمده: دروازه. ۲- در (گ) آمده: بارو.

۳- در (آ) القلعة بود. ۴- در (گ) آمده: کنده.

۵- در (گ) آمده: آنجا که مردمان فرود آمده باشند.

الزُّقَاقُ : کوزه^۱، الْأَزِزَّةُ جَمْعٌ.

السُّوقُ : بازار، الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ.

الْجَوْبَةُ : مَعْرُوفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنْ

الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا

سُويِّقَةٌ جِئِبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوقِ

وَجَمَعُهَا الْجَوْبُ كَنُوبَةٍ

وَنُوبٍ.

الْحَانُوتُ : دکان کارگر^۲، الْحَوَانِيتُ جَمْعٌ.

الْخَانَ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ جَمْعٌ.

الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ.

الْكِتَابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان،

الْكِتَابَتِيبُ [وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ.

الْمَيْدَانُ : سپیس، الْأَمْيَادِينُ جَمْعٌ.

الْحَمَّامُ : گرمابه، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ.

الْآتُونُ : معروف.

الدِّيَوَانُ : معروف، الدَّوَاوِينُ جَمْعٌ.

السَّمَرَجُ : آنجا که مردمان را از برای

خراج بازدارند^۳ وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ

الْخَرَاجِ فِي ثَلَاثِ مَرَّاتٍ،

فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ.

السَّجْنُ : زندان، السُّجُونُ جَمْعٌ.

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان.

الطَّاحُونَةُ : آسیا.

الرَّحَى^۱ : سنگ آسیا، الرَّحَيَانُ : دو

۱- در (گ) آمده : کوچه . ۲- در (گ) آمده : دکان .

۳- در (گ) آمده : بازدارند از بهر خراج .

الأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .	اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُودُ جَمْعٌ .
الشَّاخُورَةُ ^۱ : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ	الْمَزْبَلَةُ: جای سرگین ، الْمَزَابِلُ
بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي	جَمْعٌ .
كِتَابِ إِمَامٍ .	الزَّبِيلُ: سرگین .
الْمَقْبَرَةُ: گورستان، الْمَقَابِرُ جَمْعٌ .	النَّعْشُ ^۲ : تختهٔ مرده .
الْقَبْرُ: گور ، الْقُبُورُ جَمْعٌ .	الْجِنَازَةُ ^۳ : معروف .

الفصلُ الرَّابِعُ

فِي تَفْصِيلِ امْكِنةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفَلُ ^۱ : انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ	النَّوَادِي جَمْعٌ .
جَمْعٌ .	الشَّغَرُ: آنجا که از دشمن بیم بود، الشُّغُورُ
الْمَاتَمُ ^۲ : انجمن زنان، الْمَاتِمُ جَمْعٌ .	جَمْعٌ .
النَّادِي: انجمن مردمان از برای حدیث ^۵ ،	

۱- الشاخورة در کتب لغت عربی یافت نشد و در فرهنگ شعوری بمعنی کوره

آجر آمده و داش هم بمعنی کوره است .

۲- النعش در (گ) نیامده . ۳- الجنازه در (گ) نیامده .

۴- مراد المَحْفَلِ والمَحْفَلِ است .

۵- در (گ) آمده : جایگاه فراهم آمدن برای حدیث .

المَرَقْدُ : جایگاه خواب .	المَوْسِمُ : بازارگاه عرب ^۱ ، المَوَاسِمُ جَمْعٌ .
المَرَقَبُ : جایگاه دیدبان .	
الطَّرَازُ : آنجا که جامه های گران مایه بافند ^۲ .	المَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ : آنجا که کتب درس کنند .
المَصْطَبَةُ : جایگاه غربا ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ .	المِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار .
	المَعْرَكَةُ : جایگاه حرب .

الفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي تَفْصِيلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ :

الْوَكْنُ : آشیان در کوه یا در دیوار ^۴ ، الْوَكُونُ جَمْعٌ .	الْوَكْرُ : آشیان مرغ بردرخت ^۳ ، الْوُكُورُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ .
----------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------

۱- در (ك) آمده : بازارگاه عرب .

۲- در (ك) آمده : آنجا که جامه های فاخر و گران مایه بافند .

۳- در (ك) آمده : آشیانه مرغ بردرخت .

۴- در (ك) آمده : آشیان در کوه یا بردیوار .

الْعُشُّ: آشیان در پوشش ^۱ ، الْأَعْشَاشُ	جَمَعَ.
وَالْعِشَّةُ ^۲ جَمَعَ.	الْأُدْحِيُّ: آشیان شتر مرغ خاصه،
الْأَفْحُوصُ: آشیان برزمن ^۳ ، الْأَفَاحِيصُ	الْأَدَاحِي جَمَعَ.

الفصل السادس

فِي تَفْصِيلِ امْكِنةٍ لِضُرُوبِ شَتَّى مِنَ الْحَيَوَانِ :

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر ^۵ .	لِلْبَيْعِ.
الْمَرْبِدُ ^۶ : مَحْبَسُ الْإِبِلِ ^۷ حَيْثُ	الْإِصْطَبُلُ: جایگاه ستور.
كَانَ وَصَحْفَهُ أَهْلُ نَيْسَابُورَ	الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَّةُ: جایگاه گوسپند.
فَقَالُوا مَرَبُطٌ لِمَحَلَّةٍ مَعْرُوفَةٍ	الْعَرِينُ: جایگاه شیر.
كَانَتْ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيهَا	الْوَجَارُ: جایگاه گرگ و کفتار.

- ۱- در (ك) آمده: آشیانه در پوشش:
- ۲- در (آ) و (ك) العِشَّة بود.
- ۳- در (ك) آمده: آشیانه مرغ.
- ۴- الادحی در (ك) نیامده. ۵- در (ك) آمده: جایگاه شتر بشب.
- ۶- مراد المَرَبِد و المَرَبِد است.
- ۷- در (ك) آمده: محبس الابل حیث كان.

الْخَلِيَّةُ : جایگاه منج انگین. ^۲	الْكِنَاسُ : جایگاه آهو و گوزن.
الْجُحْرُ : سوراخ مار و جزآن ^۳ ، الْجَحْرَةُ : جَمْعٌ.	الْقَرِيَّةُ : جایگاه مور.
	الْكُورُ : جایگاه منج. ^۱

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ الدُّوَرِ :

دیگرفرو نیاید و یا بنانکند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.	الدَّارُ : سرای، الدُّوَرُ وَالْدِّيَارُ جَمْعٌ.
السَّقِيْفَةُ : پالان بیرونی، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.	الرَّسْمُ : نهاد سرای ^۵ ، الرُّسُومُ جَمْعٌ.
الدَّهْلِيْزُ : بالان اندرونی، الدَّهَالِيْزُ جَمْعٌ.	الطَّلُّ : نشان سرای، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُولُ] جَمْعٌ.
	الْخِطَّةُ : آنجا که خط بکشند تا کس

۱- در (ك) آمده: جایگاه زنبور.

۲- در (ك) آمده : جایگاه مگس انگین.

۳- در (ك) آمده : سوراخ مار و سوسمار و جزآن.

۴- در (ك) آمده: الْحِجْرَةُ وَالْأَحْجَارُ جَمْعٌ.

۵- در (ك) آمده : نهادی سرای.

السَّابَّاطُ : معروف . دَارُ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و

بزرگ .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ : فراخ .

نای سرای ، الْعَرَصَةُ : مثله ،

الْقَصْرُ وَالْبَرْجُ وَالْجَوَّاسِقُ : گوشک ،

الْقَصُورُ وَالْبُرُوجُ وَالْجَوَّاسِقُ

جَمَعٌ .

وَالْعِرَاضُ جَمَعٌ .

الصَّرْحُ : گوشک بلند .

الْبُحْبُوحَةُ : میان سرای .

الشُّرْفَةُ : گنگره گوشک ، الشُّرْفُ

جَمَعٌ .

السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمَعٌ .

الحُجْرَةُ : معروف ، الحُجَرَاتُ

وَالْحُجَرُ جَمَعٌ .

الْمَنْهَرَةُ : آنجا که خالک بیفکنند بر در سرای ،

وَنَرَى أَنْ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ

وَهُوَ السَّعَةُ .

الفصل الثامن

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهَا :

الْصُّفَّةُ : معروف ، الصُّفَفُ جَمَعٌ . الْبَهُوُ : أيضاً صفة .

الرَّوَّاقُ: معروف ^۱ ، الأَرْوَقَةُ جَمْعُ ^۲ .	الْجَائِزُ: تزه ^۲ ، الْأَجُوزَةُ وَالْجُوزَانُ جَمْعُ ^۳ .
الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَّةُ : ستون ،	الْعَارِضَةُ : فرسب ^۳ ، الْعَوَارِضُ جَمْعُ ^۴ .
الْأُسْطُوَانَاتُ وَالْأَسَاطِينُ	
وَالسَّوَارِي جَمْعُ ^۵ .	
الْجُنْبُدَةُ: گنبد، الْجَنَابُذُ جَمْعُ ^۶ .	السَّطْحُ: بام، السُّطُوحُ جَمْعُ ^۷ .
الْأَزَجُ: سغ، الْأَزَاجُ جَمْعُ ^۸ .	الْمِيزَابُ وَ الْمِثْعَبُ : ناودان ،
الطَّاقُ وَالرَّفُّ: معروف .	الْمَازِيبُ وَ الْمَثَاعِبُ جَمْعُ ^۹ .
الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوتُ جَمْعُ ^{۱۰} .	الْكُوءَةُ: روزن، [الْكُوي جَمْعُ ^{۱۱}].
صَدْرُ الْبَيْتِ: پیشگاه خانه ^۱ .	الطَّارِمَةُ: طارم، فَارَسِي مُعَرَّبُ ^{۱۲} .
كِسْرُ الْبَيْتِ: يك سوی خانه.	الْمَخْبِزُ: تنورستان، الْمَخَابِيزُ جَمْعُ ^{۱۳} .
زَاوِيَةُ الْبَيْتِ: گوشه خانه.	الْمَحْطَبُ ^{۱۴} : هیمه دان، الْمَحَاطِبُ جَمْعُ ^{۱۵} .
سَقْفُ الْبَيْتِ: آسمانه خانه.	

۱- در (گ) آمده: پیش خانه.

۲- در (گ) آمده: تیرخانه.

۳- در (گ) آمده: تیر بزرگ.

۴- در (گ) الْمَحْطَبُ آمده.

وَوَاحِدُهَا نَبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ	الْمَطْبَخُ: جای دیگ پختن.
عَلَى الْأَنْبِيرِ.	السَّرَبُ: سنب، الْأَسْرَابُ جَمْعٌ.
الْحَوَاطَةُ: پرخو.	النَّفَقُ ^۱ : آنکه منفذ دارد.
الْمَخْبَأُ: نهان خانه.	السَّرْدَابُ ^۲ : معروف.
الْغُرْفَةُ وَالْعُلْيَةُ: پرواره، الْغُرْفُ	الْمَشْرِبَةُ ^۳ : بام ستون.
وَالْعُلْيَاتُ جَمْعٌ.	الْمَشْرِقَةُ: بام ستون سوی آفتاب.
الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاخُ وَالْخَلَاءُ	الْكُنْدُوجُ: کندو، الْكِنَادِيَجُ جَمْعٌ.
وَالْكَنِيفُ: آب خانه.	الْأَنْبَارُ: معروف، وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَى
الْبَالُوْعَةِ: چاه میان سرای.	الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيلِ دُونَ الْوَاحِدِ

۱- النَّفَقُ در (گ) نیامده.

۲- السرداب در (گ) نیامده.

۳- المشربة در (گ) نیامده.

۴- در (گ) آمده: وَرَوَارِهِ.

۵- در (گ) آمده: الْعَلَالِي وَالْغُرَفُ جَمْعٌ.

الفصل التاسع

فِي ذِكْرِ الْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ ١ :

الْحَلَقَةُ : مَعْرُوفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ

عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ وَالْحَلَقُ عَنْ
الْأَصْمَعِيِّ كَبْدَرَةٌ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دُوبازوی در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ
جَمْعٌ.

الْعَتَبَةُ : آستانه در، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ.

الْوَصِيدُ : پیش آستانه در، الْوُصُدُ
جَمْعٌ.

النَّجْرَانُ : جایگاه پاشنه در.

الشَّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب که واپس در

الْبَابُ : در، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ.

الرَّتَّاجُ وَالرَّتَجُ : درِ بزرگ ،
وَالرَّتَّاجُ : الْبَابُ الْمَغْلَقُ عَنْ

الْخَلِيلِ.

الصَّفِيحَةُ : تخته در، الصَّفَائِحُ
جَمْعٌ.

صَيْرُ الْبَابِ : شکاف در.

الضُّبَّةُ : آهن که بر در زنند، الضُّبَّاتُ
جَمْعٌ.

المِسْمَارُ : میخ آهنین، المِسَامِيرُ
جَمْعٌ.

السُّلْسِلَةُ : زنجیر، السَّلَاسِلُ جَمْعٌ.

افکنند آمثنی را^۱.
الدَّكَّةُ : دکان بردر سرای و بهرجای که
الفائز^۲ : آستان زورین.
باشد^۳.

الفصلُ العاشرُ

فِي الْأَغْلَاقِ :

الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ : کلیددان، الْأَغْلَاقُ | سِنُّ الْمِفْتَاحِ : دندانه کلید.
وَالْمَغَالِيقُ جَمْعٌ . الْقُفْلُ : معروف ، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ .
الْمِقْلَادُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْإِقْلِيدُ^۴ : الْفَرَاشَةُ : پره قفل.
کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيدُ | الزَّرْفَيْنُ وَالرَّزَّةُ : زُفْرَيْنِ، الزَّرَافَيْنُ
وَالْمَفَاتِيحُ وَالْمَفَاتِيحُ جَمْعٌ . وَالرَّزَاتُ جَمْعٌ .

۱- در (گ) آمده : چوبی که فراپس افکنند ایمنی را .

۲- الفائز در (گ) نیامده .

۳- در (گ) آمده : دکان بردر سرای و یا جای که باشد .

۴- در (گ) آمده : الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ .

۵- در (گ) آمده : الْمِقْلَدُ وَالْمِقْلَادُ وَالْإِقْلِيدُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْمِفْتَاحُ .

الفصل الحادي عشر

فِي ذِكْرِ أَبْنِيَةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ : بنزدیک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی^۱ را . الشَّقَّةُ^۲ : یک پاره از خیمه که درهم دوخته باشند^۳.

وَالْجَمْعُ : خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ الْكِسُّ^۴ : زیرشقه که بر زمین باشد .

وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخَيْمٍ كَبْدَرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوْ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ الْعِرْقَةُ^۵ : نوار که برشقه دوزند استواری را و شاید بود که عرق از اینجا گویند جویهارا که در پیش رواق وصفه گیرند .

وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ و مردمان همه را خیمه گویند بر توسع و تشبیه^۶ . الْحِثْرُ^۷ : پاره‌ای که در دامن خیمه دوزند تا پوشیده تر باشد^۸.

الْأَطْنَابُ^۹ : رشته‌های خیمه، الطَّنْبُ^{۱۰} : یکی .

۱- در (ك) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی را.

۲- در (ك) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند بر توسع و تشبیه .

۳- در (ك) الشِّقَاق جمع الشَّقَّة آمده .

۴- در (ك) الْكِسْر بجای الْكِسَّ آمده .

۵- در (ك) آمده: پاره که در دامن خیمه دوزند .

الْوَتْدُ ^۱ : میخ خیمه و جزآن، الْأَوْتَادُ	كَالْخَوَانِ وَالْخُونِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.
جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌ.	النُّؤْيُ: چوبی باشد که بکنند گردا گرد
الْعُمُودُ: چوب خیمه، الْعَمَدُ جَمْعٌ.	خیمه آب باران را، وَالْجَمْعُ: أَنْاءٌ
الْمِسْطَحُ: چوب میان خیمه.	وَنُؤْيٌ فَأَنْاءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌ فُعُولٌ.
الْخَالِفَةُ: چوب واپسین ^۳ ، الْخَوَالِفُ	السُّرَادِقُ: سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ
جَمْعٌ.	بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.
الْبَوَانُ: چوب پیشین، الْبَوْنُ جَمْعٌ.	

۱- در صورتیکه وِتْدَ خوانده شود ادغام می گردد و مراد الوِتْدَ والْوَتْدِ است.

۲- مراد العَمَدُ وَالْعُمُدُ است.

۳- در (ك) آمده: واپسین خیمه.

البَابُ السَّادِسُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا مِنَ النُّجُومِ
وَالرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ وَالْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلًا :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي السَّمَاءِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .	الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتِي عَلَيْهَا مَدَارُ-
الْأَفُقُ : كَنَارُهُ آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ .	الْفَلَكَ .
كَبِدُ السَّمَاءِ : مِثْلُ آسمان .	الْمَجَرَّةُ : رَاهِ كَاهِكْشَان .
الْفَلَكَ : مَعْرُوفٌ ، الْآفَالِكُ جَمْعٌ .	

الفَصْلُ الثَّانِي

فِي ذِكْرِ الشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد ، الشُّمُوسُ جَمْعٌ . | عَيْنُ الشَّمْسِ : چشمه خورشيد ،

وَطَفَاوَتْهَا: شادروان ^۱ او، وَايَاتُهَا:	وَكُسُوفُهَا: گرفتن او :
روشنایی او :	وَمَشْرِقُهَا: آنجا که برآید از او :
وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنایی او نخستین	وَمَغْرِبُهَا: آنجا که فرو شود برو :
که برآید ^۲ .	ذُكَاةٌ: نام او.
وَشَعَاعُهَا: پرتو او.	

الفصل الثالث

فِي أَسْمَاءِ الْبُرُوجِ الَّتِي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُهَا :

الْحَمَلُ.	الْمِيزَانُ.
الثَّوْرُ.	الْعَقْرَبُ.
الْجَوْزَاءُ.	الْقَوْسُ.
السَّرَطَانُ.	الْجَدَى.
الْأَسَدُ.	الدَّلْوُ.
السِّنْبَلَةُ.	الْحُوتُ.

۱- در (گ) آمده : سرای پرده^۱ او.

۲- در (گ) آمده : روشنایی او که نخست پدید آید.

الفصل الرابع

فِي ذِكْرِ الْقَمَرِ:

القَمَرُ: ماه، الأَقَمَارُ جَمْعٌ.	الْهَالَةُ: شادورد ماه، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.
الْهَلَالُ: ماه نو، الْأَهْلَةُ جَمْعٌ.	السَّاهُورُ: غلاف ماه.
الْبَدْرُ: ماه شب چهارده، الْبُدُورُ جَمْعٌ.	الْفَخْتُ وَالْقَمَرَاءُ: ماهتاب.

الفصل الخامس

فِي مَنَازِلِ الْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَّةٌ وَعِشْرُونَ مَنَزِلًا:
يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفَرُ.	الشَّوْلَةُ.
الزُّبَانَى.	النَّعَائِمُ.
الْإِكْلِيلُ.	الْبَلْدَةُ.
الْقَلْبُ.	سَعْدُ الذَّابِحِ.

سَعْدُ بُلْعٍ ۱.	الْهَقْعَةُ.
سَعْدُ السُّعُودِ.	الْهِنْعَةُ.
سَعْدُ الْأَخْبِيْتَةِ.	الذَّرَاعُ.
فَرْعُ الدَّلُو الْمُقَدَّمِ.	النَّشْرَةُ.
فَرْعُ الدَّلُو الْمُؤَخَّرِ.	الطَّرْفَةُ.
بَطْنُ الْحَوْتِ.	الْجَبْهَةُ.
الشَّرْطَيْنِ.	الزَّبْرَةُ.
الْبُطَيْنِ.	الصَّرْفَةُ.
الثَّرِيَّا.	الْعَوَائِ.
الدَّبْرَانُ.	السَّمَاكُ.

الفصل السادس

فِي ذِكْرِ الْأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِي نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا
وَهِيَ الْخُنُسُ الْجَوَارِي الْكُنُسُ^١:

عُطَارِدُ.

الزُّهْرَةُ.

زُحَلُ.

الْمُشْتَرِي.

الْمِرْيَخُ.

الفصل السابع

فِي ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُومِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا
فِي الرِّسَائِلِ وَالشُّعْرِ:

جَمْعُ^٢.

الدَّرِّيُّ : ستاره روشن ، الدَّرَارِيُّ

جَمْعُ^٣.

النَّجْمُ : ستاره، النُّجُومُ جَمْعُ^٤ وَالنَّجْمُ

أَيْضاً : نامی است خاص پروین را.

الْكَوْكَبُ أَيْضاً : ستاره، [الْكَوَاكِبُ

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى^۱: هفتورنگ^۱ الْفَكَّةُ^۲: کاسه^۲ درویشان و آن چند ستاره
مهین و آن هفت ستاره است نزدیک است همجور^۳ دایره ای^۴.

قطب سه را بنات گویند و چهار نعش^۱. السَّمَاءُ الْأَعَزْلُ وَالسَّمَاءُ الرَّامِحُ:
دو ستاره است معروف^۵. بَنَاتُ النَّعْشِ الصَّغْرَى^۱: هفتورنگ^۱

کهن. النَّسْرُ الطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ:
معروف^۵. الْفَرْقَدَانِ: دو برادران و آن در ستاره^۵

پیشین است از نعش. الْعِیُوقُ: ستاره ایست روشن بر کنار مجره.

الْجَدَى^۱: آخر ستاره ایست از هفتورنگ^۱ سَهْلُ^۲: ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان
کهن که قبله بدان بدانند. بیمن بینند آنرا.

السَّهْیَ^۱: ستاره ایست خرد نزدیک به هفتورنگ^۱ مهین که روشنی چشم بدان
امتحان کنند^۲. الشَّعْرَى الْغَبُورُ وَالشَّعْرَى -
الْغَمِیْصَاءُ وَالْغَمُوصُ: دو ستاره

۱- در (گ) آمده: هفت ستاره است، چهار را نعش خوانند و سه را بَنَات.

۲- در (گ) آمده: ستاره ای باشد خرد نزدیک هفتورنگ مردمان روشنائی

چشم بدان امتحان کنند.

۳- همجور در (آ) شاید همچون باشد.

۴- در (گ) آمده: ستاره ای چند است بر سان دایره ای آنرا مردمان عام کاسه^۲

درویشان خوانند.

۵- در (گ) آمده: دو ستاره دیگر است.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند :

الفصل الثامن

فِي ذِكْرِ الرِّيحِ :

الرَّيْحُ : باد، الرِّيحُ جَمْعٌ.	الْقَبُولُ : آن باد که برابر خانه جهد ^۲ و
الْجَنُوبُ : آن باد که از سوی مشرق جهد	الصَّبَا كَذَلِكَ .
چون روی فرا در کعبه دارد ^۱ .	النَّكَبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار
الشَّمَالُ : آن باد که از سوی مغرب جهد	باشد در وقت جستن.
برابر جنوب.	الْأَعْصَارُ : دوله باد، الْأَعَاصِيرُ جَمْعٌ.
الدَّبُورُ : آن باد که از پس خانه جهد.	الْهَيْفُ : باد گرم که از سوی یمن جهد.

-
- ۱- در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد.
و در حاشیه (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده : این غلط محض است جنوب
آن باد است که از جهت کعبه وزد و شمال آن باد است که از مقابل کعبه وزد و الإصطلاح
على هذا اليوم وإن كان على ما قاله المصنف والعهدَةُ عليه.
- ۲- در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الفصل التاسع

فِي نِعْوَتِهَا:

وَحَاصِبٌ: آنکه سنگ آرد.	رِيحٌ هَدُوجٌ: بادی بانگ کن.
وَهَبُوءٌ: آنکه خاک آرد.	وَحَجُوجٌ: سخت.
وَعَرِيَّةٌ وَصَرَصَرٌ: سرد.	وَنُؤُوجٌ: آنکه زود جهد.
وَبَلِيلٌ: سردی که با او نم باشد.	وَهَجُومٌ: آنکه خیمه بر کند.
وَحَرَوْرٌ: باد گرم که شب جهد.	وَحَرِيقٌ: آنکه خیمه بیدرد.
وَسَمُومٌ: آنکه بروز جهد.	وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ: بنیرو.
وَلَاقِحٌ: آنکه میغ را گرد کند و درخت	وَرِيدَةٌ وَرِيدَانَةٌ ^۱ : نرم.
را باردار و ضدّها الْعَقِيمُ.	وَرُخَاءٌ: نرمی نرم.
	وَنَسِيمٌ: نرمی خوش.

الفصلُ العاشرُ

فِي السَّحَابِ :

النَّشْءُ : میغ چون پدید آید.	الْحَبِي : آنکه می خیزد پاره پاره تاپیوسته شود .
السَّحَابُ : آنکه خود را می کشد در هوا.	النَّشَاطُ : آنکه از زمین دور بود ^۲ .
الْغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد.	الْهَيْدَبُ : آنکه بر زمین نزدیک بود ^۳ .
السَّدُّ : آنکه آفاق را بپوشد.	الرَّيَابُ : آنکه در پاره دیگر آویخته بود.
الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند.	الْمُزْنُ وَالصَّبِيرُ : آنکه سپید باشد.
الْعَرَّاضُ : آنکه با او رعد و برق باشد.	الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.
النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ.	الدَّجَنُ : آنکه تاریک باشد.
الْقَزَعُ ^۱ : آنکه پراکنده باشد ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةٌ .	الْجَفَلُ : آنکه تنگ باشد و آب ندارد.
	الرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

۱- در (آ) الْقَزَاعُ بود . ۲- در (گ) آمده : آنکه از زمین دور باشد .

۳- در (گ) آمده : آنکه نزدیک باشد .

۴- الصَّبِيرُ در (گ) نیامده .

الْجَلْبُ: آنکه سرما آرد و باران ندارد. آنکه میغش باران نیارد.
الْجُهَامُ: آنکه آب برینخته باشد. الرَّعْدُ: معروف، الرَّعْدُ جَمْعُ.
الْبَرْقُ: بَخْنوه^۱، الْبَرْقُ جَمْعُ. قَوْسٌ قَزَحٌ: سریر^۲.
الْبَرْقُ الْخَلْبُ وَبَرْقُ الْخَلْبِ: الضَّبَابُ: نژم.

الفصلُ الحادی عشر

فِي الْمَطَرِ وَهَذَا يُنَاسِبُهُ^۳:

الْمَطَرُ: باران، الْأَمْطَارُ جَمْعُ. الرَّهْمَةُ: خرد و هموار، الرَّهْمُ جَمْعُ.
الرَّذَاذُ: باران خرد قطره. الدَّيْمَةُ: شبان روزی، الدَّيْمُ جَمْعُ.
الْوَابِلُ: باران بزرگ قطره. الْحَيَا: آنکه زمین را زنده کند.
الطَّلُّ: نرمی نرم، الطَّلَالُ جَمْعُ. الْجَدَا: آنکه عام باشد.
الْدَّثُ وَالرَّكُّ: ضعیف. الْغَيْثُ: باران که در وقت حاجت آید،

۱- در (گ) آمده: معروف.

۲- در (گ) آمده: کمان که بر آید سبز و سرخ.

۳- در (آ) و (گ) یُنَاسِبُها بود.

۴- در (گ) آمده: آنکه پیای بارد.

الْغِيُوْثُ أَجْمَعُ^۱.

الْوَدَقُ^۲: آنکه پیای بارد.

الرَّجْعُ: آنکه وادرايستد.

الشُّوْبُوْبُ^۳: آنکه بشتاب ببارد و باز

ايستد، الشَّابِيبُ أَجْمَعُ^۴.

النَّدَى: نم، الْأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَّةُ أَجْمَعُ^۵.

الثَّلَجُ: برف، الثَّلُوجُ أَجْمَعُ^۶.

الْبَرْدُ: تگرگ.

الْجَمَدُ: یخ.

۱- الغیوٹ در (گ) نیامده. ۲- الودق در (گ) نیامده.

۳- در (گ) پس از الثلج آمده: الصقيع: بژ.

البَابُ السَّابِعُ وَالْثَلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ عَشَرَ فَصْلًا :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِي الْأَوْقَاتِ :

وَالْحَجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ .	الْوَقْتُ : هُنَاكَ ، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ .
الشَّهْرُ : مَاةٌ ، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُورُ جَمْعٌ .	الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ : زَمَانُهُ ، الْأَزْمِنَةُ
	وَالْأَزْمَانُ جَمْعٌ .
الْأَسْبُوعُ : هَفْتُهُ ، الْأَسَابِيعُ جَمْعٌ .	الدَّهْرُ وَالْعَصْرُ : رَوْزْكَارُ ، الدُّهُورُ
السَّاعَةُ : جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ	وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُورُ جَمْعٌ
وَالنَّهَارُ : السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ .	وَكَذَلِكَ الْمُنُونُ .
الْحَيْنُ : هُنَاكَ ، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ .	السَّنَةُ وَالْعَامُ وَالْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ :
	سَالٌ ، السَّنُونَ وَالْأَعْوَامُ

الفصلُ الثَّانِي

فِي فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيعُ : بهار ، الأَرْبَعَةُ جَمْعٌ .		الْخَرِيفُ : پائیز ، الْأَخْرَفَةُ جَمْعٌ .
الصَّيْفُ : تابستان .		الْشِّتَاءُ : زمستان .

الفصلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْمَاءِ الشُّهُورِ الْإِثْنَى عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

المُحَرَّمُ .	شَعْبَانُ .
صَفَرُ .	رَمَضَانُ .
رَبِيعُ الْأَوَّلِ .	شَوَّالُ .
رَبِيعُ الْآخِرِ .	ذُو الْقَعْدَةِ .
جُمَادَى الْأُولَى .	ذُو الْحِجَّةِ .
جُمَادَى الْآخِرَةِ .	وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ
رَجَبُ .	لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرِ وَالصَّفَرِ

نَاجِرٌ وَلِرَبِيعِ الْأَوَّلِ خَوَّانٌ	أَصَمٌ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
وَلِرَبِيعِ الْآخِرِ وَبَصَانٌ	نَاتِقٌ وَلِشَوَّالَ، وَعَلٌ وَلِذِي
وَلِجُمَادِي الْأُولَى حَنِينٌ	الْقَعْدَةِ، وَرَنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :
وَلِجُمَادِي الْآخِرَةِ، رَبِّي وَلِرَجَب	بُرْكٌ.

الفصل الرابع

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرِّيَانِيَّةِ :

تَشْرِينُ الْأَوَّلِ .	حَزِيرَانُ .
تَشْرِينُ الْآخِرِ .	تَمُوزُ .
كَانُونُ الْأَوَّلِ .	آبُ .
كَانُونُ الْآخِرِ .	أَيْلُولُ .
شُبَّاطُ .	فَإَيْلُولُ وَتَشْرِينُ الْأَوَّلِ
أَذَارُ .	وَتَشْرِينُ الْآخِرِ : شُهُورُ الْخَرِيفِ .
نَيْسَانَ .	كَانُونُ الْأَوَّلِ وَكَانُونُ الْآخِرِ
أَيْارُ .	وَشُبَّاطُ : شُهُورُ الشِّتَاءِ .

أَذَارُ وَنَيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُورُ
الرَّبِيعِ .
الصَّيْفِ . وَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ مِنْ آخِرِ
شَبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّامٍ مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ
حَزِيرَانُ وَتَمُوزُ وَآبُ : شُهُورُ
هِىَ أَيَّامُ الْعَجُوزِ .

الفصل الخامس

فِي أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

فروردین ماه .	مهر ماه .
اردیبهشت ماه .	آبان ماه .
خرداد ماه .	آذر ماه .
تیر ماه .	دی ماه .
مرداد ماه .	بهمن ماه .
شهریور ماه .	اسفندارمذ ماه .

الفصل السادس

فِي أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

هرمزد . بهمن .

اردیبهشت .	سروش .
شهریور .	رشن .
اسفندارمذ .	فروردین .
خرداد .	بهرام .
مرداد .	رام .
دی بآذر .	باد .
آذر .	دی بدین .
آبان .	دین .
خور .	إرذ .
ماه .	إشتاذ .
تیر .	سمان ^۱ .
جوشن .	زامیاذ .
دی بمهر .	مارسفند ^۲ .
مهر .	آنیران .

الفصل السابع

فِي مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِي السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءَ : روز دهم ماه محرم^۱ . يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحی .

عِنْدُ الْفِطْرِ : عيد روزه و آن نخستین روز يَوْمُ النَّفْرِ : سوم اضحی^۳ .

بود از ماه شوال^۲ .

الْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : [عَشْرٌ مِنْ

ذِي الْحِجَّةِ]^۴ .

عِنْدُ الْأَضْحَى^۱ وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد

گوسفند کشان و آن دهم روز باشد از ماه ذوالحجّة .

الْأَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ^۵ ، عَرَفَةُ وَأَضْحَى^۱

وسه روز پس از عيد و این سه روز را

ایام تشریق خوانند و قِيلَ ؛ الْأَيَّامُ -

يَوْمُ التَّرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحجّة .

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحجّة .

۱- در (ك) آمده : روز دهم از محرم .

۲- در (ك) آمده : روز عيد و آن نخستین روز باشد از شوال .

۳- در (ك) آمده : سیم اضحی . ۴- در (آ) عشر ذوالحجّة بود .

۵- در (ك) آمده : الايام المعدادات عشر من ذی الحجّة . الايام المعلومات

عرفة اضحی و سه روز پس از آن و این سه روز را ایام تشریق خوانند و قيل الايام المعلومات

عشر ذی الحجّة والمعدادات : ایام التشریق وهو قول الأكثرين من المفسرين وكذا رواه

لی ثقة عن ثقة عن مجاهد و ابراهيم و در (آ) از هو قول الاكثرين تا آخر جمله خط کشیده

شده است .

التَّشْرِيقِ.	الْمَعْلُومَاتُ عَشْرُ ذِي الْحِجَّةِ وَالْأَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ : أَيَّامُ
---------------	-----------------------------------------------------------------------------------

الفصل الثامن

فِي مَشَاهِيرِ أَيَّامِ الْعَجَمِ فِي السَّنَةِ :

<p>النَّيَرُوزُ : نخست روز بود از فروردین ماه.</p> <p>المِهْرَجَانُ : مهرگان وهو السَّادِسَ عَشَرَ مِنْ بَهْمَنِ ماه.</p> <p>الْفُرْدَجَانُ : فوردیان و آن پنج روز باشد</p>	<p>از آخر آبان ماه.</p> <p>أَهْنَوَذَ، أَشْتَوَذَ، اسْفَنْدَمَذَ، وَحِشْتُ^۱ هشتویس و این را ازدوازده ماه نشمرند</p> <p>وَتُسَمَّى الْأَيَّامُ الْمُسْتَرْقَةُ .</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الفصل التاسع

فِي أَيَّامِ الْأُسْبُوعِ :

<p>السَّبْتُ : شنبه ، الْأَسْبْتُ وَالسُّبُوتُ جَمْعٌ .</p>	<p>الْأَحَدُ : يك شنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ .</p> <p>الْإِثْنَانُ^۲ : دوشنبه ، الْآثَانَيْنِ جَمْعٌ .</p>
-----------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱- در (ك) و خشت آمده .

۲- در (ك) الإثنين آمده .

وَمِنَ الْأَيَّامِ مَنْ لَا يُجَوِّزُ جَمْعُ	الْجُمُعَةُ: آدِينَهُ، الْجَمْعُ وَالْجُمُعَاتُ
الْإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيْدٍ وَغَيْرِهِ.	جَمْعٌ وَكَانَتْ الْعَرَبُ فِي
الْثَلَاثَاءُ : سَهْ شَنِبِهِ ، الثَّلَاثَاوَاتُ	الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيْهَا أَيْضًا بِأَسْمَاءِ
جَمْعٌ.	يَجْمَعُهَا بَيْتَانِ : فَقَالَ :
الْأَرْبَعَاءُ : چهارشنبه ، الْأَرْبَعَاوَاتُ	أَوَّمَلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنْ يَوْمِي
جَمْعٌ.	بِأَوَّلِ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
الْخَمِيسُ : پنجشنبه ، الْأَخْمِسَةُ	أَوْ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
جَمْعٌ.	بِمُونِسٍ أَوْ عُرُوبَةٍ أَوْ شِيَارِ

الفصلُ العَاشِرُ

فِي عَدَدِ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيلِهَا
مِنْ كِتَابِ السَّامِيِّ لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلَّخِيِّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا وَالشَّهْرُ :	فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً .
ثَلَاثُونَ يَوْمًا .	وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً .
وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ : أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ	فَمِنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ إِلَى نَصْفِ
سَاعَةٍ .	النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى نِصْفِ
اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ
اللَّيْلِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سِتُّ
سَاعَاتٍ .

فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي
اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ
فِي النَّهَارِ .

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ :

غَدًا : فردا .	الْيَوْمُ : روز ، الْيَوْمَ جَمَعَ .
بَعْدَ غَدٍ : پس فردا .	النَّهَارُ : روشنائی روز از وقت برآمدن
الْبَارِحَةُ : دوش .	بام تا آفتاب فرو شود ، النَّهْرُ
الْبَارِحَةُ الْأُولَى : پرندوش .	جَمَعَ .
الضُّوءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّورُ وَالسَّانَاءُ :	الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيدَانِ : شب و روز .
روشنی روز و جز آن .	الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ : بامداد و شبانگاه .
يَوْمٌ حَارٌّ : روزی گرم .	أَمْسٍ : دی .
وَبَارِدٌ : سرد .	أَوَّلَ مِنْ أَمْسٍ : پریر .

وَأَضْحِيَانُ : روشن . وَمَطِيرٌ : بارنده .	وَطَلَلْتُ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه سردی سرد . وَمُدْجِنٌ : تاریک .
------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

الفصلُ الثاني عشر

فِي تَرْتِيبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

وَالْأَصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُولَى ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذِيكَ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ الْبَيَاضُ أَوِ الْحُمْرَةُ وَقِيلَ هُمَا شَفَقَانِ الْبَيَاضُ : شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ شَفَقٌ ، وَالْقُتَيْبِيُّ : أَحَدُ الْقَائِلِينَ بِهِ مِنَ الْآيَمَةِ .	أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ . وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ . ثُمَّ الْغَدَاةُ ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ ، ثُمَّ الضُّحَى ثُمَّ الضُّحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيرُ وَالْهَاجِرَةُ ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيرَةُ ، ثُمَّ الرَّوَّاحُ ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ ، ثُمَّ الْأَصِيلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأَصْلُ
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الفصل الثالث عشر

فِي ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب.	الْوَهْنُ وَالْمُوهِنُ : سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.
اللَّيْلَةُ : امشب، اللَّيَالِي جَمْعٌ.	الْجَهْمَةُ : مَا بَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَى رُبْعِهِ
لَيْلَةُ غَدٍ : فردا شب.	وَالْعَرَبُ يُسَمِّي لَيَالِيَ الشَّهْرِ
الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاریکی شب و	كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُولُ
كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلُمُ.	ثَلَاثٌ غُرُرٌ وَثَلَاثٌ نُفُلٌ
الدُّجَى : أيضاً تاریکی.	وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشْرٌ
وَقَطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ : پاره‌ای از شب	وَثَلَاثٌ بَيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرْعٌ
وَكَذَلِكَ الْهَزِيعُ وَالزُّلْفَةُ	وَثَلَاثٌ ظُلْمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِسُ
وَالطَّائِفَةُ.	وَثَلَاثٌ دَادِيٌّ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ.

البَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي ذِكْرِ الْمَوَازِينِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا
وَشَيْءٌ مِّنَ الْحِسَابِ يَسِيرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوفٍ :

الفَصْلُ الْأَوَّلُ

الْمِيزَانُ : ترازو، الْمَوَازِينُ جَمْعٌ . السَّعْدَانَاتُ : گره‌های رشته، الْوَاحِدَةُ :

الْقِسْطَاسُ^۱ : جنسی از ترازو. سَعْدَانَةٌ.

الْمِنْجَمُ : شاهین ترازو. الْكِفَّةُ : پله ترازو، الْكِفَفُ جَمْعٌ .

لِسَانُ الْمِيزَانِ : زبانه ترازو. الْعَيْنُ^۳ : چشمه ترازو.

الْفِيَارَانِ : دو آهن از دوسوی ترازو^۲. الضَّنَجَةُ : سنگ ترازو، الضَّنَجَاتُ

الْكِظَامَةُ : حلقه‌ای که رشته ترازو درو
بندند.

الْعَذَبَةُ : رشته ترازو. الْقَبَّانُ : کپان.

۱- مراد القِسْطَاسُ والقِسْطَاسُ است .

۲- در (گ) آمده: دو آهن که زین سوی وازآن سوی زبانه باشد.

۳- در (گ) آمده: عَيْنُ الْمِيزَانِ .

الرُّمَّانَةُ القَبَّانُ : نَارُهُ كَيَّانٌ^۱.

وَعَقْرَبُهُ^۳ : معروفة.

عَمُودُ القَبَّانِ : الحَدِيدَةُ المُسْتَطِيلَةُ

الفصل الثاني^۴

دِرْهَمٌ وَرُبْعٌ وَسُدُسٌ وَثُلَاثُ

شَعِيرَةٍ وَبِحَسَابِ الطَّسَاسِيحِ

أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ طَسُوجًا ،

وَالطَّسُوجُ حَبَّتَانِ^۵ وَنِصْفُ

وَبِحَسَابِ الشَّعِيرِ مِائَةٌ وَثَمَانِي

شَعِيرَاتٍ إِصْطِلَاحًا وَالْجَمْعُ

الْمَثَاقِيلُ .

الْأَوْقِيَّةُ : أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّشُّ : عِشْرُونَ دِرْهَمًا .

وَالنَّوَاةُ : خَمْسَةُ دِرَاهِمٍ .

وَالدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِيقٍ .

وَالدَّانِقُ : سِتُّ حَبَّاتٍ .

وَالْقِيرَاطُ : نِصْفُ دَانِقٍ . وَالْجَمْعُ :

قَرَارِيطُ .

وَالْمِثْقَالُ : بِحَسَابِ الدَّرَاهِمِ

۱ - در (ك) آمده : معروفة .

۲ - در (ك) آمده : عمود او .

۳ - در (ك) آمده : العقربة .

۴ - در (ك) آمده : فصل .

۵ - در (ك) آمده : حبة .

الفصل الثالث^۱

المِکْیَالُ : پیمانہ ، المِکاییلُ جَمْعٌ .	الْفَرْقُ بفتح الرَّاءِ وَهُوَ سِتَّةُ عَشَرَ رَطْلًا .
الجَرِيبُ : گری ، الجَرَبَانُ جَمْعٌ .	الکُرُّ : اثنا عشر وسقاً .
القَفِيزُ : کویز ^۲ ، القُفْزَانُ جَمْعٌ .	وَالْوَسَقُ : ستون صاعاً .
الْإِرْدَبُ : لِأَهْلِ الشَّامِ كَالْقَفِيزِ لِأَهْلِ الْعِرَاقِ .	وَالصَّاعُ : ثمانية أرطالٍ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَخَمْسَةُ أَرْطَالٍ وَتِلْثٌ ^۸ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الْحِجَازِ .
الْفَرْقُ ^۳ : بِفَتْحِ الرَّاءِ وَسُكُونِهَا ، مِکْیَالٌ عَنْ أَبْنِ ^۵ فَارِسٍ فِي الْمُجْمَلِ ^۶ وَقَالَ الْقُتَيْبِيُّ ^۷ هُوَ	الرَّطْلُ ^۹ : نِصْفُ مَنْ . وَالْمَنْ : مَعْرُوفٌ وَالْمَنَا لُغَةٌ فِيهِ .

۱ - در (گ) آمده : فصل .

۲ - در (گ) آمده : کویز ،

۳ - مراد الفرق و الفرق است .

۴ - در (گ) آمده : وسکونه .

۵ - در (آ) آمده : ابی .

۶ - در (گ) آمده : الجُمْل .

۸ - ثلث در (گ) نیامده .

۹ - مراد الرطل والرطل است .

۷ - در (آ) آمده : القُتَيْبِيُّ .

وكذلك المَدُّ معروفٌ^١ وجمعه
أمدادٌ كقفلٍ وأقفالٍ ومِدَدَةٌ^٢
كقُرْطٍ وقِرْطَةٍ ومِدادٌ^٣ كخَفٍّ^٤
وخيَافٍ. كُلُّ هذه المجموعِ
صِراحٌ ذكرها أبو حامدٍ الخازن -
زنَجِيٌّ في كتابِ التَّكْمِلَةِ
عَنْ ابنِ الأَعرابيِّ وَهُوَ بِوزنِ
الدِّراهِمِ مائتا دِرْهَمٍ^٥ وَسَبْعَةٌ^٦
وخمسونَ دِرْهَمًا وَسُبْعُ دِرْهَمٍ^٧
تَحْقِيقًا وَبِوزنِ الأَساتِيرِ أربَعونَ
إِسْتاراً^٨.

والإِسْتارُ: بِوزنِ الدِّراهِمِ سِتَّةٌ^٩
دِراهِمٍ وَنِصْفُ إِصْطِلَاحاً
لَا تَحْقِيقاً وَبِالْمِثاقِ أربَعَةٌ^{١٠}
وَنِصْفُ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ^{١١}
وَجَمْعُ المَنا أَمناءُ.
وَعَنْ أَبِي نَصْرِ الجَوْهَرِيِّ في كتابِ
صِراحِ اللُّغَةِ المَكْوكُ^{١٢} مِكيالٌ
وَهُوَ ثَلَاثُ كَيْلَجاتٍ.
وَالكَيْلَجَةُ: مَنا وَسَبْعَةُ أَثْمانِ مَنا.
وَالْمَنا: رِطْلانٍ.
وَالرِّطْلُ^{١٣}: اثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً.

١ - معروفٌ در (ك) نيامده.

٢ - در (آ) و (ك) مِدَدَةٌ آمده.

٣ - در (آ) مِداد آمده.

٤ - در (ك) مائتان آمده.

٥ - در (آ) اُستاراً آمده. ٦ - در (آ) أَمنان آمده.

٧ - در (آ) المَكْوك ودر (ك) المَكول آمده.

٨ - در (ك) الرِّطْل مَعاً آمده.

وَالطَّسُوجُ : حَبَّتَانِ وَنِصْفٌ ^۳ .	وَالْأَوْقِيَّةُ : إِسْتَارٌ وَثُلَاثَا إِسْتَارٍ ^۱ .
وَالْحَبَّةُ : سُدُسٌ ^۴ ثُمْنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ	وَالْإِسْتَارُ : أَرْبَعَةُ مِثْقَالٍ وَنِصْفٌ ^۵ .
جُزْءٌ مِنْ ثَمَانِيَةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا	وَالْمِثْقَالُ : دِرْهَمٌ ^۶ وَثَلَاثَةُ أَسْبَاعٍ
مِنْ دِرْهَمٍ ^۷ وَالْجَمْعُ مَكَائِكٌ ^۸	دِرْهَمٌ ^۹ .
وَهَذَا الَّذِي ذَكَرَهُ الْجَوْهَرِيُّ	وَالدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوَانِقٍ ^{۱۰} .
صَحِيحٌ فِيمَا يَتَعَامَلُ [بِهِ] أَهْلُ	وَالدَّانِقُ : قِيرَاطَانٍ .
الْعِرَاقِ دُونَ دِيَارِنَا ^{۱۱} خُرَاسَانَ .	وَالْقِيرَاطُ : طَسُوجَانٍ .

الفصل الرابع^{۱۲}

واحد^{۱۳} : يكي . | إثنان : دو .

- ۱ - در (آ) أَسْتَار آمده .
- ۲ - در (گ) آمده : دوانیق .
- ۳ - نصف در (گ) نیامده .
- ۴ - در (گ) آمده : سدس و ثمن .
- ۵ - در (گ) آمده : والجَمِيعُ^{۱۴} .
- ۶ - مربوطست به مَكَّوك .
- ۷ - در (گ) آمده : ديار .
- ۸ - در (گ) آمده : فصل .
- ۹ - در (گ) آمده : أحد .

ثَلَاثَةٌ : سه.	خَمْسَةَ عَشَرَ ^۲ : هجده.
أَرْبَعَةٌ : چهار.	تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده.
خَمْسَةٌ : پنج.	عِشْرُونَ : بیست.
سِتَّةٌ : شش.	أَحَدُ وَعِشْرُونَ : بیست و یک.
سَبْعَةٌ : هفت.	إِثْنَانِ وَعِشْرُونَ : بیست و دو.
ثَمَانِيَةٌ : هشت.	ثَلَاثَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و سه.
تِسْعَةٌ : نه.	أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و چهار.
عَشْرَةٌ ^۱ : ده.	خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و پنج.
أَحَدَ عَشَرَ : یازده.	سِتَّةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و شش.
إِثْنَا عَشَرَ : دوازده.	سَبْعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و هفت.
ثَلَاثَةَ عَشَرَ : سیزده.	ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و هشت.
أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده.	تِسْعَةٌ وَعِشْرُونَ : بیست و نه. و هكذا

۱ - در (ك) از عشرة به بعد فقط کلمه « عِشْرُونَ بیست » آمده و مابقی حذف

شده و از ثلاثون به بعد را دارد.

۲ - در نسخه (آ) چنین است یعنی بین خمسة عشر و هجده چندین کلمه ساقط

شده است.

أَلْفٌ : هزار . [آ لَافٌ وُ أَلُوفٌ]^۲

جَمَعَ .

أَلْفَانِ : دو هزار . يُقَالُ الْمَالُ زُهَاءٌ

مِائَةٌ وَ زُهَاءٌ أَلْفٌ يَعْنِي مِقْدَارَ

مِائَةٍ وَ مِقْدَارَ أَلْفٍ^۳ وَ الْعَشْرَةُ

تَوْكَّدُ بِالْكَمَالِ فَيُقَالُ عَشْرَةُ

كَامِلَةٌ كَمَا يُقَالُ مِائَةٌ صَتَمٌ

وَ أَلْفٌ أَقْرَعٌ .

وَالْبَدْرَةُ : عَشْرَةُ آلَافٍ^۴ .

وَالصُّرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيْهَا

دَنَانِيرٌ أَوْ دَرَاهِمٌ^۵ أَيْ تُشَدُّ ثُمَّ

إِلَى ثَلَاثِينَ .

ثَلَاثُونَ : سی .

أَرْبَعُونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه .

سِتُونَ : شصت .

سَبْعُونَ : هفتاد .

ثَمَانُونَ : هشتاد .

تِسْعُونَ : نود .

مِائَةٌ : صد . [مِئُونَ وَ مِئَات]^۱

جَمَعَ .

مِائَتَانِ : دویست .

۱ - در (آ) مئون ومئات پس از مائتان آمده .

۲ - در (آ) آلاف والوف پس از الفان آمده .

۳ - از یعنی تا الف در (گ) نیامده .

۴ - در (گ) آمده : الف :

۵ - در (آ) دراهیم آمده .

خَسَا : طاق ^۳ .	تُقَطَّعُ ^۱ مِنْ جَوَانِبِهَا لِتُؤْمَنَ
زَكَا : جفت.	الْخِيَانَةَ ^۲ فِيهَا وَالْجَمْعُ
	الصُّرَا.

۱ - در (آ) يُقَطَّعُ آمده :

۲ - در (گ) آمده : الْخِيَانَةُ .

۳ - در (گ) آمده : تا :

البَابُ التَّاسِعُ وَالثَّلَاثُونَ

فِي الْأَلْوَانِ^١

البَيَاضُ : سِيدِي .	الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوَادٍ ^٢ فِي
السَّوَادُ : سِيَاهِي .	الْإِبِلِ .
الْحُمْرَةُ : سِرْخِي .	الشُّقْرَةُ : مِنَ الْأَلْوَانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو
الْأُذْمَةُ وَالسُّمْرَةُ : كَنْدَمَكُونِي .	بَيَاضاً فِي الْإِنْسَانِ وَهِيَ فِي
الزُّرْقَةُ : كَبُودِي .	الْخَيْلِ حُمْرَةٌ ^٣ صَافِيَةٌ يَحْمَرُ
الْصُّفْرَةُ : زَرْدِي .	مَعَهَا السَّبِيبُ وَالنَّاصِيَةُ
الْخُضْرَةُ : سَبْزِي .	وَالْمَعْرِفَةُ ^٤ .
الزُّهْرَةُ : الْبَيَاضُ .	الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِّئَابِ .
الصُّهْبَةُ : حُمْرَةٌ فِي شَعْرِ الرَّأْسِ .	الْغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الرَّمَادِ

١ - در (ك) آمده : فصل في الألوان .

٢ - در (ك) آمده : سواداً .

٣ - حمرة در (ك) نیامده .

٤ - در (ك) آمده : المعْرِفَةُ .

وَالْأَغْبَسُ مِنَ الْخَيْلِ [الَّذِي يُقَالُ لَهُ سَمَنْد .	الشُّهْلَةُ فِي الْعَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ سَوَادَهَا زُرْقَةً ^٦ .
الْمُلْحَةُ فِي الْأَلْوَانِ بَيَاضٌ يُخَالِطُهُ سَوَادٌ يُقَالُ كَبَشٌ أَمْلَحٌ .	الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخَالِطُهَا بَيَاضٌ وَعَيْنٌ شُكْلَاءُ ^٧ إِذَا كَانَ فِي بَيَاضِهَا حُمْرَةٌ يَسِيرَةٌ .
الدُّغْمَةُ فِي الْخَيْلِ ^١ [أَنْ يُخَالِفَ لَوْنُ وَجْهِهِ سَائِرَ جَسَدِهِ بِسَوَادٍ وَهِيَ فِي الشَّاءِ ^٢ أَنْ تَسْوَدَّ نَخْرَتُهَا ^٣ .	الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوَادُهُ بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنِ .
الدُّهْمَةُ : سَوَادٌ وَإِدْهَامٌ ^٤ الزَّرْعُ : إِذَا عَلَاهُ السَّوَادُ رِيًّا .	الصُّخْرَةُ ^٨ : بَيَاضٌ [مَشُوبٌ حُمْرَةً] ^٩ .
الشُّهْبَةُ : سَوَادٌ يُخَالِطُهُ بَيَاضٌ .	الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الْقَطَا .
	الْغُبْرَةُ : لَوْنٌ يُشَبِّهُ الْغُبَارَ .
	الْبَلَقُ : سَوَادٌ وَبَيَاضٌ .

١ - از نسخه (گ) بمتن اضافه شد .

٢ - در (آ) آمده : الشتاء .

٣ - در (آ) آمده : نخرتها .

٤ - در (آ) ادهام آمده . ٥ - در (آ) و (گ) : سواداً .

٦ - در (آ) آمده : زُرْقَةً .

٧ - در (آ) آمده : شُكْلَاءِ . ٨ - در (آ) آمده : الصُّخْرَةُ .

٩ - در (آ) آمده : مَشُوبِهِ حُمْرَةً .

الْبَقْعُ: اخْتِلَافُ اللَّوْنَيْنِ.	أَفْعَلَ إِذَا كَانَ ذِكْرًا وَفَعْلَاءَ إِذَا
وَالنَّعْتُ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا عَلَى وَزْنِ	كَانَتْ أَنْثَى

فَصْلٌ

فِيمَا يُؤَكَّدُ بِهِ الْأَلْوَانُ

يُقَالُ أَبْيَضُ يَقَقُّ وَأَسْوَدُ حَالِكٌ	وَأَخْضَرُ نَاضِرٌ ^١ .
وَأَحْمَرُ قَانِيٌّ وَأَصْفَرُ فَاقِعٌ	

البَابُ الْأَرْبَعُونَ^١

فِي تَرْجَمَةِ^٢ كَلِمَاتٍ شُدَّتْ عَنْ أَمَاكِنِهَا
وَهِيَ مُخْتَلِفَةُ التَّرْتِيبِ .

الْعَشِيرَةُ وَالْفَصِيلَةُ : دوده .	الْأَوَّلُ : بیشین ، الْأَوَائِلُ جَمْعٌ .
الْوَلِيحَةُ وَالْبِطَانَةُ ^٣ : دوست و یژه .	الْآخِرُ : واپسین ، الْأَوَاخِرُ جَمْعٌ .
الرَّدْءُ ^٤ : یار .	الرَّسُولُ وَالنَّبِيُّ : پیغمبر ، الرُّسُلُ
الْأَبْتَرُ : الَّذِي لَا عَقِبَ لَهُ ^٥ .	وَالْأَنْبِيَاءُ جَمْعٌ .
الْأَلَدُ : سَخَتْ خُصُومَتِ ، اللُّدُّ جَمْعٌ .	الْأَوَاهُ : الْكَثِيرُ التَّأَوُّهُ .
الْأَهِيمُ ^٦ : هُوَ شَاذُهُ ، الْهَيْمُ جَمْعٌ .	الْحَصُورُ : الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءُ .
الصَّاغِرُ وَالْدَّاخِرُ : خوار .	الزَّكِيُّ : پارسا .

١ - در (گ) آمده : فصل .

٢ - در (گ) آمده : کلمات من القرآن و غیرها .

٣ - در (گ) آمده : الْبِطَانَةُ مُعَا .

٤ - در (آ) آمده : الرَّدْءُ .

٥ - در (گ) آمده : لیس له عقب .

٦ - الاهی در (گ) نیامده .

الرَّضَىُّ : پسندیده.

الحَفِیُّ : مهربان.

الْعُتْلُ : الغلیظُ الجافی.

الْفَظُّ : الْكَرِيهُ الْخُلُقِ ¹ وَهُوَ عَلَى

التَّشْبِيهِ بِالْفَظِّ الَّذِي هُوَ

[مَاءٌ ²] الْكَرِشُ .

الْأَشْرُ وَالْبَطْرُ : دَنَهُ ³ گرفته.

الْفَخُورُ : نازنده.

الْيَوُوسُ وَالْقَنُوطُ ⁴ : نومید.

الْعَنُودُ وَالْعَنِيدُ : سیزه کیش.

الْخَصِيمُ ⁵ وَالْخَصِيمُ : پیکارکش

بباطل، الْخُصَمَاءُ وَالْخُصَمُونَ

جَمَعُ.

المُسَيِّطَرُ : الرَّقِيبُ.

الجُنْبُ : جنابت رسیده وَیَسْتَوِي

فِيهِ التَّثْنِيَةُ وَالْجَمْعُ وَالتَّذْكِيرُ

وَالْتَّانِيَةُ .

الْقِطُّ : الْكِتَابُ .

الصَّكُّ : چَك، الصُّكُوكُ وَالصَّكَّاكُ

جَمَعُ.

الْكَفِيلُ وَالْقَبِيلُ وَالزَّعِيمُ :

پایندان .

التَّبَعُ : پَسَرُو ، وَجَمَعُهُ الْآتِبَاعُ

وَوَاحِدُ التَّبَعِ تَابِعُ .

الزَّحْفُ ⁵ : جَمَاعَةٌ يَزْحَفُونَ إِلَى

الْعَدُوِّ بِمَرَّةٍ، الزُّحُوفُ جَمَعُ.

۲ - در (آ) آمده : الماءُ .

۱ - در (آ) آمده : الْخُلُقِ .

۳ - در (ك) آمده : نشاط گرفته .

۴ - القنوط در (ك) نیامده .

۵ - در (آ) آمده : والزحف .

تَتَرَى ^۱ : پیایی .	السَّمَاعُ : الجاسوسُ .
النَّطِيحَةُ : التي نطحتَها صاحبَتُها	القَعِيدَانِ ^۱ الْمُتَلَقِّيَانِ : المَلَكَانِ
فَمَاتَتْ .	المُؤَكَّلَانِ [بالانسان] .
النُّسْكُ : الذَّبَائِحُ ، واحِدَتُها	المُعَقَّبَاتُ : الحَفَظَةُ ^۲ .
نَسِيكَةٌ .	الزَّبَانِيَّةُ : دوزخ بانان ^۳ وَهْمُ الشُّرْطُ ^۴
الْجَانُ ^۵ : الْحَيَّةُ [التي] لَيْسَتْ	عِنْدَ الْعَرَبِ .
بِعَظِيمَةٍ وَقِيلَ هِيَ حَيَّةٌ بِيَضَاءُ .	الْوَسْوَاسُ وَالْخَنَاسُ : آن ديوكه
الْأَلْفَافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُهَا ^۷	مردم را وسوسه كند .
بِبَعْضٍ واحِدُهَا لِفٌ .	الْجِبِلَّةُ وَالْبَرِّيَّةُ : خلق .
الْفِرْدَوْسُ : البُسْتَانُ بِلُغَةِ الرُّومِ .	الْأَسْبَاطُ : فرزندان يَعْقوب ^۶ ، الواحدُ
الرَّفْرَفُ : الرِّيَاضُ وَيُقَالُ هِيَ	سِبْطُ .

۱ - در (ك) با واو عطف آمده است .

۲ - در (ك) افزوده : والأشهاد .

۳ - در (ك) آمده : ملائكة النار .

۴ - در (ك) آمده : الشروط .

۵ - در (ك) پس از يعقوب آمده : عليهم السلام .

۶ - در (ك) آمده : الحان .

۷ - در (آ) آمده : بَعْضُهَا .

جَمَعُ.	البُسْطُ وَيُقَالُ ^۱ ثِيَابٌ خَضِرُ.
القِطْمِيرُ : اللَّفَافَةُ الَّتِي فِيهَا	الْخَمْطُ : شَجَرُ الْأَرَاكِ وَقِيلَ كُلُّ
النَّوَاةِ وَقِيلَ هِيَ الْحَبَّةُ فِي	شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ ^۲ خَمْطٌ.
بَطْنِ النَّوَاةِ .	طُوبَى ^۱ : ذَكَرُوا ^۳ أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ
الرَّمِيمِ وَالرَّفَاتِ ^۴ : الْبَالِيَةُ مِنْ	فِي الْجَنَّةِ كَمَا أَنَّ الزُّقُومَ اسْمُ
الْعِظَامِ الْمُتَفَتَّتَةِ .	شَجَرَةٍ فِي النَّارِ .
الْجُذَاذُ : پاره پاره .	وَسِدْرَةُ الْمُنتَهَى ^۱ : شَجَرَةٌ فِي
الطُّوفَانِ : الْمَاءُ الَّذِي يَغْشَى ^۱ كُلَّ	السَّمَاءِ السَّابِعَةِ .
مَكَانٍ .	اللَّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .
الصَّيِّبُ : الْمَطَرُ .	الْأَكْلُ وَالْقِطْفُ وَالْجَنَى ^۱ : بَارِ
الْغَسْلَيْنِ : مَا [يُغْتَسَلُ ^۵] مِنْ	دِرْخْتِ ، الْآكَالُ وَالْقُطُوفُ

۱ - در (گ) پس از يقال آمده : هـ .

۲ - در (گ) آمده : وهُوَ .

۳ - در (گ) « ذكروا انه » نیامده . و پس از لفظ شجرة تا شجرة ثانوی از قلم افتاده است .

۴ - در (آ) آمده : الرفاة .

۵ - در (آ) آمده يتغسل .

الرَّيْشُ وَالرِّيَاشُ: اللَّبَاسُ الْحَسَنُ، وَقِيلَ الْخِصْبُ وَالْمَعَاشُ ^۳ ، وَقِيلَ الرَّيْشُ الْخَيْرُ وَالرِّيَاشُ الْمَالُ.	أَبْدَانِ الْكَفَّارِ فِي النَّارِ وَكَذَلِكَ الْغَسَاقُ ^۱ . مَالٌ لُبْدٌ: كَثِيرٌ. الْأَثَاثُ: مَتَاعُ الْبَيْتِ، وَاحِدَتُهَا أَثَاثَةٌ. الْمَاعُونُ: [فِي الْجَاهِلِيَّةِ] كُلُّ شَيْءٍ فِيهِ مَنَفَعَةٌ مِثْلُ الْفَأْسِ وَالْقِدْرِ وَالْقَدَّاحَةِ، وَهُوَ فِي الْإِسْلَامِ الزَّكَاةُ، وَقِيلَ إِنَّهُ الْمَاءُ. الثَّقَلُ: مَتَاعُ الْمُسَافِرِ وَآلَاتُهُ ^۲ ، الْأَثْقَالُ جَمْعٌ.
القِنْطَارُ: مِلٌّ مَسْكٌ ثَوْرٌ ذَهَبًا، القَنَاطِيرُ جَمْعٌ. الصَّفَدُ: الْغُلُّ، وَقِيلَ الْقَيْدُ ^۴ وَالْجَمْعُ الْأَصْفَادُ. النَّكْلُ ^۵ : وَاحِدُ الْأَنْكَالِ وَهُوَ الْقَيْدُ. الْمُهْلُ: دُرْدِيُّ الزَّيْتِ وَقِيلَ هُوَ النُّحَاسُ الذَّائِبُ.	

۱ - در (گ) پس از الغساق آمده: بالتخفيف والتشديد.

۲ - در (آ) آمده: آلاته.

۳ - در (گ) آمده: المعاش الخصب.

۴ - در (گ): وهو القيد، ودر (آ) القيد آمده.

۵ - النكل و معنى آن در (گ) نیامده.

الِاسْتَبْرَقُ : دیبای ستر.

السُّنْدُسُ : دیبای تنک.

الْعَبْقَرِيَّةُ : بساط گرانمایه، العَبْقَرِيُّ جَمْعٌ.

النَّكَثُ : ریمان تاب باز داده الانکاثُ جَمْعٌ^۱.

العِهنُ : پشم رنگین.

المَسَدُ : اللَّيْفُ.

الدُّسْرُ : خِیوْطٌ مِنْ لِيْفٍ تُشَدُّ بِهَا
أَلْوَا حُ السَّفِينَةِ ، وَاحِدُهَا دِسَارٌ

وَقِيلَ هِيَ الْمَسَامِيرُ .

الصُّوَاعُ وَالصَّاعُ وَالسَّقَايَةُ :

أَشْبَاهُ وَقِيلَ الصُّوَاعُ إِنَاءٌ

يُشْرَبُ فِيهِ وَقِيلَ هُوَ جَامٌ كَهَيْئَةِ
الْمَكْكُوكِ^۲ مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ
ذَهَبٍ^۳] .

الْمِنْسَاءَةُ : الْعَصَا .

الْحَدَبُ وَالْأَمْتُ : بَالَا ، وَقِيلَ
[الْأَمْتُ] مَا أَسْتَوَى مِنْ
الْأَرْضَيْنِ .

الْأَعْرَافُ : سُورٌ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ[بَيْنَ]

النَّارِ سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِإِرْتِفَاعِهَا
وَاحِدُهَا عُرْفٌ .

السَّجِيلُ : الشَّدِيدُ الصُّلْبُ مِنْ

الْحِجَارَةِ وَالطِّينِ وَقِيلَ هُوَ

مُعَرَّبٌ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ

۱ - در (ك) آمده : وجمعه الانكاث .

۲ - در (آ) و (ك) الماكوك آمده .

۳ - أو ذهب در (آ) نیامده .

۴ - در (ك) آمده : و بین النار .

هُوَ الْآجِرُ.

حَبِيكَةٌ.

السَّجَلُ: الصَّحِيفَةُ فِيهَا الْكِتَابُ^۱

الْكَلِمَةُ: يَكُ سَخَنٌ، الْكَلِمَاتُ

وَقِيلَ هُوَ كِتَابُ الْعَهْدَةِ أَشْتُقُّ

جَمَعَ.

مِنَ السَّجَلِ لِأَنَّهُ يَتَضَمَّنُ

الْحِكْمَةَ^۳: سَخَنٌ دَرَسْتُ، الْحِكَمُ

أَحْكَامًا، وَجَاءَ فِي بَعْضِ التَّفَاسِيرِ

جَمَعَ وَالْحُكْمُ أَيْضًا الْحِكْمَةُ.

أَنَّهُ كَاتِبٌ كَانَ لِلنَّبِيِّ عَلَيْهِ

الْمَثَلُ: دَاسْتَانٌ، الْأَمْثَالُ جَمَعَ.

السَّلَامُ.

الْمَوْعِظَةُ: پَند، الْمَوَاعِظُ جَمَعَ.

الْعِدْوَةُ^۲: كِرَانَهُ رُود.

الرِّسَالَةُ: پِیغام، الرِّسَالَاتُ

الشِّفَا: كِرَانَهُ [گَو].

[وَالرِّسَائِلُ] جَمَعَ.

النَّجْدُ: رَاهِ بَرَبَالَا، الْأَنْجَدُ وَالنُّجُودُ

الْآيَةُ: نِشَان، الْآيَاتُ وَآلَايُ

جَمَعَ.

جَمَعَ.

الْجُدُّ: الطَّرَائِقُ، الْوَاحِدَةُ جُدَّةٌ

الْمَثَانِي^۴: سَوْرَتِهای قرآن دراز و کوتاه.

وَكَذَلِكَ الْحُبُّكُ، وَاحِدَتُهَا

الْقَصَصُ: الْحَدِيثُ.

۱ - در (گک) : التي فيها الكتب .

۲ - در (گک) آمده : العِدْوَةُ مَعًا .

۳ - الحکمة ومعنايش در (گک) نیامده .

۴ - در (گک) آمده : سورَةُ الْقُرْآنِ طَوَالُهَا وَقِصَارُهَا .

النَّبَأُ : الخبرُ ، الأنْبَاءُ جَمْعٌ .

المَعْدِرَةُ : العُذْرُ .

التَّحِيَّةُ : البقاءُ والمُلْكُ وجمْعُها

التَّحِيَّاتُ .

الْوَصِيَّةُ : اندرز ، الوصايا جَمْعٌ .

الْأَسَاطِيرُ : افسانه ها . الواحِدَةُ

أَسْطُورَةٌ وإِسْطَارَةٌ مِنَ السَّطْرِ

وَهُوَ الْكِتَابَةُ .

صَبَغَةُ اللَّهِ : فِطْرَتُهُ .

الشَّرْعَةُ وَالْمِنْهَاجُ : راه دين .

الشَّعِيرَةُ : الْمَنْسِكُ وَالْجَمْعُ

الشَّعَائِرُ .

الذِّمَّةُ : الْحُرْمَةُ وَكَذَلِكَ الذِّمَامُ .

الْأُمْنِيَّةُ : آرزو ، الْأَمَانِيُّ جَمْعٌ .

الكَبِيرَةُ : كَنَاهُ بزرگ ، الكَبَائِرُ

جَمْعٌ .

الصَّغِيرَةُ : كَنَاهُ خرد ، الصَّغَائِرُ

جَمْعٌ .

اللِّمَمُ : مَا يُلَمُّ بِهِ الْإِنْسَانُ مِنْ

الصَّغَائِرُ .

الْفَحْشَاءُ وَالْفَاحِشَةُ : الْمَعْصِيَةُ .

الرَّفَثُ : الْقَبِيحُ مِنْ الْقَوْلِ

وَهُوَ النِّكَاحُ أَيْضاً .

الْعَنْتُ : الْخَطَأُ وَالْغَلَطُ وَالْمَشَقَّةُ

أَيْضاً وَهُوَ فِي الْقُرْآنِ الزِّنَاءُ .

الشَّطَطُ : الْجَوْرُ وَالْغُلُوُّ .

الْفَرَطُ : السَّرَفُ وَالتَّضْيِيعُ .

البُهْتَانُ : الزُّورُ .

الْإِثَامُ : عُقُوبَةُ الْإِثْمِ .

الْمَثَلَاتُ : الْعُقُوبَاتُ ، وَاحِدَتُهَا

الدَّيْنُ وَالْقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ
وَالْقَرْوُضُ جَمْعٌ .

الْخَرْجُ : مِثْلُ الْخَرَاكِ .

الْمَغْرَمُ : تاوان ، [الْمَغَارِمُ جَمْعٌ] .

السَّعْرُ : نرخی ، الْأَسْعَارُ جَمْعٌ .

الثَّمَنُ : بها ، [الْأَثْمَانُ جَمْعٌ] .

الْأَجْرُ وَالْأَجْرَةُ : مزد ، الْأَجُورُ
وَالْأَجْرُ جَمْعٌ .

النَّفَقَةُ : هزینہ ، [النَّفَقَاتُ جَمْعٌ] .

النِّزْلُ وَالرِّزْقُ : روزی . [الْأَنْزَالُ

وَالْأَرْزَاقُ جَمْعٌ] .

الزَّادُ : توشہ ، الْأَزْوَادُ جَمْعٌ .

مَثَلَةٌ ، وَقِيلَ هِيَ الْأَمْثَالُ الَّتِي
يُغْتَبَرُ بِهَا .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ وَيُقَالُ عَجَبٌ^۱ .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عَجَابٌ عَجِيبٌ جِدًّا .

اللَّقَبُ : ورنامہ^۲ ، الْأَلْقَابُ جَمْعٌ

وَكَذَلِكَ النَّبِيُّ .

الضَّيْعُنُ : کینہ ، الْأَضْغَانُ جَمْعٌ .

الْأَمَانَةُ : زینہار^۳ ، الْأَمَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجِزْيَةُ : گزیت ، الْجُزَى [وَالْجِزَى]^۱
جَمْعٌ .

الدِّيَّةُ : خون بها ، الدِّيَّاتُ جَمْعٌ .

النَّفْلُ : غنیمت ، الْأَنْفَالُ جَمْعٌ .

۱ - در (آ) آمده : عجیب .

۲ - در (گ) آمده : اللَّقَبُ : لَقَب .

۳ - در (گ) آمده : زینہاری .

۴ - (گ) اینجا اضافه دارد : الْأَجِير : مزدور .

۵ - مراد النُّزْلُ و النِّزْلُ است .

الْهَدِيَّةُ : [معروفة ^۱] ، الْهَدَايَا	الرِّشْوَةُ ^۵ : [معروفة ^۶] ، الرِّشَى ^۱
جَمَعُ .	جَمَعُ .
التُّحْفَةُ ^۲ : الْبِرُّ وَاللِّطْفُ ، التُّحَفُ ^۳	الْبُسْلَةُ ^۷ : مزد افسون گر .
جَمَعُ .	الْحُلُوانُ : مزد فالکوی .
الْعُرَاضَةُ : راه آورد ، الْعُرَاضَاتُ	الْجُعْلُ : پای مزد . الْأَجْعَالُ جَمَعُ ^۸ .
جَمَعُ .	الْخَفَارَةُ : أَجْرَةُ الْخَفِيرَةِ وَهُوَ
الْبَاكُورَةُ : نوباوه ، الْبَوَاكِرُ جَمَعُ .	الْمُبْدِرُ .
الرَّاشِنُ : دستاران .	الْبَشَارَةُ : مزد گانه ^۹ .
الْعَرَبُونَ وَالْأَرَبُونَ : رَبُونَ .	الْبِرْكَةُ ^{۱۰} : مزد آسیا ، عَنْ أَبْنِ

۱ - در (آ) آمده : معروف .

۲ - در (گ) آمده : التُّحْفَةُ وَالْبِرُّ وَاللِّطْفُ آنچه بکسی فرستند .

۳ - التحف در (گ) نیامده .

۴ - مراد الْعَرَبُونَ وَالْعَرَبُونَ وَالْأَرَبُونَ می باشد .

۵ - در (گ) آمده : الرِّشْوَةُ . معاً .

۶ - در (آ) آمده : معروف .

۷ - در (آ) آمده : الْبُسْلَةُ .

۸ - در (گ) آمده : مزد پای الجعال جمع .

۹ - یعنی مزد گانه ، در (گ) آمده : مزد گانی .

۱۰ - در (آ) آمده : الْبِرْكَةُ .

وَالْجَمْعُ أَفْوَقُهُ وَأَفَاوِيقُ .	الْأَعْرَابِيُّ .
الْجَاهِلِيَّةُ : زَمَانُ الْفَتْرَةِ إِذْ لَا	الْعُدَّةُ : سازکار ، الْعُدْدُ جَمْعُ .
إِسْلَامَ .	[الْوَظِيفَةُ] : [وَرَسْتَاد ، الْوِظَائِفُ
الظِّلُّ : سایه ، الظَّلَالُ جَمْعُ .	جَمْعُ] .
الْفَيْءُ : سایه پس از زوال وَهُوَ مِنْ	السَّفَرُ ^۱ : معروف ^۲ ، الْأَسْفَارُ جَمْعُ .
فَاءٍ إِذَا رَجَعَ وَجَمْعُهُ الْأَفْيَاءُ .	الشُّقَّةُ ^۳ : بُعْدُ مَا بَيْنَ الْمَوْضِعَيْنِ .
السَّرَابُ : کوراب ^۷ .	البِضْعُ ^۴ : مِنْ الْعَدَدِ مَا دُونَ الْعَقْدِ .
	الْفُؤَاقُ ^۵ : مِقْدَارُ مَا بَيْنَ الْحَلَبَتَيْنِ

فَضْلُ

فِيهَا .	جَهَنَّمُ : دوزخ .
النَّارُ : آتش ، النَّيِّرَانُ جَمْعُ .	سَقَرٌ وَهَاطِيَةٌ وَالْحُطْمَةُ : دَرَكَاتٌ

- ۱ - در (آ) آمده : السَّفَرَةُ .
- ۲ - در (گ) هم معروف آمده .
- ۳ - در (گ) آمده : الشُّقَّةُ مَعًا .
- ۴ - در (گ) البِضْعُ نیامده .
- ۵ - مراد الفُؤَاقُ والفُؤَاقُ است .
- ۶ - در (گ) آمده : الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوَالِ .
- ۷ - در (گ) آمده : معروف .

اللَّظَى: آتش زوانه^۱ زننده. واللَّظَى^۲ الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُ وَالْجَمَرَاتُ
 إِسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ النَّارِ مَعْرِفَةٌ^۳ جَمْعٌ.
 لَا تَنْصَرِفُ. الشَّرَرَةُ: آيِزْ، الشَّرَرُ جَمْعٌ.
 الْجَحِيمُ: آتش بزرگ. الدُّخَانُ وَالْيَحْمُومُ وَالنُّحَاسُ:
 الشُّوَاطِءُ وَالْمَارِجُ: زوانه^۵ آتش. دود.
 الْقَبَسُ وَالشُّهَابُ: پاره آتش.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِي الْأَضْدَادِ

الْخَيْرُ: نیکی. الْحَسَنَةُ: الْخَصْلَةُ مِنَ الْإِحْسَانِ
 الشَّرُّ: بدی. وَضِدُّهَا السَّيِّئَةُ وَجَمْعُهَا
 الْحَقُّ: درست. الْحَسَنَاتُ وَالسَّيِّئَاتُ.
 الْبَاطِلُ: نادرست. الْحِجْرُ وَالسُّحْتُ وَالْخَبِيثُ

۱ - در (گ) آمده: زبانه.

۲ - در (گ) آمده: لذی.

۳ - در (گ) آمده: معروفة.

۴ - در (گ) آمده: الشُّوَاطِظُ مَعًا.

۵ - در (گ) آمده: زبانه.

۶ - اترك (ظ: اترك).

وَالْحَرَمُ وَالْحَرَامُ : كُلُّهَا	النَّعْمَةُ : ضِدُّ الشَّدَّةِ وَمِنْ أَسْمَاءِ
وَاحِدٌ وَضِدُّهَا الطَّيِّبُ وَالْحِلُّ	الشَّدَّةِ : الْوَبَالُ ، وَالْبُؤْسُ
وَالْحَلَالُ .	وَالْبَأْسُ وَالِدَائِرَةُ وَالْفَاقِرَةُ ^۳
الثَّوَابُ وَالْمُثُوبَةُ : پاداشت بنیکی ^۱ .	وَالْقَارَعَةُ وَالْمُصِيبَةُ وَالْمَعَرَّةُ
الْعِقَابُ وَالْعُقُوبَةُ : پاداشت بدی ^۲ .	وَالْمَشَقَّةُ وَالْغَمَرَةُ ^۴ .
الْمَعْرُوفُ : ضِدُّ الْمُنْكَرِ .	الْوَتَرُ ^۵ : تار ^۶ .
الْبَعْضُ وَالْجُزْءُ : خِلَافُ الْكُلِّ .	الشَّفْعُ : جفت .
الْحَرُّ : گرما .	الْقَدِيمُ وَالْعَتِيقُ : دیرینه .
الْبَرْدُ : سرما .	الْحَدِيثُ وَالْجَدِيدُ : نو .
الْعُسْرُ : نَقِیضُ الْیُسْرِ .	الرَّطْبُ : تر .
السَّرَّاءُ : خِلَافُ الضَّرَّاءِ وَالْبَأْسَاءِ .	الْيَابِسُ : خشک .

۱ - در (گ) آمده : پاداش نیکی .

۲ - در (گ) آمده : پاداش بدی .

۳ - در (گ) آمده : الفارقة .

۴ - در (آ) آمده المَعَرَّةُ ، واین لفظ در کتب لغت یافت نگردید .

۵ - در (گ) آمده : الوتر معاً .

۶ - در (گ) آمده : طاق .

الْحَرْبُ : جنگ.	السِّرُّ وَالسَّرِيرَةُ : نهان ^۱ .
السَّلْمُ : آشتی.	الْعَلَانِيَةُ وَالْعَلَنُ : آشکارا ^۲ .

فَصْلٌ

الْأَمَلُ : اومید ^۳ بدوست ، الآمالُ	الْمَارَبَةُ وَالْإِرْبَةُ ^۵ وَالْوَطَرُ :
جَمْعٌ.	الحاجة ^۶ .
الْأَجَلُ : مرگ ^۴ ، الآجالُ جَمْعٌ.	الْحَظُّ وَالنَّصِيبُ وَالْكِفْلُ ^۷
الْأَمْرُ وَالْعَمَلُ وَالشَّانُ : کار.	وَالْخَلَاقُ وَالذُّنُوبُ : بهره .
الْخَطْبُ : کار بزرگ ، الخطوبُ	الْمَرَّةُ وَالْتَّارَةُ وَالطَّوْرُ : یکبار ،
جَمْعٌ. وَيُقَالُ الْخَطْبُ سَبَبُ	الْمَرَّاتُ وَالْتَّارَاتُ وَالْأَطْوَارُ :
الْأَمْرِ.	بارها ^۸ .

۱ - در (گ) آمده : نهانی .

۲ - در (گ) پس از آشکارا آمده : الحاصِنُ وَالْمُحَصِّنُ : پارسا .

۳ - در (گ) آمده : امید . « بدوست » را ندارد ، باید « بدوس » باشد .

۴ - در (گ) آمده : معروف .

۵ - در (گ) : والآرب .

۶ - در (گ) آمده : والحاجة : اندر بایست .

۷ - در (گ) آمده : الكفْلُ .

۸ - در (گ) آمده : جَمْعٌ .

البَّيِّنَةُ وَالْبُرْهَانُ وَالسُّلْطَانُ	خوی ^۶ .
وَالْحُجَّةُ : بَيِّنَةٌ ^۱ .	الْوِزْرُ وَالثَّقْلُ وَالْإِضْرُ وَالْكَلُّ :
الْإِثْمُ وَالْمَأْثِمُ وَالذَّنْبُ وَالْخَطِيئَةُ	گرافی .
وَالْخَطِئَةُ ^۲ وَالْوِزْرُ وَالْمَعْرَةُ ^۳	الشَّرْطُ وَالْعَلَامَةُ وَالْأَثَرُ : نشان .
وَالْحُوبُ وَالْحِنْتُ وَالْجُرْمُ	الْأَشْرَاطُ وَالْعَلَامَاتُ وَالْآثَارُ
وَالْجُنَاحُ وَالْحَرَجُ : گناه .	جَمْعُ .
الْإِلُّ ^۴ وَالْقَرَابَةُ : خویشی .	الْمِيشَاقُ وَالْمَوْثِقُ وَالْإِضْرُ
الْقُرْبَى ^۵ وَالزُّلْفَى ^۱ وَالزُّلْفَةُ ^۵	وَالْعَهْدُ وَالْعَقْدُ : پیمان، المَوَاقِيقُ
وَالْوَسِيلَةُ : نزدیکی .	وَالْأَصَارُ وَالْعُهُودُ وَالْعُقُودُ
الدَّأْبُ وَالْخُلُقُ وَالشَّاكِلَةُ :	جَمْعُ .

۱ - در (گ) آمده : گواه . در نسخ دیگر آمده : بوزش .

۲ - مراد : الخطءُ و الخطءُ است .

۳ - در (گ) آمده : والمعرةُ ، و در (آ) : والمعرةُ .

۴ - در (گ) آمده : الإلُّ والرحم .

۵ - الزلفة در (گ) نیامده .

۶ - در (گ) آمده : خو .

فصل

فیما اتَّفَقَ لَفْظُهُ وَافْتَرَقَ مَعْنَاهُ وَتَرَجَمَتْهُ

وَالرُّوحُ: جِبْرِائِيلُ ^۱ عَلَيْهِ السَّلَامُ	الرُّوحُ: كَلَامُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ^۱ فِي
فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ	قَوْلِهِ تَعَالَى ^۲ : يُلْقِي الرُّوحَ
الْأَمِينُ وَكَذَلِكَ فِي قَوْلِهِ:	مِنْ أَمْرِهِ وَفِي قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ ^۳ :
وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ.	وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً
وَالرُّوحُ: مَلَكٌ يَقُومُ صَفّاً ^۴ فِي	مِنْ أَمْرِنَا.
قَوْلِهِ تَعَالَى: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ	وَالرُّوحُ: عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَ[^۵ الْمَلَائِكَةُ صَفّاً.	قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَرُوحٌ مِنْهُ.
وَالرُّوحُ: الرَّحْمَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى:	وَالرُّوحُ: الْمُهِجَّةُ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:
وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ.	وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ.

۱ — در (گ) آمده: تعالی.

۲ — تعالی در (گ) نیامده.

۳ — عزّ اسمّه در (گ) نیامده.

۴ — از والروح تا منه در (گ) نیامده.

۵ — در (گ) آمده: جبرائیل.

۶ — از (گ) اضافه شد.

الْأُمَّةُ : الْإِمَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :	كُلُّ شَيْءٍ سَبَباً فَاتَّبَعَ سَبَباً .
إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً ^۱ .	وَأَسْبَابُ السَّمَوَاتِ : أَبْوَابُهَا فِي
وَالْأُمَّةُ : الدِّينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :	قَوْلِهِ تَعَالَى : لَعَلِّي أَبْلُغَ الْأَسْبَابَ
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ .	أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ ^۵ وَأَصْلُ
وَالْأُمَّةُ : الْحِجْنُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى	السَّبَبِ : الْحَبْلُ ^۶ .
وَأَدَّكَرَ ^۲ بَعْدَ أُمَّةٍ، وَفِي قَوْلِهِ	وَالْحَبْلُ : الْعَهْدُ وَالْكِتَابُ .
تَعَالَى : إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ ^۳ .	وَالْحَبْلُ : الْأَمَانُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَالْأُمَّةُ : الْجَمَاعَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :	إِلَّا بِحَبْلِ مِنْ اللَّهِ، وَفِي قَوْلِهِ :
وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ	وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ .
يَسْقُونَ .	الزَّوْجُ : إِثْنَانٍ وَالْوَاحِدُ أَيْضاً .
السَّبَبُ : الطَّرِيقُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :	وَالزَّوْجُ ^۷ : الصَّنْفُ وَفِي الْقُرْآنِ :

۱ - در (ك) اضافه است : قانتاً لله .

۲ - در (ك) آمده : والدكر .

۳ - در (ك) آمده : ولئن أخرنا عنهم العذاب الى أمة .

۴ - كل شيء سبباً در (ك) نیامده .

۵ - اسباب السموات در (ك) نیامده .

۶ - در (ك) افزوده : في قوله تعالى فليَمْدُدْ بِسَبَبٍ مِنَ السَّمَاءِ .

۷ - در (ك) آمده : والزوج والصنف .

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ۚ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا .

وَالْمَرَضُ : الْفُجُورُ ۴ [فِي قَوْلِهِ
تَعَالَى :] فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
مَرَضٌ ۵ .

وَالْمَرَضُ : السُّقْمُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا وَقَوْلِهِ :
وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى .

قَالَ الْمُصَنِّفُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ :
فَرَعْتُ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ مِنْ تَحْرِيرِ
كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمِ فِي

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ
كُلَّهَا وَكَذَلِكَ ۱ [فِي ۲] قَوْلِهِ
تَعَالَى : وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ
زَوْجٍ بَهِيجٍ .

وَالزَّوْجُ : الْقَرِينُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا . وَالْعَرَبُ
تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبْلَى أَيْ قَرَنْتُهَا ،
وَفِي الْقُرْآنِ : وَإِذَا النُّفُوسُ
زُوِّجَتْ ، وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى :
وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ .

الْمَرَضُ : الشَّكُّ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى :

۱ - وَكَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي (ك) نِيَامَدِهِ .

۲ - فِي (آ) نِيَامَدِهِ ، مَا خُود بِهِ سِيَاقُ عِبَارَتِ أَضَافِهِ نَمُودِيم .

۳ - كَ بَاقِي جُمْلَهُ رَا نَدَارِد .

۴ - فِي (ك) آمَدِهِ : وَهُوَ الْفُجُورُ أَيْضًا .

۵ - فِي (ك) بَاسِ از مَرَضِ آمَدِهِ : حُبُّ الزَّوْجِ * تَمَّ الْكِتَابُ فَرَعْتُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِنْ

تَحْرِيرِ كِتَابِ الْبُلْغَةِ الْمُرْجَمَةِ فِي الْبُلْغَةِ صَبِيحَةِ يَوْمِ الثَّلَاثَاءِ التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ ۸۲۴ .
وَبَاقِي رَا نَدَارِد .

<p>مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حَاجِيٍّ الرَّازِيُّ أَبُوهُ فِي التَّاسِعِ وَالْعِشْرِينَ^۱ مِنْ شَهْرِ جُمَادَى الْآخِرِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَسِتِّمِائَةٍ .</p>	<p>اللُّغَةُ صَبِيحَةَ يَوْمِ الْأَحَدِ الثَّانِي مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ وَأَرْبَعِ مِائَةٍ . كَتَبَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چاپ متن کتاب

در خرداد ماه ۱۳۵۱

به پایان رسید

آب : [چیزی که... بدان بیندازند]:
 المضخة و الزرقة، ١٢٢
 آب [حوضی که ... درو ایستاده باشد]:
 البركة ، ٢٩٠
 آب [خاشه برسر...]: القذاة والغشاء، ٢٨٨
 آب [کوپله برسر...]: الحباب والنفاخة
 والفاقة ، ٢٨٨
 آب [گو... دردشت]: الغدير ، ٢٩٠
 آب [گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما...
 را]: الشربة ، ٣١٠
 آب [هرچیز که در... باشد]: بنات الماء، ٢٧٣
 آب [بانگ...]: الخريير ، ٢٦٢
 آب اندك : الوشل والشمع ، ٢٨٥
 [آب] ایستاده : الراكد ، ٢٨٥
 [آب] با شوری گرم: اجاج، ٢٨٦
 [آب] بسیار : الغدق ، ٢٨٥
 آب بینی که تنك بود: الذنين ، ٢٠
 [آب] تیره : رنق ، ٢٨٦
 آب خانه : الميضا والمستراح والخلاء
 والكنيف ، ٣٢٥
 آب دان : النهی والتنهية ، ٢٩٠

آب : ابوالغياث ، ٢٦٧
 آب : الماء ، ٢٨٥
 آب [آنجا که ... اندر و شود از حوض]:
 الازاء ، ٢٩٠
 آب [آنجا که ... ایستاده باشد]:
 الحائر ، ٢٩٠
 آب [آنجا که ... بیرون آید از کاریز]:
 الفقير ، ٢٨٩
 آب [آنچه... به کنار افکنند]: الجفاء، ٢٨٨
 آب [راه گذر... بر بالا که برود و شود]:
 التلعة ، ٢٨٧
 آب [راه گذر... هر جای که باشد]:
 المسيل، ٢٨٨
 آب [آنکه او را مدد باشد چون ...
 چشمه و کاریز]: العد، ٢٨٥
 آب [باقی... در حوض و جوی]:
 الضحل و الضحضاح، ٢٨٦
 آب [باقی ... در مشک و جزآن]:
 الصبابة ، ٢٨٥
 آب [چاه خرد نزدیک به...]:
 الكرو الحسی ، ٢٩١

[آب] گوارنده : نمیر ، ۲۸۶
 آب نشاط : المذی ، ۴۴
 آبی خوش : ماء عذب و فرات ، ۲۸۶
 آبان : ۳۴۵
 آبان ماه : ۳۴۴
 آبستن [زن...]: امرأة حامل و حبلى ، ۸۶
 آبگینه : التزجاج ، ۹۷
 آبگینه فروش : التزجاج ، ۹۷
 آبله [بیماری...]: الجدری ، ۱۴۹
 آبله دست : النفطة ، ۲۵
 آبله گوسفند : الامیهة ، ۲۳۲
 آبنوس : الساسم ، ۳۰۹
 آتش : ام القرى ، ۲۶۹
 آتش : النار ، ۳۷۳
 آتش [بانگ...]: الحسیس ، ۲۶۲
 آتش [بانگ خرد...]: الزفیر ، ۲۶۲
 آتش [پاره...]: جذوة ، ۹۴
 آتش [پاره...]: القبس و الشهاب ، ۳۷۴
 آتش [زوانه...]: الشواظ و المارج ، ۳۷۴
 آتش [هرچه بر... کنند]: الدخنة ، ۱۲۴
 آتش بزرگ : الجحیم ، ۳۷۴
 آتش خانه : بیت النار ، ۷۹
 آتش دان : الکانون ، ۱۶۵
 آتش دان آهنگر : الکور ، ۱۱۸
 آتش زنه : القداحة و الزند ، ۱۶۵
 آتش زوانه زننده : اللظى ، ۳۷۴
 آتش که از سم ستور بجهد چون بر سنگ
 رود : ابو حباب ، ۲۶۸
 آتش که از سنب ستور بجهد:

آبدست [جایگاه...]: المتوضأ ، ۷۵
 آب دستان : الایریق ، ۱۶۷
 آب دهن : الریق و الرضاب ، ۲۳
 آب روان : الماء الجاری و السیح ، ۲۸۵
 [آب] روشن و آنکه آسان بگلو فرورود :
 زلال ، ۲۸۶
 آب روی : الجاه ، ۱۳
 آب زه : النجل و النز ، ۲۸۵
 آب زهدان : السخد ، ۴۴
 [آب] ستور درو رفته : طرق ، ۲۸۶
 [آب] سرد : شبم و خصر ، ۲۸۶
 آب سرد : القریس ، ۱۴۳
 آب سرد و دلگشای : نقاخ ، ۲۸۶
 آب سردی که بر اثر بول بیرون آید :
 الودی ، ۴۴
 آب شکنبه : القط ، ۴۵
 [آب] شور : ملح ، ۲۸۶
 [آب] صافی : ازرق ، ۲۸۶
 آب کاهه : المرى ، ۱۴۳
 [آب] که اندک مایه شوری دارد [آن...]:
 شریب ، ۲۸۶
 [آب] که با وی هیچ چیز آمیخته نباشد
 [آن...]: قراح ، ۲۸۶
 [آب] که بر روی زمین رود [آن...]:
 المعین ، ۲۸۵
 [آب] که در میان درختان رود [آن...]:
 الغلل ، ۲۸۵
 [آب] که نتوان خورد از شوری [آن...]:
 شروب ، ۲۸۶

- آستان زورین [در]: الفائز ، ۳۲۷
 آستانه در : العتبة ، ۳۲۶
 آستانه در [پیش...]: الوصيد ، ۳۲۶
 آستین : الکم والقنان ، ۱۵۶
 آستین [بن...]: الردن ، ۱۵۶
 آستر : البطانه ، ۱۵۷
 آسمان : السماء ، ۳۳۰
 آسمان : ام النجوم ، ۲۶۹
 آسمان [میان...]: کبد السماء ، ۳۳۰
 آسمان [کناره...]: الافق ، ۳۳۰
 آسمانه خانه : سقف البيت ، ۳۲۴
 آسیا : الطاحونة ، ۳۱۸
 آسیا [آنچه بدست در دهن... کنند تا آس
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲
 آسیا [آنچه ... برو گردد]: الزج و
 القطب ، ۱۳۲
 آسیا [بانگ...]: الجعجعة ، ۲۶۳
 آسیا [پر...]: الناعرة ، ۱۳۲
 آسیا [تژده...]: الطس والبركة ، ۱۳۳
 آسیا [درزاده...]: الحباس ، ۱۳۳
 آسیا [دلو...]: الدلو والمحفن ، ۱۳۲
 آسیا [سنگ...]: الرحي ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 آسیا [سنگ...]: الرحي واللاقطه ، ۱۳۲
 آسیا [سوراخ...]: الخر و الخري ، ۱۳۲
 آسیا [مزد...]: البركة ، ۳۷۲
 آسیابان : الطحان ، ۱۰۷
 [آسیا] سنگ زورین : المرداة ، ۱۳۲
 آسیا سنگ زیرین : الفيلج ، ۱۳۲
 آسیا که به آب بگردد: الطاحونة
- نار الحباب ، ۱۷۸
 آخر: المعلق ، ۲۰۵
 آخر [آنچه ستور در وی بندند به...]:
 الاخية ، ۲۰۵
 آدمی : بنو الدنيا ، ۲۷۲
 آدمی [پری و...]: الثقلان : ۷۳
 آدمی ، یکی را گویند و جماعتی را گویند:
 البشر ، ۷۳
 آدینه : الجمعة ، ۳۴۸
 آدینه [مزگت...]: الجامع ، ۳۱۸
 آذر : ۲۴۵
 آذرماه : ۲۴۴
 آرد : الدقیق ، ۱۳۰
 آرد [آنچه ... در آن خمیر کنند]:
 التقيير ، ۱۳۰
 آرد [پاره...]: نسفة ، ۹۳
 آرد که آسیا می اندازد : النفی ، ۱۳۳
 آرد که بر روی نان ریزند : الثونیا ، ۱۳۰
 آرد فروش : الدفاق ، ۱۰۴
 آرزو : الامنية ، ۳۷۰
 آرنج : المرفق ، ۳۲
 آزاد زن : الحرة ، ۶۲
 آزاد کرده : المولی و العتیق ، ۶۳
 آزاد کننده : المولی ، ۶۳
 آزاد مرد : الحر ، ۶۲
 آزادی ، العتق و العتاقة ، ۶۳
 آژینه : المیقار والمیقة و المکوس ، ۱۳۳
 آس [آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا ...
 کند]: اللهوة ، ۱۳۲

آمرزنده و پوشنده گناه : الغفار ، ۲
 آمله : الاملج ، ۱۳۵
 آنجا که آب اندر و شود از حوض : الازاء ، ۲۹۱
 آنجا که آب بیرون ریزد از کاریز :
 الفقير ، ۲۸۹
 آنجا که جامه های گران مایه بافند :
 الطراز ، ۳۲۰
 آنجا که همی جهد از اهیانه سر :
 الرماة والزماة واللماعة ، ۹
 آن جهان : الاخرة والعقبی ، ۷۲
 آن جهان [این جهان و ... و هرچه
 دروست از آفریده] : العالم ، ۷۲
 آواز بینی : النخیر : ۲۵۸
 آواز دهن : الشخیر ، ۲۵۸
 آواز رود گانی : القرقررة ، ۲۵۸
 آواز سینه : الکریر ، ۲۵۸
 آواز کمان : العداد ، ۱۹۵
 آوازی که از کوه شنوی : بنت الجبل ، ۲۷۲
 آونگ : العمشوش ، ۳۱۴
 آویشن — آویشن
 آهسته : الوقور والرزین ، ۶۹
 آهک : النورة ، ۲۸۴
 آهن : الحديد ، ۱۱۸ ، ۲۸۴
 آهن [آنچه بدان ... روشن کنند] :
 المصقلة والمدوس ، ۱۱۸
 آهن [آن ... که در میان بکره بود] :
 المحور ، ۲۹۳
 آهن [پاره ...] : زبرة ، ۹۳
 آهن [ریم ...] : الخبث ، ۱۱۸

والناعورة ، ۱۳۲
 [آسیا] که به شتر گردد [آن ...] :
 الطحانة ، ۱۳۲
 [آسیا] ، هردوسنگ ... : الفرتان ، ۱۳۲
 آشتی : السلم ، ۳۷۶
 آشکارا : العلانية والعلن ، ۳۷۶
 آشیان بر زمین : الانحوص ، ۳۲۱
 آشیان در پوشش : العش ، ۳۲۱
 آشیان در کوه یا در دیوار : الوکن ، ۳۲۰
 آشیان شتر مرغ خاصه : الادحی ، ۳۲۱
 آشیان مرغ بر درخت : الوکر ، ۳۲۰
 آفتاب : ام الشملة ، ۲۶۹
 آفتاب [پری زمین که ... بروتابد] : طلاع
 الارض و ملؤها و قرا بها ، ۲۷۶
 آفتاب پرست : التنوم ، ۳۰۶
 آفتاب پرست : الشمس ، ۷۹
 آفتابه : القمقمه ، ۱۶۸
 آفتابه که بدان آب گرم کنند : المجمة ، ۱۶۸
 آفریدگار خلق : الباری ، ۲
 آفریده [این جهان و آن جهان و هرچه
 دروست از ...] : العالم ، ۷۲
 آفریننده خلق بی مثال سابق : البدیع ، ۵
 آفریننده خلق نخست بار : المبدی ، ۳
 آفریننده صورتها : المصور ، ۲
 آگاه از همه چیزها : الخبیر ، ۳
 آگند [جگر ...] : العصیب ، ۱۴۱
 آلات مسافر : المحلات ، ۱۶۳
 آلو : الاجاص ، ۳۱۴
 آمرزنده گناه : الغفور ، ۳

آهو [بچه ... در آن وقت که بزاید]:
 الطلا ، ۲۳۵
 آهو [جایگاه ... و گوزن]: الکناس ، ۳۲۲
 آهو [گله ...]: سرب ، ۹۳
 آهو [مگس شترو ...]: القمعه ، ۲۵۱
 [آهو] برفتن آمده: الرشا ، ۲۳۵
 آهو بره نرو ماده یکسان: الجداية ، ۲۳۵
 [آهو] جهنده: النفور و الابوز ، ۲۳۶
 [آهو] سپیدی که خطها دارد خالک رنگ: الآدم ، ۲۳۵
 [آهو] سرو بر آورده: الشادن ، ۲۳۵
 [آهو] که اندک اندک مایه نیرو گرفته باشد
 [آن ...]: الخشف ، ۲۳۵
 [آهو] که دست و پای سپید دارد [آن ...]
 : الاعصم ، ۲۳۶
 [آهو] که سرو هاش از یکدیگر دور باشد :
 الاشعف ، ۲۳۶
 آهو ی سپید: الرئم ، ۲۳۵
 آهو ی سرخ: الاعفر ، ۲۳۶
 آهو ی ماده: الطبیه ، ۲۳۵
 آینه: المرأة ، ۱۶۴
 آیش: الشره ، ۳۷۴

آهن [زنگار ...]: الصدأ ، ۱۱۸
 آهن [ساو ...]: السحالة ، ۱۱۸
 آهن [نرم ...]: الانیث : ۱۱۸
 آهن ایمد: السکه و السنة ، ۱۱۴
 آهن بر: النقاب ، ۷۰
 آهن پولاد: الذکرو الجراز ، ۱۱۸
 آهنجه: المجرة ، ۱۱۶
 آهن کز در مسحل [دو ...]: الخطافان ، ۱۸۳
 آهن کز در مسحل [یک ...]: الخطاف ، ۱۸۳
 آهن که بر درزند: الصبة ، ۳۲۶
 آهن که عنان درو بندند: الفراشه ، ۱۸۳
 آهنگر: القین ، ۱۰۷
 آهنگر [آتش دان ...]: الکور ، ۱۱۸
 آهن گرو دربان: الحداد ، ۹۸
 آهنی باشد در زیر زنج [اسپ]: المسحل ، ۱۸۲
 آهو: الطبی ، ۲۳۵
 آهو [بانگ ...]: البغام و التریب ، ۲۶۰
 آهو [بچه ...]: الخشف ، ۲۶۴

اخگر : الجمرة ، ۳۷۴
 اديم فروش : الاداء ، ۱۰۶
 [اذان گو] (معروف) : المؤذن ، ۷۶
 ارديهشت ، ۳۴۵
 ارديهشت ماه ، ۳۴۴
 اردهاله : السخينة ، ۱۴۲
 ارزن : الذرة ، ۲۹۹
 ارزن [نبیذ...] : المزر ، ۱۲۵
 ارزن [درخت...] : الارزه ، ۳۰۹
 ارزیز : الرصاص ، ۲۸۴
 ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
 ارش : الساعد والذراع ، ۳۲
 ارش [مردی پهن...] : رجل شبح
 الذراعین ، ۳۳
 ارش فربه : ساعد عبل ، ۳۳
 ارکاج که شبان جوال خویش بر وی نهد
 از کرز گرفته اند و آن جوال بود :
 الکراز ، ۲۲۶
 اروغ [= آروغ] : الجشاء ، ۲۵۸
 ازار [آنجا که بند ... بود] :
 الحقو ، ۳۹

ابتداء تب : الرس ، ۱۴۸
 ابرو : الحاجب ، ۱۶
 ابرو [آنکه ... شباریک بود و دراز] :
 ازج ، ۱۶
 ابرو [آنکه موی ... ندارد] : امرط
 الحاجبین ، ۱۶
 ابرو [استخوان...] : الحجاج ، ۱۶
 ابرو [گشادگی میان...] : البلدة البلجة ،
 ۱۶
 ابرو [گشاده...] : ابلدو ابلج ، ۱۶
 [ابرو] که در میان گشادگی مویکی چند دارد
 [آن...] : ذوبلجین ، ۱۶
 [ابرو] که موی بسیار بود [آن...] :
 ازب ، ۱۶
 ابریشم [پشم و یا... که دردوات نهند] :
 الکرسف و اللیقه ، ۱۳۱
 ابریشم فروش : الابریسمی ، ۱۰۸
 ابهام [بالای میان سیاه و...] : الفتر ،
 ۳۵
 اثر تب بامردم : الرداع ، ۱۴۸
 اختر [بد...] : المشؤوم ، ۶۹

اسپ [بانگ ... در هر حال که باشد] :
 الصهيل ، ۲۵۸
 اسپ [بانگ شکم ...] : الخضیعة
 والوقیب ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ نفس ...] : الضبح ، ۲۵۸
 اسپ [بیجه ...] : المهر ، ۲۶۴
 اسپ [بن دنبال ...] : العکو ، ۱۷۶
 اسپ [بینی ...] : الخلیقا ، ۱۷۴
 اسپ [پس خرده دست و پای ...] :
 الشنة ، ۱۷۶
 اسپ [پس سنب ...] : الدابر ، ۱۷۷
 اسپ [پش ...] : العرف ، ۱۷۵
 [اسپ] [پیش سنب ...] : السنبک ، ۱۷۷
 اسپ [پیش ناف ...] : المنقب ، ۱۷۶
 اسپ [تهی گاه ...] : الصقل والموقف و
 الایطل ، ۱۷۶
 [اسپ] [جامه نرم که برزین ... افگندند
 تا نشست آسان باشد] : المیثرة ، ۱۸۴
 [اسپ] [جای افسار ...] : المعذر ، ۱۷۵
 [اسپ] [جایگاه بر بند ...] : اللبان ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه پش ...] : المعرف ، ۱۷۵
 اسپ [جایگاه تنگ ...] : المعزم ، ۱۷۶
 اسپ [دست و پای ...] : القوائم ، ۱۷۶
 اسپ [دنبال ...] : الذنب ، ۱۷۶
 اسپ [دواستخوان از دوسوی روی ...] :
 الناهقان ، ۱۷۴
 اسپ [دواستخوان در لنگ ...] :
 الاشجعان ، ۱۷۷
 اسپ [دوپاره گوشت بر سینه ...] :

ازار باشد آن را نیفه دوخته : النقبه ، ۸۸
 ازار [و] رداء [نامیست ... را ... را] :
 الحلة ، ۱۵۸
 از بندرها کرده : الطلیق ، ۶۳
 ازدف و چون خواهی که یکی را گوئی هاء
 اندر آی : الزعرور ، ۳۱۵
 ازغ [بیماری ...] : الثؤلول ، ۱۵۰
 اسپ : ابوالمضاء و ابوطالب ، ۲۶۶
 اسپ [آنجا که این ... را بدارند و از آنجای
 رها کنند] : المطلق ، ۱۸۵
 [اسپ] آنجا که پیش زین برو بود :
 الکاتبه ، ۱۷۵
 [اسپ] آنجا که سربگردن [...] پیوندد :
 الفائق ، ۱۷۴
 [اسپ] آنجا که سوار دست درو زند چون
 خواهد که بر نشیند : العذرة ، ۱۷۵
 اسپ آنجا که کناره زین برو بود از هر دو
 سوی ... : المعدان ، ۱۷۶
 [اسپ] آن دوال که بدان نمدزین ...
 بندند : الشریجة ، ۱۸۴
 اسپ آن نمد که زیر زین بود بر پشت ... :
 المرشحة ، ۱۸۴
 [اسپ] آواز قضیب او (اسپ) :
 الرعیق و الرعاق ، ۲۵۹
 اسپ استخوان بیرون خاسته
 بر پیشانی ... : العصفور ، ۱۷۴
 [اسپ] بانگ او چون علف بیند :
 الحمحة ، ۲۵۹
 اسپ [بانگ بینی ...] : القبع ، ۲۵۸

الاشعر ، ۱۷۷

اسپ [میان بینی ...] : اللطاة ، ۱۷۵

اسپ [میان دو گوش ...] : القونس ،

۱۷۴

اسپ [نام ... است که از برای مسابقت فراهم

آرند از هرجای] : الحلبة ، ۱۸۵

اسپ [نر ...] : الغرمول [والجردان] ،

۱۷۶

اسپ [نشستگاه از پشت ...] : الصهوة ،

۱۷۵

[اسپ] [نمدزین ...] : الجدية ، ۱۸۳

[اسپ] آستن و نیز آنکه آستن نشود :

عقوق : ۱۸۲

اسپان و گروهی که بر اسپان نشینند :

الخیل ، ۱۷۲

[اسپ] بازپسین از همه : الفسکل ، ۱۸۵

[اسپ] بدنژاد : الهجین ، ۱۷۳

[اسپ] بسیارخو : هضب ، ۱۸۲

[اسپ] پاره از دنبال سپید : اشعل ،

۱۷۹

[اسپ] پالانی : المحمر ، ۱۷۲

[اسپ] پشت سپید : ازحل ، ۱۷۹

اسپ پش و دنبال سرخ : فرس اشقر ، ۱۸۰

اسپ پش و دنبال سیاه نر را و ماده را گویند :

کمیت ، ۱۸۰

[اسپ] پلنگ [رنگ] : انمر ، ۱۸۱

[اسپ] پنجم : المرتاح ، ۱۸۵

[اسپ] پهلوها سپید : اخصف ، ۱۷۹

اسپ تازی : العراب ، ۱۷۲

الفهدتان ، ۱۷۵

اسپ [دو رنگ از سوی ناف ...] :

الحالبان ، ۱۷۶

اسپ [دو کرانه سنب ... از هردو سو] :

الحاميتان ، ۱۷۷

اسپ [رمنی باشد که این را ببندند] :

المقبض ، ۱۸۵

اسپ [رگی در اندرون دست ...] :

الحجاية ، ۱۷۷

اسپ [ره گذر سرگین ...] : الخوران ،

۱۷۶

[اسپ] [زور کنف ...] : الحارك ، ۱۷۵

اسپ [زه دان ...] : الطيبة ، ۱۷۶

[اسپ] [زیر کنف ...] : المنسج ، ۱۷۵

[اسپ] [سنب ...] : الحافر ، ۱۷۷

اسپ [شانه ...] : المحس والفرجون ،

۱۸۴

[اسپ] [کرانه سنب ... از هردو سو] :

الحامية ، ۱۷۷

اسپ [کونسته ...] : القطة ، ۱۷۶

اسپ [گله ...] : رعيل ، ۹۳

[اسپ] [گوشت در اندرون سنب ... چون

استه خرما] : النسر ، ۱۷۷

[اسپ] [گوشت ساق ...] : الحماة ،

۱۷۷

اسپ [لب ...] : الجفلة ، ۱۷۴

اسپ [موی پیشانی و دنبال ...] :

السبيب ، ۱۷۵

[اسپ] [موی گرداگرد سنب ...] :

[اسپ] جهنده : طمر ، ۱۸۱
 [اسپ] چند مقدار درمی سپید :
 اقرح ، ۱۷۸
 [اسپ] چهارساله : الرباعی ، ۱۷۳
 [اسپ] چهارم : التالی ، ۱۸۵
 [اسپ] خرد گام : قطوف ، ۱۸۱
 [اسپ] خردموی : اجرد ، ۱۸۱
 [اسپ] خنگ : اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] دست چپ سپید : اعصم الیسری ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست راست سپید : اعصم الیمنی ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دست و پای سپید : محجل ،
 ۱۷۹
 [اسپ] دوساله : الجذع ، ۱۷۳
 [اسپ] دوم : المصلی ، ۱۸۵
 [اسپ] دهم : السکیت ، ۱۸۵
 [اسپ] دیزه : اخضر ، ۱۸۰
 [اسپ] راه وار : هملاج ، ۱۸۱
 اسپرم : الریحان ، ۳۰۲
 [اسپ] زبر پیشانی سپید : اسعف ، ۱۷۸
 [اسپ] زرد پام ، نرو ماده یکسان است :
 ورد ، ۱۸۰
 اسپ زور سر سپید : اصقع ، ۱۷۸
 [اسپ] سپیدی بران رسیده : مسرول ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سپیدی بزراندور رسیده : معجب ،
 ۱۷۹
 [اسپ] سرکش : جموح ، ۱۸۱

[اسپ] سروگردن سپید : ادرع ، ۱۷۹
 [اسپ] سمند : ورداغس ، ۱۸۰
 [اسپ] سنب پهن : الفرشاح ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) پهن و فراخ : الارخ ،
 ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) تنگ : المضطر ، ۱۷۷
 [اسپ] (سنب) دوراندر : الواب والمقعب
 ۱۷۸ ،
 [اسپ] (سنب) کوتاه : المقلم ، ۱۷۷
 [اسپ] سوم : المسلمی ، ۱۸۵
 [اسپ] سه ساله : الثنی ، ۱۷۳
 [اسپ] سیاه : ادهم ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاه و سپید ، ابلق ، ۱۸۰
 [اسپ] سیاهی سیاه : ادهم غیهب ، ۱۸۰
 [اسپ] ششم : العاطف ، ۱۸۵
 [اسپ] شکالگاه : الحوشب ، ۱۷۷
 [اسپ] شکم سپید : انبط ، ۱۷۹
 [اسپ] فراخ گام : ساع ، ۱۸۱
 [اسپ] فرمان بردار : قوود ، ۱۸۱
 [اسپ] قفا سپید : اقنف ، ۱۷۸
 [اسپ] کمیت و یا اشقر که سپید بازو آمیخته
 بود : صنابی ، ۱۸۰
 [اسپ] کول : الکودن ، ۱۷۲
 [اسپ] که پشت نهد [آن...]: شمس ،
 ۱۸۱
 [اسپ] که چیزی ازدست یا پای سپید دارد
 [آن...]: ممسک ، ۱۷۹
 [اسپ] که خوی نیارد [آن...]:
 صلد و صلود ، ۱۸۲

- [اسپ] که دست بدارد : شبوب ، ۱۸۱
 [اسپ] که دست سپید دارد [آن...]:
 اعصم ، ۱۷۹
 [اسپ] که زود فربه شود [آن...]:
 مشیاط ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود فربه نشود [آن...]:
 ملواح ، ۱۸۲
 [اسپ] که زود نساید (سنب را) [آن...]:
 رحیل ، ۱۸۲
 [اسپ] که سپیدی با او غلبه دارد [آن...]:
 اشهب ، ۱۸۰
 [اسپ] که سپیدی بچشم رسیده بود [آن...]:
 مغرب ، ۱۷۸
 [اسپ] که سپیدی زیادت از درمی بود
 [آن...]: اغتر ، ۱۷۸
 [اسپ] که سنب بساید [آن...]:
 وقع ، ۱۸۲
 [اسپ] که نخست آید [آن...]: المجلی ،
 ۱۸۵
 [اسپ] که نشانهای بزرگ دارد : مدر ،
 ۱۸۰
 [اسپ] که نقطه های خرد دارد مخالف
 رنگ تنش [آن...]: ابرش
 وارقط ، ۱۸۰
 [اسپ] که همه دنبال سپید دارد [آن...]:
 اصبغ ، ۱۷۹
 [اسپ] که یک روی سپید بود و سپیدی به
 چشم رسیده بود [آن...]: لطیم ، ۱۷۸
 اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
- [اسپ] لب زبرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
 [اسپ] لب زیرین سپید : المظ ، ۱۷۸
 [اسپ] لنگ : الوظیف ، ۱۷۶
 [اسپ] ماخچی ، البرزون ، ۱۷۲
 [اسپ] ماده چهار ساله : الرباعیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده دو ساله : الجذعة ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده سه ساله : الثنیه ، ۱۷۳
 [اسپ] ماده هم روشده : القارحة
 والمذکیة ، ۱۷۴
 [اسپ] ماده یک ساله : الحولیه ، ۱۷۳
 [اسپ] نافرمان : حرون ، ۱۸۱
 اسپ نر : الحصان ، ۱۷۲
 اسپ نر را و ماده را نیز گویند : الفرس ،
 ۱۷۲
 [اسپ] نهم : اللطیم ، ۱۸۵
 [اسپ] نیکرو : جواد ، ۱۸۱
 [اسپ] هشتم : الحظی ، ۱۸۵
 [اسپ] هفتم : المؤمل ، ۱۸۵
 [اسپ] همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
 [اسپ] هم روشده : القارح و المذکی ،
 ۱۷۴
 [اسپ] همه سر سپید : اعشی و ارخم ،
 ۱۷۸
 [اسپ] یک پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
 [اسپ] یک رنگ : بهیم ، ۱۸۱
 [اسپ] یک ساله : الحولی ، ۱۷۳
 الاست : ام سوید ، ۲۷۰
 استخوان : العظم ، ۷
 استخوان [آن...]: که برزبر گردنای زانو

استنجاع [سنگ ...] : النبلة ، ۲۷۹
 استوار : الامین ، ۶۷
 استوار برهر چه خواهد : المتین ، ۳
 استئه خرما : النوى و العجم ، ۳۱۱
 استئه خرما [جوى ...] : الشق ، ۳۱۱
 استئه خرما [گوبرپشت ...] : النقییر ،
 ۳۱۱

اسفندارمذ : ۳۴۵
 اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
 اشتر : الجمل و البعیر (نیزرك : شتر)،
 ۲۰۷
 اشتر [بچرا گذاشته] ، [گلۀ گاو بچرا
 گذاشته و را نیز گویند]:
 السرخ ، ۲۰۶

اشتوه : المرار ، ۳۰۵
 اشك : بنات العين ، ۲۷۳
 اشك : الدمع والعبرة ، ۱۸
 اشنان : الحرض ، ۱۲۷
 اشنان دان : المحرصة ۱۶۸
 اشنان فروش : الحرضی والاشنانی ، ۱۰۸
 اشنان فروش [گچ پزو...] : الحراض ،
 ۱۰۲

اصلی [مردی گوهری و...] :
 رجل حسیب نسیب ، ۵۷
 اضحی ' [روز دوم...] : يوم القر ، ۳۴۶
 اضحی ' [روز سوم...] : يوم النفر ،
 ۳۴۶

افرازپس سر : القمحودة ، ۸
 افرازپس گوش : الخشاء والخششاء ، ۱۲

پود : الداعضة ، ۴۸
 استخوان ابرو : الحجاج ، ۱۶
 استخوان انگشت : السلامی ، ۳۴
 استخوان پهلوی : الضلع ، ۳۸
 استخوان پهلوی از سوی پشت [سر...] :
 السنسن ، ۳۸
 استخوان پهلوی از سوی شکم [سر...] :
 الشرسوف ، ۳۸
 استخوان پیش سینه : التریبة ، ۴۰
 استخوان رند : الرخمة ، ۲۵۶
 استخوان ساق : الظنبوب ، ۴۸
 استخوان مغزدار : القصبة ، ۷
 استخوان میان این بند تا آن بند :

الراجبة ، ۳۲
 استخوانهای پهلوی [گوشت که در میان...
 بود] الخصیلة ، ۳۸

استر : ابوالاخطل ، ۲۶۶
 استر : البغل ، ۲۰۲
 استر [بانگ...] : الشحیح ، ۲۵۹
 استربان : البغال ، ۱۰۵
 [استر] بانگ کن : شجوج ، ۲۰۲
 [استر] دیزه : الاصدأ والاخضر ، ۲۰۲
 [استر] سپید : شهباء ، ۲۰۲
 [استر] که برجای بایستد [آن...] :
 حرون ، ۲۰۲

[استر] لگدزن : ضروح ، ۲۰۲
 [استر] ماده : البغلة ، ۲۰۲
 استری که موی پیشانی وی اندک بود :
 بغلة سفواء ، ۲۰۲

افراز پیش سر : الیافوخ ، ۸
 افراز رخ : الوجنة ، ۲۰
 افراز میان جگر : عمود الکبد ، ۴۳
 افروشه : ابوالطیب ، ۲۶۷
 افروشه : الخبیص ، ۱۴۴
 افزارخانه صیاد : الزیبة ، ۱۱۹
 افزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
 افزایه : التذییح ، ۱۲۳
 افسار [اسپ] : المقود ، ۱۸۳
 افسان [سنگ] : السنان ، ۲۷۸
 افسانه ها : الاساطیر ، ۳۷۰
 افسون گر [مزد...] : البسلة ، ۳۷۲
 افشار [دزد] : الشص ، ۷۰
 افگندنی ازهرجنس [جامه...] : النمط ،
 ۱۶۱
 امشب : الليلة ، ۳۵۱
 امیر : الامیر والوالی ، ۶۴
 انار : الرمان ، ۳۱۴
 انبان : الجراب ، ۱۶۹
 انبان بزرگ : السلف ، ۱۷۰
 انبر : الکلوب : ۱۱۸
 انبرود : الکمثری ، ۳۱۴
 انجمن زنان : الماتم ، ۳۱۹
 انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
 انجمن مردمان از برای حدیث :
 النادي ، ۳۱۹
 انجوغ پیشانی و جزآن : الغضن ، ۱۵
 اندرون گوش : المحارة ، ۱۲
 اندک ریش : ثط ، ۲۹

اندوهگن : اللفهان ، ۶۹
 اندیشه : بنات الصدر ، ۲۷۳
 انگبین : العسل والاری ، ۱۴۴
 انگبین [منج...] : الدبر والنحل ، ۲۵۰
 انگبین [نبیذ...] : البتج ، ۱۲۵
 انگبین سپید : الضرب والمادی ، ۱۴۴
 انگدان : الانجدان ، ۳۰۴
 انگزه : الحلتیت ، ۱۳۷
 انگشت : الاصبع ، ۳۴
 انگشت : الفحم ، ۱۱۸
 انگشت [آنکه برسر ... رود] : اقند ، ۵۰
 انجیر : التین ، ۳۱۴
 اندام : العضو والجراحة ، ۸
 اندام زن : القبل والحروالفرج والشکر ،
 ۴۷
 اندام مرد : الايروالعوف والفیشه ، ۴۶
 اندرز : الوصیة ، ۳۷۰
 اندرون بینی : الخیشوم ، ۲۰
 اندرون پنجه : الراحة وبطن الکف ، ۳۳
 اندرون پوست : الادمة ، ۸
 اندرون تهی گاه : الحشاء ، ۳۹
 اندرون شکم : الجوف ، ۴۲
 اندرون شکم [پوست...] : الصفاق ، ۴۲
 اندرون فرج [گوشت...] : الکین ، ۴۷
 اندرون فقهه : السرم ، ۴۶
 انگشت [استخوان...] : السلامی ، ۳۴
 انگشت [بند...] : البرجمة ، ۳۴
 انگشت [بند... وجزآن] : الفص والمفصل ،
 ۳۴

انگور [خوشه...]: العنقود ، ۳۱۳
 انگور [دانه...]: حبة العنب ، ۳۱۳
 انگور [دانه که در میان ... بود]: ۳۱۳
 انگور فروش : العناب ، ۹۶
 اوره (= ابره) : الظهارة ، ۱۵۷
 اوکجه : الارجوحة ، ۱۲۱
 اومید به دوست : الامل ، ۳۷۶
 اویشن (آویشن): السعتر ، ۳۰۴
 اهل ذمت [نشان...، این عبارت فقهاست]:
 الغیار ، ۸۰
 اهل زمانه : بنوالایام ، ۲۷۲
 اهل يك زمانه [نیز...]: العالم ، ۷۲
 اهیانه سر : القحف ، ۹
 اهیانه سر: [آنجا که همی جهد از...]:
 الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
 ایام تشریق [سه روز پس از عید و این
 سه روز را.... خوانند]: الایام
 المعلومات عرفة واضحی، ۳۴۶
 ایمد [آهن...]: السكة و السنة : ۱۱۴
 ایمن کننده : المؤمن ، ۲
 این جهان : الدنيا و الاولى ، ۷۲
 این جهان و آن جهان و هر چه دروست از
 آفریده : العالم ، ۷۲

انگشت [دیگر...]: السبابة ، ۳۴
 انگشت [سر...]: البنانة والانملة ، ۳۵
 انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
 انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
 انگشت سترگ [آنکه ... بر دیگر افتاده
 باشد]: اوکع ، ۵۱
 انگشت سترگ [گوبن ... بر پشت پنجه]:
 القلت ، ۳۳
 انگشت سترگ [گوشت بن... برابر ضره]:
 الالیه ، ۳۴
 انگشت فروش : الفحام ، ۱۰۶
 انگشت کالوج [گوشت بن... برابر الیه]:
 الضرة ، ۳۴
 انگشت میانگی : الوسطی ، ۳۴
 انگشتبانه تیر : الختیعة ، ۱۹۸
 انگشتری : الخاتم ، ۸۸
 انگشتوانه : الختیعة ، ۱۲۹
 انگور : العنب ، ۳۱۳
 انگور [آنچه بریزد از شکوفه...]:
 القعال ، ۳۱۳
 انگور [باقی خرما و... که بر درخت بماند
 که دست بدان نرسد]: الشمل
 والشمله ، ۳۱۴

ب

[باد] سردی که با اونم باشد : بلبل ، ۳۳۷
 بادفر : الخدروف ، ۱۲۱
 باد که از پس خانه جهد [آن...] :
 الدبور ، ۳۳۶
 باد که از سوی مشرق جهد چون روی فرا
 در کعبه دارد [آن...] : الجنوب ، ۳۳۶
 باد که از سوی مغرب جهد برابر جنوب
 [آن...] : الشمال ، ۳۳۶
 باد که برابر خانه جهد [آن...] :
 القبول ، ۳۳۶
 باد که به روز جهد [آن...] : سموم ، ۳۳۷
 [باد] که خاک آرد [آن...] :
 هبوة ، ۳۳۷
 [باد] که خیمه بدرد [آن...] :
 خریق ، ۳۳۷
 [باد] که خیمه بر کند [آن...] :
 هجوم ، ۳۳۷
 [باد] که راهش نه راه این چهار باشد در
 وقت جستن [آن...] : النکباء ، ۳۳۶
 [باد] که زود جهد [آن...] :
 نؤوج ، ۳۳۷

با : الباجة ، ۱۴۰
 با [ترینه...] : الکشکية و العوثية ، ۱۴۱
 با [دوغ...] : المضيرة ، ۱۴۱
 با [سفناخ...] : الاسفناخية ، ۱۴۱
 با [سک...] : ابوعاصم ، ۲۶۷
 با [سک...] : السکباج ، ۱۴۰
 با [غور...] : الحصرمية ، ۱۴۱
 بابزن : السفود ، ۱۶۶
 باد (نام روز) : ۳۴۵
 باد : الريح ، ۳۳۶
 باد [بانگک...] : الهزیز ، ۲۶۲
 بادام : اللوز ، ۳۱۵
 باد به نیرو : عاصف و بارح ، ۳۳۷
 بادبیزن : المروحة ، ۱۶۴
 بادخایه [بیماری...] : الفتق ، ۱۴۹
 بادرنگ [خیار...] : القثد ، ۳۰۱
 بادرو : الحوک و الباذروج ، ۳۰۳
 بادریسه دوک : الفلکة ، ۱۳۴
 بادریسه فروش : الفلاک ، ۱۰۴
 [باد] سخت : خجوج ، ۳۳۷
 [باد] سرد : عریة و صرصر ، ۳۳۷

باران که در وقت حاجت آید : الغيث ،

۳۳۹

[باران] که زمین را زنده کند [آن ...] :

الحيا : ۳۳۹

[باران] که عام باشد [آن ...] : الجدا ،

۳۳۹

[باران] که وا درایستد [آن ...] :

الرجع ، ۳۴۰

[باران] نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹

بارانی : الممطر ، ۱۵۷

[باربر] ، (:آنکه بار بخروار برد):

النقال ، ۱۰۵

باردان : الاناد ، ۱۲۶

باردان : الظرف و الوعاء ، ۱۷۰

بار درخت : الاكل والقطف والجنى ،

۳۶۶

بار درخت : الحمل ، ۳۰۸

بارسنج : الوزان ، ۱۰۶

بار [کوسته] : الحنظل ، ۳۰۵

بار [نوژ] : الصنوبر ، ۳۰۸

باره : السور ، ۳۱۷

باريك : الدقيق ، ۵۱

باريك میان : الاهيف و الضامر ، ۴۲

باز : البازى والبازى و الباز ، ۲۵۲

باز [بانگ ...] : الصرصره ، ۲۶۱

باز آمدن از سفر [مهمانی ...] : النقيعة ، ۱۳۸

بازار : السوق ، ۳۱۸

بازارگاه عرب : الموسم ، ۳۲۰

بازدار : البازيار ، ۱۰۰

[باد] که سنگ آرد [آن ...] :

حاصب ، ۳۳۷

[باد] که میغ را گرد کند و درخت را بار

دار [آن ...] : لاقح ، ۳۳۷

باد گرم که از سوی یمن جهد :

الهيف ، ۳۳۶

باد گرم که شب جهد : حرور ، ۳۳۷

باد کند : الادر ، ۴۷

بادنجان ، البادنجان والكهلب و المغد ،

۳۰۱

[باد] نرم : ريدة ، ريدانة ، ۳۳۷

[باد] نرمی خوش : نسيم ، ۳۳۷

[باد] نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷

بادوان کشتی : الشراع : ۱۱۷

باده فروش : الخمار ، ۹۹

بادی بانگ کن : ربح هدوج ، ۳۳۷

بادی که در پشت ایستد : الفرصة ، ۳۸

بادیه [درختی است در ...] : ام غيلان ،

۲۶۹

باران : المطر ، ۳۳۹

باران بزرگ قطره : الوابل ، ۳۳۹

باران خرد قطره : الرذاذ ، ۳۳۹

[باران] خرد و هموار : الرهمة ، ۳۳۹

[باران] شبان روزی : الديمة ، ۳۳۹

[باران] ضعیف : الدث والرك ، ۳۳۹

[باران] که بشتاب ببارد و باز ایستد [آن ...]

الشؤبوب ، ۳۴۰

[باران] که پیایی بارد [آن ...] : الودق ،

۳۴۰

[بالا] که از ربوه مهتر باشد [آن...]:

الاكمة ، ۲۷۵

بالان اندرونی : السقيفة ، ۳۲۲

بالان بیرونی : الدهليز ، ۳۲۲

بالای مردم : القدوالقامة ، ۵۱

بالای مردم نشسته و یا خفته : الجثه ،

۵۱

بالای نیزه : القناة ، ۱۹۴

بالائی که سرش فراخ باشد : التل ، ۲۷۵

بالش : الوسادة ، ۱۶۲

بالش اديم : المسورة ، ۱۶۴

بالش پشتی : المسند ، ۱۶۲

بالش تکیه : المرفقة و التکأة ، ۱۶۲

بالش چرمن : المسورة ، ۱۶۲

بالش خرد : المنمرقة ، ۱۶۲

بالش سر : المصدغة والمخدة ، ۱۶۲

بال مرغ : الجناح ، ۲۵۷

بالوايه : الخطاف ، ۲۵۴

بام : السطح ، ۳۲۴

بامداد و شبانگاه : العصران والبردان ،

۳۴۹

بام ستون : المشربة ، ۳۲۵

بام ستون سوی آفتاب : المشرقة ، ۳۲۵

بانقش : البطم ، ۲۹۹

بانقش [درخت...]: الضرو ، ۳۰۹

بانك آب : الخريز ، ۲۶۲

بانك آتش : الحسيس ، ۲۶۲

بانك آسیا : الجعجعة ، ۲۶۳

بانك آهو : البغام و التزیب ، ۲۶۰

بازدارنده بلا : المانع ، ۵

بازرگان : التاجر ، ۹۹

بازو : العضد ، ۳۱

[بازو] اندك گوشت : ممسوحه ، ۳۲

[بازو] باريك : ناشلة ، ۳۲

بازو بسيار گوشت : عضد عضلة ، ۳۲

بازو بند : الدمليج ، ۸۸

[بازو] دردمند : عضده ، ۳۲

[بازو] ستبر : عبلة ، ۳۲

بازی . اللعب والالعوبة والدد ، ۱۲۱

بازی گاه : الملعب ، ۱۲۱

بازی گر : اللعاب ، ۹۶

بازی از بازیها : اللعبة ، ۱۲۱

بازستان : العشار ، ۱۰۰

باشامه پيه : الثرب ، ۴۳

باشه : الباشق ، ۲۵۲

باقلى : الفول و الباقلى و الباقلاء ،

۲۹۹

باقلى آب : ابوريح ، ۲۶۷

باقلى فروش : الباقلائی ، ۱۰۸

باقى پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل:

الوارث ، ۵

باقى جان : الحشاشة و الرمق ، ۷

بال : الباع ، ۳۲

بالا : الحدب و الامت ، ۳۶۸

بالا : الصعود ، ۲۷۵

بالا : النجوة و الربع ، ۲۷۶

[بالا] که از تل مهتر باشد [آن...]:

الرايية و الربوة ، ۲۷۵

بانگ رود و طنبور و جزآن :
 الطنطنة ، ۲۶۳
 بانگ [سگ] چون بترسد :
 الوقوة ، ۲۶۱
 بانگ [سگ] چون گرسنه باشد :
 الضغاء ، ۲۶۱
 بانگ سگ در هر حال باشد :
 النباح ، ۲۶۱
 بانگ سلاح و پوست خشک :
 القعقة ، ۲۶۳
 بانگ سوختن : المعمعة ، ۲۶۲
 بانگ شتر : الرغاء والحنين والكشيش
 والهدير ، ۲۵۹
 بانگ شتر جوان : الكتيت ، ۲۵۹
 بانگ شتر ماده و محمل ورحل :
 الاطيط ، ۲۶۳
 بانگ شتر مرغ : العرار ، ۲۶۱
 بانگ شغال : الوعوعة ، ۲۶۰
 بانگ شکم اسب : الخضيعة و الوقيب ،
 ۲۵۹
 بانگ شیر : الزئير ، ۲۶۰
 بانگ طنبور و مگس و گوش :
 الطنين ، ۲۶۳
 بانگ قلم و درونعلین و ملخ :
 الصرير ، ۲۶۲
 بانگ قمری : السجع ، ۲۶۱
 بانگ کاغذ و جامه نو : الخشخشة ، ۲۶۳
 بانگ کبوتر : الهدير ، ۲۶۱
 بانگ کبی : الضحك ، ۲۶۰

بانگ اسب در هر حال که باشد :
 الصهيل ، ۲۵۸
 بانگ استر : الشحيح ، ۲۵۹
 بانگ باد : الهيز ، ۲۶۲
 بانگ باز : الصرصرة ، ۲۶۱
 بانگ [بز] در وقت گشني :
 الهيب ، ۲۶۰
 بانگ بز ماده : اليعار ، ۲۶۰
 بانگ بنجشگ : الشقشقة ، ۲۶۱
 بانگ بینی اسب : القبع ، ۲۵۸
 بانگ پری : العزيز ، ۲۶۲
 بانگ پوست [مار] : الكشيش ، ۲۶۲
 بانگ پیل : الصنى ، ۲۶۰
 بانگ جوشیدن دیگ : النشيش ، ۲۶۲
 بانگ جوشیدن لوید : الازيز ، ۲۶۲
 بانگ چرخ : الغفقة ، ۲۶۱
 بانگ خر : النهيق ، ۲۵۹
 بانگ خر [آخر...] : الشهيق ، ۲۵۹
 بانگ خر [ابتدای...] : الزفير ، ۲۵۹
 [بانگ خر] بیش از نهيق : السحيل ، ۲۵۹
 بانگ خر گوش : الضغيب ، ۲۶۰
 بانگ خروآتش : الزفير ، ۲۶۳
 بانگ خروه : الصقاع ، ۲۶۱
 بانگ خوک : القباع ، ۲۶۰
 بانگ درخت : الحفيف ، ۲۶۲
 بانگ دندان شتر : الصريف ، ۲۶۲
 بانگ رعد : الهزيم ، ۲۶۲
 بانگ رعد و دریا : القصيف ، ۲۶۳
 بانگ روباه : الضباح ، ۲۶۰

بت را انباز خدای تعالی گوید [آنکه ...]

المشرك ، ۷۹

بچه آهو : الخشف ، ۲۶۴

بچه اسب : المهر ، ۲۶۴

بچه بز کوهی : الغفر ، ۲۶۴

بچه پیل : الدغفل ، ۲۶۴.

بچه جرّز : النهار و العثمان ،

۲۵۴

بچه خر : الجحش ، ۲۶۴

بچه خرس : الدیسم ، ۲۶۴

بچه خرگوش : الخرنق ، ۲۶۵

بچه خوک : الختوص ، ۲۶۴

بچه روباه : الهجرس و التتفل ، ۲۶۴

بچه سگ : الجرو ، ۲۶۴

بچه سوسمار : الحسل ، ۲۶۴

بچه شتر : الحوار ، ۲۶۴

بچه شتر در وقت زادن پیش از آنکه بدانند

که نرست یا ماده : السلیل ، ۲۰۸

بچه شتر مرغ : الرأل ، ۲۶۵

بچه شیر : الشبل ، ۲۶۴

بچه کفتار : الفرعل ، ۲۶۴

بچه کفتار از گرگ : العسمارة ، ۲۴۳

بچه گاو : العجل ، ۲۶۴

بچه گرگ از کفتار : السمع ، ۲۴۳

بچه ماکیان : الفروج ، ۲۶۵

بچه موش : الدرصه ، ۲۶۴

بچه میش : الحمل ، ۲۶۴

بچه هر مرغی که باشد : الفرخ ، ۲۶۵

بخته : العنان و الشاة ، ۲۲۵

بانگ کرگس : الصفیر ، ۲۶۱

بانگ کژدم و موش : الصئی ، ۲۶۲

بانگ کلاژه : العتقة ، ۲۶۱

بانگ کلاغ : النعیق و النعیب ، ۲۶۱

بانگ کلید و قفل : القلقلة ، ۲۶۳

بانگ کمان وزن مصیبت رسیده :

الرنین ، ۲۶۳

بانگ کوف : الزقاء ، ۲۶۱

بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰

بانگ گربه : المواء ، ۲۶۰

بانگ گرگ : العواء ، ۲۶۰

بانگ گشن بز : النیب ، ۲۶۰

بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰

بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲

بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱

بانگ ماکیان و بزغ : النقیق ، ۲۶۳

بانگ مزیدن حجامت شیشه را :

الضیغیل ، ۲۶۳

بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲

بانگ منج و رعد و باران و گوش :

الدوی ، ۲۶۳

بانگ نعلین : الخفیف ، ۲۶۲

بانگ نفس اسپ ، الضبح ، ۲۵۸

بانگ نماز : الاذان ، ۷۵

باوسنی : الضرة ، ۵۹ (وسنی درستست)

بت : الصنم و الوثن ، ۸۰

بت (هر چه آن را پرستند جز خدای تعالی) :

العجبت و الطاغوت ، ۸۰

بت پرست : عابد الوثن ، ۸۰

بر بند [...اسپ]: اللب، ۱۸۴
 بر پای که باسوی دشت دارد :
 الوحشی ، ۵۰
 بر پای که باسوی مردم دارد :
 الانسی ، ۵۰
 بر تنگ : الحزام ، ۱۷۱
 برجستن اندامها از بسیاری خون
 [بیماری...] : الحصفة ، ۱۵۰
 بردارنده : الرافع ، ۲
 بردبار : الحليم ، ۳ ، ۶۹
 بردباری که شتاب نکند به عقاب :
 الصبور ، ۵
 برد : سؤالهای مشکل که از یکدیگر
 پرسند: اللغز والاحجية والآبدة، ۱۲۲
 برده : الاسير ، ۶۳
 برد یمانی: العصب ، ۱۶۱
 برزگر : الاکاری ، ۹۹
 برزگر : الحراث والحارث ، ۹۶
 برزگر : الفلاح ، ۹۷
 [برس] که از موی باشد [آن...] :
 الخزامة ، ۲۲۳
 برس که در استخوان بینی شتر کنند :
 الخشاش ، ۲۲۲
 [برس] که در بینی [شتر] کنند از روی و یا
 از آهن [آن...] : البرة ، ۲۲۲
 برغ بسته : السكر ، ۲۹۶
 برغ گشاده : البثق ، ۲۹۶
 برف : الثلج ، ۳۴۰
 [برق] که میغش باران نیارد :

بخشاینده : الرحمن ، ۲
 بخشاینده [مهربان و...] :
 الرؤوف ، ۴
 بخشنده و بسیار عطا : البذل ، ۶۶
 بخشیدن [آنکه...نبیند]: المنوع و
 القتور ، ۶۶
 بخنوه : البرق ، ۳۳۹
 بخیه : الغرزة ، ۱۵۷
 بد : الردی ، ۶۷
 بداختر : المشؤوم ، ۶۹
 بدبخت : الشقی ، ۶۹
 بدخواه : الحسود ، ۷۰
 بدخوی : الشرس ، ۶۹
 بددل : الجبان ، ۶۷
 بددل و هراسان : الفروقة و الهیوب ،
 ۶۷
 بدست : الشبر ، ۳۵
 بدگوی: الهمزة واللمزة ، ۷۰
 بدی : الشر ، ۳۷۴
 برادر : الاخ ، ۵۸
 برادر پدر : العم ، ۵۸
 برادر مادر : الخال ، ۵۸
 برازبان کارد : الشعيرة ، ۱۹۹
 برازوان شمشیر : قبیعة ، ۱۹۲
 براكوه : الخفیف ، ۲۷۵
 بر بالیده : المترعرع ، ۵۴
 بربط : ابو الشهی ، ۲۶۸
 بربط : العود والمزهر ، ۱۲۰
 بربطزن : العواد ، ۹۸

بز : المعز و المعيز و المعزى ، ۲۲۵
 بز [ده . . . تا چهل . . .] : الصبة ،
 ۲۲۶
 بز [گشن . . .] : التيس ، ۲۲۵
 بز [ماده . . .] : الماعزة ، ۲۲۵
 بز [موى . . .] : الشعر ، ۲۳۳
 [بز] بسيارموى : شعراء ، ۲۳۱
 [بز] بى سرو : الاجم ، ۲۳۰
 بزپشم : المرعى ، ۲۳۴
 [بز] پنج ساله : السديس ، ۲۲۸
 [بز] پوست سرو شکسته : قصماء ،
 ۲۳۰
 [بز] پهلوسپيد : نبطاء ، ۲۳۱
 [بز] چهارساله : الرباع ، ۲۲۸
 [بز] دستهاسپيد : عصماء ، ۲۳۱
 [بز] دوساله : الجذع ، ۲۲۸
 بزرگ : الضخم و العبل ، ۵۱
 بزرگ : الكبير ، ۶۷،۳
 بزرگ بينى : اُنافى ، ۲۱
 بزرگ پشت [مردى . . .] : رجل اقرى ،
 ۳۷
 بزرگ ران : الالف ، ۴۷
 بزرگ زانو : ، الاركب ، ۴۸
 بزرگ سر : الارأس و الرؤاسى ، ۹
 بزرگ گردن : ارقب و رقبانى ، ۳۰
 بزرگوار : الجليل ، ۳
 بزرگوار [خداوند و . . .] : العظيم ، ۳
 بزرگوار : العلى ، ۳
 بزرگوار و نيكوكار : الماجد ، ۴

البرق الخلب و برق الخلب ، ۳۳۹
 برکوه : السفح ، ۲۷۷
 برگ : الورق ، ۳۰۸
 برگ [دو . . . شده] : الشعب ، ۲۹۷
 برگ [سه . . . و چهار . . . شده] :
 ۲۹۷ الفرش ،
 برگ [يك . . .] الورقة ، ۳۰۸
 برگ پهن : الهدب ، ۳۰۸
 برگ خرما : الخوص ، ۳۱۰
 برگستوان : التجفاف ، ۱۸۴
 برگ کشت : العصف ، ۲۹۷
 برگوشه : الشنف ، ۸۹
 برگينه : الذريرة ، ۱۳۷
 برنا : الحدث ، ۵۵
 برنج : الارز ، ۲۹۹
 برنج : الشبه ، ۲۸۳
 برنج بشير : البهطقة ، ۱۴۲
 برنج گر : الشباه ، ۱۰۷،۴
 بروت : الشارب ، ۲۸
 بره : البذج ، ۲۲۸
 [بره] بچرا آمده : الحمل والخروف ،
 ۲۲۸
 [بره] که کارد را شايد :
 ۲۲۸ الذبيح ،
 بره ماده : الرخل ، ۲۲۸
 برهنه : العريان ، ۶۹
 بريان گر : الشواء ، ۹۵
 بريده بينى : اجدع ، ۲۱
 بريون [بيمارى . . .] : القوباء ، ۱۵۰

[بز] پاره‌ای (از گوش‌او) بریده و درپیش
 آویخته : مقابلة ، ۲۳۰
 [بز] پاره (از گوش‌او) بریده و واپس
 آویخته : مدابرة ، ۲۳۰
 [بز] گوش سیاه سپید و تن سیاه :
 ذراء ، ۲۳۰

بزماده : العنز ، ۲۲۵
 [بز] ماده (دوساله) : الجذعة ، ۲۲۸
 [بز] ماده (سه‌ساله) : الثنية ، ۲۲۸
 [بز] ماده (یکساله) : العنز ، ۲۲۵
 بزمورد : الجنبه والکبة والزمورد ، ۱۴۳
 [بز] مغز سرو شکسته : عضباء ، ۲۳۰
 [بز] نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان
 این و آن : خلصاء ، ۲۳۱
 بزنی سرو واپس پیچیده : عنز عقصاء ،
 ۲۳۰

بساط گرانمایه : العبقريّة ، ۳۶۸
 بسامان : الصالح ، ۶۸
 بستان دیوار بست : الحديقة ، ۲۹۵
 بستر : المثل والفراش ، ۱۶۲
 بستر آهنگ : المقرمة والمحسنة ، ۱۶۲
 بستم فروش : الشذار ، ۹۹
 بسنده کننده و شمار کننده روز شمار :
 الحسیب ، ۳
 بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد :
 الوهاب ، ۲

بسیار خوار : الجواظ ، ۱۰۲
 بسیار سال : المسن ، ۵۶
 بسیار عطا : الواسع ، ۳

بزرگوار و نیکوکار : المجید ، ۳
 [بز] روی سپید : غشواء ، ۲۳۱
 [بزر] درپیش پیچیده : قبلاء ، ۲۳۰
 [بزر] رامت بالیده : نصباء ، ۲۳۰
 [بز] سه ساله : الثنی ، ۲۲۸
 [بز] سیاهی که با سرخی زند :

دهماء ، ۲۳۱
 [بز] سیاهی که کمر پشت سرخ دارد :
 بداء ، ۲۳۱
 [بز] شش‌ساله : السالغ ، ۲۲۸
 بزغ : الضفدع ، ۲۴۶
 بزغ [بانگ ماکیان و ...] :

التقیق ، ۲۶۳
 بزغاله چهارساله : الجفر ، ۲۲۸
 بزغاله نر : الجدی ، ۲۶۴
 [بز] کناره گوش بریده : قصواء ، ۲۳۰
 بزکوهی [بچه ...] : الغفر ، ۲۶۴
 [بزی] که بچرا آمده باشد [آن ...] :

العریض والعتود ، ۲۲۸
 [بزی] که در میان ژنگلها موی رسته باشد
 [آن ...] : شعرة ، ۲۳۱
 [بزی] که سروش بین گردن رسیده بود
 [آن ...] : دفواء ، ۲۳۰
 [بز] گرد بر گرد چشم سپید :

عرباء ، ۲۳۰
 [بز] گوش بدر از ناشکافته :
 شرقاء ، ۲۳۰
 [بز] گوش بپهنا شکافته و جدا ناشده :
 خرقاء ، ۲۳۰

بسیار عطا [بخشنده و ...] :
 البذول ، ۶۶
 بسیار گوی : ثرثار و مکتار ، ۲۷
 بشتوغ : الشبرق ، ۳۰۶
 بشتوغ خشك : الضريع ، ۳۰۶
 بشجير : النبع ، ۳۰۹
 بطن [کم از ...] : الفخذ ، ۹۲
 البعد : المسافة ، ۲۷۶
 بغل : الابط ، ۳۱
 بغل شتر : الفرسن ، ۲۱۲
 بفعج : اللعاب ، ۲۴
 بکره [آن آهن که در میان ... بود] :
 المحور ، ۲۹۳
 بکره [این سوی و آن سوی ... چون از
 آهن باشد] : الخطافان ، ۲۹۳
 بکره بزرگ : المحالة ، ۲۹۳
 [بکره] که از چوب بود [آن ...] :
 القعو ، ۲۹۳
 [بکره] که زود گردد [آن ...] :
 الديموك ، ۲۹۳
 بلغور : الجشيش والجريش ، ۱۴۱
 بلغوروا : الجشيشه ، ۱۴۲
 بلند [زمین ...] : النجد و النضر ، ۲۷۵
 بلند آواز : جهوری ، ۲۸
 بلند بینی [مردی ...] رجل اشم ، ۲۱
 بن : الاست ، ۴۵
 بن [سوراخ ...] : الفقحة ، ۴۵
 بن [شکاف ...] : الحتار ، ۴۶
 بن [موی ...] : الاسب ، ۴۵
 بن آستین : الردن ، ۱۵۶
 بنا : البناء والبنیان ، ۳۱۶
 بنات [هفتورنگ مهین و آن هفت ستاره است
 نزدیک قطب ، سه را ... گویند و چهار
 نعش] : - بنات النعش الكبرى ، ۳۳۵
 بناکننده : البناء ، ۹۵
 بن بینی فرونشسته : اقم ، ۲۱
 بنجشگ : العصفور ، ۲۵۳
 بنجشگ [بانگ ...] : الشقشقة ، ۲۶۱
 بنجشگ [جنسی از ...] : الحمرة ، ۲۵۳
 بن چاه : القعر و العمق ، ۲۹۱
 بند : العقلة ، ۱۲۲
 بندانگشت : البرجمة ، ۳۴
 بندانگشت و جز آن : الفص و المفصل
 ۳۴
 بندازار [آنجا که ... بود] : الحقو ، ۳۹
 بن دامن : الذلذل ، ۱۵۶
 بندسر : الشأن ، ۸
 بند مشک : العصام والوكاء ، ۱۱۲
 بندنامه : السحاء ، ۱۳۰
 بن دنبال اسپ : العکوة ، ۱۷۶
 بن دندان : السنخ ، ۲۵
 بن دندان کژ شده : اشغی ، ۲۶
 بندنه : الزر والدجة ، ۱۵۶
 بندنیزه : الکعب والانبوب ، ۱۹۴
 بندو : الجرجير ، ۳۰۳
 بنده : العبد و الرقيق ، ۶۲
 بنده زاده [بنده ...] ، واحد وثنیه و جمع و
 تأنیت و تذکیر در وی کسان باشد : القن ، ۶۲

بسیار عطا [بخشنده و ...] :
 البذول ، ۶۶
 بسیار گوی : ثرثار و مکتار ، ۲۷
 بشتوغ : الشبرق ، ۳۰۶
 بشتوغ خشك : الضريع ، ۳۰۶
 بشجير : النبع ، ۳۰۹
 بطن [کم از ...] : الفخذ ، ۹۲
 البعد : المسافة ، ۲۷۶
 بغل : الابط ، ۳۱
 بغل شتر : الفرسن ، ۲۱۲
 بفعج : اللعاب ، ۲۴
 بکره [آن آهن که در میان ... بود] :
 المحور ، ۲۹۳
 بکره [این سوی و آن سوی ... چون از
 آهن باشد] : الخطافان ، ۲۹۳
 بکره بزرگ : المحالة ، ۲۹۳
 [بکره] که از چوب بود [آن ...] :
 القعو ، ۲۹۳
 [بکره] که زود گردد [آن ...] :
 الديموك ، ۲۹۳
 بلغور : الجشيش والجريش ، ۱۴۱
 بلغوروا : الجشيشه ، ۱۴۲
 بلند [زمین ...] : النجد و النضر ، ۲۷۵
 بلند آواز : جهوری ، ۲۸
 بلند بینی [مردی ...] رجل اشم ، ۲۱
 بن : الاست ، ۴۵
 بن [سوراخ ...] : الفقحة ، ۴۵
 بن [شکاف ...] : الحتار ، ۴۶
 بن [موی ...] : الاسب ، ۴۵

بهار : الربيع ، ۳۴۲
 بهارگاه [چراگاه در ...] :
 المربع ، ۲۸۳
 بهرام (روز) : ۳۴۵
 بهره : الحظ والنصيب و الكفل والخلق
 والذنوب ، ۳۷۶
 بهش : الصاحی ، ۶۹
 بهمن (روز) : ۳۴۵
 بهمن ماه : ۳۴۴
 بی آب : الصرف ، ۱۲۵
 بیابان : ام راشد ، ۲۶۹
 [بیابان] بسیار سنگ : المعزاء ، ۲۷۵
 بیابان دراز : المفازة ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو آب نباشد [آن ...] :
 الفلاة والمهمة ، ۲۷۴
 [بیابان] که درو سنگ وریگ باشد [آن ...]
 البرقة والابرق ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ اثر نباشد [آن ...] :
 الغفل ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نبات نباشد [آن ...] :
 المرت ، ۲۷۵
 [بیابان] که درو هیچ نشان نباشد :
 [آن ...] : المجهل ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو متحیر شود
 [آن ...] : التيه ، ۲۷۴
 [بیابان] که رونده درو هلاک شود [آن ...] :
 البیداء ، ۲۷۵
 [بیابان] که زمینش درشت بود [آن ...] :
 الجلد و العزاز ، ۲۷۵

بن دیوار : الجذر ، ۳۶
 بن زبان : العسکدة والعکرة ، ۲۷
 بن سرون : الالية ، ۴۵
 بنفشه : البنفسج ، ۳۰۳
 بن کوه : الحضيض ، ۲۷۷
 بن گردن : القصرة ، ۲۹
 بن ناخن [زه ...] : الاطرة ، ۳۵
 بنیاد دیوار : الاس والاساس ، ۳۱۶
 بنیرو : العفريت ، ۷۳
 بوتیمار : مالک الحزین ، ۲۵۶
 بوخل : الفرفخ والرجلة والبقلة الحمقاء
 ۳۰۴
 بوخل تخم : حب الفرفخ ، ۳۰۰
 بوریا : الحصیر و الباری ، ۱۶۱
 بوستانی که درو درخت بسیار بود :
 الجنة ، ۲۹۵
 بول [آب سردی که بر اثر ... بیرون آید] :
 الودی ، ۴۴
 بوم نر : الفیاد ، ۲۵۵
 بوی [هرچه بدان ... کنند] :
 البخور ، ۱۲۶
 بوی خوش : العطر ، ۱۲۳
 بوی خوش فروشد [آنکه ...] :
 العطار ، ۹۹
 بوی دان : العتيدة ، ۱۲۴
 بوی دهن : النکهة ، ۲۳
 بوی مردگان : الحنوط ، ۱۳۷
 به : السفرجل ، ۳۱۴
 بها : الثمن ، ۳۷۱

[بیابان] که سنگهاش سیاه باشد [آن...]

الجرة واللابة، ۲۷۵

بیاع : السمسار ، ۹۹

بیچاره : المسکین ، ۶۷

بیخ انجدان : المحروت ، ۳۰۴

بیخ درخت : العرق ، ۳۰۷

بی خرد : الاحق ، ۶۷

بی خرد : السفیه ، ۶۶

بیخ رز : الجفنة ، ۳۱۳

بید : الصفصاف و الخلاف ، ۳۰۹

بی دادی : ام جندب ، ۲۷۰

بیدار : الیقظ ، ۶۹

بیدانجیر : الخروع ، ۳۰۹

بیرزد : القنة ، ۱۳۷

بی رشک : الديوث ، ۶۸

بیرون پوست مردم : البشرة ، ۸

بیرون جهد از مردم [آنچه...]: (بیماری):

البشر ، البشرة ، ۱۵۰

بیرون شکم [پوست...]: اللیط ، ۴۲

بیرون شهر : ظاهر البلد ، ۳۱۷

بی ریش : الامرء ، ۵۵

بی سامان : الفاسق و الطالح ، ۶۸

بیست : عشرون ، ۳۵۷

بیست و پنج : خمسة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و چهار : اربعة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و دو : اثنان وعشرون ، ۳۵۷

بیست و سه : ثلاثة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و شش : ستة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و نه : تسعة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و هشت : ثمانية وعشرون ، ۳۵۷

بیست و هفت : سبعة وعشرون ، ۳۵۷

بیست و یک : احد وعشرون ، ۳۵۷

بی شرم : البذی ، ۶۸

بی شه : الیراع ، ۱۲۱

بی شه : الغیضة والاجمة ، ۲۹۵

بیطار [نیشت...]: المبضع والمبزع ، ۱۲۸

[بیطاران] بردهن کنند [آنکه...]:

الزناق ، ۱۲۸

[بیطار] بدان آب بگشاید [آنکه...]:

المنقب ، ۱۲۸

بی عیب : السلام ، ۲

بیگانه : الاجنبی ، ۵۷

بی گناه : ابن خلاوة ، ۲۷۰

بیل : المسحاة ، ۱۱۵

[بیل] پنج شاخ : المذراة ، ۱۱۵

بیل کشتی : المجداف ، ۱۱۷

بیمار : المریض والسقیم ، ۱۴۸

بیمارستان : المارستان ، ۳۱۸

بیماری : المرض والسقم ، ۱۴۸

[بیماری] آبله : الجدری ، ۱۴۹

[بیماری] آنچه بیرون جهد از مردم :

البشر و البشرة ، ۱۵۰

[بیماری] ازغ : الثؤلؤل ، ۱۵۰

[بیماری] بادخایه : الفتق ، ۱۴۹

[بیماری] برجستن اندامها از بسیاری خون

الحصفة ، ۱۵۰

[بیماری] بریون : القوباء ، ۱۵۰

[بیماری] پوست گذاشتن : داء الحبة ، ۱۵۰

بینی [آنچه بر... بندند]: اللقام ، ۸۸
 بینی [آنکه درزه ... کند]: العران، ۲۲۲
 بینی [آواز ...]: النخیر ، ۲۵۸
 بینی [اندرون...]: الخیشوم ، ۲۰
 بینی [بریده ...]: اجدع ، ۲۱
 بینی [بزرگ...]: انافی ، ۲۱
 بینی [بن... فرونشسته]: اقعم ، ۲۱
 بینی [پهن...]: افطس ، ۲۱
 بینی [خون...]: الرعاف ، ۲۰
 بینی [سر...]: الارنبه ، ۲۰
 بینی [سوراخ]: المنخر ، ۲۰
 بینی [کثر...]: اقنى ، ۲۱
 بینی [کوتاه...]: اکرم ، ۲۱
 بینی [گرد...]: اخشم ، ۲۱
 بینی [گندا...]: اخشم ، ۲۱
 بینی [مردی بلند...]: رجل اشم ، ۲۱
 بینی [نای...]: القصبه ، ۲۰
 بینی [نرمه...]: المارن ، ۲۰
 بینی [هموار...]: اذلف ، ۲۱
 بی نیاز: الغنى ، ۴
 بی نیاز: الواجد ، ۴
 بینی ازین بریده: الاکشم ، ۲۱
 بی نیازکننده و کافی: المغنى ، ۵
 بینی اسپ: الخلیقا ، ۱۷۴
 بینی بازپس جسته: اخنس ، ۲۱
 بینی بریده [سر...]: اشرم ، ۲۱
 [بینی] خلم کن: امخط ، ۲۱
 بینی دراز [سر...]: واردا لارنبه ، ۲۱
 بینی دره [دیوار میان دو ...] : الوتره

[بیماری] بیسی: البرص ، ۱۵۰
 [بیماری] تپش که از تیزی خون بیرون جهد
 وهمی خارد: الشری ، ۱۵۰
 بیماری جوانان: الدق ، ۱۴۸
 [بیماری] زرد: البرقان والارقاق والصفار ،
 ۱۵۰
 [بیماری] زغننگ: الفواق ، ۱۴۹
 [بیماری] سرخ‌ژه: الحصبة ، ۱۵۰
 [بیماری] سرگردا: الدوار ، ۱۴۹
 [بیماری] سست شدن دست و پای :
 الفالج ، ۱۴۹
 [بیماری] سستی اندامها: الرثیه ، ۱۴۹
 [بیماری] شکستن اندامها: التوصیم ، ۱۴۹
 [بیماری] کاهش: السل والسلال ، ۱۴۸
 [بیماری] کثر شدن روی: اللقوة ، ۱۴۹
 [بیماری] گش سیاه: البهق ، ۱۴۹
 [بیماری] لرزیدن دست و پای :
 الرعشة ، ۱۴۹
 [بیماری] موی گذاشتن: داء الثعلب ، ۱۵۰
 [بیماری] ناگوارد: التخمه ، ۱۴۹
 [بیماری] یازاک بدهن: الثوباء ، ۱۴۸
 [بیماری] یازیدن: المطواء ، ۱۴۸
 بینا: البصیر ، ۵
 بی نام: ابن ضل ، ۲۷۱
 بینانه بچشم: البصیر ، ۲
 بینایی چشم: البصر ، ۱۶
 بینت: البینة والبرهان والسلطان والحجة ، ۳۷۷
 بینی: الانف والعنین والخرطوم ، ۲۰
 بینی [آب... که تنک بود] الذنین ، ۲۰

والوتيره، ۲۰

[بینی] که گند و بوی نشنود [آن...]:

اخرم ، ۲۱

بیو : السوس ، ۲۵۰

بیو که در جامه و ادیم افتد : العث ، ۲۵۰

بی همتا [پاینده و ...] : القيوم ، ۴

بی همتا [قوی و ...] : العزيز ، ۲

بی همتا [یکی ...] الواحد ، ۴

بیهوده گوی : هذاء ۲۷

پ

- | | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>پاره پنبه : فرصة ، ۹۴</p> <p>پاره پوست : فلقه ، ۹۴</p> <p>پاره جامه : خرقة ، ۹۴</p> <p>پاره جگر : فلذة ، ۹۳</p> <p>پاره خاك : حثوة ، ۹۴</p> <p>پاره خرما : كتلة ، ۹۴</p> <p>پاره خوردي : غرفة ، ۹۳</p> <p>پاره ريسمان : كبة ، ۹۴</p> <p>پاره سيم : نقرة ، ۹۳</p> <p>پاره شراب : صباغة ، ۹۳</p> <p>پاره شير : درة ، ۹۳</p> <p>پاره طعام : لمظة ، ۹۳</p> <p>پاره گندم : صبرة ، ۹۴</p> <p>پاره گوشت : فدرة ، ۹۳</p> <p>پاره مسواك : قصمة ، ۹۴</p> <p>پاره موى : خصلة ، ۹۴</p> <p>پاره ميخ : كسفة ، ۹۴</p> <p>پاره نان : كسرة ، ۹۳</p> <p>پاره نيزه : قصدة ، ۹۴</p> <p>پاسبان : الحارس ، ۶۵</p> <p>پاسخ كننده دعا : المجيب ، ۳</p> | <p>پائيز : الخريف ، ۳۴۲</p> <p>پاتيله : الطنجير ، ۱۶۵</p> <p>پاداشت ببدى : العقاب والعقوبة ، ۳۷۵</p> <p>پاداشت بنيكى : الثواب و المثوبة ، ۳۷۵</p> <p>پادشاه : الملك ، ۲</p> <p>پادشاه بزرگوار [خداوند و...] المتكبر ، ۲</p> <p>پاردم [اسپ] : الثفر ، ۱۸۴</p> <p>پارسا : الزكى ، ۲۶۳</p> <p>پارسى [كمان] : العتلة ، ۱۹۴</p> <p>پارگين : الجية ، ۲۹۰</p> <p>پاره آتش : جذوة ، ۹۴</p> <p>پاره آتش : القبس والشهاب ، ۳۷۴</p> <p>پاره آرد : نسفة ، ۹۳</p> <p>پاره آهن : زبرة ، ۹۳</p> <p>پاره اى از شب : قطع من الليل ، ۳۵۱</p> <p>پاره اى كه درد امن خيمه دوزند تا پوشيده تر باشد : الحتر ، ۳۲۸</p> <p>پاره پاره : الجذاذ ، ۳۶۶</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

پای [آنکه خرده ... سست بود] : افدع

٥١

پای [آنکه خرده... کثر بود] :

اصدف ، ٥١

پای [بر... که با سوی دشت دارد]:

الوحشی ، ٥٠

پای [بر... که با سوی مردم دارد] :

الانسی ، ٥٠

پای [پاشنه ...] : العقب ، ٤٩

پای [پشت...]: الحماره ، ٥٠

پای [پیش...]: القدم ، ٤٩

پای ابرنجن : الحجل والخلخال والخدمة ،

٨٩

پای ابرنجن عاجین : المسكة والذبل ، ٨٨

[پای] انگشت باهم جسته : قفعا ، ٥٠

[پای] باریک میان ، مخصرة ، ٥٠

[پای] پهن : فطحاء ، ٥٠

پای تابه فروش : اللفاف ، ١٠٣

پایژه : الرجالان ، ١٥٨

پایچه شلوال : القن و القنان ، ١٥٨

پایچه فروش ، الکراعی ، ١٠٨

پای دام : الحباله ، ١١٩

پای کوب : الرقااص ، ١٠١

پای کوچک : قدم جعد ، ٥٠

پای مزد : الجعل ، ٣٧٢

پایندان ، الکفیل و القبیل و الزعیم ،

٣٦٤

پاینده و بی همتا : القيوم ، ٤

پایه رز : القائمة ، ٣١٣

پاشنه پای : العقب ، ٤٩

پاشنه در [جایگاه ...] : النجران ، ٣٢٦

پاك : الطيب ، ٦٧

پاك : القدوس ، ٢

پالان : الاكاف ، ٢٠٤

پالان [جنسی بود از... (شتر)] :

الغبيط ، ٢٢٤

پالان [چوب کثر در...]: الحنو ، ٢٠٤

[پالان] پشم آگند : البرذعة ، ٢٠٤

پالان شتر : الرحل ، ٢٢٤

پالان شتر [پس...]: الاخرة ، ٢٢٤

پالان شتر [پیش...]: القادمة ، ٢٢٤

پالان شتر [پیش کوهه ...] : الواسطة ،

٢٢٤

پالان شتر [چوب...]: الميس ، ٢٢٤

پالان شتر آب کش [پالان که بار را دارند

و...]: القتب ، ٢٢٤

پالان شتر با جمله آلتها : الكور ، ٢٢٤

پالان فروش : الرجال ، ١٠٥

پالان که بار را دارند و نیز پالان شتر آب

کش : القتب ، ٢٢٤

پالان گر : الاكاف ، ١٠٤

پالوده : ابوسائغ ، ٢٦٧

پالوده : الفالوذج ، ١٤٤

پالونه : المصفاة والراووق ، ١٦٦

پاوزار : المعلى ، ١١٦

پای : الرجل ، ٤٩

پای [آنکه بر پشت ... رود] : اخنف ،

٥٠

پرده فروش و پرده دار : الستار ، ۹۹
 پرده قلب ، حجاب القلب ، ۴۱
 پرستار : الامة ، ۶۲
 پرکه درنان زنند : المنسغة ، ۱۲۹
 پرگار : الفرجار ، ۱۱۰
 پرندوش : البارحة الاولى ، ۳۴۹
 پرنيان [دار...]: البقم ، ۱۳۶
 پرواره : الغرفة و العلية ، ۳۲۵
 پروانه : الفراشة ، ۲۵۰
 پرونده : الرزمة ، ۱۲۷
 پرويزن : المنخل ، ۱۷۰
 پروين [ستاره ، نامی است خاص ... را]
 النجم ، ۳۳۴
 پرۀ قفل : الفراشة ، ۳۲۷
 پرهتر [زن نیکو و ...]: الخيرة ، ۸۱
 پرهيزگار : التقى والورع ، ۶۸
 پری : الجن ، ۷۳
 پری [بانگ...]: العزيز ، ۲۶۲
 پريان [پدر...]: الجان ، ۷۳
 پرير : اول من امس ، ۳۴۹
 پری زمین که آفتاب برو تابد : طلاع الارض
 وملؤها و قرا بها ، ۲۷۶
 پری و آدمی : الثقلان ، ۷۳
 پزشك : الطبيب والمتطب ، ۹۶
 پزن : الملق ، ۱۱۴
 پژول : الكعب ، ۴۹
 پژول که ببازند : الحليک ، ۱۲۲
 پس : الدبر ، ۴۵
 پس پالان [شتر] : الآخرة ، ۲۲۴

[پای] هموار بر زمین نشسته : رحاء ، ۵۰
 پتمك : الفطيس ، ۱۱۸
 پختن [جای دیگ ...]: المطبخ ، ۳۲۵
 [پختنی] (: هرچه آنرا بپزند از خوردنی
 و جزآن) : الطبخ ، ۱۴۰
 پدر : الاب و الوالد ، ۵۸
 پدرآزاد و مادر بنده [آنکه... بود]:
 الهجين ، ۶۲
 پدر بنده و مادرآزاد [آنکه ... بود]:
 المقرف ، ۶۲
 پدر پدر و پدرمادر : الجد ، ۵۸
 پدر پريان : الجان ، ۷۳
 پدر زن : الصهر والحم ، ۵۹
 پدرمادر [پدر پدر و ...]: الجد ، ۵۸
 پر [آنکه تیر را... نهد]: الرياش ، ۱۰۱
 پرآسيا : الناعرة ، ۱۳۲
 پرتاب [تیر...]: المریخ ، ۱۹۶
 پرتو [خورشید]: شعاع ، ۳۳۱
 پرتیر : الريش والقذة ، ۱۹۷
 پرچين : البرزين ، ۳۱۶
 پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
 پردگی [زنان...]: بنات الخدر ،
 ۲۷۳
 پرده : السترو السجف ، ۱۶۰
 پرده پاريك : الشف ، ۱۶۰
 پرده تنك : القرام ، ۱۶۰
 پرده دار [پرده فروش و ...]:
 الستار ، ۹۹
 پرده رودهها : الجلاوزة ، ۱۲۰

پست : السویق ، ۱۴۲
 پستان [آن که ... ش از جای برخاسته بود] :
 ناهد ، ۸۲
 پستان [سر ...] : الحمة ، ۴۰
 پستان [سوراخ ...] : الاحلیل ، ۴۰
 پستان [شتر] : الضرع ، ۲۱۱
 پستان زنان : الثدي ، ۴۰
 پستان سگ و آن جمله سباع : الطبی ،
 ۲۴۴
 پستان مردان : الثدوة ، ۴۰
 پسته : الفستق ، ۳۱۵
 پس خورد : السور ، ۲۰۵
 پسر : الابن ، ۵۸
 پسرزاده : الحافد ، ۵۸
 پسرزن : الریب ، ۵۹
 پسرو : التبع ، ۳۶۴
 پس رولشکر : الساقة ، ۱۸۸
 پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
 پس گردن : القفا ، ۲۹
 پسندیده : الرضی ، ۳۶۴
 پسین : الغائط ، ۴۴
 پش اسب : العرف ، ۱۷۵
 پشت : الظهر و الازر والقراء والمطا ،
 ۳۶
 پشت [آنکه ... او درد کند] : ظهر ، ۳۷
 پشت [بادی که در ... ایستد] :
 الفرصة ، ۳۸
 پشت [بن ... برآمده و سرپشت در شده و
 سینه برآمده] : ابزی ، ۳۸

پشت [بن ... در شده و سرپشت برآمده] :
 ابزخ ، ۳۷
 پشت [جایگاه حجامت از ...] : الحجمة ،
 ۳۷
 پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته] :
 الابهر ، ۳۷
 پشت [سر ...] : السراء ، ۳۷
 پشت [مردی بزرگ ...] : رجل اقری ،
 ۳۷
 پشت [سخت ...] : مظهر ، ۳۷
 پشت [میان ...] : الشیخ ، ۳۷
 پشت [میان ... در شده و سرپشت برآمده] :
 اقعس ، ۳۷
 پشت [میان شانه و ...] : الکاهل والکند ،
 ۳۶
 پشت [یک سوی ...] : المتن ، ۳۷
 پشت پای : الحماره ، ۵۰
 پشت پای [آنکه بر ... رود] : احنف ،
 ۵۰
 پشت پنجه دست : ظهر الکف ، ۳۳
 پشت جوی [جوی رز و گفته اند ...] :
 الرکیب ، ۳۱۳
 پشت فرج : الرکب ، ۴۷
 پشت مازو : الصلب ، ۳۶
 پشت مازو [پی ...] : الوتین ، ۳۷
 پشت مازو فرونشسته : افز ، ۳۸
 پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
 پشت مهره [مغز ...] : النخاع ، ۳۷
 پشتواره کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پلید : الخبیث ، ۶۷
 پناه نیازمندان [مهترو...] : الصمد ، ۴
 پنبه : القطن و البرس و العطب ، ۳۰۱
 پنبه [پاره...] : فرصة ، ۹۴
 پنبه [جامه سپید از...] : السحل ، ۱۶۰
 پنبه دانه : الفرز و حبة القطن ، ۳۰۱
 پنبه زن : النداف ، ۱۰۴
 پنبه فروش : القطان ، ۱۰۶
 پنج : خمسة ، ۳۵۷
 پنجاه : خمسون ، ۳۵۸
 پنجشنبه : الخميس ، ۳۴۸
 پنجه : الكف ، ۳۳
 پنجه [آنکه گوشت ندارد بر پشت ...] :
 رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
 پنجه [گوبن انگشت سترگ بر پشت ...] :
 القلت ، ۳۳
 پنجه دست [پی پشت ...] : الاشجع ، ۳۳
 پنجه شیر : البرثن ، ۲۴۲
 پند : الموعظة ، ۳۶۹
 پنگان : الفنجان والسوملة ، ۱۶۷
 پنیر : ابومسافر ، ۲۶۷
 پنیر : العجن ، ۱۵۴
 پنیر تر : الارنة ، ۱۵۴
 پنیر مایه : الانفحة والمنفحة ، ۱۵۴
 پود : اللحمة ، ۱۱۶
 پودینه : الننع و الننعاع ، ۳۰۴
 پوزه درخت : الساق ، ۳۰۷
 پوست : الجلد و المسك و الاهاب ، ۸
 پوست [آنکه ... از گوسفند فرو کشد] :

پشتی [بالش...] : المسند ، ۱۶۲
 پشتیوان دیوار : الایاد ، ۳۱۶
 پشم [بز...] : المرعزی ، ۲۳۴
 پشم بریده و برهم پیچیده : الجزة ،
 ۲۳۴
 پشم رنگین : العهن ، ۳۶۸
 پشم شتر : الوبر ، ۲۳۳
 پشم شتر برهم گرفته ، اللبد ، ۲۳۳
 پشم فروش : الصواف ، ۱۰۳
 پشم گوسفند : الصوف ، ۲۳۴
 پشم و یا ابریشم که در دوات نهند : الكرشف
 واللیقه ، ۱۳۱
 پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
 پشه : الخموش ، ۲۵۱
 پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
 پل : الجسر والقنطرة ، ۲۸۹
 پلاس رهبانان که در پوشند : المسح ،
 ۱۶۱
 پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
 پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
 پلك چشم : الجفن ، ۱۷
 پلك چشم [آنکه ... بسیار بر هم زند] :
 الاشوص ، ۱۹
 پلك چشم باز گردیده : الاشر ، ۱۸
 پلنگ : النمر ، ۲۴۳
 پلوك [شتر...] : البعر ، ۲۱۲
 پله ترازو : الكفة ، ۳۵۲
 پلیته بی آتش : الفتيلة و الذبالة ، ۱۶۸
 پلیته که همی سوزد : الشعيلة ، ۱۶۸

السلخ، ۹۷

پوست [پاره...]: فلفة، ۹۴

پوست استه خرما: القطمير، ۳۱۱

پوست اندرون شکم: الصفاق، ۴۲

پوست بیرون شکم: اللیط، ۴۲

پوست پستان [شتر]: الخیف، ۲۱۱

پوست پیرا: الدباغ، ۱۰۳

پوست جگر: الخلب، ۴۳

پوست خایه: الصفن، ۴۶

پوست خربزه و جز او: القشر، ۳۰۰

پوست خشك [بانگ سلاح و...]:

القعقة، ۲۶۳

پوست درخت: اللحاء، ۳۰۷

پوست درخت خرما: السعف [والجريد]،

۳۱۰

پوست رخ: دیباجة الخد، ۲۰

پوست سر: الشواة، ۸

پوست شتر [آنجا که نرم بود از...]:

المساعر، ۲۱۱

پوست فروش: الجلودی، ۱۰۸

پوست که ببرند در وقت ختنه [آن...]:

القلفة: ۴۶

پوست که در زیر آن فاکند: الثفال،

۱۳۳

پوست که کودک اندرو بود [آن...]:

المشيمة، ۴۴

پوستکی تنك میان ناف تا زهار در اندرون

شکم: المریطاء، ۴۲

پوست گذاشتن [بیماری...]: داء الجبة،

۱۵۰

پوست مار [بانگ...]: الکشیش،

۲۶۲

پوستین: الفرو، ۱۱۳

پوستین باشد که دختران عرب در پوشند:

الرهط، ۸۷

پوستین دراز موی و گفته اند که پوستین

کهنه بود: النیم، ۱۱۳

پوستین فروش: الفراء، ۹۵

پوستین کهنه [پوستین دراز موی و گفته اند

که ... بود]: النیم، ۱۱۳

پوشش [آشیان در...]: العش، ۳۲۱

پوشش [زمینی که درو درخت و ... نباشد]:

الفضاء والبراز و البراح، ۲۷۴

پوشش چشم: الغشاوة، ۱۷

پوشش دل: الغشاء والشغاف، ۴۰

پوشنده گناه [آمرزنده و...]: الغفار، ۲

پوشیده: المکتسی، ۶۹

پولاد [آهن...]: الذکر و الجراز، ۱۱۸

پهلو: الجنب والدف والكشح، ۳۸

پهلو [استخوان...]: الضلع، ۳۸

پهلو [سراستخوان... از سوی شکم]:

الشرسوف، ۳۸

پهلو آور [مردی...]: الضلیع، ۳۹

پهلوی خرد که فرا پیش بود: الجانحة،

۳۸

پهلوی کهن: القصری و القصیری،

۳۸

پهن: العریض، ۵۱

المفند والهتر ، ۵۶

پی زرد : العصب ، ۸

پی زرد در پس گردن [دو ...]

العلباوان ، ۲۹

پی ساق که با پاشنه پیوسته بود :

العرقوب ، ۴۹

پی سمید : العقیب ، ۸

پیشه [کلاغ ...] : الابقع ، ۲۵۶

پیمی [بیماری ...] : البرص ، ۱۵۰

پیش آستانه در : الوصید ، ۳۲۶

پیشانی : الجبهة ، ۱۵

پیشانی فراخ : جبهة جلواء ، ۱۵

پیش پالان [شتر] ، القادمة ، ۲۲۴

پیش پای : القدم ، ۴۹

پیش رولشکر : مقدمة العسكر ، ۱۸۸

پیش سینه [استخوان ...] : التریبة ،

۴۰

پیش کوهه پالان [شتر] : الواسطة ،

۲۲۴

پیشگاه : السدة ، ۳۲۳

پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲

پیشگاه خانه : صدرالبیت ، ۳۲۴

پیش گردن : الطلیه ، ۲۹

پیشه ور : المحترف ، ۱۰۳

پیشین : الاول ، ۳۶۳

پیشین همه چیزها : الاول ، ۴

پیغام : الرسالة ، ۳۶۹

پیغمبر : الرسول والنبی ، ۳۶۳

پیگک : الفیج ، ۶۵

پهن [پیکان ...] : المعبلة ، ۱۹۷

پهنا : العرض ، ۵۱

پهن آرش [مردی ...] : رجل شبح الذراعین ،

۳۳

پهن بینی : افطس ، ۲۱

پهن سر : المصفح ، ۹

پیایی : تتری ، ۳۶۵

پیادگان [گروهی ...] : رجالة ، ۹۳

پیاده : البیذق ، ۱۲۲

پیاز : البصل ، ۳۰۱

پیاز دشتی : العضل ، ۳۰۵

پی پشت پنجه دست : الاشجع ، ۳۳

پی پشت مازو : الوتین ، ۳۷

پی [تیر] (پی که برتیر پیچند) : الرصفة ،

۱۹۷

پیدا بدلیل و توانا بر همه چیزها :

الظاهر ، ۲

پیر [سخت ...] : الهرم و الهم ، ۵۶

پیراهن : القميص و السربال ، ۱۵۵

پیراهن [زورنیم ...] : القب ، ۱۵۵

پیراهن [نورد ...] : الکفة ، ۱۵۶

پیراهن بی آستین و بی بادبان : البقيرة

و الاتب ، ۸۷

[پیراهن] بی بادبان [پیراهن بی آستین و ...] :

البقيرة و الاتب ، ۸۷

پیراهن زنان : الدرع ، ۸۷

پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵

پیری : ابومالك ، ۲۶۸

پیری [آنکه از ... نداند که چه گوید] :

پیکارکش بباطل : الخصیم و الخصم ،

۳۶۴

پیکان : النصل ، ۱۹۶

پیکان [تندی میان ...] : العیر ، ۱۹۷

پیکان [سوراخ تیر که ... دراو بود] :

الرعظ ، ۱۹۷

پیکان پهن : المعبلة ، ۱۹۷

پیکان تنک : الرهب ، ۱۹۷

پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷

پیکان گر : النصال ، ۱۰۵

پیکر : الصورة ، ۷

پی که برتیر پیچند : الرصفة ، ۱۹۷

پیگان [آنکه ... را ازو طلبند] :

صاحب الفيوج ، ۶۵

پیل : ابودعقل و ابوالحجاج ، ۲۶۶

پیل : الفیل والطلخام ، ۲۴۳

پیل [بانگ ...] : الصنی ، ۲۶۰

پیل [بچه ...] : الدغفل ، ۲۶۴

پیل بان : الفیال ، ۱۰۵

پیلور : الصیدلانی ، ۱۰۷

پیمان : المیشاق والموثق والاصر والعهد

والعقد ، ۳۷۷

پیمانه : المکیال ، ۳۵۴

پیمانه خمر : الناطل والنیطل والدروق ،

۱۲۶

پی میان دوش : حبل العاتق ، ۳۱

پینو : الاقط ، ۱۵۴

پیوسته ابرو [مردی ...] : رجل اقرن و

مقرون الحاجبین ، ۱۶

پیه : الشحم ، ۴۳

پیه [باشامه ...] : الشرب ، ۴۳

پیه [جزدک ...] : الصهارة ، ۱۴۰

پیه [گرده ...] : الفروقة ، ۴۴

پیه سوسمار : الکشیة ، ۲۴۵

پیه فروش : الشحام ، ۱۰۶

پیه گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

تب [خوی...]: الرخصاء ، ۱۴۸
 تب بنیروکه لرزه آرد: النافض ، ۱۴۸
 تب چهارم: الربع ، ۱۴۸
 تب خال: العقابیل ، ۱۴۸
 [تبر]: رجوع شود به: تور..
 تبرلگام، آهنی باشد در کام اسپ می ساید :
 الفاس ، ۱۸۲
 [تب] که روزی آید و روزی نیاید [آن...]
 : الغب ، ۱۴۸
 تب گرفته: الرعدة و الافكل والنفضه
 والموعوك والمحموم ، ۱۴۹
 تب گرم: المليلة ، ۱۴۸
 [تب] گرمی گرم: الصالب ، ۱۴۸
 تب هر روزی: الورد ، ۱۴۸
 تپش که از تیزی خون بیرون جهد و همی
 خارد [بیماری...]: الشری ، ۱۵۰
 تخت آراسته: الاریکة ، ۱۶۴
 تخت جامه: الصوان ، ۱۶۳
 تخت نشستی: السریر ، ۱۶۳
 تختة: اللوح ، ۱۳۲
 تختة در: الصفيحة ، ۳۲۶

تا: الوتر ، ۳۷۵
 تاب ده: الفتال ، ۱۰۵
 تابستان: الصيف ، ۳۴۲
 تابه: الطابق ، ۱۱۰
 تابه: المقلاه ، ۱۶۶
 تاریکی: الدجی ، ۳۵۱
 تاریکی شب: الغسق والظلام ، ۳۵۱
 تازی [اسپ...]: العراب ، ۱۷۲
 تازیانه: السوط ، ۲۰۰
 تازیانه [شمشیر...]: المغول ، ۱۹۹
 تازی نیک نتواند گفتن [آنکه...]:
 اعجمی ، ۲۷
 تاغ: الغضا ، ۳۰۹
 تالك رز: النامية ، ۳۱۳
 تالانه: الفرسك ، ۳۱۴
 تان: السدی ، ۱۱۶
 تاوان: المغرم ، ۳۷۱
 تب: ام ملذم (ام ملذم)، ۲۷۰
 تب: بنت المنية ، ۲۷۲
 تب: الحمى ، ۱۴۸
 تب [ابتداء...]: الرس ، ۱۴۸

ترسا [مرد ...] : النصرانی ، ۷۷
 ترسایان [زاهد...] : القس و القسیس
 والراهب ، ۷۷

ترسایان [عید...] : الفصح ، ۷۸
 ترسایان [مهتر...] : الجاثلیق ، ۷۷
 ترسائی و زن ترسا : النصرانیه ، ۷۷
 ترف : المصل ، ۱۵۴
 ترکش : الکنانة والجعبية والجفیر والوقصة ،
 ۱۹۸

ترنج : الاترنج و الاترج ، ۳۱۵
 ترنگبین : الطرنجبین والمن ، ۱۳۵
 تروشه : الحماض ، ۳۰۴
 تروشه [جو...] : السلت ، ۲۹۹
 تره : ابوجمیل ، ۲۶۷
 تره : البقل ، ۳۰۳
 تره [دسته...] : الباقه ، ۳۰۳
 تره [یک شاخ...] : البقلة ، ۳۰۳
 تره فروش : البقال ، ۱۰۵
 ترینه با : اللشکیة والعوثیة ، ۱۴۱
 تژ : الحقل والشطا ، ۲۹۷
 تژده آسیا : الطسق والبركة ، ۱۳۳
 تژه : الجائز ، ۳۲۴
 تشت : الطس ، ۱۶۷
 تشنه : الظمآن و العطشان ، ۶۹
 تغار : الاجانة ، ۱۷۰
 تقدیرکننده [توانا و...] : القادر ، ۴
 تکفل کننده بدریاست خلق : الوکیل ، ۳
 تکیه [بالش...] : المرفقة و التکاة ،
 ۱۶۲

تخته زمین : القراح ، ۲۹۶
 تخته سر ، القبيلة ، ۸
 تخته کفشگر : القرزوم و الفرزوم ،
 ۱۱۱

تخته مرده : النعش ، ۳۱۹
 تخم یانه : البزر ، ۲۹۹
 تذرو : التذرج و التذرجه ، ۲۵۴
 تر : الرطب ، ۳۷۵
 ترازو : المیزان ، ۳۵۲
 ترازو [پله...] : الکفة ، ۳۵۲
 ترازو [جنسی از...] : القسطاس ، ۳۵۲
 ترازو [چشمه...] : العین ، ۳۵۲
 ترازو [حلقه ای که رشته ... درو بندند] :
 الکظامه ، ۳۵۲
 ترازو [دو آهن از دوسوی...] :

الفیاران ، ۳۵۲
 ترازو [رشته...] : العذبة ، ۳۵۲
 ترازو [زبان...] : لسان المیزان ،
 ۳۵۲

ترازو [سنگ...] : الصنجة ، ۳۵۲
 ترازو [شاهین...] : المنجم ، ۳۵۲
 تراشیده [تیر...] : الخشيب ، ۱۹۷
 ترب : الفجل ، ۳۰۱

ترسا [ترسائی و زن...] : النصرانیه ،
 ۷۷

[ترسا] (جنسی از ایشان) : الصابئی ،

۷۷
 [ترسا] (فروتر از جاثلیق بمرتبه) :

المطران ، ۷۷

تنورستان : السِّمْبَزَة ، ۱۲۹
 تنور شور: المسعر ، ۱۲۹
 تنوری [نانهای . . .] بنات التناير ،
 ۲۷۳
 تنه : البدن ، ۱۵۵
 تنها : الفريد و الوحيد ، ۷۱
 توانا : المقیت ، ۳
 توانا برهرچه : القوى ، ۳
 توانا برهمه چیز [پیدا به دلیل و...] :
 الظاهر ، ۴
 توانا که عجز او را درنیابد البته :
 المقتدر ، ۴
 توانا و تقدیر کننده : القادر ، ۴
 توانگر : الغنی ، ۶۷
 توبره : العلیقة ، ۲۰۵
 توبره : المخلاة والمحشة ، ۱۷۰
 توبه پذیرنده [توبه دهنده و...] : الثواب ،
 ۴
 توبه دهنده و توبه پذیرنده :
 الثواب ، ۴
 توده ریگ گرد : الدعص ، ۲۸۱
 توده غله : الصبيرة ، ۲۹۸
 تَـسور : الفاس ، ۱۷۱
 تَـسور [تیزنای . . .] : الغراب ،
 ۱۷۱
 تَـسور [دسته . . .] : يدالفاس ،
 ۱۷۱
 تَـسور [سر...] : الخلف ، ۱۷۱
 تَـسور [سوراخ . . .] : الخرت ، ۱۷۱

تگرگ : البرد ، ۳۴۰
 تلوسه خرما: الكافور والقفور والكفري ،
 ۳۱۱
 تله : الفخ ، ۱۱۹
 تلی که قماشها در وی نهند : الكنف ،
 ۱۲۹
 تمام خلق : السوی ، ۵۴
 تمام موی : الفرع ، ۱۰
 تن : النفس والجسم والجسد والبدن ، ۷
 تن [کالبد،...] : الشخص ، ۷
 تن آور : الجسم والبدن ، ۵۲
 تندی گوش در اندرون زه : غیرالاذن ،
 ۱۲
 تن شستن [سرو...] : الغسل ، ۷۵
 تنک [دیبای...] : السندس ، ۳۶۸
 تنک [سنگهای...] : اللخاف ، ۲۷۹
 تنگ : الضيق و الحرج ، ۶۸
 تنگ : العدل ، ۲۰۵
 تنگ (اسپ) [حلقه . . .] : الحیاسة ،
 ۱۸۴
 تنگ [اسپ] : الحزام ، ۱۸۴
 تنگ خوی : الضجر ، ۶۷
 تنگ کننده روزی : القابض ، ۲
 تننده : العنكبوت ، ۲۴۹
 تننده : المسداة ، ۱۱۶
 تنور [نهنبین ...] : المیفی والغطاء ،
 ۱۲۹
 تنورتاب : السجور ، ۱۲۹
 تنورستان : السِّمْبَزَة ، ۳۲۴

تیر [نشانه ...] : الهدف و الغرض ،

۱۹۸

تیر بی پر ، الاقد ، ۱۹۶

[تیر] پرنهاده : المریض ، ۱۹۷

تیر پرتاب : المریخ ، ۱۹۶

تیر تراشیده : الخشب ، ۱۹۷

تیر را پر نهد [آنکه ...] : الرياش ،

۱۰۱

[تیر] نسو کرده : المخلق ، ۱۹۷

[تیر] سوفار کرده : الفریض ، ۱۹۷

[تیر] که از نشانه بچسبد [آن ...] :

الصائف ، ۱۹۸

[تیر] که از نشانه بگذرد [آن ...] :

الدابر ، ۱۹۸

تیر که بر نشانه آید [آن ...] : المقرطس

۱۹۷

[تیر] که بر نشانه رسد و برونیايد [آن ...]

الحابی ، ۱۹۷

[تیر] که به نشانه نرسد [آن ...] : القاصر ،

۱۹۸

[تیر] که پیش تیر انداز افتد [آن ...] :

الحابض ، ۱۹۸

تیر که در جعبه بماند [آخر ...] : الاهزع ،

۱۹۶

[تیر] که راست رود [آن ...] : الصائب ،

۱۹۸

تیر گر : النشاب ، ۹۶

تیر ماه : ۳۴

تیر ناولك : الحسابانة والحظوة ، ۱۹۶

تور دوسر : الحداة ، ۱۷۱

تور يك سر : الكرزن ، ۱۷۱

توشه : الزاد ، ۳۷۱

تولة : اللطيم ، ۱۲۶

تهی [خم ...] : الجلف ، ۱۶۹

تهی گاه : القرب و الخصر و الخاصرة ،

۳۹

تهی گاه [اندرون ...] : الحشا ،

۳۹

تهی گاه اسپ : الصقل والموقف والایطل ،

۱۷۶

تیر : ۳۴۵

تیر : بنات المنايا ، ۲۷۳

تیر : السهم والنبل والنشاب ،

۱۹۶

تیر [انگشتبانه ...] : الخشيعة ،

۱۹۸

تیر [پر ...] : الريش و القذة ،

۱۹۷

تیر [پی که بر ... بیچند] : الرصفة ،

۱۹۷

تیر [چوب ...] : النضی ، ۱۹۷

[تیر] (دوسوی سوفار ...) : الشرخان ،

۱۹۶

تیر [سوراخ ... که پیکان دراو بود] :

الرعظ ، ۱۹۷

[تیر] (سوفار ...) : الفوق ،

۱۹۶

۱۹۲

تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی :

الرعن ، ۲۷۷

تیشه : القدوم ، ۱۲۷

تیخ [دنبال...] : السیلان ، ۱۹۹

تیهو : الطیهوج ، ۲۵۳

تیر نشانگی : المرمأة ، ۱۹۶

تیریز : الدخریص ، ۱۵۶

تیز زبان : ذلق و ذلیق ، ۲۷

تیزنای آرنج : الابرء ، ۳۲

تیزنای تور : الغراب ، ۱۷۱

تیزنای شمشیر : ظبته و غزبه و غراره ،

دش

ثريد [گو... برسرکاسه] : الانقوعة ،

۱۴۱

ثريد : ابورزين ،

۲۶۷

«ج»

جامه بغایت : نفیس ، ۱۶۰
 جامه زیرین : المجدد ، ۱۶۱
 [جامه] ساده و تنگ : اللهله و الهله ،
 ۱۶۰
 جامه سپید از پنبه : السحل ، ۱۶۰
 جامه شوی : الرحاض ، ۱۰۲
 جامه فروش : البزاز ، ۱۰۰
 جامه که بدوزند دختر را [نخستین ...] :
 العلقه ، ۸۷
 جامه کهن : الخلق ، ۱۶۰
 [جامه] میانه : وسط ، ۱۶۰
 [جامه] نزدیک بارزانی : مقارب ،
 ۱۶۰
 [جامه] نو : الجدید و القشيب ،
 ۱۶۰
 جامه نو [بانگ کاغذ و...] : الخشخشة ،
 ۲۶۳
 جامه های گرانمایه [آنجا که ... بافند] :
 الطراز ، ۳۲۰
 جان : الروح ، ۷
 جانوری است بی دم خردتر از گربه :

جاروب : المكنسة ، ۱۷۰
 جاروب خرمن : المحوقة ، المصول ،
 ۲۹۸
 جامه : الثوب ، ۱۵۹
 [جامه] (آنچه بزیر [جامه] اندرونی
 پوشند) : الدثار ، ۱۶۲
 جامه [آنکه ... را علم کند] : المطرز ،
 ۱۰۰
 جامه [پاره ...] : خرقة ، ۹۴
 جامه [پاره که بر ... بدوزند] : الرقعة ،
 ۱۵۶
 جامه [تخت ...] : الصوان ، ۱۶۳
 جامه [سوختگی که ... را افتد در کوفتن] :
 الحرق ، ۱۲۶
 جامه [علم ...] : النیر ، ۱۱۶
 جامه افگندنی از هرجنس : النمط ،
 ۱۶۱
 جامه اندرونی : الشعار ، ۱۶۲
 جامه ای است که به روم بافند : ابوقلمون ،
 ۲۶۸
 جامه باریک : السب ، ۱۵۹

جایگاه منج : الكور ، ۳۲۲
 جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
 جایگاه مور : القرية ، ۳۲۲
 جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
 جرز : الجبارى ، ۲۵۴
 جُرز [بچه ...] : النهار والعثمان ، ۲۵۴
 جُرز نر : الخرب ، ۲۵۴
 جزدك پیه : الصهارة ، ۱۴۰
 جزدك دنبه : الحم ، ۱۴۰
 جعبه [تركش] از پوست دوخته :
 القرن ، ۱۹۸
 جعبه فروش : الجعاب ، ۹۶
 جغانه : الصغانه ، ۱۲۰
 جغرات : الهدید و السقراط ، ۱۵۴
 جغنه : الجغفق ، ۲۵۳
 جفت : زكا ، ۳۵۹
 جفت : الشفع ، ۳۷۵
 جفت گاو : القدان ، ۱۱۴
 جگر : الكبد ، ۴۳
 جگر [افراز میان ...] : عمود الكبد ، ۴۳
 جگر [پاره ...] : فلذة ، ۹۳
 جگر [پوست ...] : الخلب ، ۴۳
 جگر [درد ...] : الكباد ، ۴۳
 جگر آگند : العصب ، ۱۴۱
 جگر گوشه : الفلذ ، ۴۳
 جلغوزه : الجلوز ، ۳۱۵
 جمازه بان : الجماز و المجمز ، ۱۰۰
 جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴

الوبرة ، ۲۴۴
 جانوری است که با شیر درآویزد :
 البیر ، ۲۴۴
 جای آب : الانية ، و المشربة ، ۱۶۷
 جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
 جای دیگ پختن : المطبخ ، ۳۲۵
 جای سرکین : المزبلة ، ۳۱۹
 جای که [گبران] مرده بنهند [آن ...] :
 الناووس ، ۷۹
 جایگاه آبدست : المتوضأ ، ۷۵
 جایگاه آهو و گوزن : الكناس ، ۳۲۲
 جایگاه بخشش موی از سر : المفرق والفرق ، ۹
 جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
 جایگاه پاشنه در : النجران ، ۳۲۶
 جایگاه حرب : المعركة ، ۳۲۰
 جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
 جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
 جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
 جایگاه زور گوش در گردن : الليت والذفری ، ۳۰
 جایگاه ستور : الاضطبل ، ۳۲۱
 جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
 جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
 جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
 جایگاه غربا : المصطبه ، ۳۲۰
 جایگاه گرگ و کفتار : الوجار ، ۳۲۱
 جایگاه گوسفند : الزرب و الزریة ، ۳۲۱
 جایگاه مژه : الشقر ، ۱۷

الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶

جوى [كناره...]: العير ، ۲۸۹

جوى [كناره...]: الضفة والحافة والشط

والطور ، ۲۸۸

جوى استه خرما : الشق ، ۳۱۱

جوى بزرگ [شاخى از ...]: الخليج ،

۲۸۸

جوى خرد : الجدول والسرى ، ۲۸۸

جوى خرد : الجعفر ، ۲۸۸

جوى رز و گفته اند پشت جوى: الرقيب ،

۳۱۳

جوى كشتزار : القرى ، ۲۸۸

جويهاى خرد : بنات الارض ، ۲۷۳

جوئى باشد كه بكنند گردا گرد خيمه آب

باران را : النوى ، ۳۲۹

جهان : ام دفر وام درزة ، ۲۶۹

جهان [آن...]: الآخرة والعقبى ، ۷۲

جهان [اين...]: الدنيا والاولى ، ۷۲

جهان [اين... و آن... و هرچه دروست از

آفریده]: العالم ، ۷۲

جهل : ام الرذائل ، ۲۷۰

جهود : اليهودى ، ۷۸

جهود [جهودى و زن...]: اليهودية ، ۷۸

جهودى و زن جهود: اليهودية ، ۷۸

جیلان [سجده...] ، العناب ، ۳۱۵

جنبنده : الدابة ، ۷۴

جنبنده : الهامة ، ۲۴۸

جنگك : الحرب ، ۳۷۶

جو : الشعير ، ۲۹۹

جو [نبیذ...]: الجعة ، ۱۲۵

جوال : الجوالق ، ۱۷۰

جوال [ار كاج كه شبان... خويش بروى نهد

از كرز گرفته اند و آن... بود]:

الكراز ، ۲۲۶

جوال باف : اللواف ، ۱۰۳

جوال دوز : المسلة ، ۱۶۵

جوان : الشاب والفتى ، ۵۵

جو تروشه: السلت ، ۲۹۹

جوشن : ۳۴۵

جوشیدن ديگك [بانگك ...]: النشيش ،

۲۶۲

جوشیدن لوید [بانگك ...]: الازيز ،

۲۶۲

جو فروش : الشعيرى ، ۱۰۸

جو كه ستور را دهند : القضييم ، ۲۰۵

جولاه [كارگاه...]: المحاكة ، ۱۱۵

جولاه [ماسوره...]: الوشيعة ، ۱۱۶

جولاهه : النساج ، ۹۷

جوى : النهر ، ۲۸۸

جوى [باقى آب در حوض و...]:

چاه [لب سر...]: الشفیر ، ۲۹۱
 [چاه] انباشته: سدم ، ۲۹۲
 چاه خرد نزدیک به آب: الكرو الحسی ، ۲۹۱
 [چاه] دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده
 باشند: نثول ، ۲۹۲
 چاه فراخ: الرکیة ، ۲۹۱
 چاه کثر: دحول ، ۲۹۱
 [چاه] که آب ازو با شتر کشند [آن...]:
 جرور ، ۲۹۱
 [چاه] که آب اندک دهد [آن...]:
 مکول و رشوح ، ۲۹۲
 [چاه] که آبش بکشیده باشند:
 نزوح و نزح ، ۲۹۱
 [چاه] که بدست کشند: نزوع ، ۲۹۲
 [چاه] که بدودست کشند و بر بکره:
 متوح ، ۲۹۲
 [چاه] که چون باران نیاید آبش اندک شود
 [آن...]: قطوع ، ۲۹۲
 [چاه] که در سنگ کنده باشند [آن...]:
 خسیف ، ۲۹۱
 [چاه] که نوکنده باشند: قریح و بدیء ،

چابک: الجلد ، ۶۸
 چادر: الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹
 [چادر] (: نوعی ازو): المرط ، ۱۵۹
 چادر دولخت: الملاة ، ۱۵۹
 چادر يك لخت: الریط ، ۱۵۸
 چارو: الكلس والصاروج ، ۱۱۱
 چاشت: الغداء ، ۱۳۸
 چاشنی: الذَّوَّاق ، ۱۳۸
 چاشنی گیر: الذَّوَّاق ، ۱۰۴
 چاکر: الشاکری ، ۶۵
 چاك قبا: التفرجة ، ۱۵۷
 چاه: الجب والبئر والقلیب ، ۲۹۱
 چاه [بن...]: القعر و العمق ، ۲۹۱
 چاه [دودیوار بر سر ... و یا دو چوب تا
 چرخ برونهند]: الزرفوقان ، ۲۹۴
 چاه [رسن...]: الرشاء ، ۱۱۳
 چاه [رسن ...]: الرشاء و الشطن ،
 ۲۹۳
 چاه [گرداگرد اندرون...]: الجال و
 الجول ، ۲۹۱
 چاه [گرداگرد سر...]: الجبا ، ۲۹۱

چرخ : الطقر و الاجدل ، ۲۵۳
 چرخ : العجلة ، ۲۹۳
 چرخ [بانگ...] : الغغقة ، ۲۶۱
 چرخ [چوب میان ...] : النعامة ،
 ۲۹۳
 چرخ [دو دیوار بر سر چاه و یا دو چوب ،
 تا... برونهند] الزرنوقان ، ۲۹۳
 چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
 چرخه : الشكاغی ، ۳۰۵
 چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
 چرخ‌دار : الصفار ، ۱۰۰
 چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
 چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
 چشم : العين ، ۱۶
 چشم [بینائی ...] : البَصَر ، ۱۶
 چشم [پلک...] : الجفن ، ۱۷
 چشم [پلک ... باز گردیده] : الاشر ،
 ۱۸
 چشم [پوشش...] : الغشاوة ، ۱۷
 چشم [خاشه ...] : القذاة ، ۱۸
 چشم [درد...] : الرمد ، ۱۷
 چشم [دیده...] : الناظر ، ۱۷
 [چشم] (: ژفك تر) : الغمض ، ۱۷
 [چشم] (: ژفك خشك) : الرمض ، ۱۷
 چشم [سبز...] : الازرق ، ۱۸
 [چشم] (: سبزی سبز) : الاملح ، ۱۸
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] : الحدقة ،
 ۱۷
 چشم [سپیده ... یا سیاهه] :

۲۹۲
 [چاه] كه يك چند آب دهد و يك چند ندهد
 [آن...] : ظنون ، ۲۹۲
 [چاه] گرد بر گرد پیراسته : مطوية ،
 ۲۹۱
 چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
 [چاه] ناپیراسته : الجد ، ۲۹۱
 چاهی بسیار آب : بثر جموم ، ۲۹۱
 چپ [دست] (: مردی ...] : اعسر ،
 ۳۶
 چپ راست [دست] (: مردی...] : اعسر
 ویسر ، ۳۶
 چپ لشکر : المیسرة ، ۱۸۸
 چراغ : ابوالوضاء ، ۲۶۸
 چراغ : السراج و النبراس و المصباح ،
 ۱۶۸
 چراغ [سوختگی ... که نباید انداختن] :
 القراطة ، ۱۶۸
 چراغ [سیاهی و دود ... بر دیوار] :
 السناج ، ۱۶۸
 چراغ پایه : المنارة و المائلة ، ۱۶۸
 چراغ خانه : المشكاة ، ۱۶۸
 چراغ دان : المسرجة ، ۱۶۸
 چراگاه : المرعی ، ۳۰۴
 چراگاه در بهارگاه : المربع ، ۲۸۳
 چرب دست : الرفیق ، ۶۷
 چرب روده : الحویة و الحاویة ، ۴۳
 چربش : الودك و الزهم و الدسم ،
 ۱۴۱

۱۰۵

چشم [آنکه سپیده ... ش سپیدی سپید بود]:

الاحور : ۱۸

چشم [آنکه سیاهه ... ش سیاهی سیاه بود]:

الادعج ، ۱۸

چشم [آنکه ... ش آب همی ریزد و بد بیند]:

الاعمش ، ۱۹

چشم [آنکه ... ش تاریک باشد] الادوش،

۱۹

چشم [آنکه ... ش تنگ باشد و نیک نبیند]:

الاخفش ، ۱۸

چشم [آنکه ... ش در پیش گردد]:

الاقبل ، ۱۸

چشم [آنکه ... ندارد]: الاطلس ، ۱۹

چشم [آنکه يك ... او فروتر بود]:

الاحوص ، ۱۸

چشم [آنکه يك ... ش سبز بود و دیگر

سیاه]: الاخيف ، ۱۹

چشم خانه : المحجر ، ۱۷

[چشم] درازمژه : وطفاء ، ۱۹

چشم سرمه کرده : عين كحيل ، ۱۹

[چشم] سرمه ناکرده : مرهاء : ۱۹

چشم گراینده [آنکه ... بود]: رجل نجىء-

العين ، ۱۹

چشمه [آنکه او را مدد باشد چون آب...]

وکاريز]: العد ، ۲۸۵

چشمه بزرگ : العين و الينبوع ،

۲۸۹

چشمه ترازو : العين ، ۳۵۲

المقلة وشحمة العين ، ۱۷

چشم [سرخ...]: الاشکل ، ۱۸

چشم [سیاه...]: الاكل ، ۱۸

چشم [شور...]: العيون ، ۷۰

چشم [فراخ ...]: الاعين و الانجل ،

۱۸

چشم [کژ...]: الاحول ، ۱۸

چشم [گردبر گرداندرون ...] الحملق ،

۱۷

چشم [گوشه ... که بسوی بینی دارد]:

الموق و الماق و الماقی و مقدم

العين ، ۱۷

چشم [گوشه ... که بسوی گوش دارد]:

اللحاظ ومؤخر العين ، ۱۷

چشم [مردمک...]: انسان العين ولعبة

العين و ذبابها ، ۱۷

چشم [مغالك...]: الاخوض ، ۱۸

چشم [میش ...] الاشهل ، ۱۸

چشم [ناخنه ...]: الظفرة ، ۱۷

[چشم] (نقطه سپید که بر سیاه افتد):

الكوكب ، ۱۷

چشم [يك...]: الاعور ، ۱۹

چشم [آنکه بگوشه ... نگرد]: الاخزر ،

۱۹

چشم [آنکه بیک ... نگرد از کبر و یا از

خلقت]: الاشوس ، ۱۹

چشم [آنکه پلک ... بسیار برهم زند]:

الاشوص ، ۱۹

چشم [آنکه ... را دارو کند]: الكحال،

چوب زور در: العارضة : ۳۲۶
 چوب زین : الحنو، ۱۸۳
 چوب سای : السفن، ۱۲۷
 چوب سردلوبر پهنا : العرقوة، ۲۹۴
 چوب فروش : الخشاب، ۴۶
 چوب که برجامه زنند در وقت شستن :
 المرحاض، ۱۲۶
 چوب که جامه پروبوکوبند : المقصره،
 ۱۲۶
 چوب که دست آس بدان بگردانند :
 الرائد و القعسری و الهادی، ۱۳۳
 چوب که واپس در افکنند آمنی را :
 الشجار واللزاز، ۳۲۶
 چوب لات : المقلاة و المقلی، ۱۲۱
 چوب میان چرخ : النعامة، ۲۹۳
 چوب میان خیمه : المسطح، ۳۲۹
 چوبه : المحور، ۱۲۹
 چوبینه : الكروان، ۲۵۵
 چوژه دوک : الفرصة، ۱۳۴
 چوگان : الصولجان، ۱۲۱
 چهار : اربعة، ۳۵۷
 چهاربالش : الدست، ۱۶۲
 چهار پای [آنچه بچرد ... از گیاه] :
 الرعی، ۳۰۵
 چهار پای [آنکه ... به کراهد] :
 المکاری، ۱۰۹
 چهار پای [عطسه ...] : الكداس،
 ۱۴۹
 چهارده : اربعة عشر، ۳۵۷

چشمه خورشید : عین الشمس، ۳۳۰
 چغندر : السلق، ۳۰۱
 چفته رز : العریش، ۳۱۳
 چک : الصک، ۳۶۴
 چکاد [سر...] : ام الرأس، ۲۷۰
 چکادسر : الهامة، ۹
 چکک : الیؤیؤ، ۲۵۳
 چک نویس : الشروطی، ۱۰۸
 چک نویس : الصکاک، ۱۰۴
 چلیبا : الصلیب، ۷۷
 چلیبا [خادمخانه...] : الوافه والواهی،
 ۷۷
 چمن : المسناة، ۲۹۶
 چنار : الدلب، ۳۰۸
 چنبر چوبین درسرسن [شتر...] : الفریس،
 ۲۲۳
 چنبر گردن : الترقوة، ۳۰
 چنگک : الناقر، ۱۲۰
 چنگال خوش : الدلیک، ۱۴۲
 چنگال مرغ : المخلب، ۲۵۷
 چنگک مرغ : المنقار، ۲۵۷
 چوب بود که زیر گردن گاو بهم باز بندند
 [سیم و آن دو ...] : السمیق، ۱۱۴
 چوب پالان [شتر] : المیس،
 ۲۲۴
 چوب تیر : النضی، ۱۹۷
 چوب خوره : الارضة، ۲۵۰
 چوب خوشه خرما : العرجون، ۳۱۱
 چوب خیمه : العمود، ۳۲۹

چيزو : القنفذ ، ٢٤٥
[چيزو] ماده : القنفذ ، ٢٤٥
[چيزو] نر : الشيهم ، ٢٤٥

چهارسوی : الربة ، ١٦٤
چهارشنبه : الاربعاء ، ٣٤٨
چهل : اربعون ، ٣٥٨

حزركن : الحزار ، ۹۹
 حشفة [كناره ...] : الحوق ، ۴۶
 حصار : الحصن ، ۳۱۷
 حلقه‌ای که رشته ترازودر بندند :
 الکظامه ، ۳۵۲
 حلقه تنگ [اسپ] : الحياصة ،
 ۱۸۴
 حلقه زرین ویا سیمین : الخوق والخرص ،
 ۸۹
 حلقه سیمین [حلقه زرین ویا ...] :
 الخوق و الخرص ، ۸۹
 حلقه لگام گرداگرد زنج [اسپ] :
 الحکمة ، ۱۸۳
 حلوا : ابوناجع ، ۲۶۷
 حوادث روزگار : بنات الدهر ،
 ۲۷۳
 حوض [آنجا که آب اندرود از ...] :
 الازاء ، ۲۹۰
 حوض [باقی آب در... وجوی] :
 الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶

حبردان : المحبرة ، ۱۳۱
 حجام : المزين ، ۱۳۳
 حجام [افزار دان ...] : الجونة ،
 ۱۳۳
 حجام [بانگ مزیدن ... شیشه را] :
 الضغیل ، ۲۶۳
 حجام [دکان...] : المَحجمة ، ۱۳۳
 حجام [شیشه ...] : المَحجمة ، ۱۳۳
 حجام [نیش...] : المشرط ، ۱۳۳
 حجامت [جایگاه ... ازپشت] : المَحجمة ،
 ۳۷
 حدیث [انجمن مردمان از برای...] :
 النادی ، ۳۱۹
 حرام زاده : الزنیم واللقیط والدعی و
 السنید ، ۷۰
 حرب [جایگاه ...] : المعركة ،
 ۳۲۰
 حریره : الحسو والحساء ، ۱۴۲
 حزب [بیش از ...] : الحزق والفئام ،
 ۹۱

الحیض : الدرس ، ٢٦٨
 حیلت کن : المکار ، ٧٠

حوض بزرك ، الجاییة ، ٢٩٠
 حوض كه آب درو ایستاده باشد :
 البركة ، ٢٩٠

خ

- خادم خانه آتش : الهربذ ، ۷۹
 خادم خانه چلیپا : الوافه و الواهف ،
 ۷۷
- خار : الشوك ، ۳۰۶
 خار آهنین كه تاربدان راست كنند :
 الصيصية ، ۱۱۵
 خاشه بر سر آب : القذاة و الغشاء ،
 ۲۸۸
- خاشه چشم : القذاة ، ۱۸
 خاك : التراب و الترب و التيرب ،
 ۲۸۰
- خاك [پاره...] : حثوة ، ۹۴
 خاك بروى زمين : الصعيد ، ۲۸۰
 خاك ريگ آميز : الزعام ، ۲۸۰
 خاكستر : الرماد ، ۲۸۰
 خاك مرگين آميز : السماء ، ۲۸۰
 خاك كه اثر را بپوشد : العفاء ، ۲۸۰
 خاك كه باد آن را برهوا برد :
 الهباء ، ۲۸۰
 خاك كه باد مى برد بر روى زمين :
 المور ، ۲۸۰
- خاك نمكين : الثرى ، ۲۸۰
 خاك نيك نرم : الدقعاء ، ۲۸۰
 خال : الخال و الشامه ، ۱۳
 خال [دال...] : الودى ، ۳۰۷
 خال خرما [دال . . .] : الفسيل ،
 ۳۱۰
- خاموش : ساكوت ، ۲۷
 خامه تراشیده : القلم ، ۱۳۱
 خانه : البيت ، ۳۲۴
 خانه [آتش...] : بيت النار ، ۷۹
 خانه [آسمانه...] : سقف البيت ،
 ۳۲۴
- خانه [پيشگاه...] : صدر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه [گوشه...] : زاوية البيت ،
 ۳۲۴
 خانه [يك سوى...] : كسر البيت ،
 ۳۲۴
 خانه آتش [خادم...] : الهربذ ،
 ۷۹
 خانه باشد كه بسازند از شاخ درخت خنكى

را [بنزدیک عرب ...] : خیمه ، ۳۲۸
خانه چلیپا [خادم...]: الوافه والوافه ،

۷۷

خانه زاده : المولد ، ۶۲
خانه نوساختن [مهمانی ...] : الوکیره ،
۱۳۸

خایسک : المطرقة ، ۱۱۸

خایگینه : العیجه ، ۱۴۲

خایه : الخصیة ، ۴۶

خایه [آنکه یک ... ندارد و نیز آنکه یک
خایه اش از دیگر بزرگتر باشد]:

الاشرج ، ۴۶

خایه [پوست...]: الصفن ، ۴۶

خایه [رگ میان ...]: العجان ، ۴۷

خایه [زردۀ ...]: المح ، ۱۴۷

خایه [سپیده ...]: الماح ، ۱۴۷

[خایه] جوشیده : المسلوق ، ۱۴۷

خایه سوسمار : الممكن ، ۲۴۵

خایه مرغ : البیض ، ۱۴۷

خایه مور : المازن ، ۲۴۹

خبر پرس از پنهان : الجاسوس ، ۱۸۹

ختنه [آن پوست که ببرند در وقت ...]

القلقة ، ۴۶

ختنه ناکرده : الاقلف و الاغرل ، ۴۶

خجسته : المیمون ، ۶۹

خداوند : السید و المولی ، ۶۲

خداوند بزرگوار : ذوالجلال ، ۴

خداوند پادشاهی : مالک الملك ، ۴

خداوند و بزرگوار : العظیم ، ۳

خداوند و پادشاه بزرگوار :

المتکبر ، ۲

خدای [اوست ... آنکه] :

هو الله الذی ، ۲

خدای [نیست ... مگر او] :

لااله الا هو ، ۲

خر : ابوزیاد ، ۲۶۶

خر : الحمار ، ۲۰۳

خر [آخر بانگ...]: الشهیق ، ۲۵۹

خر [ابتدای بانگ...]: الزفیر ، ۲۵۹

خر [بانگ...]: النهیق ، ۲۵۹

خر [بانگ...و آتش]: الزفیر ، ۲۶۳

خر [بچه...]: الجحش ، ۲۶۴

خر [سرگین...]: الروث ، ۲۰۴

خر [ماده...]: الاتان والحماره ، ۲۰۳

خر [ماده...]: ام حلس وام هنبر ،

۲۶۹

خر [مگس ...]: النعرة ، ۲۵۱

[خر] آبستن ، اتان واسق : ۲۰۴

خرابات : الماخور ، ۱۲۴

خراج [آنجا که مردمان را از برای...باز

دارند]: السمرج ، ۳۱۸

خراج [خواهنده...]: الجابی ، ۶۵

[خر] الیزنده : قموص ، ۲۰۴

خر بان: الحمّار ، ۹۹

[خر] بانگ کن : نهوق ، ۲۰۴

خر بزه : البطیخ و الطبیخ ، ۳۰۰

خر بزه [پوست...وجز او]: القشر ،

۳۰۰

[خر] فراخ گام : ساع ، ۲۰۳
 خرك : حمارقبان ، ۲۵۰
 خرك : الملمزم ، ۱۲۷
 خر كره : الجحش ، ۲۰۳
 خر كش : الجرموق ، ۱۱۲
 خر كوره : حماراقمر ، ۲۰۳
 خر كوره : العير ، ۲۰۳
 [خر] گزنده : سجوج وكدوم ، ۲۰۴
 [خر] گميز بویا : كروف ، ۲۰۴
 خر گوش : الارنب ، ۲۴۰
 خر گوش [بانگك ...] : الضغيب ، ۲۶۰
 خر گوش [بچه ...] : الخرنق ، ۲۶۵
 [خر گوش] ماده : العكرشة ، ۲۴۰
 خر گوش نر : الخزر ، ۲۴۰
 [خر] لگدزن : رموح ، ۲۰۴
 خرما : ابوعون ، ۲۶۷
 خرما : التمر ، ۱۴۴
 خرما [استه ...] : النوى و العجم ، ۳۱۱
 خرما [باقى ...] كه بردرخت بماند كه دست
 بدان نرسد : الشمل و الشملة ، ۳۱۴
 خرما [برگ ...] ، الخوص ، ۳۱۰
 خرما [پاره ...] : لتكة ، ۹۴
 خرما [پوست درخت ...] :
 السعف و الجريد ، ۳۱۰
 خرما [تلوسه ...] :
 الكافور و القفور و الكفرى ، ۳۱۱
 خرما [جوى استه ...] : الشق ، ۳۱۱
 خرما [چوب خوشه ...] :
 العرجون ، ۳۱۰

خريزه [شكله ...] : قوارة البطيخ ،
 ۳۰۰
 [خر] بسر درآينده : عشور ، ۲۰۴
 خرتوت : الفرصاد ، ۳۱۵
 خرچنگ : السرطان ، ۲۴۶
 [خر] خرد گام : قطوف ، ۲۰۴
 خرد : الصغير ، ۶۷
 خرد : الضمیل ، ۵۱
 خرد : اللب و العقل ، ۶۶
 خرد [مرواريد ...] : اللؤلؤ و المرجان ،
 ۸۹
 خرداد ، ۳۴۵
 خردادماه : ۳۴۶
 خرد دندان : ايل و اكس ، ۲۶
 خردشتى [گله ...] : عانة ، ۹۳
 خردك [خوشه ...] : العسقية و الخصلة ، ۳۱۳
 خردمند : اللبيب و العاقل ، ۶۶
 خرده پای [آنكه ... ش سست بود] :
 افدع ، ۵۱
 خرده پای [آنكه ... ش كثر بود] : اصدف :
 ۵۱
 خرده دست : الرسغ ، ۳۲
 خرده ساق : الرسغ : ۴۹
 خرده فروش : الفامى ، ۱۰۸
 [خر] رمنده : نفور ، ۲۰۴
 خرس : الدب ، ۲۴۳
 خرس [بچه ...] : الديسم ، ۲۶۴
 [خر] سرخ : اصحر ، ۲۰۳
 [خر] سياه : ادلم ، ۲۰۳

- خرما [خوشه ...]: العذوق والقنوق
والكباسة، ۳۱۰
- خرما [دال خال ...]: الفسيل، ۳۱۰
- خرما [درخت ...]: النخل و النخيل،
۳۱۰
- خرما [شاخ ...]: الشمراخ و الشمروخ،
۳۱۰
- خرما [شاخ ... که از برديگر رسته باشد]:
الصنوق، ۳۱۰
- خرما [شكوفه ... که از تلوسه پديد آيد]:
الطلع، ۳۱۱
- خرما [غوره ...]: البلح و الخلال،
۳۱۱
- [خرما] غوره که بزرگ شده باشد:
النسر، ۳۱۱
- خرما [گشن ...]: الفحال، ۳۱۰
- خرما [گوبر پشت استه ...]:
النقيير، ۳۱۱
- خرما [گوی باشد که بکنند در زیر
درخت ... آب را]: الشربة، ۳۱۰
- خرما [نبيذ ...]: السكر، ۱۲۵
- خرما (: يك درخت): النخل و النخيل،
۳۱۰
- خرما استان: الحش و الحديقة، ۳۱۰
- خرما بنان بسيار: الصور و الحائش،
۳۱۰
- خرما بن [رسته ...]: السكة، ۳۱۰
- خرما درشیر آغشته: المعجيع، ۱۴۴
- خرما فروش: التمار، ۹۹
- خرما که رنگ نيك در و پديد آمده باشد
[غوره ...]: الزهو، ۳۱۱
- خرمای بد: الحشف، ۳۱۱
- خرمای تر: الرطب، ۳۱۱
- خرمای خشك: الدقل، ۳۱۱
- خرمای مدينه [جنسی از ...]:
ابن طاب، ۲۷۱
- خرمن [جاروب ...]: المحوقة و المصول
۲۹۸
- [خرمن] بباد برداده: المذرى،
۲۹۸
- خر بدان كوبند [آنچه ...]:
المرض و المدوس، ۱۱۵
- خرمن پهن و اكرده: الهنة، ۲۹۸
- [خرمن] دسته كرده: الضفت، ۲۹۸
- خرمن كاه: البيدر، ۲۹۸
- [خرمن] كوفته و برهم كرده:
العرمة، ۲۹۸
- خرمن ناكوفته: الكدس، ۲۹۸
- خروار: الوقر، ۲۰۵
- خروه: ابو اليقظان، ۲۶۷
- خروه: الديك، ۲۵۶
- خروه [بانگ ...]: الصقاع، ۲۶۱
- خروه [خوچه ...]: العفريّة، ۲۵۶
- خروه [دنب ... و آن هر مرغی باشد]:
الذئابي، ۲۵۶
- خروه [موی گردن ... و آن هر مرغی]:
البرائل، ۲۵۶
- [خروه] که خوچش بدوشاخ باشد

خط پیشانی و آن کف دست : السر
والسرار والسرر ، ۱۵
خط ریش فراهم رسیده : المجتمع ، ۵۵
خط کش : السطارة و المسطر ، ۱۳۱
[خط] کف دست (: خط پیشانی و آن ...) :
السر والسرار والسرر ، ۱۵
خط موی سینه تا ناف : المسربة ،
۴۰
خفته : الوسان ، ۶۹
خف شتر [کناره ...] : المنسم ، ۲۲۲
خفه : السعال ، ۱۴۶
خلف [شتر] : الشطر ، ۲۱۱
خلق : العجيلة و البرية ، ۳۶۵
خلق [تمام ...] : السوى ، ۵۴
خُلم : المخاط ، ۲۰
خلم کن [بینی ...] : امخط ، ۲۱
خلم گوسفند : الرول والرعام ، ۲۳۲
خم : الحب و الخاوية ، ۱۶۹
خم که ریحان درو بکارند [نیم ...] :
الاصيص ، ۱۶۹
خم تهی : الجلف ، ۱۶۱
خمر : بنت الكرم و بنت العنقود ،
۲۷۲
خمر [پیمانه ...] : الناطل والنيطل
والدروق ، ۱۳۶
خمره : البستوقة ، ۱۶۹
خم فروش : الحباب ، ۹۶
خم گوشه کمان : السية ، ۱۹۵
خم می : الدن ، ۱۳۶

[آن ...] : ديك افرق ، ۲۵۶
خريطة عطار : القفدان ، ۱۲۴
خز [گلیم ... با علم] : المطرف ،
۱۵۹
خز فروش : الخزاز ، ۱۰۰
خزینه دار : الخازن و الخزان ، ۱۰۷
خسته : الجريح و القريح ، ۷۱
خشت [داش ...] : الشاخورة ، ۳۱۹
خشت پخته : الآجر ، ۱۱۰
خشت خام : اللبن ، ۱۱۰
خشت زن : اللبان والملبن ، ۱۰۶
خشتک : البنيقة و اللبنة ، ۱۵۶
خشک : اليباس ، ۳۷۵
خشک [بشترغ ...] : الضريع ،
۳۰۶
خشک [سپست ...] : القت ، ۳۰۴
خشک [گندمه] : الحلى ، ۳۰۵
خشک [گیاه ...] : الحشيش ، ۳۰۵
خشک [هیمه ...] : الحضب ، ۳۰۶
خشک خفه : القحاب ، ۱۴۹
خشک کرده [شفتالوی ...] : مفلق الخوخ ،
۳۱۴
خشک و خشک [هیمه زفت و ...] :
الحطب الجزل ، ۳۰۷
خشک و نزار : القضيف ، ۵۲
خط : السطر ، ۱۳۱
خط [آنجا که ... بکشند تا کس دیگر فرو
نیاید و یا بنانکند] : الحطة ، ۳۲۳
خط آورده : المخنط ، ۵۵

[خوان] ناآراسته : الخوان ، ۱۶۶
 خواهر : الاخت ، ۵۹
 خواهرپدر : العمة ، ۵۸
 خواهرمادر : الخالة ، ۵۸
 خواهنده خراج : الجابی ، ۶۵
 خوچ [آن(خروه) که...ش بدوشاخ باشد]:
 ديك افرق ، ۲۵۶
 خوچه خروی : العفرية ، ۲۵۶
 خود : الترك المغفرة والبيضة ، ۲۰۰
 خور : ۳۴۵
 خورده دندان : نقد ، ۲۶
 خوردی : المرققة ، ۱۴۱
 خوردی [باقی ... دربن کاسه] : الشرتم ،
 ۱۴۱
 خوردی [باقی ... دربن دیگک] : القديح ،
 ۱۴۱
 خوردی [پاره ...] : غرفة ، ۹۳
 خوردی پز : الطباخ ، ۹۷
 خوردی فروش : المراق ، ۱۰۴
 خوردی گرم کرده : بنت نارین ، ۲۷۳
 خورشید : الشمس ، ۳۳۰
 [خورشید] (: آنجا که برآید...) :
 مشرق ، ۳۳۱
 [خورشید] (: آنجا که فرو شود برو...) :
 مغرب ، ۳۳۱
 خورشید [چشمه ...] : عين الشمس ،
 ۳۳۰
 [خورشید] (نام ...) : ذكاء ، ۳۳۱
 خوره : الجذام ، ۱۵۰

خمیر : العجين ، ۱۳۰
 خمیر [آنچه آرد در آن ... کنند] :
 التقير ، ۱۳۰
 خمیرگر : العجان ، ۱۰۷
 خمیرمایه : الفتاق و الخميرة ، ۱۳۰
 خنیاگر : المخنكر ، ۹۹
 خنیاگر [کنیزك...] : القينة ، ۶۴
 خنکیها : البوارد ، ۱۴۳
 خنگک [اسپ...] : اشهب ، ۱۸۰
 خنور : المتاع و الخرنثی و القماش و
 الحفض و العرض ، ۱۶۳
 خواب [آنچه در ... چنان نماید که مردم
 را فرو گیرد] ، ۷۴
 خواب [جایگاه...] : المرقد ، ۳۲۰
 خواب اندک : الوسن والسنة ، ۶۹
 خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
 خوابه [پیر و...] : الشيخ ، ۵۵
 خوار : الذلیل ، ۶۶
 خوار : الصاغر والداخر ، ۳۶۳
 خوارکننده : المذل ، ۲
 خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
 خوان [دستار ...] : منديل الغمر ،
 ۱۶۶
 خوان آراسته : المائدة ، ۱۶۶
 خوان بود از رخام : الفاثور ، ۱۶۷
 خوان قصاب و یا چیزی که گوشت بروی
 نهند : الوضم ، ۱۱۴
 خوان که بران نان و ا برند : المسطح ،
 ۱۲۹

خوی [تنگ ...] : الضجر ، ۶۷
 خوی تب : الرحضاء ، ۱۴۸
 خوید : الدبرة والمشاركة ، ۲۹۶
 خوید : القصیل ، ۲۰۵
 خویشاوند : القریب و الحمیم ، ۵۷
 خویشی : الال و القرابة ، ۳۷۷
 خیار : القناء ، ۳۰۱
 خیار [زه...] : الجرو ، ۳۰۱
 خیار بادرنگ : القشد ، ۳۰۱
 خیار چنبر : الخیار شنبر ، ۱۳۵
 خیرو : الخطمی ، ۳۰۳
 خیک خرد : الزکرة ، ۱۲۶
 خیک فروش : الزقاق ، ۱۰۴
 خیک می : الزق ، ۱۲۶
 خیمه [پاره‌ای که در دامن ... دوزند تا پوشیده‌تر باشد] : الحتر ، ۳۲۸
 خیمه [جوئی باشد که بکنند گرداگرد ... آب باران را] : النوی ، ۳۲۹
 خیمه [چوب...] : العمود ، ۳۲۹
 [خیمه] (: چوب پیشین ...) :
 البوان ، ۳۲۹
 خیمه [چوب میان ...] : المسطح ،
 ۳۲۹
 [خیمه] (: چوب واپسین) :
 الخالفة ، ۳۲۹
 خیمه [رشته‌های ...] : الاطناب ،
 ۳۲۸
 خیمه [میخ ... و جز آن] : الوتد ،
 ۳۲۹

خوره دندان : القادح ، ۲۵
 خوش منش : الفكّة ، ۶۷
 خوش نمک : الدقة والملح المطیب ،
 ۱۴۷
 خوشه : السنبلة ، ۲۹۷
 خوشه [داس ...] : السفا ، ۲۹۷
 خوشه انگور : العنقود ، ۳۱۳
 خوشه خردک : العسقة ، الخصلة ،
 ۳۱۳
 خوشه خرما : العذق و القنو و الکباسة ،
 ۳۱۰
 خوشه خرما [چوب ...] : للعرجون ،
 ۳۱۰
 خوک : الخنزیر ، ۲۴۳
 خوک [بانگ...] : القباع ، ۲۶۰
 خوک [بچه...] : الخنوص ، ۲۶۴
 خوک ماده : الخنزيرة ، ۲۴۳
 خول : القبرة والصفرد ، ۲۵۳
 خون بسته : العلقة ، ۷
 خون بها : الدية ، ۳۷۱
 خون بینی : الرعاف ، ۲۰
 خون خشک : الجسد والجاسد ، ۷
 خون دل : المهجة والتامور ، ۴۱
 خون سیاوشان : العندم ، ۱۳۶
 خون سیاوشان و گفته‌اند لاله :
 العندم ، ۳۰۲
 خون سیاه پام : النجیع ، ۷
 خوی : الدأب والخلق والشاکلة ،
 ۳۷۷

الخيام ، ۱۰۶

خیو : البزاق والبساق والبصاق ، ۲۴

خیو خشك دردهن : العصب ، ۲۴

خیو که بیندازند ازدهن : النخامة والمیجاجة

والنخاعة ، ۲۴

خیمه [یک پاره از ... که درهم دوختد

باشند] : اشقة ، ۳۲۸

خیمه دوز [خیمه فروش و ...] :

الخيام : ۱۰۶

خیمه فروش و خیمه دوز :

داد دهنده : المقسط ، ٤
 دادستان : المنتقم ، ٤
 دادگر : العدل ، ٢
 دار پرنیان : البقم ، ١٣٦
 دارو [نامیست جمله ... را] :
 العقاقیر ، ١٣٥
 داروهایست معروف : السنن والكثیراء
 والمقل والسورنجان وشحم الحنظل
 واصل السوس وغاریقون وعاقرقرا ،
 ١٣٥
 داروی که شکم براند : المسهل والمشو
 والمشی ، ١٣٥
 داری : الداریج ، ٦٣
 داس : المنجل ، ١١٥
 داس بی داندان : المخلب ، ١١٥
 دامستان : المثل ، ٣٦٩
 داس خوشه : السفا ، ٢٩٧
 داس دوک تراش : المصرم ، ١٣٤
 داس سم تراش : المجذه ، ١٢٨
 داش خشت : الشاخورة ، ٣١٩
 داغ : المیسم و المکواة ، ١٢٨

دال بزه : الوصع والدخل ، ٢٥٣
 دال خال : الودی ، ٣٠٧
 دال خال خرما : الفسیل ، ٣١٠
 دام : المصیدة والشركة والشبكة ،
 ١١٩
 دام [پای...] : الحباله ، ١١٩
 داماد : الختن ، ٥٩
 دام ماهی : الشص ، ١١٩
 دامن : الذیل ، ١٥٥
 دامن [بن...] : الذلزل ، ١٥٦
 [دامن] (: گوشه...) : العروة ، ١٥٦
 دانا بهمه چیزها : العلیم ، ٢
 دانا و گواه برهرچه بنده کند :
 الشهید ، ٣
 دانای چیزها بعدداندك و بسیار :
 المحصى ، ٣
 دائره : العدس ، ٢٩٩
 دانشمند [جهود] و آن جمله ملتها :
 الحبر ، ٧٨
 دانه : الحب ، ٢٩٨
 دانه [يك...] : الحبة ، ٢٩٨

۳۲۶

در [تخنة...]: الصفحة، ۳۲۶
در [جایگاه پاشنه ...]: النجران،

۳۲۶

در [چوب زَوَرِ ...]: العارضة،

۳۲۶

در [چوب که واپس ... افکنند آمنى را]:

الشجار و اللزاز، ۳۲۶

در [دو بازوى ...]: العضادتان،

۳۲۶

در [شكاف...]: صير الباب، ۳۲۶

دراج نر: الحيقطان، ۲۵۵

دراز: الطويل، ۵۱

دراز دندان: اروق، ۲۶

دراز زنج: الادلم، ۲۴

دراز گردن [مردى ...]: رجل اجيد،

۳۰

درازا: الطول، ۵۱

دراز ناخن: الاظفر، ۳۵

درازی دراز: الطوال، ۵۱

دربان: البواب، ۹۶

دربان [آهن گر و...]: الحداد، ۹۸

دربایست خلق [تکفل کننده به ...]:

الوكيل، ۳

در بزرگ: الرتاج و الرتج، ۳۲۶

درخت: الشجرة، ۲۰۷

درخت [بار...]: الاكل والقطف والجنى،

۳۶۶

درخت [بار...]: الحمل، ۳۰۸

دانه انگور: حبة العنب، ۳۱۳

دانه دل: السويدا والسودا والسواد

وحبة القلب، ۴۱

دانه سیاه در میان غله: الزوان،

۲۹۷

دانه که در میان انگور بود: الحبة،

۳۱۳

داور راست: الحكم، ۲

داور راست و گشاینده بسته ها:

الفتاح، ۲

دایه: الظئر، ۵۹

دبه: البشارة، ۱۶۸

دبیر: الكاتب، ۹۶

دبیرستان: الكتاب والمكتب، ۳۱۸

دختر: البنت والابنة، ۵۸

دختر: الصبية، ۵۳

دخترزاده: الحافدة، ۵۸

دخترزاده: الوليدة، ۵۳

دختر زن: الربیبة، ۵۹

دختر شیرخواره: الرضیعة، ۵۴

دخترینه: الطفلة، ۵۴

دد: السبع، ۲۴۲

در: الباب، ۳۲۶

در [آستانه...]: العتبة، ۳۲۶

در [آهن که بر ... زنند]: الضیبة،

۳۲۶

در [بانگ قلم و ... نعلین و ملخ]:

الصریر، ۲۶۲

در [پیش آستانه ...]: الوصید،

۲۶۹ ، ام کلب
 درختی میوه دار: شجرة مشمرة ، ۳۰۸
 درد : الداء ، ۱۴۸
 درد پای گوسفند : القوام ، ۲۳۲
 درد (:...پشت) [آنکه پشت او...کند]:
 ظهر ، ۳۷
 درد پهلوی : ذات الجنب ، ۱۴۹
 درد جگر : الکباد ، ۴۳
 درد چشم : الرمد ، ۱۷
 درد چشم : الرمد والعائر ، ۱۴۹
 درد دل : القلاب ، ۴۱
 درد دهن : القلاع ، ۱۴۹
 درد سر : الصداع ، ۱۴۹
 درد شش : ذات الرئة ، ۱۴۹
 درد ناخن : الداخس ، ۱۵۰
 درد نیمه سر : الشقيقة ، ۱۴۹
 دردی : العکر والسعیط ، ۱۲۶
 دردی که آن را دارو نبود : العقام ، ۱۵۰
 دردی که ساق بر آماسد :
 داء الفیل ، ۱۴۹
 دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد:
 النزاء والنقار ، ۲۳۲
 در زاده آسیا : الحباس ، ۱۳۳
 درزی : الخیاط ، ۱۰۲
 درزی: النصاح ، ۹۷
 درزی [رشته ...] : الخیط ، ۱۲۸
 درست : الحق ، ۳۷۴
 درست کار و درست گفتار :
 الحکیم ، ۳

درخت [بانگ ...] : الحفیف ، ۲۶۲
 درخت [بیخ ...] : العرق ، ۳۰۷
 درخت [پوزه ...] : الساق ، ۳۰۷
 درخت [پوست ...] : اللحاء ، ۳۰۷
 درخت [شاخ ...] : الغصن والشعبة
 والقضیب ، ۳۰۷
 درخت [کونه ...] : العیجز والجذم
 والجراثومة ، ۳۰۷
 درخت ارزن : الارزه ، ۳۰۹
 درختانی است که عرب از آن کمان سازند:
 النبع والشوخط والشریان والضال والنشم ، ۱۹۵
 درخت بانقش : الضرو ، ۳۰۹
 درخت بزرگ : الدوحة والسرحة ،
 ۳۰۷
 [درخت] بسیار برگ : وریقه ، ۳۰۸
 [درخت] بسیار شاخ : فنواء ، ۳۰۸
 درخت خرما : النخل والنخیل ، ۳۱۰
 درخت خرما [پوست ...] :
 السعف والجرید ، ۳۱۰
 درخت خرما [دل ...] : الجمار والکثر
 والقلب ، ۳۱۱
 درخت سنبه : السرفة ، ۲۴۹
 درختستان : الشجراء ، ۳۰۷
 درخت کدو : الیقطين ، ۳۰۱
 [درخت] که برگ ندارد [آن ...] :
 جرداء و مرداء ، ۳۰۸
 درختی است در بادیه : ام غیلان ،
 ۲۶۹
 درختی است کوهی بر گش چون برگ بید:

درست گفتار [درست کار و ...] :

الحکیم ، ۳

درس کنند [آنجا که کتب ...] :

المدرس و المدرسة ، ۳۲۰

درشت : الخشن ، ۶۸

درغاله : الشعب ، ۲۱۷

درفش : الاشفی والمسرد ، ۱۱۱

درفش نعلین : المخصف ، ۱۱۱

درگذارنده و سترنده گناه : العفو ، ۴

درم : الورق والدرهم ، ۲۸۳

درم خریده : المملوك ، ۶۲

درم زن : الضراب ، ۹۵

درمنه : الشیخ ، ۳۰۵

درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷

درودگر : النجار ، ۹۹

دروغ زن : الكذوب ، ۶۸

درویش : الفقير والعائل ، ۶۷

درویشان و گویند دزدانی که راههای

مجهول نیک دانند : بنوالغبراء ، ۲۷۲

دریا : البحر والیم ، ۲۸۷

دریا [آنکه به ... فروشود] :

الغواص ، ۱۰۱

دریا [بانگ رعد و ...] :

القصیف ، ۲۶۳

دریا [پاره زمین در میان ... که آب بدو

نرسد] : الجزيرة ، ۲۸۷

دریا [کنار ...] : الساحل ، ۲۸۷

دریا [کناره ...] : العیقة والسیف ،

۲۸۷

دریا [موج ...] : الموج والتيار ،

۲۸۷

دزد : السارق واللص ، ۷۰

دزد [شتر ...] : الخارب ، ۷۰

دزدافشار : الشص ، ۷۰

دزدانی که راههای مجهول نیک دانند

[درویشان و گویند ...] :

بنوالغبراء ، ۲۷۲

دزدی است از عرب ، معروف [نام ...] :

ابن بیض ، ۲۷۱

دژم : الوحش ، ۷۱

دست : الید ، ۳۱

دست [آبله ...] : النقطه ، ۳۵

دست [پی پُشت پنجه ...] : الأشجع ،

۳۳

دست [جایگاه بریدگی از ...] :

القطعة ، ۳۶

دست [چرب ...] : الرفیق ، ۶۷

دست [شغفه ...] : المجل ، ۳۵

دست آس : المرداس والمجشة والموارة ،

۱۳۳

دست آس [چوب که ... بدان بگردانند] :

الرائد والقعسری والهادی ، ۱۳۳

دست ابرنجن [جایگاه ...] : المعظم ،

۳۳

دستاران : الراشن ، ۳۷۲

[دستار] بسته و دنبال فرو نا گذاشته :

القفداء ، ۱۵۵

دستار جسته : العمة ، ۱۵۵

- دستارچه : الشستجه ، ۱۵۵
دستارخوان : المندیل ، ۱۵۵
دستارخوان : مندیل الغمر ، ۱۶۶
دستاره : المنشار والمیشار ، ۱۲۷
دست افزار [سازو... (:بنا)] :
الآلة والاداة ، ۱۱۰
[دست] انجوغ گرفته : شنجة ، ۳۵
دست اورنجن : السوار و الجبارة ،
۸۸
دستبانه : الساعد ، ۲۰۰
[دست] بریده : قطعاء ، ۳۶
[دست] بندها خشك شده : عسما ،
۳۶
[دست] بندها سخت : كزة ، ۳۵
[دست] بندها نرم : فتحاء ، ۳۵
دست چپ : الشمال واليسار واليسرى ،
۳۱
[دست] خرده از سوى سترگ كثر :
كوعاء ، ۳۵
[دست] خرده ازسوى كالوج كثر : فدعاء ،
۳۶
[دست] درشت و ستر : شثنة ، ۳۵
دست راست : اليمين واليمنى ، ۳۱
[دست] ستر [درشت و . . .] : شثنة ،
۳۵
[دست] شكسته و كثر وارسته : عثماء ،
۳۶
[دست] شل : شلاء ، ۳۶
دست كار : الصناع ، ۱۰۲
[دست] كاسته : جذماء ، ۳۶
دستنبويه : اللفاح ، ۳۱۴
[دست] نرم : رخصة ، ۳۵
دستور : الوزير ، ۶۴
دست و روى شستن [نماز] را :
الوضوء ، ۷۵
دسته تَوَار : يد الفاس ، ۱۷۱
دسته شمشير : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
دسته كارد : النصاب والجزاه ، ۱۹۹
دسته كمان : العجس والمعجس ، ۱۹۵
دسته هاون : يدالمنحاز ، ۱۶۶
دستينه : الرسوة ، ۸۸
دشت : الدشت والجبانة ، ۲۷۶
دشت : ام الظباء ، ۲۶۹
دشت [گوآب در ...] : الغدير ، ۲۹۰
دشمن : العدو ، ۶۰
دشمن [آنجاكه از ... بيم بود] : الثغر ،
۳۱۹
دشمن نهانى : الكاشح ، ۶۰
دشنه : الخنجر ، ۱۹۹
دغسر : الاصلع ، ۱۰
دف [رنك ...] : الجلجل ، ۱۲۱
دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۴
دكان بردرسراى و بهر جاى كه باشد :
الدكة ، ۳۲۷
دكان حجام : المحجمة ، ۱۳۳
دكان گارگر : الحانوت ، ۳۱۸
دكان مى فروش : الحانة ، ۱۲۵
دل : القلب والفؤادوالجنان والبال ، ۴۰

دل [آنچه بطی‌داز ... چون بهراسد]:

الجاهش والروع والرواع ، ۴۱

دل [پوشش...]: الغشاء والشغاف ، ۴۰

دل [خون...]: المهجة ، ۴۱

دل [دانه...]: السويدا والسودا والسواد

وحبة القلب ، ۴۱

دل [درد...]: القلاب ، ۴۱

دل [رگ...]: النياط ، ۴۱

دل [غلاف...]: النجث ، ۴۱

[دل] برخاسته : جافل ، ۴۱

[دل] بینا : بصیر ، ۴۱

[دل] تنک : رقیق ، ۴۱

[دل] تیز : حمیز و ذکی واصمع ، ۴۱

دل درخت [خرما] : الجمار والكثير

والقلب ، ۳۱۱

دل سبک : قلب اروع ، ۴۱

[دل] سخت : قاس ، ۴۱

[دل] کند : بلید ، ۴۱

[دل] کور : عم ، ۴۱

دلو [چوب‌سر ... برپهنا] : العرقوة ،

۲۹۴

دلو [گوشه...]: اذن الدلو ، ۲۹۴

دلو آسیا: الدلو والمحفن ، ۱۳۲

دلویزرگ : الغرب ، ۲۹۴

دلو يك گوشه: السلم ، ۲۹۴

دله : ابن مقرض ، ۲۴۴

دله : الدلق ، ۱۱۳

دلیر : الجسور والجری ، ۶۷

دلیر : الشجاع والکمی ، ۱۸۶

دلی سبک : قلب اروع ، ۴۱

دم : النفس

دم [آهنگر]: الكبير والمنفخة ، ۱۱۸

دم دهن : الخلوف ، ۲۳

دمش که بیرون آید و بخارد : التخرج

والسلعة ، ۱۵۰

دنبال [چیزی باشد چون سوسمار کمتر از

آن... می کشد]: الورل ، ۲۴۵

دنبال اسپ : الذنب ، ۱۷۶

دنبال تیغ : السیلان ، ۱۹۹

دنبال شمشیر : سنخ ، ۱۹۲

دنبال کشتی : الکوئل ، ۱۱۷

دنب خرویه و آن هر مرغی باشد:

الذنايى : ۲۵۶

دنبل : العجن والدهل ، ۱۵۰

دنبه [جزدک...]: الحم ، ۱۴۰

دنبه [گوسفند]: الالية ، ۲۳۱

دنبه لیچه : العصعص ، ۴۵

دندان : السن والضررس ، ۲۴

دندان : [آب ... از روشنی]: الظلم ،

۲۵

دندان [بن...]: السنخ ، ۲۵

دندان [بن... کژشده]: اشغى ، ۲۶

دندان [خرد...]: ایل واکس ، ۲۶

دندان [خوره...]: القادح ، ۲۵

دندان [خوره...]: نَقْد ، ۲۶

دندان [دراز...]: اروق ، ۲۶

دندان [زردی...]: القلح ، ۲۵

دندان [سبزی...]: الطرامة ، ۲۵

دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده :
 المدردر ، ۲۵
 دندان ریزید و سیاه شده :
 اقضم ، ۲۶
 دندان شتر [بانگک ...] :
 الصریف ، ۲۶۲
 دندان شیر : الراضعة ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [چهار ...] :
 الرباعیات ، ۲۵
 دندان که از پس ثنایا بود [یک ...] :
 الرباعیة ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [دوانزده ...] :
 الطواحن و الارحاء ، ۲۵
 دندان که از پس ضواحک بود [یک ...] :
 الطاحنه والرحی ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید [چهار ...] :
 النواجذ ، ۲۵
 دندان که از پس طواحن برآید [یک ...] :
 الناجذ ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [چهار ...] :
 الضواحک ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [دو ...] :
 الضاحکان ، ۲۵
 دندان که از پس نیشتر بود [یک ...] :
 الضاحکة ، ۲۵
 دندان که از لب پدید آید ، هشت زیرو
 وهشت زبر [شانزده ...] :
 العوارض ، ۲۵
 دندان گشاده : ثغرو شتیت ، ۲۶

دندان [شوخی که بن ... را بخورد] :
 الحفر ، ۲۵
 دندان [گشاده ...] :
 افلاج الاسنان ، ۲۶
 دندان [گوشت بن ...] :
 اللثة ، ۲۵
 دندان [گوشت میان ...] :
 العمر ، ۲۵
 دندان [مردی افزون ...] :
 ائعل ، ۲۵
 دندان [مردی زرد ...] :
 رجل اقلح ، ۲۶
 دندان [ناگشاده ...] :
 الص ، ۲۶
 دندان از نیمه فراشکسته :
 اقضم ، ۲۶
 دندان افزون برآمده :
 الثعل ، ۲۵
 [دندان] باگشادگی راست و هموار :
 رتل ، ۲۶
 دندان با گونه افتیده : ادرد ، ۲۶
 دندان بیفتیده [برخی از ...] :
 اثرم ، ۲۶
 دندان پیش دهن [دو ...] :
 الثنیتان ، ۲۴
 دندان پیش دهن ، دوزیر و دوزیر
 [چهار ...] : الثنایا ، ۲۴
 دندان پیش دهن [یک ...] :
 الثنیة ، ۲۴

دندان نیشتر [چهار . . .] :
 الانیاب ، ۲۵
 دندان نیشتر [دو . . .] :
 النابان ، ۲۵
 دندان نیشتر [يك . . .] :
 الناب ، ۲۵
 دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
 دندانهای پیشین : الثغر ، ۲۴
 دندانهای نیشتر کژه شده : اعصل ، ۲۶
 دندانۀ کلید : سن المفتاح ، ۳۲۷
 دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان خوردن : الزممة ، ۷۹
 دنه گرفته : الاشر والبطر ، ۳۶۴
 دو آهن از دوسوی ترازو :
 الفیاران ، ۳۵۲
 دوات دار : الدواتي ، ۶۵
 دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
 دوازه : اثنا عشر ، ۳۵۷
 دوال : السیر ، ۱۱۲
 دوال برپیشانی اسپ :
 العارض ، ۱۸۳
 دوال رکاب [اسپ] :
 المعلاق ، ۱۸۴
 دوال شمشیر : حمالت و علاقت و نجاد ، ۱۹۲
 دوال که بدان نمدرین بندند [آن . . .] :
 الشریجه ، ۱۸۴
 دوال که در میان انگشتان بود [آن . . .] :
 القبال ، ۱۱۱

دوال که در میان درز گیرند [آن . . .] :
 الطباب ، ۱۱۲
 دوال ماهه ، المجر ، ۱۲۷
 دوال لگام از دو سوی روی :
 العذاران ، ۱۸۳
 دوال لگام که سوار در دست گیرد :
 العنان ، ۱۸۲
 دوال نعلین : الشسع ، ۱۱۱
 دوالهای گوشۀ [دلو] : الوذم ، ۲۹۴
 دوبازوی در : العضادتان ، ۳۲۶
 دوبرخی : الربع والرابعة ، ۵۱
 دوبرادران و آن دوستارۀ پیشین است از
 نعش : الفرقدان ، ۳۳۵
 دوبرگ شده : الشعب ، ۲۹۷
 دویستی : المثناة ، ۱۲۰
 دوتا : المثني ، ۱۲۰
 دوخ [يك شاخ . . .] : الحلفة ، ۳۰۵
 دوختر : البردی ، ۳۰۵
 دود : الدخان و الیحموم والنحاس ،
 ۳۷۴
 دود چراغ بر دیوار [سیاهی و . . .] :
 السناج ، ۱۶۸
 دوده : العشيرة والفصيلة ، ۳۶۳
 دور : البعید ، ۵۷
 دوراز آفت و کامران : الجبار ، ۲
 دوزخ : جهنم ، ۳۷۳
 دوزخ بانان : الزبانية ، ۳۶۵
 دوزنخ : اللجیان و الفکان و الماضغان ،
 ۲۳

دوك تراش [داس . . .] : المصرم ،

۱۳۴

دوك خردكه بدان سرمه كشند :

الصنارة ، ۱۳۴

دوكدان : الحفش ، ۱۳۴

دوك دان : الدرج ، ۱۶۴

دولاب : الدالية ، ۲۹۳

دوله باد : الاعصار ، ۳۳۶

دوموى : الكهل و الاشمت ، ۵۵

دونده : العادى ، ۷۴

دوهزار : الفان ، ۳۵۸

دويست : مائتان ، ۳۵۸

ده : عشرة ، ۳۵۷

دهانه لكام : الشكيمة : ۱۸۲

دهره : المعضد ، ۱۹۹

دهم ماه محرم [روز...] : يوم عاشوراء ،

۳۴۶

دهن : الفم ، ۲۳

دهن [آب...] : الرقيق و الرضاب ، ۲۳

دهن [آنچه بر ... بندند] : اللثام ،

۸۸

دهن [آواز...] : الشخير ، ۲۵۸

دهن [بوى...] : النكهة ، ۲۳

دهن [دم . . .] : الخلوف ، ۲۳

دهن [فراخ...] : الافوه ، ۲۴

دهن [فراخ گوشه . . .] : الاشدق ،

۲۴

دهن [كژ...] : الاضجم ، ۲۴

دهن [گند...] : البخر ، ۲۳

دوست : الحب والحبیب و الخل والخلیل

والصديق والخلم ، ۶۰

دوست دارمطیعان : الودود ، ۳

دوست گزیده : ابن الانس : ۲۷۱

دوست ویژه : الصفى والخلصان ، ۶۰

دوست ویژه : الولیجة و البطانة ،

۳۶۳

دوسوى لشكر [گروهى كه بر ... باشند

يارى دادن را] : الجناح ، ۱۸۸

دوش : البارحة ، ۳۴۹

دوش : العطف و المنكب ، ۳۰

دوش [آنكه يك ... او مالیده بود و

دیگر افراشته] : رجل احدل ، ۳۱

دوش [گوسر...] : الحق : ۳۱

دوش [میان دو ...] : الكاهل والكتف ،

۳۱

دوشاب : الدبس ، ۱۴۴

دوشاب فروش : الدباس ، ۱۰۰

دوش افراشته : منكب : ۳۱

دوشنبه : الاثنان ، ۳۴۷

دوشیزه : بكروعدزاء ، ۸۵

دوغ : المخيض ، ۱۵۳

دوغ با : المضيرة ، ۱۴۱

دوغ وشیر بهم آمیخته : الرثیئة ، ۱۵۳

دوغه : القلدة والقشدة ، ۱۵۴

دوك : المغزل ، ۱۳۴

دوك [بادریسه...] : الفلكة ، ۱۳۴

دوك [چوژه...] : الفرصة ، ۱۳۴

دوك تراش : المغزلى ، ۱۰۸

ديگك پختن [جاي ...] : المطبخ ،

۳۲۵

ديگك روئين : المرجل ، ۱۶۵

ديگك سنگين : البرمة ، ۱۶۵

دي ماه : ۳۴۴

دين [راه ...] :

الشرعة والمنهاج : ۳۱۸

ديو : الشيطان ، ۷۳

[ديو] (: ستنه ترين ايشان) :

المارد ، ۷۳

ديوار : الجدار ، ۳۱۶

ديوار [آشيان دركوه يا در...] :

الوكن ، ۳۲۰

ديوار [بن ...] :

الجذر ، ۳۱۶

ديوار [بنياد ...] :

الاس و الاساس ، ۳۱۶

ديوار [پشتيوان ...] : الاياد ، ۳۱۶

ديوار [نورده ...] :

العرق والساف والافريز ، ۳۱۶

ديوار برسرچاه ويا دوچوب ، تا چرخ

برونهند [دو ...] : الزرنوقان ،

۲۹۳

ديوار بست : الحائط ، ۲۹۵

ديوار ميان دوييني درد :

الوترة و الوتيرة ، ۲۰

ديوان [مهتر ...] : ابليس ، ۷۴

ديوانه : المجنون ، ۷۱

ديوچه : العلق ، ۲۴۹

دهن [گوشه ...] :

الشدق ، ۲۳

دهن مشك : الغرلاء ، ۱۱۲

دي : امس ، ۳۴۹

دي باذر : ۳۴۵

ديباي تنك : السندس ، ۳۶۸

ديباي ستمبر : الاستبرق ، ۳۶۸

دي بدين : ۳۴۵

دي بمهر : ۳۴۵

ديدار روي : الطلعة ، ۱۳

ديدبان : الربئة ، ۱۸۹

ديدبان [جاينگاه ...] :

المرقب ، ۳۲۰

ديده [آنكه ... بيرون خاسته بود] :

الجاحظ ، ۱۸

ديده چشم : الناظر ، ۱۷

ديرينه : القديم والعتيق ، ۳۷۵

ديزه [گرگ ...] : الاطلس ، ۲۴۲

ديگك : القدر ، ۱۶۵

ديگك [باقي خوردي دربن ...] :

القديح ، ۱۴۱

ديگك [بانگ جوشيدن ...] : النشيش ،

۲۶۲

ديگك [كف ...] :

الطفاحة ، ۱۶۶

ديگك افزار : القزح و التابل ،

۱۴۲

ديگك پايه : الموس والاثفية ، ۱۶۵

ديگك پايه آهني : المنصب ، ۱۶۵

الوسواس والخناس ، ۳۶۵

ديه : القريه ، ۳۱۷

ديوسپست : الذرق و الحندقوق ،

۳۰۵

ديوکه مردم را وسوسه کند [آن...]:

يوم عرفة ، ٣٤٦
ذوالحجة [روز هشتم . . .] :
يوم التروية ، ٣٤٦

ذكر [سر...] : الحشفة والكمرة ، ٤٦
ذكر [سوراخ] : الاحليل ، ٤٦
ذكر سوسمار : النزك ، ٢٤٥
ذوالحجة [روز نهم ...] :

الافحج ، ۴۷

رانین : الرانان ، ۱۵۸

راه : السبیل و الطريق ، ۲۸۲

راه [سر . .] : فوهة الطريق ،

۲۸۲

راه آورد : العراضه ، ۳۷۲

راه بان : الرصاد ، ۹۸

راه بربالا : النجد ، ۳۶۹

راه دار : الفاتك ، ۷۰

راه در ریگ : الخل ، ۲۸۲

راه در میان درختان : المخرفة ، ۲۸۲

راه دین : الشرعة والمنهاج ، ۳۷۰

راه روشن :

المرصاد و النجد و الصراط ، ۲۸۲

راه فراخ [میان ...] :

الجادة والمنهج واللقم والمحجة ، ۲۸۲

راه کاه کشان : ام السماء ، ۲۶۹

راه کاه کشان : المعجرة ، ۳۳۰

راه گذر آب بربالا که بررود شود :

التلعة ، ۲۸۷

راه گذر آب هر جای که باشد :

راد : السمع والجواد والسخي ، ۶۶

رازدار : الناموس ، ۶۱

رازیانه : الرازیانج ، ۳۰۰

[راست] تدبیر [راست تقدیر و ... و راهنمای] :

الرشید ، ۵

راست گوی : الصدوق ، ۶۸

راست لشکر : المیمنة ، ۱۸۸

راسو : ابن عرس ، ۲۴۴ ، ۲۷۱

رام : ۳۴۵

ران : الفخذ ، ۴۷

ران [آنکه ... از یکدیگر دور بود] :

الافحج ، ۴۷

ران [بزرگ ...] : الالف ، ۴۷

ران [گوشت اندرون ...] :

الربلة ، ۴۷

ران [گوشت بیرون ...] :

الکاذة ، ۴۷

رانده : الطريد والشرید ، ۷۱

[رانهاش از یکدیگر دور بود] (: آن زن

که ...] : الفحجاء ، ۴۷

را نهاش از یکدیگر دور بود [آنکه ...] :

الحبله ، ۳۱۳

رزبان : الكرام ، ۱۰۶

رزبان : الناطور ، ۱۰۰

رسته خرما بن : السكة ، ۳۱۰

رسته [زر...] : العقيان ، ۲۸۳

رسن : الحبل : ۲۲۳

رسن تاب : الحبال ، ۱۰۵

رسن چاه : الرشاء ، ۱۱۳

رسن چاه : الرشاء والشطن ، ۲۹۳

رسن (...شتر) [چنبر چوبين درسر ...] :

الفريس ، ۲۲۳

رسن كشتى : القلس ، ۱۱۷

رسن كه درسر رسن بندنند تا به آب رسد

[پاره اى ...] : الدرك ، ۲۹۳

رسنى باشد كه اين اسب را ببندنند :

المقبض ، ۱۸۵

رسنى باشد كه خرده پاى شتران بدان

ببندنند : الهجار ، ۲۲۳

الرسول : البريد ، ۶۵

رسیده : البالغ ، ۵۵

رشته ترازو : العذبة ، ۳۵۲

رشته ترازو درو بندنند [حلقه اى كه ...] :

الكظامه ، ۳۵۲

رشته درزى : الخيط ، ۱۲۸

رشته سوزن : السلك ، ۱۲۹

رشته كار [بنا] : المطمر و الامام ،

۱۱۰

رشته كه به [المعوز] فرو بندنند :

القماط ، ۱۷۱

المسيل ، ۲۸۸

راه گذر طعام و شراب اندر گلو :

المرى ، ۲۳

راه گذرى : ابن السبيل ، ۲۷۱

راه نماى [راست تقدير وتدييرو ...] :

الرشيد ، ۵

راه نماينده : الهادى ، ۵

راههاى مجهول : بنيات الطريق ،

۲۷۳

راى و شعر : بنت الفكر ، ۲۷۲

ربون : العربون والاربون ، ۳۷۲

رحل [بانگ شتر ماده و محمل و...] :

الاطيط ، ۲۶۳

رخ : الخد ، ۲۰

رخ [افراز ...] : الوجنة ، ۲۰

رخ [پوست ...] : ديباجة الخد ، ۲۰

رخ [زور ...] : القسمة ، ۲۰

رخام : المرمر ، ۲۷۹

رخنه كمان : الكظر و الفرضة ، ۱۹۵

رداء [ناميست ازار را ... را] :

الحلة ، ۱۵۸

رز : الكرم ، ۳۱۳

رز [بيخ ...] : الجفنة ، ۳۱۳

رز [پايه ...] : القائمة ، ۳۱۳

رز [تاك ...] : النامية ، ۳۱۳

رز [جوى ... گفته اند پشت جوى] :

الركيب ، ۳۱۳

رز [چفته ...] : العريش ، ۳۱۳

رز [شاخى از شاخهاى ...] :

رگو که قلم بدان پاک کنند:
 الفراعة ، ۱۳۱
 رگو که لوح بدان پاک کنند :
 الطلاسة ، ۱۳۲
 رگوی که بدان دیگ از آتش فرو گیرند:
 الجعالة ، ۱۶۵
 رگوی که بر سر او کنند بزمقنعه ،
 الغفارة ، ۸۷
 رگهء ارش : النواشر ، ۳۳
 رگی باشد در پشت بدل پیوسته :
 الابهـر ، ۳۷
 رگی که می جهد [هر...] :
 الاكل والقيفال والباسليق والابجل
 والابطى [والشریان] ، ۳۳
 رمه گوسفند : السائمة ، ۲۲۶
 رنده : المنحات ، ۱۲۸
 رنگ رز : الصباغ ، ۱۰۳
 رنگ فروش : الصبغى ، ۱۰۸
 روئینه فروش [روئینه گرو...] :
 الصفار ، ۹۹
 روئینه گرو روئینه فروش :
 الصفار ، ۹۹
 روان [آب...] :
 الماء الجارى والسيح ، ۲۸۵
 روباه : ابوالحصين ، ۲۶۶
 روباه : الثعلب ، ۲۴۳
 روباه [بانگ...] : الضباح ، ۲۶۰
 روباه [بچه...] : الهجرس والتتفل ،
 ۲۶۴

رشته مروارید : السط ، ۸۹
 رشته مورش : السلس ، ۸۹
 رشته نگنده : التان ، ۱۲۹
 رشته های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
 رشك : الصواب ، ۲۴۹
 رشگن : الغيور ، ۶۸
 رشن : ۳۴۵
 رعد [بانگ...] : الهزيم ،
 ۲۶۲
 رعد [بانگ منج و ... و باران و گوش]:
 الدرى ، ۲۶۳
 رعد [بانگ ... و دریا] :
 القصيف ، ۲۶۳
 رفق کننده بانبندگان : اللطيف ، ۳
 رفوگر : الرفاء ، ۹۵
 رگ : ابوالحرکه ، ۲۶۸
 رگ : العرق ، ۸
 رگ ازران : النسا ، ۴۷
 رگ پشت ارش : الراهشة ، ۳۳
 رگ دل : النباط ، ۴۱
 رگ دیگر در گردن ازسوی گلو [دو...]:
 الوريدان ، ۲۹
 رگ زر : السام ، ۲۸۳
 رگ زن : الفصاد ، ۹۸
 رگ سبز زیر زبان [دو...] :
 الصردان ، ۲۷
 رگ گردن در حجامتگاه [دو...] :
 الاخدعان ، ۲۹
 رگ میان خایه : العجان ، ۳۷

۳۴۹
روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو
شود [روشنائی ...]: النهار، ۳۴۹
[روز] بارنده : مطیر ، ۳۵۰
[روز] تاریک : مدجن ، ۳۵۰
[روز] دوم اضحی : يوم القر ، ۳۴۶
روز دهم ماه محرم : يوم عاشوراء ،
۳۴۶
[روز] روشن : اضحیان ، ۳۵۰
[روز] سرد : بارد ، ۳۴۹
[روز] سوم اضحی : يوم النفر ، ۳۴۶
روزگور باشد [آنکه ...] : الاجهر ،
۱۹
روزگار : الدهر والعصر ، ۳۴۱
روزگار [حوادث ...] : بنات الدهر ،
۲۷۳
روزن : الكوة ، ۳۲۴
[روز] نه گرمی گرم و نه سردی سرد :
طلق ومعتدل ، ۳۵۰
روزنهم ذوالحجة : يوم عرفة ، ۳۴۶
روزهشتم ذوالحجة :
يوم التروية ، ۳۴۶
روزه [عید ... و آن نخستین روز بود از
ماه شوال] : عيدالفطر ، ۳۴۶
روزی : النزل والرزق ، ۳۷۱
روزی [تنگ کننده ...] :
القايض ، ۲
روزی دهنده : الرزاق ، ۲
روزی گرم : يوم حار ، ۳۴۹

روباه [موی ...] : الثعلب ، ۱۱۳
روباه دوز : الثعلبی ، ۱۰۸
[روباه] ماده : الثرملة ، ۲۴۳
روباه نر : الثعلبان ، ۲۴۳
رود : الشرهة والوتر ، ۱۲۰
رود : الوادی ، ۲۸۷
رود [بانگ ... وطنبور و جزآن] :
الطنطنة ، ۲۶۳
رود [پردۀ ...] : الجلاوزة ، ۱۲۰
رود [راه گذر آب بر بالا که بر ... شود] :
التلعة ، ۲۸۷
رود [کرانه ...] : العدو ، ۳۶۹
رود [کناره ...] : الشاطی ، ۲۸۷
رود [گردش ...] : الجزع ، ۲۸۷
رودگانی : المعاء والمعی ، ۴۳
رودگانی [آواز ...] : القرقرة ،
۲۵۸
رودگانیه : بنات البطون ، ۲۷۳
روده [چرب ...]
الحویة والحویة ، ۴۳
رودها که برزنند :
بنات اللهو ، ۲۷۳
روز : ابن الیوم ، ۲۷۰
روز : الیوم ، ۳۴۹
روز [روشنی ... و جزآن] :
الضوء والضیاء والنور و السناء ، ۳۴۹
روز [شب و ...] :
ابناسمیر و ابناجمیر : ۲۷۲
روز [شب و ...] : الملوان والجديدان ،

روناس : القوة ، ۱۳۶
 رونده : الماشی ، ۷۴
 رونده خرد و بزرگ : الحشرة ، ۲۴۵
 روی : الصفر ، ۲۸۳
 روی : الوجه و الغرة والمحيا ، ۱۳
 روی [آنچه زنان عرب به... فرو گذارند]:
 البرقع ، ۸۷
 روی [هرچه بدان دست و ... شویند]:
 الغسول ، ۱۶۸
 [روی] آبدار : ارتان ، ۱۳
 [روی] از درنفرین : شتیم ، ۱۵
 [روی] باخال : اخیل ومخیل ، ۱۴
 [روی] بی گوشت : معروق ، ۱۴
 [روی] بسیار گوشت: رهل ، ۱۴
 [روی] بشکوه : بهی ، ۱۴
 روی بند : النقب ، ۸۸
 [روی] تازه : ناضر ، ۱۴
 [روی] ترش : عایس ، ۱۴
 [روی] تمام خلق : مطهم ، ۱۴
 [روی] خندان : هش ، ۱۴
 [روی] دژم : کاسف ، ۱۵
 [روی] دندان پدید آمده [فراهم کشیده و...]
 کالج ، ۱۵
 [روی] رنگ بگردیده [گرفته و...]:
 اکمد ، ۱۴
 [روی] روشن: وضی^۴ ، ۱۴
 [روی] زردپام : مصفار ، ۱۴
 [روی] زشت : قبیح ، ۱۵
 [روی] زیبا : بهیج ، ۱۴

روستا : الرزداق ، ۳۱۷
 روشنائی [خورشید] ، نخستین که برآید:
 قرن و حاجب ، ۳۳۱
 روشنائی روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب
 فرو شود: النهار ، ۳۴۹
 روشن [راه...]: المرصادو النجدو الصراط ،
 ۲۸۳
 روشن [ستاره...]: الدری ، ۳۳۴
 روشن کننده : النور ، ۵
 روشنی روز و جزآن : الضوء
 والضياء والنور والسناء ، ۳۴۹
 روغن : الدهن ، ۱۵۱
 روغن [مشک...]: العکة و النحی ،
 ۱۶۹
 روغن بادام : دهن اللوز ، ۱۵۱
 روغن بنفشه : دهن البنفسج ، ۱۵۱
 روغن پسته : دهن الفستق ، ۱۵۱
 روغن چراغ : دهن البزر ، ۱۵۱
 روغن شیره : الحل ، ۱۵۱
 [روغن فروش] (: آنکه روغن گاو و گوسفند
 فروشد) : السمان ، ۱۰۶
 روغن گاو و گوسفند : السمن ، ۱۵۴
 روغن گداخته : السلاء ، ۱۵۴
 روغن گر : الدهان ، ۱۰۶
 روغن گر : العصار ، ۹۹
 روغن گل : دهن الورد ، ۱۵۱
 روغن گوز : دهن الجوز ، ۱۵۱
 روغن یاسمین : دهن الزنبق [والیاسمین]
 ۱۵۱

- [روی] سپید : اغر ، ۱۴
- [روی] سپید پام ، مبیاض ، ۱۴
- [روی] سخت پوست : صفق و صفيق ، ۱۴
- [روی] سخت ترش : باسر ، ۱۵
- [روی] سرخ : اشقر ، ۱۴
- [روی] سرخ پام : محمار ، ۱۴
- [روی] سرخ و سپید : ازهر ، ۱۴
- [روی] سرخی سرخ : اقشر ، ۱۴
- [روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
- [روی] سیاه : اسحم ، ۱۴
- [روی] سیاه پام : آدم ، ۱۴
- روی شستن نماز را [دست و...]:
- الوضوء ، ۷۵
- [روی] شوخ : وقاح ، ۱۴
- [روی] شیرین [نمکین و ...] ملیح ، ۱۴
- [روی] فراهم کشیده و دندان پدید آمده:
- کالج ، ۱۵
- روی که دروی ننگرند از زشتی :
- کریه ، ۱۵
- [روی] کشیده : أسیل ، ۱۴
- [روی] گرد : مکثم ، ۱۴
- [روی] گرفته ورنگ بگردیده :
- اکمد ، ۱۴
- [روی] گشاده : طلق و طلیق ، ۱۴
- [روی] گندمگون : اسمر ، ۱۴
- [روی] ناخوش : دمیم ، ۱۵
- [روی] ناشیرین : سمج و سميع ، ۱۵
- [روی] نرم گوشت : اسجج ، ۱۴
- [روی] نمکین و شیرین : ملیح ، ۱۴
- روینه مال : الجراد ، ۹۸
- روی نیکو : وسیم ، ۱۳
- ریباج : الریباص ، ۳۰۶
- ریچارفروش : الریصاری ، ۱۰۸
- ریچارها : الرواصیر ، ۱۴۳
- ریزه [زر ...] : الشذر ، ۸۹
- ریسمان : الغزل ، ۱۱۶
- ریسمان [پاره ...] : کبة ، ۹۴
- ریسمان تاب باز داده : النکت ، ۳۶۸
- ریسمان فروش : العصاب ، ۹۵
- ریسمان فروش : الغزال ، ۱۰۵
- ریش : اللحية ، ۲۸
- [ریش] (: آنکه موئی چند دارد برزخ):
- سناط ، ۲۹
- ریش [خط ... فراهم رسیده] : المجتمع ، ۵۵
- ریش [دوسوی ...] : العذاران والعارضان ، ۲۸
- ریش [سر...]: العثنون ، ۲۸
- ریش بزرگ [مردی...]: رجل لحياني ، ۲۸
- ریشی بزرگ : لحيه فارضة ، ۲۸
- ریگ : الرمل ، ۲۸۱
- ریگ آمیز [خالک...]: الزعام ، ۲۸۰
- ریگ باریک : العذاب ، ۲۸۱
- [ریگ] که از نرمی در دست نیایستد
- [آن ...] : الهیام ، ۲۸۱
- [ریگ] که بر زمین چون رسی باشد

۲۸۱

ریگ نرم : الکثیب والنقا ، ۲۸۱

ریم : القیح ، ۷

ریم آهن : الخبث ، ۱۱۸

ریمن [غول...] : السعلاة ، ۷۳

[آن...] : الحبل ، ۲۸۱

[ریگ] که پای بدو فرو شود [آن...] :

الدهاش ، ۲۸۱

ریگ که پای بدو فرو نشود : العقدة ،

۲۸۱

ریگ گرد [توده . . .] : الدعص ،

«ز»

زادن [سور...]: الخرس ، ۱۳۸
 زاده [کودک...]: الوليد ، ۵۳
 زانو: الركبة ، ۴۸
 زانو [آنکه ... در هم کوبد]:
 الاصلک ، ۴۸
 زانو [بزرگ ...]: الارکب ، ۴۸
 زانو [مست ...]: الاطرق ، ۴۸
 زانو [گردنای ...]: الرصفة ، ۴۸
 زانو [گوزیر ...]: المابض ، ۴۸
 زانوهای دست و پای شتر: الثمنة ،
 ۲۱۲
 زاهد ترسایان: القس والقسیس والراهب ،
 ۷۷
 زبان: اللسان ، ۲۶
 زبان [بن ...]: العکدة والعکرة ،
 ۲۷
 زبان [تیز...]: ذلق و ذلیق ، ۲۷
 زبان [جایگاه سخن از ...]:
 اللهجة ، ۲۷
 زبان [دورگ سبز زیر...]:
 الصردان ، ۲۷

زبان [سر...]: العذبة و الاسلة ، ۲۶
 زبان [شکسته ...]: الکن ، ۲۷
 زبان [کند ...]: الف ، ۲۷
 زبان [گران ...]: قدم و فیه ، ۲۷
 زبان آنکه سین باثاء گرداند و را باغین:
 الشغ ، ۲۸
 زبان آور: لسن ، ۲۷
 زبان که با ثاء گردد: ثاء ، ۲۸
 [زبان] که يك حرف بدوبار گوید:
 لجلج ، ۲۸
 زبان [ش] بافا گردد [آنکه ...]: فافاء ،
 ۲۸
 زبان [ش] در آویزد در سخن گفتن [آنکه...]:
 ارث ، ۲۷
 زبانه بر بند [اسپ]: الایزیم ، ۱۸۴
 زبانه ترازو: لسان المیزان ، ۳۵۲
 زبر سینّه: النحر ، ۳۹
 زبطانه: السبطانة ، ۱۱۹
 زخمه: المضرب ، ۱۲۰
 زر: الذهب والعسجد ، ۲۸۳
 زر [رگ ...]: السام ، ۲۸۳

زعفران : الزعفران والكركم و الجادى
والايهقان ، ۱۲۴

زغن : الحدأة ، ۲۵۲

زغنك [بیماری...]: الفواق ، ۱۴۹
زفت [هيمه ... وخشك]: الحطب الجزل ،
۳۰۷

زفرين : الزرفين والرزة ، ۳۲۷

زلف : الصدغ ، ۱۰

زمانه : الزمان والزمن ، ۳۴۱

زمانه [اهل ...]: بنوالايام : ۲۷۲

زمستان : الشتاء ، ۳۴۲

زমে : الشب ، ۲۸۴

زمين : الارض ، ۲۷۴

زمين : الكسكر ، ۱۱۵

زمين [آشيان بر ...]: الافحوص ،

۳۲۱

زمين [تختة ...]: القراح ، ۲۹۶
زمين [كنارهائى ...]: مناكب الارض ،

۲۷۶

زمين بدان نرم کنند [آنچه...]: المنسفة ،

۱۱۵

زمين برومند : الارض اريضة ، ۲۷۶

زمين بسم ستوركوفته : الكديد ، ۲۷۶

زمين بلند : النجد والنشز ، ۲۷۵

[زمين] بيل کرده : مسحوة ، ۲۷۶

زمين پيمای : المساح ، ۹۷

زمين درشت [پاره ...] الكلدة ،

۲۷۶

زمين درميان درياكه آب بدونرسد

زربخته : النضار ، ۲۸۳

زرد [بیماری ...] اليرقان و الارقاق

والصفار ، ۱۵۰

زردآلو : المشمش ، ۳۱۴

زرداب : الصديد ، ۷

زرد چوبه : العروق ، ۱۳۶

زرد دندان [مردی...]: رجل اقلح ، ۲۶

زردك : الصفاريه ، ۲۵۳

زردى دندان : القلح ، ۲۵

زرد موى : الزغب ، ۱۰

زردة خايه : المح ، ۱۴۷

زردى : الصفرة ، ۳۶۰

زر رسته : العقيان ، ۲۸۳

زر ريزه : الشذر ، ۸۹

زرساو : التبر ، ۲۸۳

زرك : العشرق ، ۳۱۴

زرگر : الصياغ و الصائغ و الصواغ ،

۱۰۳

زروسيم كه از بوته بيرون آرند: السبيكة ،

۲۸۳

زر ويژه : الابريز ، ۲۸۳

زره : الدرع واللامة ، ۱۹۹

زره [ميخ ...]: الحرباء ، ۲۰۰

زره تمام : السابغه ، ۲۰۰

[زره] روشن : الدلاص ، ۲۰۰

[زره] سپيد : الماذية ، ۲۰۰

زره فراخ و دراز : الذائل ، ۱۹۹

زره فراخ و نرم : الزغفة ، ۱۹۹

زره گر : الزراد ، ۹۸

[زَنار] (مَعروف) : الزَنار ، ۷۷
 زَن آبستن : امرأَة حامل وحبلى ،
 ۸۶
 [زَن] آزاد خلق : مبتلة ، ۸۲
 زَنان : النساء والنسوة ، ۵۹
 زَنان [يستان...] : الشدى ، ۴۰
 زَنان [گروهي...] : لمة ، ۹۳
 [زَن] از تهمت گريزان :
 نوار ، ۸۳
 زَنان [انجمن...] : الماتم ، ۳۱۹
 [زَن] اندك خورش : قتين ، ۸۳
 [زَن] اندك گوشت : قفرة ، ۸۴
 زَنان پردگي : بنات الخدر ، ۲۷۳
 زَنان عرب بروى فروگذارند [آنچه...] :
 البرقع ، ۸۷
 [زَن] باريك ميان : حمصانة وهيفاء ،
 ۸۲
 [زَن] بازي كن و خندان : شموع ،
 ۸۳
 زَن باكودك خرد : ام الطفل ، ۲۶۹
 [زَن] با نازكى نرم : غادة ، ۸۳
 [زَن] بخانه شوى شده : عروس وهدى ،
 ۸۵
 [زَن] بزاد برآمده : مسنة ، ۸۲
 [زَن] بزرگ سرين : رداح ، ۸۲
 زَن بزرگ شكَم و سست : امرأَة مفاضة ،
 ۸۴
 [زَن] بسيار جنگ و بلندآواز : صحابة ،
 ۹۰

[پاره...] : الجزيرة ، ۲۸۷
 زمين كه آفتاب بروتابد [پرى...] :
 طلاع الارض وملؤها وقرايها ، ۲۷۶
 [زمين] ناكشته : بيضاء ، ۲۷۶
 [زمين] نشيب : الغائط ، ۲۷۵
 [زمين] كه با بلندي درشت باشد [آن...] :
 القف ، ۲۷۵
 [زمين] كه با بلندي فراخ بود [آن...] :
 اليفاع ، ۲۷۵
 زمين كه درو درخت و پوشش نباشد :
 الفضاء والبرازوالبراح ، ۲۷۴
 زميني خوش كه كشت را شايد :
 العذاة ، ۲۷۵
 زميني كه برو باران نيايد :
 الجزر ، ۲۷۵
 زميني نرم بى ريگ : المشاء ، ۲۷۵
 زَن : العجلى ، ۶۹
 زَن : الكهلة ، ۵۵
 زَن : المرأة ، النساء ، النسوان ، النسوة :
 ۵۹ ، ۷۴
 زَن : المرأة والحنة والطللة والعرس
 والقعيدة والحليلة والظعينة
 والزوج والربض ، ۸۱
 زَن [آزاد...] : الحرة ، ۶۲
 زَن (آنكه رانهاش از يكديگر دور بود) :
 الفحجاء ، ۴۷
 زَن [اندام...] : القبل والحروالفرج و
 الشكر ، ۴۷
 زَن [پيراهن...] : الدرع ، ۸۷

[زن] حیض افتاده : حائض و طامث ،
 ۸۳
 زنخ : الذقن ، ۲۸
 زنخ : الماضی ، ۲۳
 زنخ [دراز ...] : الادلم ، ۲۴
 زنخ [دو ...] : اللحيان ، الفكاه والمضغان ،
 ۲۳
 زنخ [دو كناره ...] : الفنيكان ، ۲۸
 زنخ [كوتاه ...] : الاذوط ، ۲۴
 زنخ [ميان دو ...] : خرق الفم ، ۲۳
 زنخ دان سبز شده : الباقل ، ۵۵
 [زن] خردستان : جداء ، ۸۴
 زنخ زيرين پيش بيامده : الافقم ، ۲۴
 [زن] خندان [بازی كن و ...] :
 شموع ، ۸۳
 زندان : السجن ، ۳۱۸
 زندان بان : السجنان ، ۱۰۶
 [زن] دوك ريس : ذراع ، ۸۳
 زنده : الحي ، ۷۴
 زنده كننده پس از آنكه نيست شده باشد :
 المعيد ، ۳
 زنده كننده مردگان : المحيي ، ۳
 زنده كننده مردگان [فرستنده رسولان و ...] :
 الباعث ، ۳
 [زن] دهن بوياء : رشوف ، ۸۳
 [زن] رسيده : معصر ، ۸۲
 [زن] ستبر ساق : حذليجة ، ۸۲
 [زن] سست [زنی بزرگ شكيم و ...] :
 امرأة مفاضة ، ۸۴

زنبور [گلئه ...] : خشرم ، ۹۳
 [زن] بی سامان كار : هلوک و مومسة و بغي ،
 ۹۰
 [زن] بی شرم : بذية ، ۹۰
 [زن] بی شوی بمانده [بيست سالة ...] :
 عانس ، ۸۲
 زنبيل : المكتل و الزنبيل ، ۱۷۰
 زنبيل باف : الخواص ، ۱۰۱
 زنبيل باف : المكتلى ، ۱۰۸
 [زن] بينی بوياء : انوف ، ۸۳
 [زن] بيوه : ارملة ، ۸۵
 [زن] پارسا : حاصن ، ۹۰
 [زن] پاك دامن : عفيفة ، ۹۰
 زن پدر : الراية ، ۵۹
 زن پسر : الكنة ، ۵۹
 [زن] پليد زبان : مجعة و جلعة و جالعة ،
 ۹۰
 [زن] پير : عجوز و شهلة ، ۸۲
 [زن] تازہ : غضة ، ۸۲
 زن ترسا [ترسائی و ...] : النصرانية ،
 ۷۷
 [زن] تيز زبان : سليطة ، ۹۰
 زن جوان : الفتاة ، ۵۵
 [زن] جوان و نيکو : رادة ، ۸۳
 زن جهود [جهودی و ...] :
 اليهودية ، ۷۸
 زنجير : السلسلة ، ۳۲۶
 [زن] چرب دست : صناع ، ۸۳
 [زن] چهل و پنج ساله : مسلف ، ۸۲

[زن] شرمگن : امرأة خفرة و خريده

وحیمة ، ۸۳

[زن] شمعند : لخناء ، ۸۴

[زن] شوخ : عارمة ، ۹۰

[زن] شوی بدو رسیده : ثیب ، ۸۵

[زن] شوی دوست : عروب ، ۸۳

[زن] شوی مرده : فاقد ، ۸۵

[زن] کارها ناآزموده : غرة ، ۸۲

زن کالیو : امرأة رعناء و ورهاء ، ۹۰

[زن] کرانه اندام بریده : ماسوكة ،

۸۴

[زن] که اندك زايد [آن . . .] :

نزور ، ۸۶

[زن] که باردار نشود [آن...]: عاقر ،

۸۴

[زن] که باشوی آرام نگیرد [آن...]:

ناشزة ، ۹۰

[زن] که برآبستنی آرزوخواهد [آن...]:

وحمی ، ۸۶

[زن] که بریک شوی بنه ایستد بل که هریک

چند شوی نوخواهد [آن...]:

مطروفة ، ۸۴

[زن] که بسیار ازخانه بیرون رود [آن...]:

برزة ، ۹۰

[زن] که بول بازنتواند داشتن [آن...]:

متكاء ، ۸۴

[زن] که بوی خوش بکارندارد [آن...]:

تفله و متفال ، ۸۴

[زن] که بهش برپای خیزد [آن...]:

أناة ، ۸۳

[زن] که به شوی خودبسندہ کند و آنکه

بجمال خودبی نیاز بوداز آرایش [آن...]:

غانیة ، ۹۰

زن که پستانش چندکعبی باشد :

امرأة کاعب ، ۸۱

[زن] که پسر زايد [آن...]:

مذکر ، ۸۶

[زن] که حیضش نیفتد [آن...]:

ضهیاء ، ۸۴

[زن] که دختر زايد [آن...]:

مؤنث ، ۸۶

[زن] که در خانه همسایگان بسیار شود

[آن...]: رادة ، ۸۴

[زن] که دوزاده بود [آن...]:

ثنی ، ۸۶

[زن] که دو زايد بیک شکم [آن...]:

متمام ، ۸۶

[زن] که رهگذر بول و کودك یکی شده

باشد [آن...]: شریم و مفضاة

واتوم ، ۸۴

[زن] که زود بار گیرد [آن...]: لقوة ،

۸۶

[زن] که سرازدر بیرون کند و چون کسی

را بیند واپس شود [آن...]:

طلعة و قبة ، ۹۰

[زن] که شوی را دوست ندارد [آن...]:

فروك ، ۸۵

[زن] که شوی را سوك دارد [آن...]:

خرقاء ، ۹۰

[زن] که يك بارپسر زايد و يك باردختر

[آن ...] : معقاب ، ۸۶

[زن] که يکي کودک زاده بود [آن...]:

بکر ، ۸۶

زنگار آهن : الصدأ ، ۱۱۸

زن گبر [گبری و ...] :

المجوسية ، ۷۹

زنگك دف : الججلج ، ۱۲۱

[زن] لاغرسرين :

رسحاء و رصعاء و زلاء ، ۸۴

زن مصيبت رسیده [بانگ کمان و...]:

الرئين ، ۲۶۳

[زن] نازاينده : عقيم ، ۸۴

[زن] نازك : ناعمة ، ۸۲

[زن] نازك پوست : بضة ، ۸۲

[زن] نوزاده : نفساء ، ۸۶

[زن] نه جوان و نه پير :

نصف و عوان ، ۸۲

[زن] نيكو [جوان و ...] :

رادة ، ۸۳

[زن] نيكو خلق : خود ، ۸۳

زن نيكو و پرهنر : الخيرة ، ۸۱

زنوية [سگ] : الهرير ، ۲۶۱

زن همسايه : الجارة ، ۶۱

زنی شوی مرده و ياهشته :

امراة مراسل ، ۸۵

زنی گرد خلق :

امراة ممكورة ، ۸۲

محد وحاد ، ۸۵

[زن] که شوی را ياد کند از مهر بانی که

باشد بر فرزند [آن...] : مشبلة

وحانية ، ۸۶

[زن] که شویش جزوی زنی ديگر دارد

[آن ...] : مضر ، ۸۶

[زن] که شویش دوزن دارد جز از و

[آن...] : مشفاة ، ۸۵

[زن] که شوی کند و فرزندش بزرگ بود

[آن...] : بروك ، ۸۵

[زن] که شوی ندارد [آن...] :

عزب و غزبة ، ۸۵

[زن] که شوی وی را دوست ندارد [آن...] :

صلفة ، ۸۵

[زن] که کودک بسيار زايد [آن ...] :

ماشيه و ضائنة ، ۸۶

[زن] که کودک دارد از شوی پيشين

[آن...] : لفوت ، ۸۵

[زن] که کودکش بمرده باشد [آن...] :

ثكول [و ثكلى] ، ۸۶

[زن] که کودکش فراز نيابد [آن...] :

مقلات ، ۸۶

[زن] که نگوسار زايد [آن ...] :

مؤتن ، ۸۶

[زن] که همه پسر زايد [آن...] :

مذكار ، ۸۶

[زن] که همه دختر زايد [آن...] :

ميناث ، ۸۶

[زن] که هيچ کار نتواند کرد :

زوانه آتش : الشواظ والمارج ،

۳۷۴

زوانه زننده [آتش . . .] : اللطی ،

۳۷۴

زوبین : المزراق و الزانة ، ۱۹۳

زور در چوب [. . .] : العارضة ،

۳۲۶

زور رخ : القسمة ، ۲۰

زور موج : الغارب ، ۲۸۷

زور نیم پیراهن : القب ، ۱۵۵

زورین [آستان . . .] :

الغائز ، ۳۲۷

زه [آن که ... ش از کبد دور باشد] :

فجواء ، ۱۹۶

زهار : العانة ، ۴۶

زهار [موی ...] : الشعرة ، ۴۶

زه بن ناخن : الاطرة ، ۳۵

زه بینی [آنکه در ... کنند] : العران ،

۲۲۲

زه خیار : الجرو ، ۳۰۱

زهدان : الرحم ، ۴۴

زهدان [آب . . .] : السخد ، ۴۴

زه دان اسپ : الطیبة ، ۱۷۶

زه رمار و جز آن : السم ، ۲۴۸

زهرة : المرارة ، ۴۴

زه کمان : الوتر ، ۱۹۵

زه گریبان : الزئبق ، ۱۵۶

زیان کننده آن را که مستحق زیان باشد :

الضار ، ۵

زیت فروش : الزیات ، ۹۶

زیر پای [آنجا که بر زمین نشینند از ...] :

الاخمص ، ۵۰

زیر دست : الرعية والسوقة ، ۶۴

زیر زانو [گو...] : المابض ، ۴۸

زیر سیننه [گو...] : الثغرة واللبة والبلدة ،

۳۹

زیر شقه که بر زمین باشد : الکس ،

۳۲۸

زیرك : الکیس ، ۶۷

زیره : الکمون ، ۳۰۰

زیرین [جامه . . .] : المجسد ، ۱۶۱

زیلو : الزلیة ، ۱۶۱

زین [آن نمده که زیر نمده ... بود بر پشت

اسپ] : المرشحة ، ۱۸۴

زین [جامه نرم که بر زین افکنند تا نشست

آسان باشد] : المیثرة ، ۱۹۷

زین [چوب...] : الحنو ، ۱۸۳

زین [نمده ...] : الجدیة ، ۱۸۳

زین اسپ [هردوسوی ...] : الدفتان ،

۱۸۳

زین [اسپ] : السرج ، ۱۸۳

زین فروش : السراج ، ۹۷

زین کوهه : القربوس ، ۱۸۳

زینهار : الامانة ، ۳۷۱



ثَفَكِ خَشَك : الرَّمَص، ١٧ |

ثَفَكِ تَر : الغَمَض، ١٧

ساقى ستبر : ساق خدلة و خدلجة ،
 ٤٩
 سال : السنة والعام والحول و الحججة ،
 ٣٤١
 سال [بسيار...] المسن ، ٥٦
 ساواهن : السحالة ، ١١٨
 سايه : الظل ، ٣٧٣
 سايه پس از زوال : الفىء ، ٣٧٣
 سبابه [بالاى ميان ... وابهام] : الفتر ،
 ٣٥
 سبارى : الجل ، ٩٧
 سبد : السبدة ، ١٧٥
 سبز چشم : الازرق ، ١٨
 سبزی : الخضرة ، ٣٦٠
 سبزی دندان : الطرامة ، ٢٥
 سبزی سبز [چشم...] : الاملح ، ١٨
 سبك : الخفيف ، ٦٦
 سبوس : النخالة ، ١٣٠
 سبوس وا : الخزيرة ، ١٤٢
 سبوسه : النشارة : ١٢٧
 سبوسه سر : الحزاز والهبرية والابرية ، ٩

سار : الزرزور ، ٢٥٤
 ساربان : الخائل ، ١٠٥
 سار سبز : القارية ، ٢٥٤
 ساز كار : العدة ، ٣٧٣
 سازگار : الخلق ، ٦٩
 سازنده كار بندگان : الوالى ، ٤
 ساز و دست افزار [بنا] : الالة و الاداة ،
 ١١٠
 ساق [استخوان . . .] : الظنبوب ،
 ٤٨
 ساق [بى ... كه با پاشنه پيوسته بود] :
 العرقوب ، ٤٩
 ساق [خردۀ ...] : الرسغ ، ٤٩
 ساق [نرمۀ ...] : العضلة ، ٤٨
 [ساق] باريك : حمشة ، ٤٩
 [ساق] اندك گوشت : عشة ، ٤٩
 [ساق] بسيار گوشت : رياء ، ٤٩
 ساق گرد و هموار : ممكورة ، ٤٩
 [ساق] نيكو : سوقاء ، ٤٩
 [ساق] هموار [گرد و ...] : ممكورة ،
 ٤٩

سپیدار : الغرب ، ۳۰۹
 سپیدانگبین : الضرب والمادی ، ۱۴۴
 سپیده : الاسفیداج والغمة ، ۱۳۶
 سپیده چشم [ش] سپیدی سپید بود
 [آنکه ...] : الاحور ، ۱۸
 سپیده چشم باسیاهه : المقلة وشحمة العين ،
 ۱۷
 سپیده خایه : الماح ، ۱۴۷
 سپیدی : البیاض ، ۳۶۰
 سپیدی در آمده : الاشيب والموخوط ،
 ۵۵
 ستاره : الكوكب ، ۳۳۴
 ستاره (: نامی است خاص پروین را) :
 النجم ، ۳۳۴
 ستاره [هفتورنگ مهین و آن هفت ... است
 نزدیک قطب سه را بنات گویند و چهار
 نعش] : بنات النعش الكبرى ، ۳۳۵
 ستاره [آخر ... است از هفتورنگ کهین که
 قبله بدان بدانند] : الجدی ، ۳۳۵
 ستاره [دو ... است روشن باهریکی ستاره ای
 باشد که آنرا مرزم خوانند] :
 الشعری العبور و الشعری الغمیصاء
 والغموص ، ۳۳۵
 ستاره [دو ... است معروف] : السماك
 الاعزل و السماك الرامح ، ۳۳۵
 ستاره ایست خرد نزدیک به هفتورنگ مهین
 که روشنی چشم بدان امتحان کنند :
 السهی ، ۳۳۵
 ستاره ایست روشن بر کنار مجره :

سبوی بزرگ : القلة ، ۱۶۸
 سبوی سبز : الحتم ، ۱۶۹
 سبوی فروش : الجرار ، ۹۹
 سبوی میانه : الجرة ، ۱۶۸
 سببوش : بزر القطونا ، ۳۰۰
 سپاس دار : الشکور ، ۶۸
 سپاس دارنده اندك مايه طاعت : الشکور ،
 ۳
 سپاناخ : الاسفاناخ ، ۳۰۴
 سپر : الترس ، ۲۰۰
 سپرز : الطحال ، ۴۳
 سپر فراخ که مردم را ببوشد : الجنة ،
 ۲۰۰
 سپر گر : التراس ، ۱۰۱
 سپریس : الميدان ، ۳۱۸
 سپست : الفصفصة ، ۳۰۴
 [سپست] تر : الفضب والسرطبة ،
 ۳۰۴
 سپست خشك : القت ، ۳۰۴
 سپست فروش و سخن چین : القتات ،
 ۹۶
 سپند : الحرمل ، ۳۰۵
 سپندان : حب الرشاد ، ۳۰۰
 سپندان خرد و خوش : الخردل ، ۳۰۰
 سپندان گند : الحرف ، ۳۰۰
 سپندان و مویز برهم کوفته : الصناب ،
 ۱۴۳
 سپنگور : عنب الثعلب ، ۳۰۶
 سپیدار : العیشام ، ۳۰۸

ستيزه : الاستيج ، ۱۱۶
 سجل [مهتر از...] : الذنوب ، ۲۹۴
 سخت پشت [مردی ...] : مظهر ، ۳۷
 سخت پير : الهرم والههم ، ۵۶
 سخت خصومت : الالذ ، ۳۶۲
 سخت فصيح : مصقع ، ۲۷
 سخت گردن : ابتع ، ۳۰
 سختيان فروش : السختيانى ، ۱۰۸
 سخن : بنت الشفه ، ۲۷۲
 سخن [آنکه ... از بينى گوید] :
 سخن [آنکه ... هویدا نگويد] : اغتم
 ۲۷
 سخن [فراخ . . .] : متشدق ، ۲۷
 سخن [گشاده ...] : طلق ، ۲۷
 سخن [يك ...] : الكلمة ، ۳۶۹
 سخن پيشه : مقول ، ۲۷
 سخن چين [سپست فروش و ...] : القنات
 ۹۶
 سخن درست : الحكمة ، ۳۶۹
 سخن گفتن [آنکه زبانش در آويزد در ...] :
 ارتش ، ۲۷
 سخن گوی [مردی ...] : رجل منطق ،
 ۲۷
 سداب : الفيجن ، ۳۰۴
 سدپايه : الشبث ، ۲۴۹
 سر : الرأس ، ۸
 سراپرده : السرداق ، ۳۲۹
 سر ارش : الزند ، ۳۲

العيوق ، ۳۳۵
 ستاره ايست سرخ تنها از ستارگان بهيمن
 بينند آنرا : سهيل ، ۳۳۵
 ستاره پيشين از نعلش [دوبرادران و آن دو ...
 است] : الفرقدان ، ۳۳۵
 ستاره روشن : الدرى ، ۳۳۴
 ستاره شناس : العراف ، ۱۰۳
 [ستاره] کاسه درويشان و آن چند ... است
 همچون دايره اى : الفكة ، ۳۳۵
 ستاغ : عائط ، ۲۲۷
 ستاغ [گور ...] : نجود ، ۲۴۰
 ستبر : الغليظ ، ۵۱
 ستبر گردن : اغلب ، ۳۰
 سترنده گناه [در گذارنده و ...] :
 العفو ، ۴
 ستر [موى ...] : الحلاق ، ۱۰۴
 ستره : الموسيقى ، ۱۳۳
 ستمبه ترين [ديو] : المارد ، ۷۳
 ستوده : الحميد ، ۳
 ستور [آنجا که ... عرضه کنند بر خريدار] :
 المشوار ، ۳۲۰
 ستور [جا يگاه . . .] : الاصطبل ، ۳۲۱
 ستور پز شک : البيطار ، ۱۰۰
 ستوردار : السائس ، ۱۰۱
 ستور را علاج کند [آنکه ...] :
 البيطار والمبيطر والبيطر ، ۱۲۸
 ستون : الاسطوانة والساريه ، ۳۲۴
 ستيزه کش : اللجوج ، ۷۰
 ستيزه کيش : العنود والعنيد ، ۳۶۴

سرتسوار : الخلف ، ۱۷۱
 سرچکاد : ام الرأس ، ۲۷۰
 سرچکاد پیش درآمده : الاكبس ، ۱۰
 سرخ آب : النحام ، ۲۵۵
 سرخ ژه [بیماری ...] : الحصبة ،
 ۱۵۰
 سرخ چشم : الاشکل ، ۱۸
 سرخی : الحمرة ، ۳۶۰
 سرد [آب ...] : القريس ، ۱۴۳
 سردر گلیم : المهزام ، ۱۲۲
 سردوش [گو ...] : الحق ، ۳۱
 سرذکر : الحشفة والکمره ، ۴۶
 سر راه : فوهة الطريق ، ۲۸۲
 سرزبان : العذبة والاسلة ، ۲۶
 سر سرون : المأكمة ، ۴۵
 سرسینه : القص والقصص ، ۴۰
 سرشاخ : الفرع ، ۳۰۷
 سرشتی باشد از عود وعنبرومشک :
 المثلث ، ۱۲۳
 سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث :
 الند ، ۱۲۳
 سرفروش : الرأس آس ، ۱۰۰
 سرکوه : القلة والقنة ، ۲۷۶
 سرکه : ابونافع ، ۲۶۷
 سرکه : الخل ، ۱۵۱
 سرکه ترش : خل ثقیف ، ۱۵۱
 سرکه فروش : الخلال ، ۱۰۵
 سرگردا [بیماری ...] : الدوار ،
 ۱۴۹

سراسهخوان پهلوی ازسوی شکم :
 الشرسوف ، ۳۸
 سرانگشت : البنانة والانملة ، ۳۵
 سرانگشت [آنکه بر . . . رود] : اققد ،
 ۵۰
 سرای : الدار ، ۳۲۲
 سرای [آنجا که خاک بیفکنند بر در ...] :
 المنهرة ، ۳۲۳
 سرای [چاه میان . . .] : البالوعة ،
 ۳۲۵
 سرای [فراخنای . . .] : العرصة ،
 ۳۲۳
 سرای [میان . . .] : البجوحة ،
 ۳۲۳
 سرای [نشان . . .] : الطلل ،
 ۳۲۲
 سرای [نهاد . . .] : السرم ،
 ۳۲۲
 [سرای] فراخ : الساحة والصحن والعقوة ،
 ۳۲۳
 سرای فراخ و بزرگ : دارقوراء و فیهاء ،
 ۳۲۳
 سرب : الانك والاسرف ، ۲۸۴
 سربار : العلاوة ، ۲۰۵
 سربینی : الارنبه ، ۲۰
 سربینی بریده : اشرم ، ۲۱
 سربینی دراز : وارد الارنبه ، ۲۱
 سرپستان : الحلمة ، ۴۰
 سرپشت : السراة ، ۳۷

سرون [میان ...] : الردف والكفل ،

۴۵

سروتین شستن : الغسل ، ۷۵

سرود : ابوشائق ، ۲۶۸

سرود : السماع والغنا ، ۱۲۱

[سرود] راهی که بر گویند : الاغنية ،

۱۲۱

سرود گدایان : المرق ، ۱۲۰

سرود گوی : المغنی ، ۱۰۹

سروش : ۳۴۵

سرهنگ : القائد ، ۶۴

سریر ، قوس قزح ، ۳۳۹

سریش : الدبق ، ۱۳۶

سریش ترک کرده : الشرط ، ۱۳۶

سریشم : الغراء ، ۱۲۷ ، ۱۳۶

سزا بخدائی [هستی بدرستی و...] :

الحق ، ۳

سست زانو : الاطرق ، ۴۸

سست شدن دست و پای [بیماری ...] :

الفالج ، ۱۴۹

سستی اندامها [بیماری ...] : الرثیه ،

۱۴۹

سعتری : سحاقة ، ۹۰

سغ : الازج ، ۳۲۴

سغدی [قلیة ...] : البقیلة ، ۱۴۱

سغر : الدلدل ، ۲۴۶

سفالینه فروش : الخزاف ، ۱۰۴

سفاناخ با : الاسفاناخية ، ۱۴۱

سفچه : الحدج ، ۳۰۱

سرگردن : الفهقة ، ۲۹

سرگلو : الحنجرة ، ۲۳

سرگین : الزبل ، ۳۱۹

سرگین [جای ...] : المزبلة ،

۳۱۹

سرگین آمیز [خاک ...] : السمد ،

۲۸۰

سرگین اسپ [رهگذر ...] : الخوران ،

۱۷۶

سرگین خر : الروث ، ۲۰۴

سرگین خوار [گاو ...] : جلالة ،

۲۰۶

سرگین شکنجه : الفرث ، ۴۴

سرگین گاو : الخثا والخثی ، ۲۰۶

سرم : الرغل ، ۳۰۵

سرما : ابن الغمام ، ۲۷۰

سرما : البرد ، ۳۷۵

سرماهه : المیطدة ، ۱۲۷

سرمه : الکحل ، ۱۳۶

سرمه [سنگ ...] : الاثمد ، ۲۸۳

سرمه چوب : الململول ، ۱۶۴

سرمه دان : المكحلة ، ۱۶۴

سرنده : الکشوث والکشوثاء ، ۳۰۵

سرو : الدردار ، ۳۰۹

سرو [بز] : القرن ، ۲۳۰

سرون : الورك ، ۴۵

سرون [بن ...] : الالية ، ۴۵

سرون [سر ...] : الماکمة ، ۴۵

سرون [گو ...] : الخربة ، ۴۵

- سفرود : القطة ، ۲۵۴
 سفره : ابورجاء ، ۲۶۷
 سفتباف : السفاط ، ۱۰۲
 سفله : البخيل والشحيح و الضغين ، ۶۶
 سقط فروش : السقطی ، ۱۰۸
 سك با : ابوعاصم ، ۲۶۷
 سك با : السكباج ، ۱۴۰
 سكره : السكرجه والفيخة ، ۱۶۷
 سَكَنه : المنقار ، ۱۲۷
 سگ : ابوخالد ، ۲۶۷
 سگ : الكلب ، ۲۴۳
 سگ [بانگ ... در هر حال که باشد] :
 النباح ، ۲۶۱
 سگ [بچه ...] : الجرو ، ۲۶۴
 سگ [پستان ... و آن جمله سباع] :
 الطبی ، ۲۴۴
 سگ [مگس ...] : الشذاة ، ۲۵۱
 سگ بان : الكلاب والمكلب ، ۹۶
 سگ بود از «سلوقی» و آن زمینی است به
 «یمن» : السلوقية ، ۲۴۴
 سگ [شکاری : المعلمة ، ۲۴۳
 سگ [گردن بند ... و آن جمله سباع] :
 الساجور ، ۲۴۴
 سگ [گزنده : العقور ، ۲۴۳
 سگ [ماده ، المكلبة ، ۲۴۳
 سلاح [بانگ ... و پوست خشك] :
 القعقة ، ۲۶۳
 سله باف : السلال ، ۱۰۵
 سماروغ : الكماة والفطر ، ۳۰۶
 سماق وا : السماقية ، ۱۴۱
 سمانه : السمانی والسلوی ، ۲۵۵
 سم تراش [داس ...] : المجذة ، ۱۲۸
 سم شکافته : الظلف ، ۲۳۱
 سمند [اسپ ...] : ورد اغبس ، ۱۸۰
 سمنو : الاطرية ، ۱۴۲
 سنب : السرب ، ۳۲۵
 سنب [شکاف در کنار ...] : النملة ، ۱۷۸
 سنب ستور [آتش که از ... بجهد] :
 نار الحبائب ، ۱۷۸
 [سنبل] (: معروف) : السنبیل ، ۱۲۴
 [سنب] که منفذ دارد [آن ...] :
 التفق ، ۳۲۵
 سنبوسه : السنبوسق : ۱۴۳
 سنجد : الغبیرا ، ۳۱۵
 سنجد جیلان : العناب ، ۳۱۵
 سندان : العلاة ، ۱۱۸
 سندان که از کوی بر گرفته باشند :
 ابناء الدهاليز و ابناء السكك ، ۲۷۲
 سنگ [آنچه بدان ... شکنند] : المراع ، ۱۷۱
 سنگ [مشتا ...] : السلمة ، ۲۷۹
 سنگ (: نام جنس است) : الحجر ، ۲۷۸
 سنگ [نوعی از ...] : الربيعة ، ۲۷۸
 سنگ [نوعی از ...] : الیهیر ، ۲۸۰
 سنگ آسیا : الریحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
 سنگ آسیا : الریحی واللاقطه ، ۱۳۲
 سنگ استنجام : النبلة ، ۲۷۹
 سنگ افسان : السنان ، ۲۷۸
 سنگ بزرگ : الجلمود والجامد ، ۲۷۸

سنگ بزرگ : الصخرة ، ۲۷۹
 سنگ بزرگ : القلعة ، ۲۷۹
 سنگ پاشنه : الشفة : ۲۷۹
 سنگ پهن ونسو : الصفيحة والصفحة ، ۲۷۹
 سنگ ترازو : الضنجة ، ۳۵۲
 سنگهای تنک : اللخاف ، ۲۷۹
 سنگهای خرد : الجمرات ، ۲۷۸
 سنگ دان : القانصة ، ۴۴
 سنگ ریزه : الحصى ، ۲۷۸
 سنگ زورین [آسیا] : المرداة ، ۱۳۲
 سنگ زیرین [آسیا] : الفيلج ، ۱۳۲
 سنگ سپید : المروة ، ۲۷۹
 سنگ سپیدومست : البصرة ، ۲۷۸
 سنگ سرمه : الاثمد ، ۲۸۴
 سنگ مست : الكذان ، ۲۷۹
 سنگ که براومشک ساینند :
 الصلاة ، ۱۲۴
 سنگ که در میان سرای افکنند :
 البلطة ، ۲۷۸
 سنگم : ابن وردان ، ۲۵۰
 سنگ نسو : الملقة ، ۲۷۹
 سنگ نسو و سخت : الصفا والصفواء
 والصفوان ، ۲۷۹
 سنگها باشد که پپای کنند نشان راه را :
 الارم ، ۲۷۸
 سنگی باشد که پپای کنند برای قربان که
 از برای بتان کنند تا خون بروی
 ریزند : النصب ، ۲۸۰

سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان
 نشان کند : المرداة ، ۲۷۹
 سنگی باشد که دردیگ افکنند تا گرم شود :
 الرضفة ، ۲۷۸
 سنگی بود که بدان آب قسمت کنند در سفر :
 المقللة ، ۲۷۹
 سوار : الفارس ، ۱۸۶
 سواران : موكب ، ۹۲
 سواران [گروهی ...] : كوكب وموكب ،
 ۹۲
 [سوار] بسیار غارت : المغوار ، ۱۸۶
 [سوار] جنگ انگیز : المحش والمسعر ،
 ۱۸۶
 [سوار] حرب دوست : المحرب ،
 ۱۸۶
 [سوار] سخت دلیر : المشيع والنجد ،
 ۱۸۶
 [سوار] که او را در حرب اندازند :
 المردى ، ۱۸۶
 سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر بپرسند
 [برد و ...] : اللغز والاحجية
 والابدة ، ۱۲۲
 سوختگی چراغ که بپایند انداختن :
 القراطة ، ۱۶۸
 سوختگی که جامه را افتد در کوفتن :
 الحرق ، ۱۲۶
 سوختن [بانگ ...] : المعمة ،
 ۲۶۲
 سوخته : الحراق ، ۱۶۵

[سوسمار] ماده : الضبة ، ۲۴۵
 سوفار [دوسوی . . .] : الشرخان ،
 ۱۹۶
 سوفار [تیر] : الفوق ، ۱۹۶
 سوهان : المبرد ، ۱۱۸
 سوء کاریز : السوهقة ، ۲۸۹
 سه : ثلاثة ، ۳۵۷
 سه برگ و چهار برگ شده : الفرش ،
 ۲۹۷
 سه پایه که جامه برونهند : المشجب ،
 ۱۶۴
 سه تا : المثلث ، ۱۲۰
 سه شنبه : الثلثاء ، ۳۴۸
 سی : ثلاثون ، ۳۵۸
 سیاه چشم : الاكليل ، ۱۸
 سیاه گوش : عناق الارض ، ۲۴۴
 سیاهه [چشم] : [سپیده چشم با . . .] :
 المقلة و شحمة العين ، ۱۷
 سیاهه چشمش سیاهی بود [آنکه . . .] :
 الادعج ، ۱۸
 سیاهی : السواد ، ۳۶۰
 سیاهی دیگ : السخام ، ۱۶۵
 سیاهی و دود چراغ پردیوار : السناخ ،
 ۱۶۸
 سیب : التفاح ، ۳۱۴
 سیخ که به خیک بزنند : الخرص ،
 ۱۳۶
 سیر : الثوم ، ۳۰۱
 سیر : الشبعان ، ۶۹

سود کننده آن را که مستحق سود باشد :
 النافع ، ۵
 سوراخ آسیا : الخروالخری ، ۱۳۲
 سوراخ بن : الفقحة ، ۴۵
 سوراخ بینی : المنخر ، ۲۰
 سوراخ پستان : الاحلیل ، ۴۰
 سوراخ تَوَار : الخُرْت ، ۱۷۱
 سوراخ ذکر : الاحلیل ، ۴۶
 سوراخ سم : العتلة والبیرم ، ۱۲۸
 سوراخ سوزن : السم ، ۱۲۹
 سوراخ گوش : الصماخ والمسمع ، ۱۲
 سوراخ مار و جزآن : الجحر ، ۳۲۲
 سورت های قرآن دراز و کوتاه : المثنائی ،
 ۳۶۹
 سور زادن : الخرس ، ۱۳۸
 سوزن : الابرة والخياط والناصحة ، ۱۲۹
 سوزن [رشته . . .] : السلك ، ۱۲۹
 سوزن [سوراخ . . .] : السم ، ۱۲۹
 سوزن گر : الابار ، ۹۹
 سوزن نیام : المثيرة ، ۱۲۹
 سوسمار : الضب ، ۲۴۵
 سوسمار [بچه . . .] : الحسل ، ۲۶۴
 سوسمار [پیه . . .] : الكشية ، ۲۴۵
 سوسمار [چیزی باشد چون . . . کمتر از
 آن دنبال می کشد] : الورل ، ۲۴۵
 سوسمار [خایه . . .] : الممكن ، ۲۴۵
 سوسمار [ذکر . . .] : النزك ، ۲۴۵
 [سوسمار] که خایه بسیار در شکم دارد
 [آن . . .] : الضبة المكون ، ۲۴۵

بهم بازبندند : السميقي ، ١١٤
 سينه : الصدر و اللبان ، ٣٩
 سينه [آواز ...] : الكرير ، ٢٥٨
 سينه [استخوان پيش ...] : التريمية ، ٤٠
 سينه [خط موى ... تاناف] : المسربة ، ٤٠
 سينه [زير ...] : النحر ، ٣٩
 سينه [سر ...] : القص و القصص ، ٤٠
 سينه كشتى : الجوجو ، ١١٧
 سينه [گردبرگرد ...] : الزور والجوشن
 والحيزوم ، ٤٠
 سينه [گوزير ...] : الشجرة واللبة والبلدة ، ٣٩
 سينه [ميان ...] : البرك والبركة ، ٤٠

سيراب : الريان ، ٦٩
 سيرى : ابوالامن ، ٢٦٨
 سيزده : ثلاثة عشر ، ٣٥٧
 سيكى : المثلث ، ١٢٥
 سيلى خواره : الصفعان ، ٧١
 سيم : الفضة واللجين ، ٢٨٣
 سيم [پاره ...] : نقرة ، ٩٣
 سيماب : الزئبق ، ٢٨٤
 سيم پالا : السباك ، ١٠٤
 سيم درخاك پنهان كرده باختن را :
 الفيال ، ١٢٣
 سيمرغ : العنقاء المغرب ، ٢٥٥
 سيم كه از بوته بيرون آرند [زرو ...] :
 السميكة ، ٢٨٣
 سيم و آن دوچوب بود كه زير گردن گاو

«ش»

شانه : المتوت و المشط ، ۱۱۶ ، ۱۶۴
شانه [میان ... و پشت] : الکاهل و
الکتد ، ۳۶

شانه اسب : المحس و الفرجون ، ۱۸۴
شانه دست : الکتف ، ۳۱
شاهتره : الشاهترج و بقله الملك ،
۱۳۵

شاه راه : ابن النعامة ، ۲۷۱
شاه راه : الشارع ، ۲۸۲
شاهسپرم : الضیمران و الضومران ،
۳۰۲

شاهین ترازو : المنجم ، ۳۵۲
شب : الليل ، ۳۵۱
شب [پاره‌ای از ...] : قطع من الليل ،
۳۵۱

شب [تاریکی ...] : الغسق والظلام ،
۳۵۱

شبان : الراعی ، ۱۰۹
شبان فریب : المكاء ، ۲۵۳
شبانگاه [بامداد و ...] : العصران والبردان ،
۳۴۹

شاخ [سر...]: الفرع ، ۳۰۷
شاخ بیاورده : الفرخ ، ۲۹۷
شاخ‌تر و نازک : الخامة ، ۲۹۷

شاخ خرما : الشمراخ و الشمروخ ، ۳۱۰
شاخ خرما که از بر دیگر رسته باشد :
الصنوء ، ۳۱۰

شاخ درخت : الغصن و الشعبة و القضيب ،
۳۰۷

شاخی از جوی بزرگ : الخليج ،
۲۸۸

شاخی از شاخهای رز : الحبله ،
۳۱۳

شادان : الجذلان ، ۶۹
شادان : الفرخ ، ۷۰

شادروان : البساط و الزریبة و الرفرفة ،
۱۶۱

شادروان [خورشید] : طفاوت ، ۳۳۱
شادورد ماه : الهالة ، ۳۳۲

شاگرد : التلمیذ ، ۶۳
شام : العشاء ، ۱۳۸

شان : الشعهد و الضحك ، ۱۴۴

شب پر : الخفاش ، ۲۵۳

شب پوش : المنامة والقطيفة ، ۱۵۹

شب پوش [کلاه...] : السبيجة ، ۱۵۵

شب تاریک : ابن جمیر ، ۲۷۱

شب چهارده [ماه...] : البدر ، ۳۳۲

شب کور [آنکه ... باشد] : الاعشى ،

۱۹

شبگاه شتر : المراح ، ۳۲۱

شبگاه [گوسفند] : الثوية والثاية ،

۲۳۳

شبگاه [گوسفند] از چوب و گیاه :

الزريبة والزرب ، ۲۳۳

شبگاه [گوسفند] از هر چه کنند : الصيرة ،

۲۳۳

شب و روز : ابناسمیر و ابناجمیر ،

۲۷۲

شب و روز : الملوان والجديدان ،

۳۴۹

شبهه : السبيج ، ۲۸۴

شبهه فروش : السباج ، ۹۷

شپش : ام طلحة ، ۲۶۹

شپش : القملة ، ۲۴۹

شپش بزرگ : الفرعة ، ۲۴۹

شتابزدگی : ام الندامة ، ۲۷۰

شتاب زده : العجول والعجلان ، ۶۹

شتر : ابوایوب و ابو صفوان ، ۲۶۶

شتر [آنجا که بر زمین نشیند از سینه...] :

الكركرة ، ۲۱۲

[شتر] : (آنجا که در انگشت گیرند از پستان

... در وقت دوشیدن) : الخلف ، ۲۱۱

شتر [آنجا که نرم بود از پوست...] :

المساعر ، ۲۱۱

[شتر] : (آن چوب که بر پستان ... ببنند) :

التودية ، ۲۱۱

[شتر] : (آن رشته که بدان این چوب

ببنند) : الصرار ، ۲۱۲

[شتر] : (آنکه خرده پایش و دست بدان

ببنند) : الاباض ، ۲۲۳

[شتر] : (آنکه دستش بدان با گردن ببنند) :

العراس ، ۲۲۳

[شتر] : (آنکه زانوش بدان ببنند) :

العقال ، ۲۲۳

[شتر] : (آنکه هر دو بازوش ببنند تا نجهد) :

الرفاق ، ۲۲۴

[شتر] : (آنکه يك دستش بدان برگردن

ببنند) : العكاس ، ۲۲۳

شتر [بانگ] : الرغاء والحنين والكشيش

والهدیر ، ۲۵۹

شتر [بانگ دندان...] : الصریف ،

۲۶۲

شتر [بانگ ... ماده و محمل و رحل] :

الاطيط ، ۲۶۳

شتر [بچه...] : الحوار ، ۲۶۴

شتر [بغل...] : الفرسن ، ۲۱۲

[شتر] (بیش از چهل...) : الهجمة ،

۲۰۷

شتر [پالان...] : الرحل ،

۲۲۴

- شتر (، نام جنسی است) : الابل ،
۲۰۷
شتر [نعل ...] : الخف ، ۲۲۲
[شتر] (: يك سوى كوهان ...) : الشط ،
۲۱۵
[شتر] آبستن : الخلفة ، ۲۰۹
[شتر] از راشح به نیروتر : الجادل :
۲۰۸
[شتر] از شیر باز کرده : الفصیل ،
۲۰۸
شتران بسیار فروخته : البرك ،
۲۰۸
شتر بار : الحمل ، ۲۲۴
شتر بان : الجمال ، ۱۰۵
[شتر] بچه ماده : الحائل ، ۲۰۸
[شتر] بچه نر : السقب ، ۲۰۸
[شتر] برفتن آمده و به نیرو شده :
الراشح ، ۲۰۸
[شتر] بزرگ شکم : مجفرة ، ۲۱۷
[شتر] بزرگ کوهان : ناقة كوماء ،
۲۱۶
[شتر] بسیار شیر : ناقة صفی وغزيرة ،
۲۱۳
شتر پلوك : البعر ، ۲۱۲
[شتر] پنج ساله : الجذع ، ۲۰۹
شتر پیر : الناب والعود ، ۲۱۰
[شتر] تنگ اندام : حائض ، ۲۲۲
[شتر] تیزرو : عصوف ، ۲۱۹
شتر جوان [بانگ ...] : الكتيت ، ۲۵۹

- شتر [پالان ... با جمله آلتها] : الكور ،
۲۲۴
شتر [پشم ...] : الوبر ، ۲۳۳
شتر [پشم ... برهم گرفته] : اللبد ،
۲۳۳
[شتر] (: پنجاه تا صد ...) : العكرة ،
۲۰۸
[شتر] (: پیه در کوهان پدید آمده و تا این
غایت همه را حواد گویند) : المجذی ،
۲۰۹
[شتر] (: ده تا چهل ...) : الصرمة ،
۲۰۸
شتر [رسنی باشد که خرده پای ... بدان
ببندند] : الهجار ، ۲۲۳
شتر [زانوهای دست و پای ...] :
الثفنة ، ۲۱۲
[شتر] (: زیر نعل ...) : الاطل ،
۲۱۲
شتر [سه ... تاده] : الذود ،
۲۰۸
شتر [شبگاه ...] : المراح ، ۳۲۱
شتر [صد ...] : هنیدة ، ۲۰۸
شتر [فرج ...] : الحیا ، ۲۱۲
[شتر] (: کنار خف ...) : المنسم ،
۲۲۲
شتر [گلّه ...] : صرمة ، ۹۳
شتر [لفج ...] : المشفر : ۲۱۱
شتر [مگس ... و آهو] : القمعة ،
۲۵۱

[شتر] جوانه ماده : القلوص ،

۲۰۷

[شتر] جوانه نر : القعود ، ۲۰۷

[شتر] خرد گام : حاتکه ، ۲۱۹

شتر در وقت زادن ، پیش از آنکه بدانند
که نرست یا ماده [بچه ...]:

السليل ، ۲۰۸

شتر دزد : الخارب ، ۷۰

[شتر] دوازده ساله : بازل عامين و بازل

ثلاثة اعوام ، ۲۱۰

[شتر] دوازده ساله : مخلف عامين ،

۲۱۰

[شتر] دوساله : ابن لبون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲

[شتر] دوساله ماده : بنت لبون ،

۲۰۹

شتر دو کوهان : الفالج ، ۲۱۶

[شتر] ده ساله : بازل عام ، ۲۱۰

[شتر] ده ساله و بیش از این نام نباشد :

المخلف ، ۲۰۹

[شتر] دیررو : ثقال ، ۲۲۰

[شتر] سبز زنگ : اخضر ، ۲۱۱

[شتر] سبزی که سیاهی وزردی بازو آمیخته

بود : احوی ، ۲۱۱

[شتر] سپیدی که اندک مایه سرخی بازو

آمیخته بود : اعيس ، ۲۱۱

[شتر] سپیدی که سرخی با او آمیخته بود :

اصهب ، ۲۱۰

[شتر] سخت پوست : سناد ، ۲۱۶

[شتر] سخت گوشت : وجناء ، ۲۱۶

شتر سرخ موی : بعير احمر ، ۲۱۰

[شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰

[شتر] سرخی که سیاهی ناخالص بازو

آمیخته باشد : اكلف ، ۲۱۰

[شتر] سه ساله در چهارم شده :

الحق ، ۲۰۹

[شتر] «سه ساله در چهارم شده» ماده :

الحقة ، ۲۰۹

[شتر] سیاه : ادهم ، ۲۱۰

[شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰

[شتر] سیاهی که اندک مایه سپیدی بازو

آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰

[شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام ،

۲۱۰

[شتر] شش ساله : الثنی ، ۲۰۹

شتر غاز : الطرثوث ، ۳۰۶

[شتر] فربه : ناویه ، ۲۱۸

شتر کش : الجزار ، ۹۹

[شتر] که آب کشد [آن...] : ناضح ،

۲۲۰

[شتر] که آب نخورد تا شتران باز پس نیابند

و آن از گوهرش بود [آن...] :

رقوب ، ۲۱۹

[شتر] که از آب خور باز پس نیاید [آن...] :

ملحاح ، ۲۱۹

[شتر] که از بسیاری رفتن نزار شده باشد

[آن ...] : نضو ، ۲۱۷

[شتر] که از سوی وحشی چسبیده بود

[آن...] : اققد ، ۲۲۱

زحوف ، ۲۱۹
 [شتر] که پستانش بند ندارد [آن ...] :
 باهل ، ۲۱۵
 [شتر] که پستانش پر شیر باشد [آن ...] :
 شكرة ، ۲۱۴
 [شتر] که پستانش خرد باشد [آن ...] :
 كمشة ، ۲۱۴
 [شتر] که پشت ندهد نشست را مگر
 بدشخواری [آن ...] : عسرة ، ۲۱۹
 [شتر] که پی پایش سست بود [آن ...] :
 اجل ، ۲۲۱
 [شتر] که چرا نکند تا صبح پیدا نشود
 [آن ...] : مصباح ، ۲۱۸
 [شتر] که خرده نست ویا پای ازسوی انسی
 چسبیده بود [آن ...] : اصدف ، ۲۲۱
 [شتر] که در آخر نتاج زاید [آن ...] :
 الهبع ، ۲۹۰
 شتر که در بیابان گذارند : بنات الفلاة ،
 ۲۷۳
 [شتر] که در پیش شتران همی رود تا به
 آب رسد [آن ...] : سلوف ، ۲۱۸
 [شتر] که در میان شتران رود [آن ...] :
 دفون ، ۲۱۹
 [شتر] که دستها بهم باز نهد در حال دوشیدن
 [آن ...] : ناقة صفوف ، ۲۱۵
 [شتر] که دوجای باید شیرش را از بسیاری :
 شفوع وقرون ، ۲۱۳
 [شتر] که دور خسبد از شتران [آن ...] :
 قدور ، ۲۱۸

[شتر] که از لنگی بريك سوی رود [آن ...] :
 انكب ، ۲۲۱
 [شتر] که امن باشد از سستی وی در رفتن
 [آن ...] : امون ، ۲۱۶
 [شتر] که بار رانشاید [آن ...] : رحول ،
 ۲۲۰
 [شتر] که بچه وی مرده باشد و یا کشته
 [آن ...] : سلوب ، ۲۱۳
 [شتر] که بر بچه دیگری آموخته باشد
 [آن ...] : رائم ، ۲۱۳
 [شتر] که برجای آرام نگیرد و ماده را آذیه
 گویند [آن ...] : آذ ، ۲۲۱
 [شتر] که برجای بیستد [آن ...] :
 خلوء ، ۲۲۲
 [شتر] که بر سر گور خداوند بیندند تا بمیرد
 [آن ...] : بلیة ، ۲۲۲
 [شتر] که بر کناره آب و گیاه چرا کند
 [آن ...] : ضجوع ، ۲۱۸
 [شتر] که به خر گورماند در رفتن [آن ...] :
 عیرانة ، ۲۲۰
 [شتر] که به شتاب رود [آن ...] :
 شملة ، ۲۲۰
 [شتر] که بیک دوشیدن قدح پر شود
 [آن ...] : رفود ، ۲۱۳
 [شتر] که پالان در پیش می افکند [آن ...] :
 مسناف ، ۲۲۱
 [شتر] که پایهایش همی لرزد چون بر پای
 خیزد [آن ...] : ارجز ، ۲۲۱
 [شتر] که پای همی کشد [آن ...] :

[شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود
 [آن...] : شطوط ، ۲۱۶
 [شتر] که روی به آب نهاده باشد [آن...] :
 طالق ، ۲۱۸
 [شتر] که زانوهایش سست بود [آن...] :
 اطرق ، ۲۲۱
 [شتر] که زود تشنه شود [آن...] :
 ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
 [شتر] که سرکتفش ریش بود [آن...] :
 بعیراجزل ، ۲۲۱
 [شتر] که سفر را دارند [آن...] : طعون ، ۲۲۰
 [شتر] که سوراخ پستانش بسته بود
 [آن...] : ناقة رتقاء ، ۲۲۲
 [شتر] که سوراخ پستانش فراخ بود
 [آن...] : ناقة فتوح و ثرور ، ۲۱۴
 [شتر] که سه (سوراخ پستانش) خشک شده
 باشد [آن...] : ثلوث ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش اندک اندک بیرون آید از
 پستان [آن...] : مصور ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش بریده شده باشد [آن...] :
 جداء ، ۲۱۴
 [شتر] که شیر ندارد [آن...] :
 شصوص ، ۲۱۳
 [شتر] که شیر ندهد بی نواختن [آن...] :
 بسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد تا زانوهایش نبندند
 [آن...] : عصبوب ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر در میان مردمان
 [آن...] : عسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که کتفش بریک سوی چسبیده بود
 [آن...] : اخلف ، ۲۲۱
 [شتر] که کنه دارد [آن...] : حلم ، ۲۲۰
 [شتر] که کوهانش بریده باشد [آن...] :
 جباء ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهانش بمالند تا فربه هست یانه
 [آن...] : عروک ولموس ، ۲۱۶
 [شتر] که کوهان کوتاه بود [آن...] :
 عراء ، ۲۱۶
 [شتر] که گشنی بسیار کند [آن...] :
 معید ، ۲۲۰
 [شتر] که گشتی نکند [آن...] : عیاء و
 عیایاء ، ۲۲۰
 [شتر] که گوئی برپای بند دارد در رفتن
 [آن...] : راتکه ، ۲۱۹
 [شتر] که گوشت ندارد بر پشت [آن...] :
 لحیب ، ۲۱۷
 [شتر] که گیاه بسیار خورد [آن...] :
 جروز ، ۲۱۸
 [شتر] که گیاه می کند به پیش دهن [آن...] :
 نسوف ، ۲۱۸
 [شتر] که لگدزند دوشنده را [آن...] :
 زبون ، ۲۱۵
 [شتر] که ماده ازوبار گیرد [آن...] :
 قبیس ، ۲۲۰
 [شتر] که ماده از و بارنگیرد [آن...] :
 غسلة ، ۲۱۹
 [شتر] که مغزش بسیار بود [آن...] :
 منقیة ، ۲۱۸

[شتر] که دو سوی کوهان بزرگ بود
 [آن...] : شطوط ، ۲۱۶
 [شتر] که روی به آب نهاده باشد [آن...] :
 طالق ، ۲۱۸
 [شتر] که زانوهایش سست بود [آن...] :
 اطرق ، ۲۲۱
 [شتر] که زود تشنه شود [آن...] :
 ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
 [شتر] که سرکتفش ریش بود [آن...] :
 بعیراجزل ، ۲۲۱
 [شتر] که سفر را دارند [آن...] : طعون ، ۲۲۰
 [شتر] که سوراخ پستانش بسته بود
 [آن...] : ناقة رتقاء ، ۲۲۲
 [شتر] که سوراخ پستانش فراخ بود
 [آن...] : ناقة فتوح و ثرور ، ۲۱۴
 [شتر] که سه (سوراخ پستانش) خشک شده
 باشد [آن...] : ثلوث ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش اندک اندک بیرون آید از
 پستان [آن...] : مصور ، ۲۱۴
 [شتر] که شیرش بریده شده باشد [آن...] :
 جداء ، ۲۱۴
 [شتر] که شیر ندارد [آن...] :
 شصوص ، ۲۱۳
 [شتر] که شیر ندهد بی نواختن [آن...] :
 بسوس ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر ندهد تا زانوهایش نبندند
 [آن...] : عصبوب ، ۲۱۵
 [شتر] که شیر در میان مردمان
 [آن...] : عسوس ، ۲۱۵

[شتر] که میان او و میان آب شبی مانده

باشد [آن...] : قارب ، ۲۱۸

[شتر] که نتواند جنبیدن از نزاری [آن...] :

رازم و رازج ، ۲۱۷

[شتر] که نشست را نشاید [آن...] :

قعود ، ۲۲۰

[شتر] که وی را همی بوید و شیر ندهد

[آن...] : علوق ، ۲۱۳

[شتر] که همی پیچد در رفتن [آن...] :

خنوف ، ۲۱۹

[شتر] که همیشه در گیاه زار بود [آن...] :

عادن ، ۲۱۸

[شتر] که يك پستانش خشك شده باشد

[آن...] : غرور و حضون ، ۲۱۴

[شتر] که يك زانوهاش از دیگر بزرگتر

بود [آن...] : التخی ، ۲۲۱

[شتر] گشن : الفجل ، ۲۰۷

[شتر] ماده : الربعة ، ۲۰۹

شتر ماده : الناقة ، ۲۰۷

[شتر] ماده : الهبة ، ۲۰۹

شتر مرغ : النعامة ، ۲۵۹

شتر مرغ [آشیان ... خاصه] : الادحی ،

۳۲۱

شتر مرغ [بانگ...] : العرار ، ۲۶۱

شتر مرغ [بچه ...] : الرال ، ۲۶۵

شتر مرغ [گله...] : خیط ، ۹۳

شتر مرغ نر : الظلیم ، ۲۵۴

[شتر] نزار : حرف ، ۲۱۷

[شتر] نوزاد : عائذ ، ۲۱۳

[شتر] نه ساله : البازل ، ۲۰۹

[شتر] نه فربه و نه نزار : شنون ،

۲۱۷

[شتر] هشت ساله نر و ماده را گویند :

السدس والسدیس ، ۲۰۹

[شتر] هفت ساله : الرباعی ، ۲۰۹

[شتر] یازده ساله : مخلف عام ، ۲۱۰

شتری اندك شیر : ناقة بكیئة ، ۲۱۳

شتری باریك و نزار : بعیر ضامر ، ۲۱۷

شتری بزرگ : ناقة كهاة و جلالة ،

۲۱۸

شتری به نیرو : ناقة جلس ، ۲۱۶

شتری ده ماهه آبستن : ناقة عشراء ،

۲۱۲

[شتر] يك ساله : ابن مخاض ، ۲۰۹ ، ۲۷۲

[شتر] يك ساله ماده : نبت مخاض ،

۲۰۹

شتری که در پناه شتران خسبد :

ناقة كنوف ، ۲۱۸

شتری که زود به آب شتابد : بعیر میراد ،

۲۱۸

شتری که وی را رفتن آموخته باشند :

ناقة منوقة ، ۲۱۹

شتری مست : بعیر هائج و قطم ، ۲۲۰

شیخ [گلی...] : طین حر ، ۲۸۱

شخار : القلی ، ۱۱۶

شراب : ابوالمهنا ، ۲۶۸

شراب [پساره...] : صبابة ،

۹۳

۳۲۸

شقه [نوار که بر ... دوزند استواری را؛
...]: العرقه ، ۳۲۸

شکاف بن : الحتار ، ۴۶

شکاف در : صیرالباب ، ۳۲۶

شکاف کوه : الغار والكهف ، ۲۷۷

شکافته لب زورین : الاعلم ، ۲۳

شکافته لب زیرین : الافلج ، ۲۳

شکالگاه [اسپ] : الحوشب ، ۱۷۷

شکستن اندامها [بیماری...] : التوصیم ،

۱۴۹

شکسته بند : المركب ، ۹۶

شکسته زبان : الکن ، ۲۷

شکله خربزه : قوارة البطیخ ، ۳۰۰

شکم : البطن ، ۴۲

شکم [اندرون...] : الجوف ، ۴۲

شکم [پوست اندرون...] : الصفاق ،

۴۲

شکم [پوست بیرون ...] : اللیط ،

۴۲

شکم [جایگاه طعام اندرون...] : المعدة و

ام الطعام ، ۴۳

شکم [شکن...] : العکنة ، ۴۲

شکم [نرمه...] : المرق ، ۴۲

شکم [هرچه اندر ... باشد] : الحشو ،

۴۳

شکم اسپ [بانگ...] : الخضیعة والوقیب ،

۲۵۹

شکمی باریک : بطن مختصر ، ۴۲

شراب [چیزهاست که در آن ... خورند]:

القدح والقحف والبليلة والباطبة

والجام والطاس والكاس والطرجهارة

والناجود ، ۱۲۵

شراب [طفیلی...] : الواغل ، ۱۳۹

شراب [نامهاست ... را] :

القهوة ، المزة والسدام والصهباء و

الجریال والقرقف والحما والشمول ، ۱۲۵

شرابدار : الشرابی ، ۶۵

شرمگین : الجبی ، ۶۸

شستن [سروتن...] : الغسل ، ۷۵

شش : الرئة و السحر ، ۴۳

شش : ستة ، ۲۵۷

شصت : ستون ، ۳۵۸

شعب [کم از...] : القبيلة ، ۹۲

شعر [رای و ...] : بنت الفكر ،

۲۷۲

شعر باف و شعر فروش : الشعرى ،

۱۰۸

شعر فروش [شعر باف و ...] : الشعرى ،

۱۰۸

شغال : ابن آوى ، ۲۴۴ ، ۲۷۱

شغال : ابوقیس ، ۲۶۶

شغال [بانگ...] : الوعوعة ، ۲۶۰

شغلة دست : المجل ، ۳۵

شفتالو : الخوخ ، ۳۱۴

شفتالوی خشک کرده : مفلق الخوخ ،

۳۱۴

شقه [زیر... که بر زمین باشد] : الکس ،

- شکنبه : الكرش ، ۴۴
 شکنبه [آب...]: الفظ ، ۴۵
 شکنبه [سرگین...]: الفرث ، ۴۴
 شکنبه وا : الجبجبية ، ۱۴۱
 شکن شکم : العكنة ، ۴۲
 شکوفه : النور والزهر ، ۳۰۳
 شکوفه انگور [آنچه بریزد از...]: القعال ، ۳۱۳
 شکوفه خرما که از تلوسه پدید آید : الطلع ، ۳۱۱
 شکمیا : الصبور ، ۶۸
 شکیل : الشکال ، ۱۲۸
 شلغم : الشلجم واللفت ، ۳۰۱
 شلغم وا : اللقيمة ، ۱۴۱
 شلوار کشتی بان : التبان ، ۱۱۷
 شلوال : السراويل ، ۱۵۷
 شلوال [پایچه...]: القن والقنال ، ۱۵۸
 شلوال بند : التكة ، ۱۵۷
 شلوال بند [گره...]: الانشوطه ، ۱۵۸
 شلوال دراز و فراخ : المخرفجة ، ۱۵۸
 شمار کننده روز شمار [بسند کننده و...]: الحسيب ، ۳
 شمشیر : ابن الغمد ، ۲۷۱
 شمشیر : السيف ، ۱۹۱
 شمشیر [برازوان...]: قبعة ، ۱۹۲
 شمشیر [تیز نای...]: ظبة وغزب وغرار ، ۱۹۲
 شمشیر [دسته...]: مقبض و قائم ، ۱۹۲
 شمشیر [دنبال...]: سنخ ، ۱۹۲
 شمشیر [دوال...]: حمالت وعلاقت ونجاد ، ۱۹۲
 شمشیر [کناره...]: حد السيف وذبابه ، ۱۹۲
 شمشیر [گوهر کارد و...]: الفرند ، ۱۹۲
 شمشیر [نیام...]: غمد و قراب ، ۱۹۹
 شمشیر [نیام کارد و...]: القراب ، ۱۹۲
 شمشیر [افروخته : الصقيل ، ۱۹۱
 شمشیر] باريك : القضيب ، ۱۹۱
 شمشیر] بران : الحسام و العضب ، ۱۹۱
 شمشیر] پوست درشت بردسته او پوشیده : السفن ، ۱۹۲
 شمشیر] پهن : الصفيح ، ۱۹۱
 شمشیر] پیراسته : الصنيع ، ۱۹۱
 شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
 شمشیر] تیز : الحديد ، ۱۹۱
 شمشیر] تیزی تیز : الهذام ، ۱۹۱
 شمشیر چوبین و دستار که بپیچند و بدان بازی کنند : المخراق ، ۱۲۱
 شمشیردار : السيف ، ۱۰۳
 شمشیر] رخنه در افتاده : الفليل ، ۱۹۱
 شمشیر] زنکار گرفته : الطبع ، ۱۹۱

۳۱۷

شهر بزرگ : المدينة والمصر ، ۳۱۷

شهر یور : ۳۴۵

شهر یور ماه : ۳۴۴

شیر : ابو الایض ، ۲۶۸

شیر : ابو الحارث ، ۲۶۶

شیر : اللبن والدر و الرسل ، ۱۵۲

شیر : الیث والاسد ، ۲۴۲

شیر [بانگ ...] : الزئیر ، ۲۶۰

شیر [بچه ...] : الشبل ، ۲۶۴

شیر [پاره ...] : درة ، ۹۳

شیر [پنجه ...] : البرثن ، ۲۴۲

شیر [پوستکی بر سر ...] : الدوایة ،

۱۵۳

شیر [جایگاه ...] : العرین ، ۳۲۱

شیر [دوغ و ... برهم آمیخته] : الرئیثة ،

۱۵۳

[شیر] (: صیداو) : الفریسة ، ۲۴۳

شیر [کف ...] : الشماله والرغادة والزبد

والرغوة ، ۱۵۳

[شیر] (: موی پیشانی او) :

الغفرة ، ۲۴۲

شیر [نام ...] : اسامة ، ۲۴۲

[شیراز] (: معروف) : الشیراز ، ۱۵۴

شیر اندرو دوشند [آنچه ...] : العلبة ،

۱۷۰

شیر با : التلیبة واللبينة و الوغیره ، ۱۴۲

[شیر] بآب آمیخته : المذیق ،

۱۵۳

[شمشیر] کناره پولاد ومیانه نرم آهن :

المذکر ، ۱۹۲

[شمشیر] کناره ریزیده : القضیم ، ۱۹۱

[شمشیر] کند : الکهام ، ۱۹۱

[شمشیر] که بر استخوان بگذرد [آن ...] :

المصمم ، ۱۹۱

[شمشیر] که بندها ازهم جدا کند [آن ...]

: المطبق ، ۱۹۲

شمشیر گر : الطباع ، ۱۰۲

[شمشیر] گوهر دار : المأثور ، ۱۹۱

شنبه : السبت ، ۳۴۷

شنکرف : السنکرف ، ۲۸۴

شنوا [واوست ...] : و هو السميع ، ۵

شنوانه به گوش : السميع ، ۲

شوخ که بن دندان را بخورد : الحفر ، ۲۵

شوخ گوش : الصملاخ ، ۱۲

شوخ ناخن : التف ، ۳۵

شور چشم : العیون ، ۷۰

شور گز : الاثل ، ۳۰۹

شوره [گیاه] : الحمض ، ۳۰۵

شوهر مادر : الراب ، ۵۹

شوی : الزوج والبعل والحلیل ، ۵۹

شوی : الشبث ، ۳۰۴

شوی مرده و یا هشته [زنی ...] :

امراة مراسل ، ۸۵

شهر : البلد والبلدة والکورة ، ۳۱۶

شهر [بیرون ...] : ظاهر البلد ، ۳۱۷

شهر [کناره ...] : الخافق ، ۳۱۷

شهر [میان ...] : البیضة والقصبه ،

شیر به آتش گرم کرده و سوخته :

الصحية ، ۱۵۳

شیر بی آب : المحض ، ۱۵۲

شیر تازه : الصریف ، ۱۵۲

[شیر] ترش ترش : الصقر ، ۱۵۳

[شیر] ترش شده : الحازر ، ۱۵۳

[شیر] ترش شده : الضرب ، ۱۵۳

شیر خواره : الرضيع ، ۵۴

شیر خواره [دختر...]: الرضیعة ، ۵۴

[شیر] دانه برآورده : المشر ، ۱۵۳

شیر در پستان [آنچه بماند از...]: العفافة

والغبر ، ۱۵۲

شیر در مشک : الحقین ، ۱۵۲

[شیر] درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳

[شیر] زبان گز : القارص ، ۱۵۲

شیرزنه : الممخض والشکوة ، ۱۷۰

شیر فراخ دهن : الهريت ، ۲۴۲

[شیر] کف بنشسته : الصریح ، ۱۵۲

[شیر] که آب بر او غلبه دارد :

المسجور ، ۱۵۳

[شیر] که آتش بسیار بود : الضیاح ، ۱۵۳

شیر که از پستان بیرون آید [اول...]:

السیء ، ۱۵۲

[شیر] که تنک بود از بسیاری آب :

السجاج والسمار ، ۱۵۳

شیر گرم کرده : الحريرة ، ۱۴۲

شیر ماده : اللبوة ، ۲۴۲

شیره : العصیر ، ۱۴۴

شیرین : الحلو ، ۱۴۳

شیرین گیاه : الخلطة ، ۳۰۵

شیرینی : الجلوا ، ۱۴۳

شیشه : القارورة ، ۱۶۸

شیشه حجام : المحجمة ، ۱۳۳

«ص»

صیاد [افزارخانه . . .] : الزیبة ،
 ۱۱۹
 صیاد درپس آن پنهان شود و تیراندازد
 [آنچه . . .] : الدریئة والذریعة ، ۱۱۹
 صید (: آنچه بگیرند) : القنص والقنیص
 والطريد و الصيد ، ۱۱۹

صابون فروش : الصابون ، ۱۰۸
 صبح : ابن ذکاء ، ۲۷۰
 صد : مائة [مئون ومئات] ، ۳۵۸
 صفه : البهو ، ۳۲۳
 صنج زن : الصناج ، ۹۷
 صندوق (: معروف) : الصندوق ،

«ض»

ضيعة : الضيعة والعقدة ، ٢٩٦

|

ط

[طعام] شب برگزشته : غاب ، ۱۴۵
 [طعام] شیرین : طعام حلو ، ۱۴۵
 [طعام] ناخوش : بشع ، ۱۴۵
 [طفیلی] (: معروف) : الطفیلی ،
 ۱۳۹
 طفیلی شراب : الواغل ، ۱۳۹
 طفیلی طعام : الوارش ، ۱۳۹
 طلایه : الطلیعة ، ۱۸۹
 طنبور : ابواللهو ، ۲۶۸
 طنبور [بانگ رود و... وجزآن]:
 الطنطنة ، ۲۶۳
 طنبور [بانگ... و مگس و گوش]:
 الطنين ، ۲۶۳
 طنبورزن : الطنبوری ، ۱۰۸
 طوطک : البیغاء ، ۲۵۵
 طوق [هرچه ... دارد از مرغ]:
 الحمامة ، ۲۵۴
 طیلسان : السدوس ، ۱۵۸

طائر : الصرد ، ۲۵۲
 طارم : الطارمة ، ۳۲۴
 طاق : خسا ، ۳۵۹
 طبق [آنچه بر روی ... افکنند]:
 المكبة ، ۱۶۷
 طبق میوه : القناع ، ۱۶۷
 طبلك : العرطبة والکوبة ، ۱۲۰
 طرفه فروش : الطرائفی ، ۱۰۷
 طعام [پاره ...]: لمطة ، ۹۳
 طعام [طفیلی...]: الوارش ، ۱۳۹
 [طعام] بی نمک : مسیخ و ملیخ ،
 ۱۴۵
 [طعام] ترش : حامض ، ۱۴۵
 [طعام] ترش و شیرین : مز ، ۱۴۵
 [طعام] تلخ ، مر ، ۱۴۵
 [طعام] تیز : حریف ، ۱۴۵
 [طعام] درشت : جشب و مجشوب ،
 ۱۴۵
 [طعام] زبان گز : حامز ، ۱۴۵

عبادت [جایگاه ...]: الصومعة ، ۷۶
 عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت :
 النفل والنافلة والتطوع والفضيلة، ۷۶
 عرب [بازارگاه ...]: الموسم ، ۳۲۰
 عروسی [مهمانی ...]: الوليمة، ۱۳۸
 عزیزکننده : المعز ، ۲
 عصا : العصا والهرابة ، ۲۰۱
 عطار [خریطه ...]: القفدان ، ۱۲۴
 عطسه : العطاس، ۱۴۹
 عطسه چهارپای: الكداس، ۱۴۹
 عقاب : ام الهيثم وام الحوار ، ۲۶۹
 علاقه : العذبة ، ۲۰۱
 علتی که از معالجت آن عاجز گردند :
 الداء العیاء وعضال ، ۱۵۰
 علف فروش : العلاف ، ۱۰۳
 علم : ام الفضائل ، ۲۷۰
 علم بزرگ : البنذ والراية ، ۱۸۹
 علم جامه: النیر ، ۱۱۶
 علم که بر در دکان بزنند نشان را :
 الغاية ، ۱۲۵

عمارة [کم از ...]: البطن ، ۹۲
 عنان بر قفای اسب [گره ...]: الرصيعة،
 ۱۸۳
 عنان درو بندند [آهن که ...]: الفراشه ،
 ۱۸۳
 عنبر [سرشتی باشد از عود و ... و مشک]:
 المثلث ، ۱۲۳
 عود [سرشتی باشد از ... و عنبر و مشک]
 المثلث، ۱۲۳
 عودسوز : المدخنة والمجمرة ،
 ۱۶۲
 عید ترسایان: الفصح، ۷۸
 عید روزه و آن نخستین روز بود از ماه
 شوال : عيد الفطر ، ۳۴۶
 عید گوسفند کشان و آن دهم روز باشد از
 ماه ذوالحجة: عيد الاضحی و يوم النحر
 ۳۴۶
 عیدها است ایشان [: ترسایان] را :
 السعائین والسباسب ، ۷۸
 عیسی [کتاب ...]: الانجیل ، ۷۸

غ

٢٩٧

غله [مهر...]: الروشم ، ٢٩٨
 غمگن : الاسف ، ٧٠
 غنيمت : النفل ، ٣٧١
 غوره [انگور]: الحصرم ، ٣١٣
 غوره با : الحصرمية ، ١٤١
 غوره خرما : البلح و الخلال ، ٣١١
 [غوره خرما] كه رنگ نيك درو پديد آمده
 باشد : الزهو ، ٣١١
 غول ريمن : السعلاة ، ٧٣

غرب [مهتراز...]: السجل ، ٢٩٤
 غربا [جاينگاه...]: المصطبه ، ٣٢٠
 غريب : الغريب والتريح ، ٥٧
 غژم : الثجير ، ٣١٤
 غلاف دل : النجث ، ٤١
 غلاف ماه : الساهور ، ٣٣٢
 غلامان [گروهي...]: جوقه ، ٩٣
 غلام خرد : الوصيف ، ٦٣
 غله [توده...]: الصبرة ، ٢٩٨
 غله [دانه سياه درميان...]: الزوان ،

ف

فالتوت : الخرف ، ٥٦
 فرج [پشت...] : الركب ، ٤٧
 فرج [كناره...] : الاسك ، ٤٧
 فرج [گوشت اندرون...] : الكين ، ٤٧
 فرج [موى...] : الشكير ، ٤٧
 فرج زنان : ابوادراس ، ٢٦٨
 فرج شتر : الحيا ، ٢١٢
 فردا : غذا ، ٣٤٩
 فردا شب : ليلة غد ، ٣٥١
 فرزند : ابن البوح ، ٢٧١
 فرزند : الذرية ، ٥٣
 فرزندان يعقوب : الاسباط ، ٣٦٥
 فرزند يکى راگويند و جماعتى راگويند :
 الولد و الولد ، ٥٣
 فرسب : العارضة ، ٣٢٤
 فرستنده رسولان و زنده کننده مردگان :
 الباعث ، ٣
 فرسنگ : الفرسخ ، ٢٧٦
 فرموده خداى عزوجل : الفريضة ، ٧٦
 فرموده رسول عليه السلام و کرده او :
 السنة ، ٧٦

فالگوی : الكاهن ، ١٠٧
 فالگوی [مزد...] : الحلوان ،
 ٣٧٢
 فئام [بیش از...] : الجبل ، ٩١
 فحش گوی : فحاش ، ٢٧
 فراپیش دارنده آنچه فراپیش باید داشت :
 المقدم ، ٤
 فراته : الملبن والفراشق ، ١٤٤
 فراخ : الرحيب والواسع ، ٦٨
 فراخ چشم : الاعين والانجل ، ١٨
 فراخ دهن : الافوه ، ٢٤
 فراخ سخن : متشدد ، ٢٧
 فراخ کننده روزی : الباسط ، ٢
 فراخ گوشه دهن : الاشدق ، ٢٤
 فراخنای (جای) مزگت : رحبة المسجد ،
 ٧٥
 فرا درویش دهند بر سبیل تطوع [آنچه...] :
 الصدقة ، ٧٦
 فراهم آورنده آنچه فراهم باید آورد :
 الجامع ، ٤
 فربه : السمين ، ٥١

فروردین : ۳۴۵

فروردین ماه : ۳۴۴

فروردین ماه [نخست روز بوداز...]:

۳۴۷

فرومايه : اللئيم ، ۷۰

برومايه [مردم ...]: ابناء الدرزة ،

۲۷۲

فرونهنده : الخافض ، ۲

فریبنده : الخلوب ، ۷۰

فریز : الثیل ، ۳۰۵

فریشتگان مقرب : الكروییون ، ۷۳

فریشته : الملك ، ۷۳

فسان : المسن ، ۱۳۳

فصیح [سخت...]: مصقع ، ۲۷

فقاع فروش : الفقاعی ، ۱۰۸

فقحه [اندرون ...]: السرم ، ۴۶

فله : اللبا ، ۱۵۲

فوج [بیش از ...]: الحزب والزمرة ،

۹۱

فوردیان ، و آن پنج روز باشد از آخر

آبان ماه : الفردجان ، ۳۴۷

قابله و ابردا زناف [آنچه ...]:

السر والسرر ، ۴۲

قامت : الاقامه ، ۷۵

قبا [چاک ...] : التفرجة ، ۱۵۷

قبا نمد : اللباده ، ۱۵۷

قبیضا : الناطف والقبیضا ، ۱۴۴

قبیضا فروش : الناطفی ، ۱۰۷

قبیلہ [کم از...] : العماره ، ۹۲

قبیلۀ بزرگ : الشعب ، ۹۲

قدح بزرگ : الصحن ، ۱۶۷

قدح چوبین : العس ، ۱۶۷

قدح خرد : القعب : ۱۶۷

[قدح] خرد تراز قعب : الغمر ، ۱۶۷

قرآن [سورتهای ... دراز و کوتاه] :

المثنی ، ۳۶۹

[قرآن] (معروف) : المصحف ، ۷۶

[قرنفل] (: معروف) : القرنفل ، ۱۲۴

قز فروش : القزاز ، ۱۰۰

قصاب [خوان ... و یا چیزی که گوشت

بروی نهند] : الوضم ، ۱۱۴

قفل [بانگ کلید و ...] : القلقلة ،

۲۶۳

قفل [پره ...] : الفراشة ، ۳۲۷

قفل گر : القفال ، ۱۰۵

قلب [پرده ...] : حجاب القلب ،

۴۱

قلم [بانگ ... و در و نعلین و ملخ] :

الصریر ، ۲۶۲

قلم بر آن سرفروز نند [آنچه ...] :

المقط ، ۱۳۱

قلم تراش : المبراة ، ۱۳۱

قلم دان : المقلمة ، ۱۳۱

[قلم] سر راست : جزم ، ۱۳۱

[قلم] سرکژ : قلم محرف ، ۱۳۱

قلیة سغدی : البقیلة ، ۱۴۱

قماش خانه چون دیگ و تبر و آتش زنه :

الماعون ، ۱۶۳

قمری [بانگ ...] : السجع ، ۲۶۱

قوی و بی همتا : العزیز ، ۲

قهر کننده بندگان به اسباب فنا : القهار ، ۲

كارفرمای : القهرمان ، ۶۳
 کارگاه جولاه : المحاکة ، ۱۱۵
 کارگر [دکان...]: الحانوت ، ۳۱۸
 کارنا آزمودگی : العمارة ، ۶۶
 کارنته (کارتنه): الحلبة ، ۲۹۹
 کاروانسرای : الخان ، ۳۱۸
 کاروان سرای دار : الخانبان ، ۱۰۶
 کاروان عطر بویهای خوش : اللطيمة ،
 ۱۲۴
 کارها آزموده : المحتك ، ۶۶
 کارها برسد [آنکه از ...]: العارف ،
 ۶۵
 کارها نا آزموده : الغمر ، ۶۶
 کاریز : القناة ، ۲۸۹
 کاریز [آنجا که آب بیرون ریزد از ...]:
 الفقير ، ۲۸۹
 کاریز [آنکه او را مدد باشد چون آب
 چشمه و ...]: العد ، ۲۸۵
 کاریز [سوء ...]: السوهقة ، ۲۸۹
 کاریزکن : القناء والمقنى ، ۹۵
 کاثیره : العصفر والمريق ، ۱۳۶

کاجی : النجيرة والحريقة ، ۱۴۲
 کار: الامر والعمل والشان ، ۳۷۶
 کار [آنکه هیچ ... نداند کرد]:
 الاخرق ، ۶۷
 کاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶
 کارد : الجلم ، ۱۲۸
 کارد : السکین ، ۱۳۱ ، ۱۹۹
 کار [برازبان ...]: الشعيرة ، ۱۹۹
 کارد [دستۀ ...]: النصاب والجزاة ،
 ۱۹۹
 کارد [گوهر ... و شمشیر]: الفرند ،
 ۱۹۹
 کارد [نیام ... و شمشیر]: القراب ،
 ۱۹۹
 کاردار : العامل ، ۶۵
 کارد باریک : المدية ، ۱۴۴
 کاردپهن : الشفرة ، ۱۴۴
 کاردگر : السکاک ، ۱۰۴
 کاردگر : القرواع ، ۱۰۲
 کارزاری [مرد...]: ابن الحرب ،
 ۲۷۱

کالبد کفش و جزآن : القالب ، ۱۱۱
 کالوچ : الخنصر ، ۳۴
 کالوچ [گوشت بن انگشت... برابریه]:
 الضرة ، ۳۴
 کالیو [زنی...]: امرأة رعناء و رهاء ،
 ۹۰
 کام : الحنك ، ۲۳
 کامران [دوراز آفت و ...]: الجبار ، ۲
 کام زورین : الغار الاعلى ، ۲۳
 کام زیرین : الغار الاسفل ، ۲۳
 کامه : الكافح ، ۱۴۳
 کان : المعدن ، ۲۸۳
 کان [نامیست جمله گوهرها را که از ...
 خیزد]: الفلز ، ۲۸۳
 کاه : التبن ، ۲۹۷
 کاه [خرمن...]: البیدر ، ۲۹۸
 کاهش [بیماری...]: السل و السلال ،
 ۱۴۸
 کاه فرش : التبان ، ۱۰۶
 کاه کشان [راه...]: ام السماء ،
 ۲۶۹
 کاه کشان [راه...]: المجرة ،
 ۳۳۰
 کاه گل : السیاع ، ۲۸۲
 کاهل : الکسلان ، ۶۸
 کبد [آن کمان که زهش از ... دور باشد]:
 فجواء ، ۱۹۶
 کبروا : اللصيفة والكبرية ، ۱۴۱
 کبکک : القبج ، ۲۵۴

کاژیله تخم : القرطم ، ۲۹۹
 کاسته خلق و تمام مدت :
 المخدج و الخداج ، ۵۴
 کاسکینه : الشرقراق والشرقراق ، ۲۵۵
 کاسنی : الهندباء والهندبا ، ۳۰۳
 کاسه : القصعة ، ۱۶۶
 کاسه [باقی خوردی درین...]:
 الشرتم ، ۱۴۱
 کاسه [گوثرید برسر...]: الانقوعة ،
 ۱۴۱
 کاسه بزرگ : الجفنه والصحفة ،
 ۱۶۶
 کاسه بند : الشعاب ، ۹۶
 کاسه درویشان ، و آن چندستاره است
 همجور دایره ای : الفكة ، ۳۳۵
 کاسه سر : الجمجمة ، ۸
 کاسه لیس : السلاق واللحاس ، ۱۳۹
 کاغذ : القرطاس ، ۱۳۰
 کاغذ [بانگ... و جامه نو]: الخشخشة ،
 ۲۶۳
 کاغذ فروش : الکاغذی [والقرطاسی] ،
 ۱۰۸
 کافی [بی نیاز کننده و ...]: المغنی ، ۵
 کاک [نان...]: الکعک ، ۱۴۶
 کاک فروش : الکعکی ، ۱۰۸
 کاکل : القلام ، ۳۰۵
 کالا برهم نهاده : الرثد و النضد ،
 ۱۶۲
 کالبد ، تن : الشخص ، ۷

[کبگک] (: جنسی ازو] : الحجلة ،

۲۵۴

کبگک نر : اليعقوب ، ۲۵۴

کبوتر [بانگک ...] : الهدير ، ۲۶۱

کبوتر بنا : الورشان ، ۲۵۴

کبوتر خانگی : اليمام ، ۲۵۴

کبوتر نر : الساق ، ۲۵۴

کبودی : الزرقة ، ۳۶۰

کپان : القبان ، ۳۵۲

کپان : [ناره ...] : رمانه القبان ، ۳۵۳

کپی : ابوزنة ، ۲۶۶

کپی : القرد ، ۲۴۳

کپی [بانگک ...] : الضحك ، ۲۶۰

کپی دار : القراد ، ۹۸

کپی ماده : القشة ، ۲۴۳

کپی نر : الرباح ، ۲۴۳

کتاب عیسی : الانجيل ، ۷۸

کتاب فروش : الصحف ، ۱۰۳

کخ کودکان : ام الصبيان ، ۲۷۰

کخ که کودکان را بدان بترسانند :

الضبغطي ، ۷۴

کدبانو : عوان ، ۸۵

کدو : القرعة والدباءة ، ۳۰۱

کدو [درخت ...] : اليقطين ، ۳۰۱

کدو دانه : حب القرع ، ۳۰۰

کدین : البیز والميجنة ، ۱۲۶

کر : الاصم ، ۱۳

کرا [آنکه چهارپای به ... دهد] :

المکاری ، ۱۰۹

کراسه [آنکه ... را پوست کند] : المجلد ،

۹۸

کراسه فروش : الكراسي ، ۱۰۸

کراسه نویس : الوراق ، ۱۰۴

کرانه رود : العدو ، ۳۶۹

کرانه [گو] : الشفا ، ۳۶۹

کرایه ، مرغی است سیاه پام : الاخيل ،

۲۵۵

کرباس [پشتواره ...] : الكارة ، ۱۲۷

کرباس باف : الحياك والحائك ، ۱۰۴

کرباس فروش : الكرابيسي ، ۱۰۸

کریاسو : ام حبين ، ۲۶۹ .

کریاسو : العظاية والعضاء ، ۲۴۶

کریاسو (: جنسی ازو) : ام حبين ،

۲۴۶ ، ۲۶۹

کریاسو [جنسی دیگر از ...] :

الوزغة وسام ابرص ، ۲۴۶

کریاسو بزرگ [جنسی از ...] : روی سوی

آفتاب کرده چنانکه آفتاب گردد اوهمی

گردد] : الحرباء . ۲۴۶

کرته : القرطقي ، ۱۵۷

کرتله : الخرور ، ۵۵

کرج : القوارة والقريضة ، ۱۵۶

کرده [رسول] (: فرموده رسول عليه السلام

و ... او) : السنة ، ۷۶

کرگس ، النسر ، ۲۵۳

کرگس [بانگک ...] : الصفير ، ۲۶۱

کرگس پیر : القشعم ، ۲۵۳

کرگس سپید : المضرحي ، ۲۵۳

- کشتی [بادوان ...] : الشراع ، ۱۱۷
 کشتی [بیل ...] : المجداف ، ۱۱۷
 کشتی [دنبال ...] : الكوئل ، ۱۱۷
 کشتی [رسن ...] : القلس ، ۱۱۷
 کشتی [سینه ...] : الجوجو ، ۱۱۷
 کشتی [لنگر ...] : الانجر ، ۱۱۷
 کشتی بان [شلوار ...] : التبان ،
 ۱۱۷
 کشتی بان و نمک فروش : الملاح ،
 ۹۷
 کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
 کشتی گاه : المصرع و الرياغة ، ۱۲۲
 کش سیاه [بیماری ...] : البهق ، ۱۴۹
 کشف : السلحفاة ، ۲۴۵
 کشف بزرگ : الرق ، ۲۴۶
 کشمش : العنجد والقشمش ، ۱۴۴
 کشنیزتر : الکزبرة ، ۳۰۴
 کشنیز خشک : الججلان ، ۳۰۰
 کشور : الاقليم ، ۷۲
 کعبتين : الکعبتان ، ۱۲۲
 کفتار : ام عامر ، ۲۶۹
 کفتار : الضبغ ، ۲۴۳
 کفتار [بچه ...] : الفرعل ، ۲۶۴
 کفتار [بچه ... از گرگ] : العبارة ،
 ۲۴۳
 کفتار [جایگاه گرگ و ...] : الوجار ،
 ۳۲۱
 کفتار ماده : جبال ، ۲۴۳
 کفتارنر : الضبعان و الذیخ ، ۲۴۳

- کرم : الدود ، ۲۴۹
 کرنبوا : الکرنبية ، ۲۴۱
 کره : المهر والفلو ، ۱۷۳
 کره [خر ...] : الجحش ، ۲۰۳
 کره آموز : الرائض ، ۱۰۲
 کری کر : الاصلع ، ۱۳
 کژ بینی : أقنى ، ۲۱
 کژ چشم : الاحول ، ۱۸
 کژدم : العقرب ، ۲۴۷
 کژدم [بانگ ... و موش] : الصبی ،
 ۲۶۲
 [کژدم] (: دم او) : الشولة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: زهراو) : الحمة ، ۲۴۷
 [کژدم] (: سروی او) : الزبانی ،
 ۲۴۷
 [کژدم] (نیش او) : الابرّة ، ۲۴۷
 [کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
 کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد :
 الجرامة ، ۲۴۷
 کژدهن : الاضجم ، ۲۴
 کژشدن روی [بیماری ...] : اللقوة ،
 ۱۴۹
 کژگردن : اصید ، ۳۰
 کشت [برگ ...] : العصف ، ۲۹۷
 کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
 کشت زار [جوی ...] : القرى ،
 ۲۸۸
 کشته : القتیل ، ۷۱
 کشتی : الفلك والسفينة ، ۱۱۷

کفتاری که موی بسیار دارد : العثواء

۲۴۳

کفچلیز : المغرفة و المقدحة ، ۱۶۶

کفچلیزه : الدعموص ، ۲۴۶

کفچه آتش : السطام ، ۱۶۶

کفچه خرد : المعلقة ، ۱۶۶

کف [دریا] : الزبد ، ۲۸۷

کف دیگ : الطفاحه ، ۱۶۶

کفش : الكوث ، ۱۱۲

کفش [کالبد ... و جزآن] : القالب ،

۱۱۱

کفش فروش : الصندلی ، ۱۰۸

کفشگر : الاسکاف ، ۱۰۳

کفشگر [تخته ...] : القرزوم والفرزوم ،

۱۱۱

کف شیر : الثمالة والرغاوة والزبد

والرغوة ، ۱۵۳

کفگیر : المطفحة ، ۱۶۶

کف می : القحاف ، ۱۲۵

کفن دزد : النباش ، ۱۰۱

کفه : القصاره ، ۲۹۷

کل : الاقرع ، ۱۰

کلاژه : العقق ، ۲۵۶

کلاژه [بانگ ...] : العققة ، ۲۷۱

کلاغ : ابن دایة ، ۲۷۱

کلاغ : الغرب ، ۲۵۶

کلاغ [بانگ ...] : النعيق والنعيب ،

۲۶۱

کلاغ پیسه : الابقع ، ۲۵۶

کلاغ سیاه : الحاتم ، ۲۵۶

کلاله : الدسكرة ، ۳۱۷

کلاه : القلنسوة ، ۱۵۵

[کلاه] شب پوش : السبيجة ، ۱۵۵

کلبتین : الکلبتان ، ۱۱۸

کلم : القنبيطوالکرنب ، ۳۰۱

کلنگ : الکرکی ، ۱۵۵

کلنگ : المروالمغرق ، ۱۱۱

کلنگ : المعول ، ۱۱۳

کلوخ : المدر ، ۲۸۲

کلوخ کوب : الارزبة و المرزبة ، ۱۱۵

کله دوز : القلاس ، ۱۰۱

کلید : المقلاد و المفتاح و الاقلید ،

۳۲۷

کلید [بانگ ... و قفل] : القلقلة ،

۲۶۳

کلید [دندان ...] : سن المفتاح ،

۳۲۷

کلید دان : الغلق والمغلاق ، ۳۲۷

کلیسیا : الصوم والبيعة ، ۷۷

کما : الراب ، ۳۰۶

کم از بطن : الفخذ ، ۹۲

کمان : القوس ، ۱۹۴

کمان [آنجا که تیر برونهند از ...] :

الکبد ، ۱۹۵

کمان [آواز ...] : العداد ، ۱۹۵

کمان [بانگ ... وزن مصیبت رسیده] :

الرنین ، ۲۶۳

کمان [پی پشت خم گوشه ...] :

۱۰۴ کمر بند و کمر فروش : النطاق ، ۱۰۴
 کمر سار : الایزیم ، ۲۰۰
 کمر فروش [کمر بند و ...] : النطاق ،
 ۱۰۴
 کمند : الوهق ، ۱۸۹
 کنار دریا : الساحل ، ۲۸۷
 کناره : الحجر ، ۱۵۶
 کناره آسمان : الافق ، ۳۳۰
 کناره‌های زمین : مناکب الارض ،
 ۲۷۶
 کناره جوی : الضفة والحافة والشط
 والطور ، ۲۸۸
 کناره جوی : العبر ، ۲۷۹
 کناره حشفه : الحقوق ، ۴۶
 کناره دریا : العیقة و السیف ، ۲۷۷
 کناره رسخ از سوی انگشت کالوج :
 الكر سوع ، ۳۳
 کناره رود : الشاطی ، ۲۸۷
 کناره شمشیر : حد السیف و ذبابه ، ۱۹۲
 کناره شهر : الخافق ، ۳۱۷
 کناره فرج : الاسك ، ۴۷
 کناره لب : الاطار ، ۳۲
 کنج : احذب ، ۳۷
 کنجاره : العصاره والکذب [والکسب] :
 ۱۵۱
 کنجد : السمسسم ، ۳۰۰
 کنجده : العنزروت ، ۱۳۶
 کندرو : اللبان والکندر والعلک ، ۱۳۶
 کند زبان : الف ، ۲۷

النعل ، ۱۹۵
 کمان [درختانی است که عرب از آن ...
 سازند] : النبع والشوحت والشریان
 والضال والنشم ، ۱۹۵
 کمان [دسته ...] : العجس والمعجس ،
 ۱۹۵
 کمان [رخنه ...] : الکظر والفرضة ،
 ۱۹۵
 کمان [زه ...] : الوتر ، ۱۹۵
 کمان [خم گوشه ...] : السیة ، ۱۹۵
 کمان بانگ کن : قوس مرنان ، ۱۹۶
 کمان پارسی : العتلة ، ۱۹۴
 کمان سبک : الجشو ، ۱۹۴
 [کمان] سرخ شده از کهنگی : عاتکه ،
 ۱۹۶
 [کمان] که از دو چوب مختلف کرده باشند
 [آن ...] : الشریجة ، ۱۹۴
 [کمان] که از سر شاخ کرده باشند [آن ...] :
 الفرع ، ۱۹۵
 [کمان] که از نیمه چوب کرده باشند
 [آن ...] : الفلق ، ۱۹۵
 [کمان] که از یک شاخ کرده باشند
 [آن ...] : القضیب ، ۱۹۵
 [کمان] که بانگ نکند و نیز آنک درو هیچ
 شکاف نباشد [آن ...] : کتوم ، ۱۹۶
 [کمان] که زهش از کبد دور باشد [آن ...] :
 فجواء ، ۹۶
 [کمان گر : القواس ، ۱۰۱
 کمر : المنطقه ، ۲۰۰

کندو : الکنندوج ، ۳۲۵

کنده گر : النقار ، ۱۰۰

کنشت : الصلوة والكنيسة ، ۷۸

کنگره گوشک : الشرفة ، ۳۲۳

کنودان : الشهدانق ، ۳۰۰

کنیزک : الجارية والوليدة ، ۶۳

کنیزک خرد : الوصيفة ، ۶۳

کنیزک خنیاگر : القينة ، ۶۴

کنیزک که از برای مباحضت دارند

[آن...] : السرية والحظية ، ۶۳

کواره : السوجرة ، ۱۱۴

کوپل : الاقحوان ، ۳۰۲

کوپله برسرآب : الحباب والنفخة

والناقعة ، ۲۸۸

کوتاه : القصير ، ۵۱

کوتاه بینی : اکزم ، ۲۱

کوتاه زرخ : الاذوط ، ۲۴

کوتاه گردن : اوقص ، ۳۰

کوچک سر : الصعل و الاصعل ، ۹

کودک : الصبى ، ۵۳

کودک : الغلام ، ۶۳

کودک (برشته که بدوفرو بندند) : القماط

۱۷۱

کودک [نر...] : الزب ، ۴۶

[کودک] از شیر باز کرده : العظیم ، ۵۴

کودکان [کخ...] : ام الصبيان ، ۲۷۰

کودک خرد : الطفل ، ۵۳

کودک خرد [زن با...] : ام الطفل ،

۲۶۹

کودک در وقت زادن : السلیل ، ۵۳

کودک را دروپیچند در وقت خوابانیدن

[آنچه...] : المعوز ، ۱۷۰

کودک زاده : الوليد ، ۵۳

[کودک] شیرزاده : المحثل والمفیل ،

۵۴

کودک که از شکم بیفتد [آن...] :

السقط ، ۵۳

کودک که اندر شکم مادر باشد : جنین ،

۵۳

[کودک] يك ساله : المحول ، ۵۴

کوراب : السراب ، ۳۷۳

کوزه آویز : البرادة والطهيان ، ۱۶۹

کوزه : الكوز ، ۱۶۹

کوزه بانک آور : البلبلة ، ۱۶۹

کوزه بی گوشه : الکوب ، ۱۶۹

[کوزه] تنک و پهن : المسطح ، ۱۶۹

کوزه واره : القاقوزة ، ۱۶۷

کوزه : الزقاق ، ۳۱۸

کوسته : العلقم ، ۳۰۵

کومه : کوسج ، ۲۹

کوشاسب و هر حادثه که در شب افتد :

بنات الليل ، ۲۷۳

کوف : الهامة ، ۲۵۵

کوف [بانگ...] : الزقاء ، ۲۶۱

کوف نر : الصدى ، ۲۵۵

کوکنار : الخشخاش ، ۳۰۶

کونسته : العجز ، ۴۵

کونه درخت : العجز والجذم والجراثومة ،

کوه خرد : القرن ، ۲۷۶

کوهنگ : القمح ، ۱۷

کوهه پالان شتر [پیش ...] : الواسطة ،

۲۲۴

کوهی است به مکه : ابوقیس ، ۲۶۸

کوی : السكة ، ۳۱۷

کویژ : القفیز ، ۳۵۴

کهن [جامه ...] : الخلق ، ۱۶۰

کهنه فروش : الخلقانی ، ۱۰۷

کیبو : التنوط ، ۲۵۳

کیش : الدين والملة ، ۷۵

کیک : ابن طامر ، ۲۷۱

کیک : البرغوث ، ۲۴۹

کیلو : الجلو ، ۲۸۹

کینور : الحقود ، ۷۰

کینه : الضغن ، ۳۷۱

کیو : الخس ، ۳۰۳

۳۰۷

کوه : الجبل والطود و العلم ، ۲۷۶

کوه [آشیان در ... یادر دیوار] : الوکن ،

۳۲۰

کوه (آوازی که از ... شنوی) :

بنت الجبل ، ۲۷۲

کوه [بر ...] : السفح ، ۲۷۷

[کوه] (: بلندی بلند) : الشاهق و الحالق ،

۲۷۶

کوه [بن ...] : الحضيض ، ۳۷۷

کوه [تیزی که از ... بیرون باشد چون

بینی] : الریمن ، ۲۷۷

کوه [سر ...] : القلة والقنة ، ۲۷۶

کوه [شکاف ...] : الغار والكهف ، ۲۱۷

کوهان : السنام ، ۲۱۵

کوه بزرگ : الاخشب والكف ، ۲۷۶

کوه بلند : النیق ، ۲۷۶

گ

- گاز : الملحوب والمفراص ، ۱۱۸
 گازر : القصار ، ۹۹
 گاو : ابوالذیال ، ۲۶۶
 گاو [بانگ ...] : الخوار ، ۲۶۰
 گاو [بجئه ...] : العجل ، ۲۶۴
 گاو [سرگین ...] : الخثاوالخثی ، ۲۰۶
 گاو [ماده ...] : البقرة ، ۲۰۶
 گاوبان : البقار ، ۹۹
 گاوبان : السراح ، ۹۷
 گاو به چرا گذاشته [گله ...] واشترانیز
 گویند : السرخ ، ۲۰۶
 [گاو] جوان : الشبوب ، ۲۳۷
 گاو دشتی [گله ...] : ریرب ، ۹۳
 گاودشتی [گله ...] : الاجل والصوار ، ۲۳۷
 گاو دشتی [ماده ...] : المهابة والنعجة ، ۲۳۷
 [گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶
 گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹
 [گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶
 [گاو] سرگین خوار : جلالة ، ۲۰۶
 [گاو] سروزن : نطوح ، ۲۰۶
 گاوماده : البقرة ، ۲۰۶
 گاومیش : الجاموس ، ۲۳۷
 گاونر : الثور ، ۲۰۶
 گاونر : الشاة ، ۲۳۷
 [گاو] وابجه : متبع ، ۲۰۶
 گاوی فرهخته : بقرة ذلول ، ۲۰۶
 گبر : المجوسی : ۷۹
 گبر [گبری وزن ...] : المجوسية ، ۷۹
 گبری وزن گبر : المجوسية ، ۷۹
 گچ : القص ، الجص ، ۱۱۰
 گچ پز واشنان فروش : الحراض ، ۱۰۲
 گچ گر : الجصاص ، ۱۰۱
 گداخته [مس ...] : القطر ، ۲۸۴
 گدایان [سرود ...] : المرق ، ۱۲۰
 گر : الجرب والعر ، ۱۵۰
 گرامی : العزیز ، ۶۶
 گرامی کننده بندگان : [ذو] الاکرام ، ۴

گردن [بزرگ ...] : ارقب و رقبانی ،
۳۰

گردن [دوسوی ...] : السالفتان
والصلیفان ، ۲۹

گردناکه برپیچند : الملو ، ۱۲۰

گردنای زانو : الرصفة ، ۴۸

گردن بدوش فروشده : ادن ، ۳۰

گردن بند : الكرم والقلادة ، ۸۹

گردن بنداز قرنفل و جزآن : السخاب ،
۸۹

گردن بند سگ و آن جمله سباع :

الساجور ، ۲۴۴

گردن فرونشسته : اهنع ، ۳۰

گردون : الجرجر والعجلة والمنجنون ،

۱۱۵

گردون گر : العجال ، ۱۰۵

گرده : الكلية ، ۴۳

گرده پیه : الفروقة ، ۴۴

گرسنگی : ابوعمرة ، ۲۶۸

گرسنه : السغبان والغرثان ، ۶۹

گرفتن [خورشید] : کسوف ، ۳۳۱

گرگ : ابوجعدة ، ۲۶۶

گرگ : الذئب والسيد والسرхан ،

۲۴۲

گرگ [بانگ ...] : العواء ، ۲۶۰

گرگ [بچه ... از گفتار] : السمع ،

۲۴۳

گرگ [بچه گفتار از ...] : العسبارة ،

۲۴۳

گرامی کننده بندگان به انواع نعمت :
الکریم ، ۳

گران : الثقيل ، ۶۶

گران آواز : صحل واصحل وابع ، ۲۸

گران زبان : قدموفه ، ۲۷

گران مایه [آنجا که جامه های ... بافند] :

الطراز ، ۳۲۰

گرانمایه [بساط ...] : العبقرية ،

۳۶۸

گرانی : الوزر والثقل و الاصر والکل ،

۳۷۷

گرانی گوش : الوقر ، ۱۳

گرای : الحجام ، ۱۰۶

گریز : الخب والجربز و القربز ،

۷۰

گربه : ابو خداش ، ۲۶۷

گربه : السنور والهروالقط ، ۲۴۴

گربه [بانگ ...] : المواء ، ۲۶۰

گربه ماده : الهره ، ۲۴۴

گرد : الغبار والعجاج ، ۲۸۱

گرد بر گرد اندرون چشم : الحملاق ،

۱۷

گرد بینی : اختم ، ۲۱

گرد سیاه : القتام ، ۲۸۱

گردش رود : الجزع ، ۲۸۷

گردن : العنق والجيد والهادی والرقبه ،

۲۹

گردن [آنچه در ... افکنند] : الوشاح ،

۸۹

گربان [آنجا که سر بدو کنند از...]:
قطاب الجیب، ۱۵۶

گز: الطرفاء، ۳۰۹

گزر: الجزر، ۳۰۱

گزر دشتی: الحنزاب، ۳۰۵

گزیت: الجزية، ۳۷۱

گشادگی میان ابرو: البلدة والبلجة،

۱۶

گشاده ابرو: ابلدو ابلج، ۱۶

گشاده دندان: افلج الاسنان، ۲۶

گشاده سخن: طلق، ۲۷

گشاینده بسته‌ها [داور راست و...]:

الفتاح، ۲

گشن بز: التیس، ۲۲۵

گشن بز [بانگ...]: النیب، ۲۶۰

گشن خرما: الفحال، ۳۱۰

گشن میش: الکبش، ۲۲۵

گفتن [آنکه تازی نیک نتواند...]:

اعجمی، ۲۷

گل: الطین، ۲۸۱

گل: الورد، ۳۰۲

گل [روغن...]: دهن الورد، ۱۵۱

گلاب: الماورد و ماء الورد، ۱۲۴

گل‌تر: الثأطة، ۲۸۱

[گل] تنک: الردغة، ۲۸۱

[گل] دوسنده: لازب، ۲۸۱

گل زرد: الوعاط، ۳۰۲

گل سپید: الوتيرة، ۳۰۲

گل سرخ: الحوجم، ۳۰۲

گرگ [جایگاه... و گفتار]: الوجار،

۳۲۱

گرگ [نامهاست... را]: اوس و اویس

وذواله، ۲۴۲

گرگ دیزه: الاطلس، ۲۴۲

گرگ ماده: السلقة والهيرة،

۲۴۲

گرگن: المعرور، ۱۵۰

گرم [روزی...]: يوم حار، ۳۴۹

گرما: الحر، ۳۷۵

گرمابه: الحمام، ۳۱۸

گرمابه بان: الحمامی، ۱۰۷

گرو: الرهن، ۱۲۳

گروه: الفوج والفرقة، ۹۱

گروه سواران: کوکب و موکب،

۹۲

گروهی پیادگان: رجالة، ۹۳

گروهی زنان: لمة، ۹۳

گروهی غلامان: جوقه، ۹۳

گروهی که ایشان را جائی فرستند:

البعث، ۱۸۷

گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را:

الجريدة، ۱۸۷

گروهی مردم: جیل، ۹۲

گره شلوال بند: الانشوطه، ۱۵۸

گره‌های رشته [ترازو]: السعدانات،

۳۵۲

گری: الجریب، ۳۵۴

گربان: الجیب و الجربان، ۱۵۶

گلیم : الکساء ، ۱۵۹
 گلیم [جنسی از ...] العباية والعباءة ،
 ۱۵۹
 گلیم خز با علم : المطرف ، ۱۵۹
 گلیم سپید : الخميصة : ۱۵۹
 گلیم مستبر : البت ، ۱۵۹
 گلیم سیاه : السبيجة والسبيجة ، ۱۵۹
 گلیم فروش : البتات ، ۹۶
 گلیم فروش : الکسائی ، ۱۰۷
 گلیم که از سر تا پای برسد : الشملة ، ۱۵۹
 گمیزدان [جایگاه ...] : المثانة ، ۴۴
 گناه : الاثم والمأثم والذنب والخطيئة و
 الخط والوزر والمعرة والحبوب والحنث
 والجرم والجناح والجرح ، ۳۷۷
 گناه بزرگ : الكبيرة ، ۳۷۰
 گناه خرد : الصغيرة ، ۳۷۰
 گنبد : الجنبذة ، ۳۲۴
 گنجد (= گنجده) : الغنزروت ، ۱۳۶
 گند [باد ...] : الادر ، ۴۷
 گندا بینی : اخشم ، ۱۱
 گند بغل : الصنان ، ۳۱
 گند بغل [مردی ...] : رجل اصن ،
 ۳۱
 گند دهن : البخر ، ۲۳
 گند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ،
 ۲۳
 گندم : ام الطعام ، ۲۷۰
 گندم : الحنطة والقمح و البر والفوم ،
 ۲۹۸

گل سرخ : المغرة ، ۲۸۲
 گل سیاه وتر : الحال ، ۲۸۲
 گل صد برگ : الورد المضاعف ،
 ۳۰۲
 گلغونه : الجلجونة ، ۱۳۶
 گل کار : الطیان ، ۱۰۷
 گل که در او کاه نبود : الملاط ، ۱۱۰
 [گل] که ستور درومی افتد و می خیزد
 [آن ...] : الورطة ، ۲۸۲
 گلو : الحلق ، ۲۳
 گلو [راه گذر طعام و شراب اندر ...] :
 المري ، ۲۳
 گلو [سر ...] : الحنجرة ، ۲۳
 گلو [نای ...] : الحلقوم ، ۲۳
 گلّه آهو : سرب ، ۹۳
 گلّه اسب : رعيل ، ۹۳
 گلّه ای که از رمه جدا کنند : القطيع ،
 ۲۲۶
 گلّه خردشتی : عانة ، ۹۳
 گلّه زنبور : خشرم ، ۹۳
 گلّه شتر : صرمة ، ۹۳
 گلّه شتر مرغ : خيط ، ۹۳
 گلّه گاو دشتی : الاجل والصوار ،
 ۲۳۷
 گلّه گاو دشتی : ربرب ، ۹۳
 گلّه گوسپند : قطيع ، ۹۳
 گلّه مرغ : عصابة ، ۹۳
 گلّه ملخ : رجل ، ۹۳
 گلی شخ : طين حر ، ۲۸۱

گندم [پاره ...] : صبرة ، ۹۴
گندم پاك كند [آنكه ...] : المنقى ،

۱۰۹

گندم فروش : الحنط ، ۱۰۲
گندمگونی : الادمه والسمره ، ۳۶۰

گندمه : النضی ، ۳۰۵

گندنا : الكراث ، ۳۰۳

گنگك : اخرس و ابكم ، ۲۷

گو [كرانه ...] : الشفا ، ۳۶۹

گوآب در دشت : الغدير ، ۲۹۰

گوازه : الجوازق ، ۱۴۷

گواه بر هر چه بنده كند [دانا و ...] :

الشهيد ، ۳

گواه راست : المهيمن ، ۲

گوبر پشت استة خرما : النقيير ،

۳۱۱

گوبن انگشت سترگ بر پشت پنجه :

القلت ، ۳۳

گوثرید بر سر كاسه : الانقوعة ، ۱۴۱

گوچنبر : الحاقنة ، ۳۰

گوداب : ابوالفرج ، ۲۶۷

گوداب : الجوداب ، ۱۴۱

گور : القبر ، ۳۱۹

گور آبستن : اتان جامع ، ۲۳۹

[گور] آبستن هفت روزه : فريش ،

۲۴۰

[گور] آبستنی پديد آمده : ملمع ،

۲۳۹

گور سبز : الاخطب ، ۲۳۹

[گور] سبك رو : القلو ، ۲۳۹

[گور] ستاغ : نچود ، ۲۴۰

گورستان : المقبرة ، ۳۱۹

[گور] ، كره در هر حال كه بود :

العفو ، ۲۴۰

[گور] ، كره شیرخواره : الجحش ،

۲۴۰

[گور] ، كره يكساله : التولب ،

۲۴۰

گوركن : الحفار ، ۱۰۰

[گور] كه اندامش آواز دهد از نزاری

[آن ...] : خفوق ، ۲۴۰

[گور] كه تهی گاهش از دوسوی سپید بود

[آن ...] : الاحقب ، ۲۳۹

[گور] كه شیر ندارد [آن ...] : نحوص ،

۲۴۰

گور مساده : الاتان والبيدانة ،

۲۳۹

[گور] ماده : الجحشة ، ۲۴۰

گورنر : الفراء والمسحل ، ۲۳۹

گوز : الجوز ، ۳۱۵

گوز [گو ...] : المزداة ، ۱۲۲

[گوز] بسيار مغز : مكتنز ، ۳۱۵

[گوز] پوده : خالية ، ۳۱۵

گوزد : الخنفساء ، ۲۵۰

[گوزد] (: جنسی از و) : القرنبي ،

۲۵۰

[گوزد] ماده : الخنفساة ، ۲۵۰

[گوز] دست مال : فريك ، ۳۱۵

- گوز گرفته گرفته : جوزخنز ، ۳۱۵
 گوزن : الايل والوعل ، ۲۴۰
 گوزن [جایگاه آهو و ...] : الكناس ، ۳۲۲
 گوزنخ : النونة ، ۲۸
 [گوزن] ماده : الاروية ، ۲۴۱
 [گوزن] نه بزرگی بزرگ ونه خردی خرد : الصدع ، ۲۴۱
 گوزه : الجوزق ، ۳۰۱
 گو زیر زانو : المابض ، ۴۸
 گوزیرسینه : الثغرة واللبة والبلدة ، ۳۹
 گوزینه : الجوزینج ، ۱۴۴
 [گوساله] پنج ساله : السدیس ، ۲۳۸
 [گوساله] چهارساله : الرباعی ، ۲۳۷
 [گو ساله] دوساله : الجذع ، ۲۳۷
 [گوساله] سه ساله : الثنی ، ۲۳۷
 [گوساله] شش ساله : الصالغ ، ۲۳۸
 گوساله يك ساله : التبیح ، ۲۳۷
 گوسپند [آنکه پوست از... فروکشد] : السلاح ، ۹۷
 گوسپند [جایگاه ...] : الزرب والزریبة ، ۳۲۱
 گوسپند [گلّه ...] : قطیع ، ۹۳
 گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
 گوسردوش : الحق ، ۳۱
- گو سرون : الخبرة ، ۴۵
 گوسفند [آبله ...] : الامیهة ، ۲۳۲
 گوسفند [...] اسم جنس است : الغنم ، ۲۲۵
 گوسفند [بانگ ...] : الثغاء ، ۲۶۰
 گوسفند [پشم ...] : الصوف ، ۲۳۴
 گوسفند [خلم ...] : الرول والرعام ، ۲۳۲
 گوسفند [درد پای ...] : القوام ، ۲۳۲
 گوسفند [دردی که ... از آن همی جهد تا بمیرد] : النزاء والنقاء ، ۲۳۲
 گوسفند [رمة ...] : السائمة ، ۲۲۶
 گوسفند [صد ...] : القوط ، ۲۲۶
 [گوسفند] بزرگ پستان : ضریعة ، ۲۲۷
 گوسفند بسیار : الثلة ، ۲۲۶
 [گوسفند] بسیارشیر : لبنة وغزيرة ، ۲۲۷
 گوسفند بشیر : شاة لبون ، ۲۲۷
 [گوسفند] بخته : الضأن والشاة ، ۲۲۵
 [گوسفند] پشت فربه : سحوف ، ۲۳۱
 گوسفند در آن وقت که بزاید [بچه ...] : السخلة ، ۲۲۷
 [گوسفند] دست آموز : الداجن ، ۲۳۲

گوسفندکشان [عید . . . و آن دهم روز
باشد از ماه ذوالحجه] : عید الاضحی و یوم
النحر ، ۳۴۶
[گوسفند] که آب از بینیش می رود از نزاری
[آن . . .] : رعوم ، ۲۳۲
[گوسفند] که جامه هر کس که بروی بگذرد
بلیسد [آن . . .] : رؤم ، ۲۳۲
[گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش
بیفتد [آن . . .] : ناثرة ، ۲۳۲
[گوسفند] که چیز هاهمی کند بدهن [آن . . .] :
ثموم ، ۲۳۲
گوسفند که در خانه دارند برای شیر :
التیمة ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی برآید
[آن . . .] : البهمة ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانند که پیه دارد یا نه
[آن . . .] : زعوم ، ۲۳۱
گوش : الاذن ، ۱۲
گوش [بانگ طنبور و مگس و . . .] :
الطنین ، ۲۶۳
گوش [بانگ منج و رعد و باران و . . .] :
الدوی ، ۲۶۳
[گوش] آویخته : خطلاء ، ۱۲
[گوش] باریک [تیز و . . .] : مؤللة ، ۱۲
[گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
[گوش] بسیار موی : وطفاء ، ۱۲
گوشت : ابوالخصیب ، ۲۶۷
گوشت : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹

گوشت [پاره . . .] : فدره ، ۹۳
گوشت از هم بریزنده از پختگی : فسیخ ،
۱۳۹
گوشت اندرون ران : الربله ، ۴۷
گوشت اندرون فرج : الکین ، ۴۷
[گوشت] با پوست بریان کرده : حنیز ،
۱۳۹
گوشت بازو : الخصیلة ، ۳۲
[گوشت] بدیگ پخته : قدیر ، ۱۳۹
[گوشت] بریان : شواء ، ۱۳۹
گوشت بن انگشت سترگ برابر ضرة :
الالیه ، ۳۴
گوشت بن انگشت کالوج برابر الیه :
الضرة ، ۳۴
گوشت بن دندان : اللثة ، ۲۵
[گوشت] به آب گرم روده کرده :
خمیط سمیط ، ۱۳۹
گوشت بیرون ران : الکاذة ، ۴۷
گوشت پاره : المضغة ، ۷
گوشت پهلوی که براستخوان بود :
الطفطة ، ۳۹
[گوشت] تباهة : الطباهجة ،
۱۳۹
گوشت تنک واکرده : الكباب والشريحة
[والشريح] ، ۱۳۹
گوشت خام ، الانیض ، ۱۴۰
گوشت خام درسر که پرورده : الخامیز ،
۱۴۳
گوشت خشک : للحم قدید ، ۱۳۹

گوسفندکشان [عید . . . و آن دهم روز
باشد از ماه ذوالحجه] : عید الاضحی و یوم
النحر ، ۳۴۶
[گوسفند] که آب از بینیش می رود از نزاری
[آن . . .] : رعوم ، ۲۳۲
[گوسفند] که جامه هر کس که بروی بگذرد
بلیسد [آن . . .] : رؤم ، ۲۳۲
[گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش
بیفتد [آن . . .] : ناثرة ، ۲۳۲
[گوسفند] که چیز هاهمی کند بدهن [آن . . .] :
ثموم ، ۲۳۲
گوسفند که در خانه دارند برای شیر :
التیمة ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی برآید
[آن . . .] : البهمة ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانند که پیه دارد یا نه
[آن . . .] : زعوم ، ۲۳۱
گوش : الاذن ، ۱۲
گوش [بانگ طنبور و مگس و . . .] :
الطنین ، ۲۶۳
گوش [بانگ منج و رعد و باران و . . .] :
الدوی ، ۲۶۳
[گوش] آویخته : خطلاء ، ۱۲
[گوش] باریک [تیز و . . .] : مؤللة ، ۱۲
[گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
[گوش] بسیار موی : وطفاء ، ۱۲
گوشت : ابوالخصیب ، ۲۶۷
گوشت : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹

والماق و الماقی و مقدم العین، ۱۷
 گوشه چشم که بسوی گوش دارد: اللحاظ
 و مؤخر العین، ۱۷
 گوشه چنبر: البادرة، ۳۰
 گوشه خانه: زاوية البيت، ۳۲۴
 گوشه دلو: اذن الدلو، ۲۹۴
 گوشه دهن: الشدق، ۲۳
 گوشى باريك ولطيف: اذن حشر وحشرة،
 ۱۲
 گوقفا: النقرة، ۲۹
 گو که بکنند صیدرا: العاثور و المغواة،
 ۱۱۹
 گوگرد: الکبريت، ۱۲۷، ۲۸۴
 گوگردان: الجعل، ۲۵۰
 گوگوز: المزداة، ۱۲۲
 گونه روی: السحنة، ۱۳
 گوهر: الجوهر، ۲۸۴
 گوهر فروش: الجوهري، ۱۰۷
 گوهر کارد و شمشیر: الفرند، ۱۹۹
 گوهر مردم [آنچه بر شمرند از ...]:
 الحسب، ۵۷
 گوهرها [نامی ست جمله ... را که از کان
 خیزد]: الفلز، ۲۸۳
 گوهری واصلی [مردی ...]: رجل حسیب
 نسیب، ۵۷
 گوی: الكرة، ۱۲۱
 گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما
 آب را: الشربة، ۳۱۰
 گهواره: المهد، ۱۷۰

[گوشت] سخت بریان: کشیء، ۱۳۹
 گوشت شانه: نغض الكتف، ۳۱
 گوشت فروش: القصاب، ۹۵
 گوشت فروش: اللحم، ۱۰۶
 گوشت که بی حوايج بپزند: النشیل،
 ۱۴۰
 گوشت که در میان استخوانهای پهلوی بود:
 الخصیلة، ۳۸
 گوشت گرد بر گرد ملازه: التعتة، ۲۳
 گوشت میان پهلوی و شانه که بلرزد:
 الفریصة، ۳۹
 گوشت میان دندان: العمر، ۲۵
 گوشت نزار و فربه: المجزع، ۱۴۰
 [گوشت] همه نزار: الشرق، ۱۴۰
 [گوش] تیز و باریک: مؤللة، ۱۲
 [گوش] خرد: صمعاء، ۱۲
 [گوش] خرد و کوتاه: سکاء، ۱۲
 گوش خیه: الجریش، ۲۴۹
 [گوش] دراز: رعلاء، ۱۲
 [گوش] سست: خذواء، ۱۲
 گوشك: القصر والبرج والجوسق، ۳۲۳
 گوشك [کنگره ...]: الشرفة، ۳۲۳
 گوشك بلند: الصرح، ۳۲۳
 [گوش] کوتاه [خرد و ...]: سکاء، ۱۲
 گوشوار: القرط، ۸۹
 گوشه [جگر ...]: الفلذ، ۴۳
 گوشه چشم [آنکه به ... نگیرد]: الاخر،
 ۱۹
 گوشه چشم که بسوی بینی دارد: المؤق

گیسو: الذؤابة والقرن، ۱۰

گیسوبند: القرمل، ۸۸

گیاه: العشب والکلا، ۳۰۴

گیاه [آنچه بچرد چهارپای از...]: الرعى،

۳۰۵

گیاه [شیرین...]: الخلة، ۳۰۵

گیاه تر: الخلاء ۳۰۵

گیاه خشک: الحشیش، ۳۰۵

گیاهی که زود برسد و بشود: ابن الارض،

۲۷۱

لشکر [آنچه به... دهند]: الرزق، ۱۸۹
 لشکر [پسرو...]: الساقة، ۱۸۸
 لشکر [پیشرو...]: مقدمة العسكر، ۱۸۸
 لشکر [چپ...]: الميسرة، ۱۸۸
 لشکر [راست...]: الميمنة، ۱۸۸
 لشکر [میان...]: القلب، ۱۸۸
 [لشکر] انبوه: جحفل ولهام، ۱۸۸
 لشکر با بانگ: يقال جيش لجب، ۱۸۸
 [لشکر] بیستگانی: العشرينية ۱۸۹
 [لشکر] پنجاه تا چهارصد: السريه، ۱۸۷
 [لشکر] چهار هزار تا دوازده هزار: الخميس، ۱۸۷
 [لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷
 [لشکر] صد تا هزار: الكتيبة، ۱۸۷
 [لشکر] که خويشتن همی کشد از انبوهی:
 جرار، ۱۸۸
 [لشکر] که کوه و صحرا بگیرد: خميس و
 عرمرم، ۱۸۸
 لشکر [گروهی که بردو سوی ... باشند
 یاری دادن را]: الجناح، ۱۸۸
 [لشکر] هزار تا چهار هزار: الجيش والفيلق

لات: القلة، ۱۲۱
 لات: [چوب...]: المقلاة والمقلي، ۱۲۱
 لاغر: الغث، ۵۲
 لاکچه یعنی تتماج: اللاخشة و اللطيفة، ۱۴۲
 لاله: الشقر و شقائق النعمان، ۳۰۲
 لاله [خون سیاوشان و گفته اند...]: العندم، ۳۰۲
 لب: الشفه، ۲۲
 لب [کناره...]: الاطار، ۲۲
 لب آویخته: شفة هدلاء، ۲۲
 لبچه: الصدر، ۱۵۷
 لب اسپ: الحافلة، ۱۷۴
 لب زورین: الشفة العليا، ۲۲
 لب زورین [شکافته...]: الاعلم، ۲۳
 لب زیرین: الشفة السفلى، ۲۲
 لب زیرین [شکافته...]: الافلج، ۲۳
 لب سرچاه: الشفیر، ۲۹۱
 لرزیدن دست و پای [بیماری...]: الرعشة، ۱۴۹
 لشکر: العسكر والجند والجيش، ۱۸۷

والجحفل، ۱۷۸

لفج شتر: المشفر، ۲۱۱

لگام: اللجام، ۱۸۲

لگام گر: اللجام، ۱۰۶

لگن: المړكن، ۱۷۰

لنگ: الوظيف، ۴۸

لنگ [مردى...]: رجل اعرج، ۵۰

لنگر كشتى: الانجر، ۱۱۷

لور: الكريض، ۱۵۴

لوزينه: اللوزينج، ۱۴۴

لوش: الحماة والحما، ۲۸۲

لويد [بانگ جوشيدن ...] الازير، ۲۶۲

لويشه پيچ: الزيار، ۱۲۸

ماده [یوز...]: الفهدة، ۲۴۳
 ماده بز: الماعزة، ۲۲۵
 ماده خر: الاتان والحمار، ۲۰۳
 ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ۲۶۹
 ماده گاو: البقرة، ۲۰۶
 ماده گاودشتی: المهامة والنعجة، ۲۳۷
 ماده میش: ام الفرو، ۲۶۹
 ماده میش: الضائنة والنعجة، ۲۲۵
 مادیان: الرمكة والحجر، ۱۷۲
 مار: الاین والایم، ۲۴۷
 مار: الحیة، ۲۴۷
 مار [بانگ...]: الفحیح، ۲۶۲
 مار [بانگ پوست...]: الکشیش، ۲۶۲
 مار [زهر... و جزآن]: السم، ۲۴۸
 مار [سوراخ... و جزآن]: الحجر، ۳۲۲
 مارافسای: الحوام، ۹۵
 مار بزرگ که آن را اژدها خوانند:
 الثعبان، ۲۴۸
 [مار] بزرگ و سیاه: الاسود، ۲۴۷
 [مار] بی آرام: النضناض، ۲۴۸
 [مار] دمنده باشد بی زهر: الحفات، ۲۴۷

ماتم [مهمانی...]: الوضیمة، ۱۳۸
 مادر: الام والوالدة، ۵۸
 مادر [شهر...]: الراب، ۵۹
 مادر پدر [مادر مادر و...]: الجدة، ۵۹
 مادر زن: الصهرة والحماة، ۵۹
 مادر فرزند: ام الولد، ۶۲
 مادر مادر و مادر پدر: الجدة، ۵۸
 ماده: الانثی، ۷۴
 ماده [آهوی...]: الطیبة، ۲۳۵
 ماده [بره...]: الرخل، ۲۲۸
 ماده [بز...]: العنز، ۲۲۵
 ماده [خوک...]: الخنزيرة، ۲۴۳
 ماده [شتر...]: الناقة، ۲۰۷
 ماده [شیر...]: اللبوة، ۲۴۲
 ماده [کپی...]: القشة، ۲۴۳
 ماده [کفتار...]: جبال، ۲۴۳
 ماده [گاو...]: البقر، ۲۰۶
 ماده [گره...]: الهرة، ۲۴۴
 ماده [گرگ...]: السلقة و الهیرة، ۲۴۲
 ماده [گور...]: الاتان والبیذانة، ۲۳۹
 ماده [مار...]: الافعی، ۲۴۷

ماه: ۳۴۵	[مار] سیاه و سپید: الارقم، ۲۴۷
ماه: ابن الیالی، ۲۷۰	[مار] کوتاه دم: الابر، ۲۴۸
ماه: الشهر، ۳۴۱	[مار] که از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته
ماه: القمر، ۳۳۲	باشد [آن...]: الحاریة، ۲۴۷
ماه: [شادورد...]: الهالة، ۳۳۲	[مار] که چون بگز در وقت بکشد [آن...]:
ماه: [غلاف...]: الساهور، ۳۳۲	العاضه والصل، ۲۴۸
ماهتاب: الفخت والقمر، ۳۳۲	[مار] که دو خط سیاه دارد بر پشت [آن...]:
ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲	الشجاع والحباب نوعان منها ذو
ماه نو: الهلال، ۳۳۲	الطفیتین، ۲۴۸
ماهه: المثقب، ۱۲۷	[مار] که دو نقطه سیاه دارد بر زیر چشم
ماهه [دوال...]: المجر، ۱۲۷	[آن...]: ذوالزیبتین، ۲۴۸
ماهه [سر...]: المیطدة، ۱۲۷	مار ماده: الافعی، ۲۴۷
ماهی [دام...]: الشص، ۱۱۹	ماری باشد سرخ و ریم: العربد، ۲۴۷
ماهی (: یکی را گویند): السمكة، ۲۴۶	ماری بود خرد: ابن قتره، ۲۷۱
ماهی آبه: الصیر والصحناء، ۱۴۳	مازو: العفص، ۱۳۶
ماهی بزرگ: النون والحوت، ۲۴۶	مازو [پشت...]: الصلب، ۳۶
ماهی فروش: السماک، ۱۰۴	مازو [پشت... فرونشسته]: افزر، ۳۸
محبیره [آنچه سر... بدان استوار کنند]:	مازو [پی پشت...]: الوتین، ۳۷
الصمام، ۱۳۱	ماست: الرائب، ۱۵۳
محرم [روز دهم ماه...]: يوم عاشوراء،	ماسوره جولاه: الوشیعة، ۱۱۶
۳۴۶	ماش: المچ، ۲۹۹
محمل [بانگ شتر ماده و... و رحل]:	ماکیان: الدجاجة، ۲۵۶
الاطیط، ۲۶۳	ماکیان [بانگ...]: القوقاة، ۲۶۱
مخلوقات [نیز نام هر جنسی از... و از	ماکیان [بانگ... و بزغ]: النقیق، ۲۶۳
بهر این گویند هجده هزار عالم]:	ماکیان [بچه...]: الفروج، ۲۶۵
العالم، ۷۲	ماله: المسیعة، ۱۱۰
مخنده: الهامة، ۷۵	مانند: الشبه والمثل والنظیر، ۶۰
مرد: الرجل، ۷۴	مانند [نیست... او چیزی]: لیس کمثله
[مرد آزاد...]: الحر، ۶۲	شیء، ۵

مرد که هر چه بشنود باوردارد: رجل اذن،

۱۳

مردم: الانس، ۷۳

مردم [بالای...]: القد والقامة، ۵۱

مردم [گروهی...]: جیل، ۹۲

[مردم] آمیخته از هرجنسی: قوم افناء

و اوباش، ۹۱

[مردم] از يك پدر: قبيلة، ۹۲

[مردم] از يك پدر و مادر: بنوالاعیان،

۹۲

[مردمان] [آنجا که... را از برای خراج

باز دارند]: السمرج، ۳۱۸

مردمان [آنجا که... فرود آیند]: المحلة و

الحلة، ۳۱۷

[مردم] بسیار: القبیل والعصبة والطائفة،

۹۱

[مردم] بسیار بسیار: الثبة والثلة، ۹۱

[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲

مردم را بدان باخوانند [آنچه...]: النسب،

۵۷

مردم فرومایه: ابناء الدرزة، ۲۷۲

مردمك چشم: انسان العین و لعبة العین

و ذبابها، ۱۷

[مردم] که پدرشان یکی بود و مادران

مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲

[مردم] که مادرشان یکی بود و پدران

مختلف [آن...]: بنوالاخیاف، ۹۲

[مردم] گردآمده: حشد، ۹۲

مرد [اندام...]: الايرو والعرف والفيشة، ۴۶

مرد آساشده: الیافع والیفع، ۵۴

مرداد: ۳۴۵

مردادماه: ۳۴۴

مرداسنگك: المرتك والمرداسنج، ۲۸۴

مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰

مردان کارزاری: المقاتله، ۱۸۶

[مرد] با سلاح: شاك و شائك، ۱۹۰

[مرد] بی خود: حاسر، ۱۹۰

[مرد] بی سپر: اكشف، ۱۹۰

[مرد] بی شمشیر: امیل، ۱۹۰

[مرد] بی نیزه: اجم، ۱۹۰

مرد ترسا: النصرانی، ۷۷

[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰

[مرد] حرب دوست: مقدم، ۱۹۰

[مرد] خوددار: مقنع، ۱۹۰

[مرد] زره دار: دارع، ۱۹۰

[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰

مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰

مرد کارزاری: ابن الحرب، ۲۷۱

مرد کارزاری: البطل، ۱۸۶

[مرد] که بروظفر نیابند [آن...]: البهمة،

۱۸۶

[مرد] که تیرو شمشیر دارد [آن...]: قارن،

۱۹۰

[مرد] که سلاح ندارد [آن...]: اعزل،

۱۹۰

[مرد] که شغل عیال برو باشد [آن...]:

ام العیال، ۲۶۹

مرغ [چنگ ... (= نوك)] : المنقار،

۲۵۷

مرغ [چنگال ...]: المخلب، ۲۵۷

مرغزار: الروضة والمرج، ۲۹۵

مرغ شکاری: الجارحة، ۲۵۲

مرغ که بردام بندند تا مرغان دیگر بروی

گرد آیند: الملواح، ۱۱۹

مرغی است رنگارنگ هر زمانی رنگی دیگر

نماید: ابوبراقش، ۲۶۷. [↓]

مرغی است سیاه پام، (: کرایه): الاخیل،

۲۵۵

مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید:

ابوبراقش، ۲۵۶. [↑]

مرگ: الاجل، ۳۷۶

مرگ: ام‌الدھیم وام‌اللھیم، ۲۷۰

مروارید: الدر، ۸۹

مروارید [رشته ...]: السمط، ۸۹

مروارید [یک دانه ...]: العقد، ۸۹

مروارید خرد: اللؤلؤ والمرجان، ۸۹

مروارید فروش: اللال، ۱۰۵

مزد: الاجر والاجرة، ۳۷۱

مزد آسپا: البركة، ۳۷۲

مزد افسون گر: البسلة، ۳۷۲

مزد فالگوی: الحلوان، ۳۷۲

مزد گانه: البشارة، ۳۷۲

مزدور: الاجير والعسيف، ۶۳

مزگت: المسجد، ۷۵

مزگت [فراخناي (جای) ...]: رحبة المسجد،

۷۵

[مردم] گرد کرده: حشر، ۹۲

مردم نشسته و یا خفته [بالای ...]: الجثه،

۵۱

مردم نه بسیار [گروهی ...]: النفروالرهط،

۹۱

مردم یکی: الانسی، ۷۳

[مرد] نیزه دار: رامح، ۱۹۰

[مرد] نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

مرده: المیت، ۷۴

مرده [آن جای که (: گبران) ... بنهد]:

الناووس، ۷۹

مرده [تخته ...]: النعش، ۳۱۹

مرده کننده زندگان: المیت، ۳

مردی [بنزدیک رسیده به ...]: المراهق،

۵۳

مردی لنگ: رجل اعرج، ۵۰

مرزم [دو ستاره است روشن با هریکی

ستاره ای باشد که آن را ... خوانند]:

الشعری العبور و الشعری

العميصاء والغموص، ۳۳۵

مرزنگوش: العنقر والمرزنجوش، ۳۰۲

مرغ [آشیان ... بردرخت]: الوکر، ۳۲۰

مرغ [بال ...]: الجناح، ۲۵۷

مرغ [خایه ...]: البيض، ۱۴۷

مرغ [گله ...]: عصابة، ۹۳

مرغ [هرچه طوق دارد از ...]: الحمامة،

۲۵۴

مرغ آبی: ابن الماء، ۲۷۰

مرغ آبی: الوز والاوز، ۲۵۵

مصلی خرد: الخمرة، ۱۶۱
 مصلی دوز: النجاد، ۹۸
 مطهره: الاداوة والمطهرة، ۱۶۹
 معجونى باشد خوش بوى: اللخلخة، ۱۲۴
 مغاك چشم: الاخوص، ۱۸
 مغاكچه گوش: الخبرة، ۱۲
 مغز: المخ والنقى، ۷
 مغز پشت مهره: النخاع، ۳۷
 مغز سر: الدماغ، ۸
 مقرب [فريشتگان...]: الكرويون، ۷۳
 مقنعه: النصيف والخمار والمقنعه، ۸۷
 مقنعة بزرگ: المعجر، ۸۷
 مكوكه: المكوك والميشعة، ۱۱۶
 مكه: ام القرى، ۲۶۹
 مگس: الذبابة، ۲۵۱
 مگس [بانگك طنبورو... و گوش]: الطنين، ۲۶۳
 مگس خر: النعرة، ۲۵۱
 مگس ران: المذبة، ۱۶۵
 مگس سگ: الشذاة، ۲۵۱
 مگس شتر و آهو: القمعة، ۲۵۱
 ملازه: اللهاة، ۲۳
 ملازه: [گوشت گرد بر گرد...]: التعتعة، ۲۳
 ملخ: ام عوف، ۲۶۹
 ملخ: الجراد والدبا، ۲۵۰
 ملخ [بانگك...]: الصرير، ۲۶۲
 ملخ [بانگك قلم و در و نعلين و...]: الصرير، ۲۶۲

مزگت آدينه: الجامع، ۳۱۸
 مزه: الطعم، ۱۴۵
 مزیدن حجام شیشه را [بانگك...]: الضغيل، ۲۶۳
 مژه: الهدب، ۱۷
 مژه [جاياگاه...]: الشفر، ۱۷
 مس: النحاس، ۲۸۴
 مسافر [آلات...]: المحلات، ۱۶۳
 مست: السكران، ۶۹
 مسجد [جای امام در...]: المحراب، ۷۵
 مسكه: الزبد، ۱۵۴
 مس گداخته: القطر، ۲۸۴
 مسگر: النحاس، ۱۰۱
 مسلمان: الحنيف، ۷۵
 مسلمانى: الايمان والاسلام والحنيفة، ۷۵
 مسواك [پاره...]: قصمة، ۹۴
 مشتاسنگ: السلمة، ۲۷۹
 مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
 مشك: المسك والصوار والاناب، ۱۲۳
 مشك [باقى آب در... و جزآن]: الصبابة، ۲۸۵
 مشك [بند...]: العصام و الوكاء، ۱۱۲
 مشك [دهن...]: العزلاء، ۱۱۲
 مشك [سرشتى باشد ازعود و عنبرو...]: المثلث، ۱۲۳
 مشك دوز: الخراز، ۱۰۰
 مشك روغن: العكة والنحى، ۱۶۹
 مشك شير: الوطب، ۱۶۹

مورش [رشته...]: السلس، ٨٩
 مورش سيمين: التوم، ٨٩
 مورش فروش: الخرزی، ١٠٧
 مورش يمانی: الجزع، ٢٨٤
 موزه: الخف، ١١٢
 موزه دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف،
 ١٠٣
 موزه فروش و موزه دوز: الخفاف، ١٠٣
 موسیجه و هرچه بدومانده: الدبسی،
 ٢٥٥
 موش: الفارة، ٢٤٨
 موش [بانگ کژدم و...]: الصئی، ٢٦٢
 موش [بچه...]: الدرصه، ٢٦٤
 موش [کر...]: الزبابة، ٢٤٨
 موش [کور...]: الخلد، ٢٤٨
 موش دشتی: اليربوع، ٢٤٨
 موی: الشعر، ١٠
 موی [پاره...]: خصله، ٩٤
 موی ابرو ندارد [آنکه...]: امرط الحاجين،
 ١٦
 [موی] انبوه: جثل، ١١
 [موی] با هم آمده: فليل، ١١
 موی بز: الشعر، ٢٣٣
 [موی] بسيار: أثيث، ١١
 موی بسيار دارد برپيشانی وقفا [آنکه...]:
 الاغم، ١٠
 [موی] بسيار ونيكو: وحف، ١١
 [موی] بشك: جعد، ١١
 موی بن: الاسب، ٤٥

ملخ [گله...]: رجل، ٩٣
 ملخ نر: العنطب، ٢٥٠
 ملك: الجلبان، ٢٩٩
 مناره: المئذنة والمنارة، ٧٦
 منج: الزنبور، ٢٥٠
 منج [بانگ... و رعد و باران و گوش]:
 الدوی، ٢٦٣
 منج [جايگاه...]: الكور، ٣٢٢
 منج انگين: الدبر والنحل، ٢٥٠
 منج انگين [جايگاه...]: الخلية، ٣٢٢
 منج نر: اليعسوب، ٢٥٠
 منزل گاه فراخ: المعهد والمعمّر، ٢٨٢
 منزله از هرچه نشان نقص باشد: المتعالی،
 ٤
 منش [خوش...]: الفكه، ٦٧
 من يزيده: المنادی، ١٠٩
 موج [زور...]: الغارب، ٢٨٧
 موج دريا: الموج والتيار، ٢٨٧
 مور: النملة، ٢٤٨
 مور [آنچه... برگیرد به دهن]: الزبال،
 ٢٤٩
 مور [جايگاه...]: القرية، ٢٤، ٣٢٢
 مور [خايه...]: المازن، ٢٤٩
 مور [هر جای که... گرد آید]: الديلم،
 ٢٤٩
 مور خرد: الذرة، ٢٤٨
 مور خرد: العجروف، ٢٤٨
 مورد: الآس، ٣٠٢
 مورش: الخرز، ٨٩

۱۵۰

[موی] می گون: اصبه، ۱۱

[موی] نرم: سخام، ۱۱

[موی] نیک جعد: قطط، ۱۱

موی واکردن کودك [مهمانی...]: العقیقة،

۱۳۸

موهای جانوران نیست که درپوشند: الحواصل

والفنك والسنجاب والقاقم،

والسمور والبالوذ، ۱۱۳

مهار: الخطام والزام، ۲۲۳

مهارادیم که درگردن شتر بندند: الجریر

والجدیل، ۲۲۳

مہتر: الرئيس والزعیم، ۶۴

مہترترسیان: الجاثلیق، ۷۷

مہتر دیوان: ابلیس، ۷۴

مہتر و پناه نیازمندان: الصمد، ۴

مهر: ۳۴۵

مهربان: الحفی، ۳۶۴

مهربان: الرحیم، ۲

مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۴

مهرغله: الروشم، ۲۹۸

مهرگان: المهرجان، ۳۴۷

مهرماه: ۳۴۴

مهره [پشت...]: الفقارة والفقرة، ۳۷

مهره [مغز پشت...]: النخاع، ۳۷

مهره زن: الصقال، ۱۰۵

مهره گردن: الدایة، ۲۹

مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹

مهمان: الضیف، ۱۳۸

[موی] بهم درشده از بسیاری: کث، ۱۱

موی پیچه: القصة والطرة، ۱۱

موی پیچیده: العقیصة، ۱۰

موی پیمانی: الناصیة، ۱۱

موی پیش سر بشده باشد [آنکه...]:

الانزع، ۱۰

موی تادوش: اللمة، ۱۱

موی تافته: الضفيرة، ۱۰

موی تاگوش: العجمة، ۱۱

[موی] تنک: زمر و زعر، ۱۱

موی چین: المنقاش والمنتاخ، ۱۶۴

[موی] راست: رجل، ۱۱

موی روباه: الثعلب، ۱۱۳

مویز: الزییب، ۱۴۴

مویز [سپندان و... برهم کوفته]: ۱۴۳

مویز فروش: الزییبی، ۱۰۸

موی زهاری: الشعرة، ۴۶

[موی] سپید: شائب، ۱۱

موی ستر: الحلاق، ۱۰۴

موی ستر: المزین، ۱۰۶

[موی] سرخ: اشقر، ۱۱

موی سرزنان: الغدیرة، ۱۰

موی سیاه: شعر فاحم، ۱۱

موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱

[موی] سیاهی سیاه: غریب، ۱۱

موی سینه تاناف [خط...]: المسربة، ۴۰

موی فرج: الشکیر، ۴۷

[موی] فروهشته: سبط و رسل، ۱۱

موی گذاشتن [بیماری...]: داء الثعلب،

مهمانى: المأدبة و المدعاة و الضيافة،

۱۳۸

مهمانى بازآمدن از سفر: النقيعة، ۱۳۸

مهمانى خانه نوساختن: الوكيرة، ۱۳۸

مهمان [ى] عروسی: الوليمة، ۱۳۸

مهمانى ماتم: الوضيعة، ۱۳۸

مهمانى موى واگردن كودك: العقيقة،

۱۳۸

مى: الخمر والراح والرحيق والعقار،

۱۲۵

مى [خم...]: الدن، ۱۲۶

مى [خيك...]: الزق، ۱۲۶

مى [كف...]: القحاف، ۱۲۵

ميان [باريك...]: الاهيف والضامر، ۴۲

ميان آسمان: كبد السماء، ۳۳۰

ميان بازو: الضبع، ۳۲

ميان پشت: الشج، ۳۷

ميان پيشانى: المسجد، ۱۵

ميان دوزنخ: خرق الفم، ۲۳

ميان دوش و گردن: العاتق، ۳۰

ميان راه فراخ: الجادة والمنهج واللقم

والمحجة، ۲۸۲

ميان سراى: البجوحة، ۳۲۳

ميان سرون: الردف و الكفل، ۴۵

ميان سينه: البرك و البركة، ۴۰

ميان شانه و پشت: الكاهل و الكتد،

۳۶

ميان شهر: البيضة و القصبة، ۳۱۷

ميانگى [انگشت...]: الوسطى، ۳۴

ميان لشكر: القلب، ۱۸۸

ميبخته: الرب، ۱۴۴

ميتين: الصاقور، ۱۱۳

ميخ آهنيں: السمار، ۳۲۶

ميخ خيمه و جزآن: الوتد، ۳۲۹

ميخ زره: الحرباء، ۲۰۰

ميزبان: ام المثنوى وام المنزل، ۲۶۹

ميش [بچه...]: الحمل، ۲۶۴

ميش [ده... تا چهل]: الفزر، ۲۲۶

ميش [گشن...]: الكبش، ۲۲۵

ميش [ماده...]: ام الفروء، ۲۶۹

ميش چشم: الاشهل، ۱۸

ميش دنبه آور: نعجة اليانة، ۲۳۱

[ميش] سرخ: طحلاء، ۲۲۹

[ميش] سرخ روشن: دهماء، ۲۲۹

[ميش] سياه بر: شكلاء، ۲۲۹

[ميش] سياه پشت: رحلاء، ۲۲۹

ميش سياه سپيد: شاة رقطاء، ۲۲۹

[ميش] سياه گردن: درعاء، ۲۲۹

[ميش] كه پايهايش تا تهى گاه سپيد بود

[آن...]: خرجاء، ۲۲۹

[ميش] كه پايهايش سياه بود [آن...]:

رملاء، ۲۲۹

[ميش] كه سردهش سپيد بود [آن...]:

صبغاء، ۲۲۹

[ميش] كه سرش سپيد بود و تن سياه

[آن...]: رخماء، ۲۲۹

[ميش] كه سرش سياه بود و تن سپيد [آن...]:

رأساء، ۲۲۹

[میخ] که برزمین نزدیک بود [آن...]:

الهیدب، ۳۳۸

[میخ] که برهم نشسته باشد [آن...]:

الركام، ۳۳۸

[میخ] که پاره پاره باشد نزدیک یکدیگر

[آن...]: النمر، ۳۳۸

[میخ] که پراگنده باشد [آن...]: القزع،

۳۳۸

[میخ] که تاریک باشد [آن...]: الدجن،

۳۳۸

[میخ] که تنک باشد وآب ندارد [آن...]:

الجفل، ۳۳۸

[میخ] که خود را می کشد در هوا [آن...]:

السحاب، ۳۳۸

[میخ] که درپاره دیگر آویخته بود [آن...]:

الرباب، ۳۳۸

[میخ] که سایه افکند [آن...]: العارض،

۳۳۸

[میخ] که سپید باشد [آن...]: المزن و

الصبیر، ۳۳۸

[میخ] که سرما آرد و باران ندارد [آن...]:

الجلب، ۳۳۹

[میخ] که سیاه باشد [آن...]: الحمل،

۳۳۸

[میخ] که می خیزد پاره پاره تا پیوسته شود

[آن...]: الحبی، ۳۳۸

می فروش [دکان...]: الحانة، ۱۲۵

میوه: الثمرة والفاكهة، ۳۱۴

میوه بر: الجداد، ۹۸

میش که شیرش اندک بود : لجبة،

۲۲۷

[میش] که کناره گوشش سیاه بود [آن...]:

مطرفة، ۲۲۹

[میش] که لنگه‌هایش سپید بود [آن...]:

حجلاء و خدما، ۲۲۹

[میش] که میانش سپید باشد [آن...]:

جوزاء، ۲۲۹

[میش] که يك پایش سپید بود [آن...]:

رجلاء، ۲۲۹

[میش] که يك چشمش سیاه بود و دیگر

سپید [آن...]: خوصاء، ۲۲۹

[میش] که يك کده پستانش از دیگر درازتر

بود [آن...]: حضون، ۲۲۷

[میش] که يك کده پستانش شیر ندهد

[آن...]: شطور، ۲۲۷

میخ: بنات مخر، ۲۷۳

میخ [پاره...]: کسفة، ۹۴

میخ، چون پدید آید: النشاء، ۳۳۸

[میخ] که آب بریخته باشد [آن...]:

الجهام، ۳۳۹

میخ که آسمان را بپوشد [آن...]: الغمام،

۳۳۸

[میخ] که آفاق را بپوشد [آن...]: السد،

۳۳۸

[میخ] که از زمین دور بود [آن...]:

النشاص، ۳۳۸

[میخ] که با اورعد و برق باشد [آن...]:

العراض، ۳۳۸

میوه‌دار [درختی . . .]: شجرة مثمرة ، ۳۰۸	میوه‌فروش: الفاکھی، ۱۰۸ میویژه: الحبلاب و اللبلاف، ۳۰۵
---------------------------------------------	-----------------------------------------------------------

ناستوار: الخؤون، ۶۷

ناب [وبره‌مین قیاس تا... ش سخت شود
و آنگاه نر را عود خوانند و

ماده را عوده]: ۲۱۰

ناباک: الماجن، ۷۱

نابینا: الاعمی والضریر والمکفوف، ۱۸
نابینا [آنکه از مادر... زاید]: الاکمه،

۱۹

ناخن: الظفر، ۳۵

ناخن [آنچه بیفتد از... که بچینند]:

القلامه، ۳۵

ناخن [دراز...]: الاظفر، ۳۵

ناخن [زه‌بن...]: الاطرة، ۳۵

ناخن [شوخی...]: التف، ۳۵

ناخن [نقطه‌های سپید که بر... افتد]:

الوبش والفوفة، ۳۵

ناخن پیرا: المقراض، ۱۲۹

ناخن پیرا: المقص، ۱۶۴

ناخن چشم: الظفرة، ۱۷

ناخوانده [مهمان...]: الضیفن، ۱۳۹

نادان: الجاهل، ۶۹

نادرست: الباطل، ۳۷۴

نارپوست: القرفة ۱۳۶

نارد: القراد، ۲۴۹

[نارد] (: جنسی ازو): القملة، ۲۴۹

نارد بزرگ: الحلمة، ۲۴۹

ناره کپان: رمانه القبان، ۳۵۳

نازنده: الفخور، ۳۶۴

ناسپاس: الکفور والکنود، ۶۸

ناشکیبا: الجزوع، ۶۸

ناف: السرة، ۴۲

ناف [آنچه قابله و ابرد از...]: السرو

السرر، ۴۲.

ناف اسپ [پیش...]: المنقب، ۱۷۶

ناف اسپ [دورگ ازسوی...]: الحالبان،

۱۷۶

نافه مشک: النافجة و فارة المسك، ۱۲۳

ناکس: الخسیس، ۷۰

ناکوفته [خرمن...]: الکدس، ۲۹۸

ناگرویده بخدای تعالی: الکافر، ۷۹

ناگشاده دندان: الص، ۲۶

ناگوارد [بیماری...]: التخمه، ۱۴۹

نامه: الزبر والقط و الصحيفة ۱۳۰

نامه: الكتاب والسفر، ۱۳۰

نامه [بند...]: السحاء، ۱۳۰

نان: ابن حبة، ۲۷۱

نان: ابوجابر، ۲۶۷

نان: الخبز، ۱۴۵

نان: الناطوى، ۱۴۶

نان [با... خورش]: مأدوم، ۱۴۶

نان [بى... خورش]: قفار، ۱۴۶

نان [پاره...]: كسرة، ۹۳

نان [پركه در... زند]: المنسغة، ۱۲۹

نان با: الخباز، ۱۰۰

[نان] بى مایه پخته: فطیر، ۱۴۶

[نان] پیه آگند: مشحم ومرتن، ۱۴۶

[نان] تنك: رقاق، ۱۴۶

[نان] توبرتو: مغضن، ۱۴۶

[نان] خشك: یابس، ۱۴۶

نان خورش: الضبع والادام، ۱۴۶

[نان] در خاکستر گرم پخته: مليل، ۱۴۵

[نان] روغنين: مسمون، ۱۴۶

نان سپید: خبز حواری و سميد، ۱۴۵

[نان] ستبر: فرنى، ۱۴۵

[نان] سوخته: محاش، ۱۴۶

[نان] شكر آگند: المزعزعة، ۱۴۶

[نان] كاك: الكعك، ۱۴۶

[نان] كره گرفته: متكرج، ۱۴۶

[نان] كليچه: قرص، ۱۴۶

[نان] گرده: الرغيف والجردق،

۱۴۵

[نان] گوشت آگند: ملحم، ۱۴۶

[نان] مالیده: فتيت، ۱۴۶

نان های تنورى: بنات التناير، ۲۷۳

ناوچه: الحف، ۱۱۵

ناودان: الميزاب والمثعب، ۳۲۴

ناوك [تير...]: الحسبانة والحظوة،

۱۹۶

ناوه: الناق، ۱۳۲

ناهمتا: الضد، ۶۰

ناى: ابوالصخب، ۲۶۸

ناى: الناي والمزمار، ۱۲۰

ناى بينى: القصبة، ۲۰

ناى زن: الزمار، ۹۹

نايژه: القصبة، ۲۹۷

ناى سراى: العرصة، ۳۲۳

ناى گلو: الحلقوم، ۲۳

نبات بدوى: السعدانة، ۳۰۶

نبشته بدان بردارند [آنچه...]: المحك،

۱۳۱

نبیذ ارزن: المزر، ۱۲۵

نبیذ انگبین: البتع، ۱۲۵

نبیذ جو: الجعة، ۱۲۵

نبیذ خرما: السكر، ۱۲۵

نبیذ فروش: النباذ، ۹۸

نخجير گير: القناص، ۱۰۱

نخجير گير: القناص والصيد، ۱۱۹

نخل: القلاع، ۲۸۲

[نخل] از آب دور: نادية، ۳۱۲

[نخل] باريك ساق: غشة، ۳۱۲

نزار : حرف ، ۲۱۷
 نزدیک : القریب ، ۵۷
 نزدیک بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
 نزدیک رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
 نژم : الضبابه ، ۲۸۸
 نژم : الضباب ، ۳۳۹
 نسترن : النسرین ، ۳۰۲
 نسوکرده : المخلق : ۱۹۷
 نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۴۲
 نشان اهل ذمت : الغیار ، ۸۰
 نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
 نشان روی : الحلیه : ۱۳
 نشان سرای : الطلل ، ۳۲۲
 نشانه تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
 نشخوار : النشوار والجرة ، ۲۰۵
 نشستنگاه : المقعد ، ۴۵
 نشستنگاه از پشت اسب : الصهوة ، ۱۷۵
 نشگرده : الازمیل ، المحذی ، ۱۱۱
 نشیب : العائط ، ۲۷۵
 نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
 نعل شتر : الخف ، ۲۲۲
 نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
 نعلین دوز : الخصاف ، ۱۰۳
 نعلین گر : الحذاء ، ۹۵
 فقط انداز : النفاط ، ۱۰۲
 نقطهای سپید که بر ناخن افتد : الوبش و
 الفوفه ، ۳۵
 نقطه زن : النقاط ، ۱۰۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
 نر : الذکر ، ۴۶
 نر : الشیهم ، ۲۴۵
 نردبان : السلم ، ۱۷۱
 نردبان پایه : الدرجة ، ۱۷۱
 نرکودک : الزب ، ۴۶
 نرگس : النرجس والعبهر ، ۳۰۲
 نرگس دان : النرجسدان والمعبرة ، ۱۶۷
 نرم : سخام : ۱۱
 نرم : خریع ، ۲۲
 نرم : رخصه ، ۳۵
 نرم : اللین ، ۶۸
 نرم : مرانه ، ۱۹۳
 نرم : ریده وریدانه ، ۳۳۷
 نرم آواز : رخیم ، ۲۸
 نرم گردن : اغید ، ۳۰
 نرم گوشت : اسجج ، ۱۴
 نرمه بینی : المارن ، ۲۰
 نرمه ساق : العضله ، ۴۸
 نرمه شکم : المرق ، ۴۲
 نرمه گوش : شحمة الاذن ، ۱۲
 نرمی : اللینه ، ۶۸
 نرم آه : الانیث ، ۱۱۸
 نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
 نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
 نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
 نرینه ازهرجنسی : الذکر ، ۷۴
 نزار : النحیل والنحیف والهزیل والمهزول

نقطه سپید که بر سیاه افتد: الكوكب، ۱۷

نقل: ابوبشر، ۲۶۸

نگارگر: النقاش، ۱۰۱

نگاه دارنده آنچه بنده کند از نيك و بد:

الرقیب، ۳

نگه دار: الحفیظ، ۳

نگین: الفص: ۸۹

نگین سای: الحكاك، ۱۰۴

نگین گر: الفصاص، ۱۰۱

نلك: الادرك، ۳۱۴

نم: الندى، ۳۴۰

نماز: الصلوة، ۷۵

نمدزین: الجديه، ۱۸۳

نمد گرو نمد فروش: اللباد، ۹۸

نمك: الملح، ۲۸۴

نمكدان: المملحة، ۱۶۶

نمك سار: الملاحه، ۲۸۴

نمکن و شیرین: ملیح، ۱۴

نمك هندی: الملح الهندی، ۱۳۵

نو: الجديد والقشيب، ۱۶۰

نوار که بر شقه دوزند استواری را و شاید

بود که عرق از اینجا گویند جویها را که

در پیش رواق وصفه گیرند: العرقه، ۳۲۸

نورد: المنوال، ۱۱۶

نورد پیراهن: الكفه، ۱۵۶

نوزاده: نفساء، ۸۶

نوزاده: عائذ، ۲۱۳

نوزده: تسعة عشر، ۳۵۷

نوژ: الارزه، ۳۰۸

نوعی از سنگ: الربيعه، ۲۷۸

نوعی از سنگ: اليهیر، ۲۸۰

نومید: اليؤوس والقنوط، ۳۶۴

نوی: القرآن و الفرقان، ۷۶

نه: تسعه، ۳۵۷

نهاد سرای: الرسم، ۳۲۲

نهارى: اللهنه والسلغه، ۱۳۸

نهالی: الحشیه، ۱۶۲

نهان از وهم چگونگی و غیب دان:

الباطن، ۴

نهان خانه: المخبا، ۳۲۵

نه بزرگی بزرگ و نه خردی خرد: الصدع،

۲۴۱

نه جوان و نه پیر: نصف وعوان، ۸۲

نه ساله (اشتر): البازل، ۲۰۹

نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن

[بز]: حلساء، ۲۳۱

نه فربه و نه نزار (شتر): شنون، ۲۱۷

نه گرمی گرم و نه سردی سرد (روز): طلق

ومعتدل، ۳۵۰

نهم (اسب): اللطيم، ۱۸۵

نهبن تنور: المیفی والغطاء، ۱۲۹

نهنگ: التمساح، ۲۴۴

نی: القصب القصباء، ۳۰۹

نیام (شمشیر): غمد و قراب، ۱۹۲

نیام کارد و شمشیر: القراب، ۱۹۹

نیزه: الرمح، ۱۹۳

نیزه دار: رامج، ۱۹۰

نیزه زن: مطعان، ۱۹۰

- نیزه کوتاه : الحربه ، ۱۹۳
 نیزه گرونیزه فروش : الرماح ، ۹۷
 نیستان : القصباء ، ۳۵۹
 نیست خدای مگراو : لاله‌الاهو ، ۲
 نیست مانند او چیزی : ليس كمثله شيء ، ۵
 نیش (حجام) : المشرط ، ۱۳۳
 نیش (گزدَم) : الابره ، ۲۴۷
 نیستر (بیطار) : المبضع والمبزع ، ۱۲۸
 نیفه : النيفق ، ۱۵۷
 نیک : الجید ، ۶۷
 نیک بخت : السعيد ، ۶۹
 نیک جعد : قعط ، ۱۱
 نیک رو : جواد ، ۱۸۱
 نیکو [ساق] : سوقاء ، ۴۹
 نیکوخلق : خود ، ۸۳
 نیکوکار : البر ، ۴
 نیل : النيلج ، ۱۳۶
 نیلوپر : الحوذان والنیلوفر ، ۳۵۲
 نیم خم که ریحان درو بکارند : الاصبص ، ۱۶۹
 نیم نیزه : العنزہ ، ۱۹۳
 نیی باشد ویا چوبی که بردوك نهند در وقت
 تراشیدن : الطریده ، ۱۳۴

«و»

واپسين همه چیزها : الآخر ، ۴	وابچه [گاو] : متبع ، ۲۰۶
والادگر : الرهاص ، ۱۰۱	واپس دارنده آنچه واپس باید داشت :
واوست شنوا : وهو السميع ، ۵	المؤخر ، ۴
ورکار : الخلفه ، ۳۰۰	واپسين : الآخر ، ۳۶۳

الباسلیق والابجل والابطی والشریان، ۳۳
 هرمزد : اسم روز ، ۳۴۴
 هریسه فروش : الهراس ، ۱۰۰
 هزار : الف ، ۳۵۸
 هزارتا چهارهزار (سیاه) : الجیش والفیلق
 والجحفل ، ۱۸۷
 هزارتوی : الحفت والفحث ، ۴۵
 هزاردستان : الهزار ، ۲۵۵
 هست کننده آنچه خواهد چنانکه باید :
 الخالق ، ۲
 هستی بدرستی و سزا به خدایی : الحق ، ۳
 هستی زنده لم یزل ولایزال : الحی ، ۴
 هشت : ثمانیه ، ۳۵۷
 هشتاد : ثمانون ، ۳۵۸
 هشت ساله نر و ماده را گویند (شتر) :
 السدس والسدیس ، ۲۰۹
 هشتویش واین را از دوازده ماه شمرند :
 اهنود ، اشتود ، اسفندمذ ، وحشت ، ۳۴۷
 هفت : سبعة ، ۳۵۷
 هفتاد : سبعون ، ۳۵۸
 هفت ساله (شتر) : الرباعی ، ۲۰۹

هامون : العراء والصحرا ، ۲۷۴
 هامون و نرم : الخبت والجدد والقاع :
 ۲۷۴
 هامونی فراخ : الخرق ، ۲۷۴
 هاون : المنجاز والهاون ، ۱۶۶
 هجده : خمسة عشر ، ۳۵۷
 هر جای که مور گردآید : الدیلم . ۲۴۹
 هر چه آن را بپزند از خوردنی و جز آن :
 الطبیخ ، ۱۴۰
 هر چه اندر شکم باشد : الحشو ، ۴۳
 هر چه بدان دست و روی شویند : الغسول
 ۱۶۸
 هر چه بدان بوی کنند : البخور ، ۱۲۴
 هر چه بر آتش افکنند : الدخنه ، ۱۲۴
 هر چه طوق دارد از مرغان : الحمام ، ۲۵۴
 هر چیز که در آب باشد : بنات الماء ، ۲۷۳
 هردوسنگ (آسیا) : الضرتان ، ۱۳۲
 هردوسوی زین : الدفتان ، ۱۸۳
 هردوسوی گردن : السالفتان والصلیفان ،
 ۲۹
 هر رگی که می جهد : الاکحل والقیفال و

هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
هفتورنگ کهین : بنات النعش الصغرى ،
۳۳۵
هفتورنگ مهين... : بنات النعش الكبرى
۳۳۵
هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
هليله : الاهليلج ، ۱۳۵
همال : الكفوء والكفىء ، ۶۰
همبار : العدیل ، ۶۱
هم باز : الشريك ، ۶۱
هم بازى : اللعيب ، ۶۲
هم بستر : الضجيج ، ۶۲
هم پیشه : الحريف ، ۶۱
همتا : القرين ، ۶۰
همتا در حرب : القرن ، ۶۰
هم تنگ : العدل ، ۶۱
هم جای وهم جره : الخلیط ، ۶۱
هم خیمه : المكاسر ، ۶۱
هم حد : الحديد ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهی وروستایی : القروى ، ۶۱
هم رو : الرسیل ، ۶۲
هم راز : النجى ، ۶۱
هم راه : الصاحب والرفیق ، ۶۱
هم روشده : القارح والمذكى ، ۱۷۴
هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
هم ساز : العشیر ، ۶۲
هم سایه : الجار ، ۶۱
هم سخن : الکلیم ، ۶۱
هم شکم : التؤام ، ۶۰
هم شهرى : البلدى ، ۶۱
هم قدح : النديم والندمان ، ۶۲
هم کاسه : الاکیل ، ۶۱
هم کنیت : الکنى : ۶۱
هم لخت : النقیله واللدان ، ۱۱۲
هم لخت دوز : اللدام ، ۱۰۶
هم نام : السمى ، ۶۱
هم نشین : الجلیس ، ۶۱
هموار بر زمین ، نشسته : رحاء ، ۵۰
هموارینى : اذلف ، ۲۱
همواریشانی وروشن : صلت الجبین ، ۱۵
همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
همه سرسپید : اعشى و ارخم
همه نزار : الشرق ، ۱۴۰
همیشه : الباقي ، ۵
هنگام : الوقت ، ۳۴۱
هنگام : الحین ، ۳۴۱
هو : المده ، ۷
هو اسیده : ظامیه ، ۲۲
هوشازده : الاهیم ، ۳۶۳
هیزم شکن : الشقاق ، ۱۰۴
هیزم فروش : الحطاب ، ۹۶
هیمة : الحطب ، ۳۰۶
هیمة خشک : الحضب ، ۳۰۶
هیمة دان : المحطب ، ۳۲۴
هیمة دان ، و هیمة استان : المحتطب ، ۳۰۷
هیمة زفت و خشک : الحطب الجزل ، ۳۰۷
هین : السیل ، ۲۸۸

هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
هفتورنگ کهین : بنات النعش الصغرى ،
۳۳۵
هفتورنگ مهين... : بنات النعش الكبرى
۳۳۵
هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
هليله : الاهليلج ، ۱۳۵
همال : الكفوء والكفىء ، ۶۰
همبار : العدیل ، ۶۱
هم باز : الشريك ، ۶۱
هم بازى : اللعيب ، ۶۲
هم بستر : الضجيج ، ۶۲
هم پیشه : الحريف ، ۶۱
همتا : القرين ، ۶۰
همتا در حرب : القرن ، ۶۰
هم تنگ : العدل ، ۶۱
هم جای وهم جره : الخلیط ، ۶۱
هم خیمه : المكاسر ، ۶۱
هم حد : الحديد ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهی وروستایی : القروى ، ۶۱
هم رو : الرسیل ، ۶۲
هم راز : النجى ، ۶۱
هم راه : الصاحب والرفیق ، ۶۱
هم روشده : القارح والمذكى ، ۱۷۴
هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
هم ساز : العشیر ، ۶۲
هم سایه : الجار ، ۶۱
هم سخن : الکلیم ، ۶۱

«ی»

يك دانه : الحبه ، ۲۹۸	يار : الولی ، ۳
يك درخت : الشجر ، ۳۰۷	يار : العون ، ۶۵
يك درخت (خرما) : النخله ، ۳۱۰	يار ، الردء ، ۳۶۳
يك رنگ (اسب) : بهيم ، ۱۸۱	ياره : الیارق ، ۸۸
يك ساله (طفل) : المحول ، ۵۴	يازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
يك ساله (اسب) : الحولی ، ۱۷۳	يازده : احد عشر ، ۳۵۷
يك ساله (شتر) : ابن مخاض ، ۲۰۹	يازده ساله (شتر) : مخلف عام ، ۲۱۰
يك سوى پشت : المتن ، ۳۷	يازیدن : المطواء ، ۱۴۸
يك سوى پيشانی : الجبین ، ۱۵	ياسمن : السمسق والياسمين ، ۳۰۳
يك سوى خانه : كسر البيت ، ۳۲۴	ياوه : الايارج ، ۱۳۵
يك سوى روى : الصفحه ، ۱۳	يخ : الجمد ، ۳۴۰
يك سوى سر : الفود ، ۹	يخ فروش : الجمدی ، ۱۰۸
يك سوى كوهان : الشط ، ۲۱۵	يخنى كه به سفربرند : الخلع ، ۱۴۰
يك سوى ورق : الصفحه ، ۱۳۰	يك برگ : الورقه ، ۳۰۸
يك شاخ تره : البقله ، ۳۰۳	يك پاره از خيمه كه درهم دوخته باشند :
يك شاخ دوخ : الحلفه ، ۳۰۵	الشقه ، ۳۲۸
يك شنبه : الاحد ، ۳۴۷	يك پاره هيمه : الحطبه ، ۳۰۷
يكی : واحد ، ۳۵۶	يك پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
يكی (آهن كڑ) : الخطاف ، ۱۸۳	يكتاموى : الشعره ، ۱۰
يكی از (آنچه بيرون جهد از مردم) :	يك چشم : الاعور ، ۱۹
البشره ، ۱۵۰	يك دانه : العقد ، ۸۹

یکی از آن (دو آهن که عنان درو بندند) :
الفراشه ، ۱۸۳

یکی از آن (رگها) : الناشره ، ۳۳

یکی از (دو کرانه سنب) : الحامیه ، ۱۷۷
یکی از (زانو های دست و پای شتر) :
الثفنه ، ۲۱۲

یکی (استخوان انگشت) : السلامی ، ۳۴

یکی (استخوان پیش سینه) : التریبه ، ۴۵

یکی (بز) : الماعز ، ۲۲۵

یکی (بند انگشت) : الفص والمفصل ، ۳۴

یکی بی همتا : الواحد ، ۴

یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱

یکی (پهلوی) : الجانحه ، ۳۸

یکی (پی زرد) : العلباء ، ۲۹

یکی (خایه مرغ) : البیضه ، ۱۴۷

یکی (دندان ...) : الرباعیه ، ۲۵

یکی (دندان ...) : الرحی ، ۲۵

یکی (دندان ...) : الضاحکه ، ۲۵

یکی (دندان ...) : العارضه ، ۲۵

یکی (دندان ...) : الناجذ ، ۲۵

یکی (دندان پیش) : الثنیه ، ۲۴

یکی (دندان نیشتتر) : الناب ، ۲۵

یکی رگ : الراهشه ، ۳۳

یکی رگ گردن : الاخدع ، ۲۹

یکی (زنخ) : اللحی و الفك و الماضع ،

۲۳

یکی (سوی زین) : الدقه ، ۱۸۳

یکی (کدو) : الدباءه ، ۳۵۱

یکی (کناره فرج) : الاسکه ، ۴۷

یکی (مردم) : الانسی ، ۷۳

یکی (مرغ طوق دار) : الحمامه ، ۲۵۴

یکی (مروارید) : الدرہ ، ۸۹

یکی (مگس) : الذبابه ، ۲۵۱

یکی (هلیله) : الاهلیلجه ، ۱۳۵

یلمه : الیلمق ، ۱۵۷

یوز : الفهد ، ۲۴۳

یوزدار : الفهاد ، ۹۸

یوغ : النیر ، ۱۱۴

